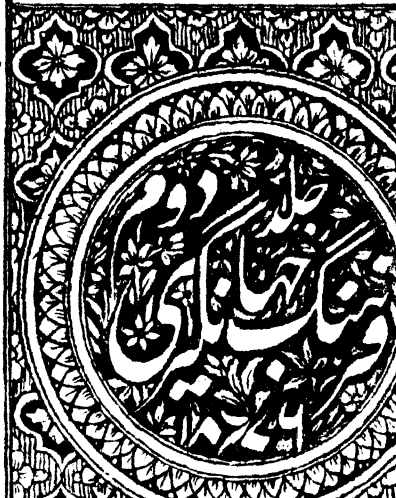
UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228733

UNIVERSAL
LIBRARY

بکرم خالق تسخن آفرین و تازگی ده چمن مضامین

کتابیست جواب تنبیه جمال الدین حسین انجو الملقب بشاه الله بود بر چرخ مینیاری اسمی به



حسب مایلش سرور فرمانروای روزگار تاجدار عالی اقتدار محمد اکبر خلد ملکه و سلطانه در مدت سی سال

در مطبع نامی گرامی هندی لکهنؤ رونق افزای جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الکاف

فصل الالف ؛ اک باادل مفتوح بمعنی آفت و آسیب و هلاک باشد و آنرا اک بدالف نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ آن فگندن بچاه بهر اک ام ؛ وان بهاکرده نم بهره درم ؛ قیمت مرد قلب بی کم و بیش ؛ او دهزده هزار عالم بیش ؛ اکارش باادل مفتوح و رای مکسور و شین زده رستنی است که در زمینهای نمناک و منعفن روید مانند شبیب سرگین روید خم شراب روید چون پوست بار کرده خشک سازند مقدار نیم درم کسی بخورد و بهوش آید و گویند هر که بنا تانی از اکارش بخورد نسل او منقطع گردد و دیگر از و فرزند حاصل نشود و خط غلیظ از ان پدید آید و هر که از ان دو درم بخورد صدر و سکینه آورد و گاه باشد که بکشد و اگر بکشد میفه و عسر البول احداث کند و آنرا اسمار و غ و هیکل نیز گویند و بنادی کمات و بیونانی قط خوانند **انکج** باادل مفتوح ثانی زده و ال مکسور شین منقوطه زده سه معنی دارد اول امتزاج و الصال دو چیز را گویند با یکدیگر ثانی خواجه نظامی ؎ نظامی اکدش خلوت نشین است ؛ که نیمی سرکه نیمی انگبین است ؛ هم او گوید ؎ دل که بر وحیطهٔ سلطانی است ؛ اکدش روحانی و جسمانی است ؛ دوم آشتی را خوانند که بدان از جنبی و مادران از منبسی دیگر و آنرا بتازی مخنث نامند استاد نظم آورده ؎ گسسته گرهٔ اندر برگ پیوک ناچخ و ژرویین ؛ شکسته جوش اندرتن معلی اکدش و بکران ؛ **خطیر فاریابی** راست ؎ نعل می بستند روزی اکدش مهتر ابر دم ؛ حلقه گم شد ازان در گوش قیصر یافتند ؛ یعنی محبوب و مطلوب باشد حکیم **ترازی قهستانی** نظم آورده ؎ تهمانشین بنداردا زعز لنجیت ؛ در یاز هر دو عالم ترتیب اکدشی کن ؛ و آنرا یکدشن بیای تحتانی نیز گویند **اکسون** باادل مکسور

ثانی زده نوعی از دیبا سیاه رنگ بود که بغایت نفیس و پر قیمتی باشد مولوی معنوی فرماید ؎
اطلس و اکسون لیلی پوست است ✤ پوست تو شد هر که لیلی دوست است ✤ اکلکر او اکلکرا
عاقر فخا باشد و آنرا در مشق عود الفرح و میونانی لوزیون خوانند اکمال با اول مفتوح ثانی
زده قی و استفراغ بود و آنرا شکوفه نیز گویند و تبرکی نان را خوانند و در بعضی از فرهنگ با اکمال بالام
مرقوم است اکوان با اول مفتوح ثانی زده نام دیو لیست که رستم را بدریا انداخته و هم بدست رستم
کشته گشته حکیم فردوسی فرماید ؎ بخسپیده بدرستم پهلوان ✤ که اکوان دیو اندر افتد زبان ✤
زمین کرد بر بدیر دو استش ✤ زمامون بگردون برافراستش ✤

فصل الباء ✤ باک با اول مفتوح داغ باشد و آنرا خبر و گل نامند کمال غیاث
نظم نموده ؎ از ماه تا ماهی از مور تا مالخ ✤ از تا زیانه عقرب از عکه تا به باک ✤ لیسحاق اطعمه
در کاشتن شالی و بودن آن درمیان آب و گل و صحبت با ورغ و لاک پشت میگوید ؎ پسر با پسر باید
بلائی درشت ✤ ندیمی یک و صحبت لاک پشت ✤ و با اول مضموم دو معنی دارد اول خسارة باشد جهانگیر
پور بهای جامی راست ؎ تا بقدرت انیم بیرا زیاد کن مخست ✤ گر بها نخه باز خوری بور با باک ✤
دوم نوعی از کوزه را گویند که دهنش تنگ و گردن کوتاه باشد و آنرا تنگ نیز گویند یکراهی و بکروهی
با اول مفتوح ثانی زده نام میوه ایست مثال نارنج و لیمون که از نارنج کوچکتر و بغایت شیرین بود
حکیم فردوسی گفته ؎ بخانه درون بود با بکروهی ✤ نهاده بر شبرنج و نارد سیت ✤ بکسمات
با اول مفتوح ثانی زده و شین معجمه مفتوح نوعی از نان باشد که آنرا مرابع بریده ببزند و در لیسمانها بکشند مسافران
برد بجهت توشه دارند لیسحاق اطعمه گفته ؎ تو نکسمات و جلوه بجمانه بند محمل ✤ که بدین جمان
نتوان سفر مجاز کردن ✤ بکسه با اول مضموم ثانی زده پارچه گوشت باشد یکم با اول و ثانی
مفتوح چوبی باشد که رنگرزان بدان ابریشم و ابریشمیها را مثال آنرا سرخ کنند و معرب آن لفم بود
بکوتک و بکوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و نون مفتوح شمشیر چوبین باشد و آنرا
بکونک نیز خوانند بکهوحان با اول مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو مجهول و جیم معرب مشیشه را
گویند بکیاسا با اول مکسور ثانی زده و یای تحتانی با الف کشیده پشته کوچکی بود که بر بالا و بانوک
نهند و آنرا الک نیز گویند و سربازی هم خوانند

فصل باء عجمی ❊ **پک** با اوّل مفتوح بمعنی دوشیزه و دختر خودآرائی و خویشتن باشد و آنرا لک نیز گویند چنانچه لک و یک مشهور است **شمس فخری** راست ؎ جهان چو خاک در پست مملکت ❊ چرا نگیرد تا نار تهمت لک پک ❊ و با اوّل مضموم پنج معنی دارد اوّل چیز گندیده و ناهموار و ناتراشیده را گویند و ترکی قل خوانند دوم بمعنی میانه تهی باشد و آن مخفف پوک است سوم پک آهنگران باشد و این سه معنی را **پورسهامی حاجی** ترتیب نظم نموده ؎ ای شور بخت مدبر معلول شوم بی وی ❊ تر شروی ناخوش مکروه لک و پک ❊ تیری بی طعام لفه چون پنیر مروغ ❊ بی ذوق و خشک مغز تهی همچو جز پک ❊ با من مشو چو آهن و پولاد سخت خشم ❊ تا بشکنم سر تو چو سندان بزخم پک ❊ چهارم نام یکطرف بجول است که آنرا عاشق نیز گویند شاعر گفته ؎ با فر و با یگان قمار مکن ❊ گنج خود رهنمون مار مکن ❊ دست در شست در نخیل سک نزنی ❊ بخور از لوغار خود نزنی ❊ پنجم بر جستن را خوانند پکند یا اوّل مفتوح و ثانی بنون زده بزبان صوق نان را گویند و سوب آب باشد **حکیم انوری** نظم نموده ؎ محنت سوب پکند و کودر پنجم پکند ❊ طبع موزون هم بی زاند اندیشه ناموزون کند ❊ **پکنه** با اوّل مفتوح بثانی زده کلاه و فرنیا گویند **حکیم انوری** فرماید ؎ دختر پکنه عصمت الدین ❊ سرمایهٔ زهد و ننگ و نامی است ❊ **پکوک** با اوّل و ثانی مفتوح و ثالث مضموم دو معنی دارد اوّل پتک آهنگران باشد دوم دریچهٔ بالاخانه را گویند و غرفه و مخارجهٔ بالاخانه را نیز گویند و در بعضی از نسخ بمعنی تکیه گاه چوبین که بر کنار صفه دکانها نصب کنند مرقوم است و آنرا ابتاری مخرجوا نند

فصل تاء فوقانی ❊ **تک** با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اوّل آهنگ و تعلیل باشد **حکیم ترارمی مهستانی** گفته ؎ صفت ترزار با بهمات چون ❊ نکنم مشتبه بگوشهٔ رنج ❊ همچو پشت کسی بتان تتار ❊ مانده هر جای یک بک و پنج ❊ دوم گیاهی باشد که در میان گندم زار بروید و آن سخت تر از گیاه گندم باشد سوم نام گیاهیست که میان آب بروید و در مصر از آن کاغذ میسازند و آنرا بازی خفاة گویند چهارم بمعنی زدن آمده عموماً **حکیم فردوسی** فرماید ؎ زرستم بچسبید هر مانه طوس ❊ که چون یافت پیل از تک کرز کوس ❊ و زدن دست و پا مهره باشد بر کنارهٔ طاس تا کبین نشیند تکه با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل منقار جانوران و لوک نیز و خنجر را مثال آن باشد دوم چراغی را مانند که نوراندک دهد و با اول مکسور دو معنی دارد اول تکه طعام باشد و آنرا کراس نیز گویند

و بازی لقمه خوانند دوم معنی نمیش باشد تنگ بند با اول مفتوح ثانی زده کمرے باشد کہ از ریشم
شتر و یا ابریشم بافند و بر یک سر آن مہرہ نصب کنند و بر سر دیگر آن حلقہ سازند و آن مہرہ را
دران حلقہ انداختہ بر کمر ببندند تا میان بند شود مولانا جامی راست ؎ سبک تنگ بند
قلندر کشتی تجرید را ؛ ازیں استکین بہ بحر بینوائی لنگر است ؛ تکرہ و تکس و تکتک با اول و ثانی
مفتوح تخم انگور باشد کہ در میان عرب بود لبیبی گفتہ ؎ گر بیارند و بگویند و دہند ت بر بادہ تو لبنگ
نکری نان ندہی تاب تراؔ ؛ بہرامی راست ؎ آن خوشہ بین چنانکہ جنک بر بنہد ؛ سر بستہ بزدہ
بدو دست ہیچکس ؛ بر گونہ سیاہی چشم است عرب او ؛ ہم بر مثال مردمک چشم از و مگس ؛ حکیم سوزنی
فرماید ؎ کالہ سرش از دو لب منکر شکست ؛ ہیچ بکنک نریزد انہ خرما ؛ تکل با اول مفتوح ثالث
مکسور نوعی است کہ خلطش تمام دمیدہ نبود ؛ شمس فخری راست ؎ بدروالی چہ اشب
خسوف ؛ زانکہ تمام بود در کور تکل ؛ تکلہ با اول مضموم ثانی زدہ و لام مفتوح ؛ دو معنی دارد اول
یکی از ملوک ایالکان است کہ در شیراز بادشاہی کردہ اند شیخ سعدی فرماید ؎ مظفر الدین
سلجوق شاہ کز عدلش ؛ روان بگلہ و بوبصر سعدی بازند ؛ دوم دلیر انرا گویند تکند با اول
و ثانی مفتوح سنون زدہ آشیانۂ مرغان باشد و در بعضی از فرہنگہا با اول مکسور نیز مرقوم است
تکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجہول صراحی باشد کہ از زر و سیم و گل بسازند بعضے جالنوس
اوستاد رودکی فرماید ؎ مینگسارا در تکوک شاہوار ؛ خوار بادی روزگار بوبہار ؛ و گذلک
احمق و نادان را گویند و با اول مکسور غوزہ بزرگ بود تکو و تکوی با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد
اول موی مجعد باشد خسروی گفتہ ؎ ای نگار سیہ چشمی تکوی ؛ سرو قد نکو ردی تکو گوی ؛
اثیر الدین اخستیکی فرماید ؎ در بلوی تست جان من اسیر ؛ چون مرا بی کو تطلب خو گرفت
دوم سمان تنکی را گویند کہ روغن در خمیر آن کردہ بپزند تکہ با اول و ثانی مفتوح سہ معنی دارد اول
بزرند گویند دوم یک جلد و فراخ را مند سوم سرگین گاو و گاومیش باشد کہ بدست پہن بافتہ
بجہت سوختن خشک کنند و آنرا پاچک نیز خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول نوعی از نیشکر
و آن معروف است دوم پشتۂ بلندی را خوانند و با اول مکسور ہم دو معنی دارد اول لقمہ بود دوم پارہ
از ہر چیز مثلاً اگر کہ فلانی چیز را تکہ تکہ کردند مراد آن باشد کہ پارہ پارہ ساختند واللہ اعلم

فصل جیم عجمی

چک با اول مفتوح بمعنی دارد اول قبالہ باشد و معرب آن چک گردد دوم سخن و اگویند سوم چکیدنست **حکیم سوزنی** این سه معنی را بترتیب نظم نموده ؎ دیراست تا یاران اصحاب را لحق ؛ اندر کتاب خانۂ اسلاف تست چک ؛ آید صواب هر چه تو گوئی خصم را ؛ بارہ مرو بی که کند هیچگونه چک ؛ تو در چکان زلفظ بر اصحاب خویش باش ؛ گو برخ اعادی تو خون دمد چک ؛ چهارم شئہ صلاحان را گویند **مولانا کاشی** گفته ؎ بشاهد خود تو خورشید را لجاجه + ز چرخ قوس و راعصان سدره اش چک ساخت ؛ پنجم فک اسفل و انجدان باشد ششم چولی را خوانند که آن را شاخه و چهار شاخ ساخته خوشهای کوفته را که در خرمن باشد بران حرکت دهند تا کاه زده دانه را از کاه پاک کرده و آنرا اسکونیز نامند این دو معنی را **قاقرالاونی** نظم کرده ؎ تا یکی بوسه بر چک جیسی ؛ بشمری همچو تنگه بر صراف ؛ بر کشی چون کمان ندانی ؛ بزنی خوک حکمران مرا ف ؛ یا بقیله همچو بر زنگیر ؛ دانه از که بساز دا ز چک صاف ؛ هفتم بمعنی معدوم و نابود آمده **اثیر الدین اخسیکتی** منظوم ساخته ؎ مبادین اوهام در عرصۂ ادکم ؛ بساتین فردوس بر صحن او چک ؛ هشتم بر بیدن شاخ درخت انگور و غیره بود تا بار آورد و تبرکی بمعنی کشیدن و اقرار کردن بود و ما اول منضم آلت تناسل را گویند و آنرا جوک و لند و طیمور نیز نامند **پوربهای جامی** راست ؎ از غیب ورد هان تو افسرده چون چکس ؛ وز غصه آب گشته ز خشمت روان چو چک ؛ و با اول مکسور سه معنی دارد اول یکجانب از جمله چهار جانب بخول بود که آنرا دزنیز خوانند دوم معرک کالی باشد که مغز آن بآسانی برنیاید سوم نیم ربع بود **چکا چاک و چکچک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول آواز ضربت گرز و شمشیر بود که بهم زنند **حکیم اسدی** فرماید ؎ سل و تیر پیوسته چون تار و پود ؛ چکا چاک اینست که مرقوم شد دوم آنرا بر هم خوردن دندان باشد و ما هر دو جیم عجمی مضموم چیزے را گویند که در دهان افواه افتد **حکیم زاجی** فرماید ؎ چکا چاک شد این را اندر میان ؛ که گردیده بد شاه با رو میان ؛ **چکاد و چکاده** با اول مفتوح دو معنی دارد اول تارک سر را گویند عموماً **منوچهری** راست ؎ سیم توزی من رسید جامه بیاید درید ؛ جام بیاید کشید جامه بنایدت داد ؛ هست دران پس خوشی جامه ز سر برکشی ؛ تیر فگن بر کسی بندۂ ات را ز چکاد ؛ **شیخ فرید الدین عطار** فرماید ؎ پیش سر سبزی خطت چو قلم ؛ عقل کل بر چکادی آید ؛ هم او گوید ؎ نخستین بپیش میدان شد پیاده ؛ قدم غرقه در آهن با چکاده ؛

وسر کوه را خواسند خصوصاً حکیم فردوسی نظم کرده ؎ بیامد بدید دوان از چکاده ؎ که آمد سپاه ایران چو باد ؛ چکاسه با اول مفتوح خاریشت را گویند و آنرا زیکاسر و شیحون نیز نامند و بتازی قنفذ و بهندی ساهی زبان گیلان چوزه خوانند و آن جانوریست که بر پشتش خارهای بلند باشد مانند دوک و چون کسی قصد گرفتن آن کند چنان بدن خود را درهم فشارد که خارها از بدنش برانگیخته شود چکا و چکاوک و چکاوه و چکوک با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام جانوریست پرنده که از کنجشک پاره بزرگتر باشد و خوشآواز بود و آنرا چل نیز خوانند و بتازی قنبره و ابوالملیح خوانند و در عراق آنرا آهوره نامند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بدانسان که شاهین ربابد چکاوه ؛ زبون آن گرانمایه تاج فرداوه مجد همگر گفته ؎ شاها بزیر سایهٔ معمار عدل تو ؛ همسایهٔ عقاب گرفت آشیان چکاوه امیر معزی نظم نموده ؎ تا چکاوک است موسیقار بر منقار خویش ؛ ارغنون گشت است بلبل بر درخت ارغوان همچو چهری راست ؎ بر دل آن دلاله یک داغ سیاه ؛ دارد و شمن اندر شخت سیمین چاه ؛ بر فرق سر زرگس بر است کلاه ؛ بر فرق سر چکاوه یکسان گیاه ؛ شمس فخری راست ؎ انگه شهباز همتش گرمید ؛ نکند کس حریص لشکر و چوچکوک ؛ سوم نام نوائیست از موسیقی و آنرا نوای چکاوک نیز گویند خواجه نظامی فرماید ؎ نوا گر نوای چکاوک بود ؛ چو دشمن ندیر ناوک بود ؛ سیف اسفرنگی نظم نموده ؎ از نوای چکاوک اندکره ؛ کبک در رقص کردن آمد باز ؛ پوشیده نماند که کبک نوعی از مرغابی میباشد که آنرا سرخاب نام است و بزبان هندی نرآنرا چکوا و مادهٔ آنرا چکوی نامند و عادت آنها چنانست که روز را در آبها هر دو یکجا باشند و شب از هم جدا شوند و یکجا خواب نکنند و اکثر دم هند بواسطهٔ مناسبت لفظه که درمیان چکاوک و چکوه هست لفظاً افتاده تصور نموده اند که این هر دو یک معنی است چنانچه امیر خسرو نظم نموده ؎ جفت چکاوک ز قضای خدا ؛ روز بیکجا و شب از هم جدا ؛ هم او فرماید ؎ دران خون کامداز سپکان ناوک ؛ تو اندر اشیان کردن چکاوک ؛ چکچک با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر دگر زدن چوب و شست مانند آن بود که رودگی هم بزنند و آنرا چکاک و چکچاک نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ باب در نگنم بلخ و زان بکف چکچک ؛ چو کف کف آبله چیرانم از تفای سخت ملیح ؛ دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سوم صورت برهم زدن دندان باشد از سرما

باوقت طعام خوردن و باجیم عجمی مضموم سخنی را گویند که در زبان افواه افتد و آنرا چکا چک نیز گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ چکمکی او فتاده در مسجد ؛ نزل هزل و ضحک از بی حد و باهر و جیم عجمی مکسور
آواز سوختن نفتیله تر شده را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ چکچک اندر نظر حسب خبی ؛ چکچک اندر
چراغ چیست تری ؛ چکره با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح و اخفا و با قطره ریزه را گویند
که بر تخین آب بجهد و آنرا تازی رشحه خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ هفت دریا اندر و یک قطره کم
جمله هستی زو مشوش چکره ؛ هم او فرماید ؎ پای هستی بنه که تا بجهد ؛ چکره خون دل بهر دیوار ؛
چکری با اول مضموم ثانی زده و را مکسور و یای معروف نام نوعی از دیوث باشد شمس فخری
فرموده ؎ در کستان بسنام دولت تو ؛ همزدان شاخ زرشک و چکری ؛ حکیم سنائی نظم نموده
؎ بهای یاسمن و چکریم دست امروز ؛ که دوستیم دو لخی شراب داد الوار ؛ چکس با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول نشیمن باز و جره و شاهین و امثال آن باشد عبد الواسع جبلی نظم نموده ؎ چون
بماند سرکشان را در مصاف کینه صبر ؛ تیغ و برق و تیر ژاله کوس و رعد و کرد باد ؛ بر هوا پرنده باد و زمین
غرنده شیر ؛ بر چکش باشد ز قهر و در قفس باشد ز جره ؛ خواجه عمید لویکی راست ؎ فریاد قمری
از قفس افغان باز ان از چکس ؛ و ز بانگ طاؤس و عکس آواز گیر است و طنین ؛ دوم بمعنی خجلت
و شرمندگی بود و چکستن مصدر آنست مولوی معنوی فرماید ؎ صورز اول شده حاوب چو
همیوت کاذب ؛ ز خوبان نیست تحقیق را بچشیدن و چکس ؛ چکسه با اول مفتوح ثانی زده
و سین مفتوح و اخفا نهاده دو معنی دارد اول پارچه کاغذ را گویند که در میان آن بمشک و عنبر
و زر و دار و سفوف و سنون و امثال آن نهاده بهم پیچند آنرا بهندی پری خوانند حکیم انوری
فرماید ؎ هست یکی کاغذ کی چکسه برون کرد ؛ حاصل شده از کدیه بجو چونه بمثقال ؛ دوم نشیمن باز را
گویند و آنرا چکش نیز خوانند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ عنان بمرکب تو سن مگر بخانه
بچکسه باز نیاید چو اوج گیرد باز ؛ هم او گوید ؎ بزاری اگر دیده پاشی کسی ؛ که غمازرا محرم راز کرد
چنان دان که از دوم نصرانیان ؛ چلیپا کسی چکسه باز کرد ؛ چکک با اول و ثانی مضموم لکاف زده
دو معنی دارد اول ابریشمی را گویند دوم کنجشک را نامند و آنرا جفرک نیز گویند شمس فخری را است
؎ اگر کند طیران در هوای دولت تو ز جنگ ؛ شاهین باز آورد ذلکار چکک ؛ چکمک مضاعف باشد

کردن او نظر بچکیدن آنرا بتدای تقطیر البول گویند چکن وچکیدن بالاول وثانی بکسور اولی ارکشیدن رود
کمال اسمعیل فرماید ؎ خروس وار سحر خیز باش تا سروتن ؛ بتاج لعل وقبای چکن بیارائی ؛؛
شمس طبسی نظم نموده ؎ دوش بگردون درکشیده کله گفت ؛ تاچه کنم هفت برنج چکیدن مرا
خواجه عمید لوبکی راست ؎ چون حبشی روی برده زآستان تو ؛ روز قبای در چکین شب سلب کلک کلک ؛ چکوک بالاول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف دومعنی دارد اول دست دراز
بود که سر پیوسته باشد وبدان روئی آسیا را دست سازند تا غله بزودی آرد شود دوم چکش باشد
وآنرا چاکوچ باواو معدوله نیز گویند چکوچ بالاول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول دومعنی دارد
اول نام گیاهی است که آنرا خرفه نیز گویند دوم کنجشک باشد وآنرا چوک وچک نیز خوانند چکیدن
بالاول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف دومعنی دارد اول معروف است دوم گرندگویند وآنرا بتازی
عمود خوانند شمس دمستانی گفته ؎ چکیدهٔ تو مغز ملالان کند اعلام ؛ حسام تو زسر دشمنان ستاند پیغام ؛ وبالاول مضموم بمعنی مکیده آمده است وآنرا چشیده وچوشیده نیز گویند ومصدر آن
چکیدن بود مولوی معنوی راست ؎ پستان آب میچکد اورا که دایه اوست ؛ طفل نبات را طلبد دایه جا بجا ؛؛

فصل دال

دک بالاول مفتوح وثانی ساکن معنی دارد اول بمعنی تقدیر آمده حکیم انوری نظم
؎ گر ترا ایزدان بزرگی داد و راضی هست خصم ؛ خصم اگو دفتر تقدیر باید کرد حک ؛ عالم وآدم
بود دستکاندر بدو کار ؛ زبده زاهل درج کشت وعمل زاهل دک ؛ گر بزدان افتد اگر دست
سلطان واجب است ؛ شاه والا تر بمند چون جی نکو کردست دک ؛ دوم گدا را گویند ودک ودکن
وگدائی کردن است سیف اسفرنگی راست ؎ بر سر خوان سخن لذه زمن جمع اله که نیست ؛
در بابای سخن هیچ سیکاسه دک ؛ سوم مکر مضبوط بود اثیر الدین آخستگی نظم آورده ؎
خنبش طراز ندمعاصران ؛ اساس بنا می آن بقعه را دک ؛ چهارم صدمه است وآنرا آسیب
ودکه نیز خوانند کمال اسمعیل گفته ؎ زانروز باد کین که کند همچو خاک پست ؛ کوه محنت زبانه
آتش افروز دک ؛ پنجم سرپاشد طیان منوچهری منظوم ساخته ؎ کسی را که نامش تماشا بود ؛ دک و بیم او را
تماشا کند ؛ ششم کوه و صحرا را نامند که سبزه و درختان و نباتها پاک وساده باشد چنانچه کسی را که سر و ریش

وبروت وابرو تراشیده باشند گویند که دک زده و کاه لک هم مترادف آنست به آن هم ادکردن
گویند دک و لک زده و عوام بغلط دق و لبق خوانند چه این لغت پارسی است وقاف در زبان
پارسی نیامده **دکل** با اول و ثانی مفتوح مردی را گویند که دست و پای او لک کرده بود و خطش
تمام نرسیده باشد و آنرا الکل نیز گویند امیر خسرو در خدمت سلطان جنگیزی نظم نموده ۵ دکله
بر شک بر پشت دکل ۵ گندگی را جای کرده در بغل ۵ هم او گوید ۵ مشت دکلان و گله پوشان ۵
فتور قوریان جوشان ۵ **دکلان** با اول مضموم چوبی باشد گرد که سنج چوبی در آن بگذرانند
و پشم در سیمان را بدان تاب دهند **سیف اسفرنگی** گفته ۵ زلف کان ازدغه جنبد بپای
تنندل بگردد ۵ باد کز دکلان چمد تخت سلیمان بر نیاید و با اول و ثانی مضموم و جیم عجمی سلیمان
که بر دو ک پیچیده شود آنرا کرده فرموک نیز گویند **دکسنه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون
و سکون ثالث و فتح باء **دکن** با اول و ثانی مفتوح قلعه که معلا گویند **حکیم ناصر خسرو** نظم آورده ۵ از بهشت
زمین ۵ زابر تیره پیش روی ارد غن ۵ لرزه لرزنده عضنفر در زمین ۵ ترس تسنده عقاب اندر دکن ۵
دکن زبان غزنی سیاه رنگ شدن است و دکر چیزی بغایت سیاه را گویند و بزبان هندی معنی دارد
اول جنوب را مانند دوم نام ولایتی است چون آن ولایت بجنوب حضرت دهلی واقع است بدین نام
خواندند **ملک الکلام مولانا ملک قمی** فرماید ۵ گفت سوگند یم کنیه مگر تاج بخت گیرد کز
فصل را ۵ رک بفتح اول یعنی تو باشد از کتابت شده نوشته شد **رکاب** با اول مکسور
سه معنی دارد اول معروف دوم پیاله باشد **حکیم خاقانی** فرماید ۵ زهد کم کن رکاب باده بگیر ۵
که بگیرد صلاح جای صبوح ۵ هم او فرماید ۵ عنان عمر شد از کف رکاب می بکف آر ۵ که دل جوبه شکستو
بهانه باز آورد ۵ سوم اسب سواری را مانند **مولوی معنوی** نظم نموده ۵ شود یوسف یکی
گرگ شود موسی چو فرعونی ۵ چو بیرون شد رکاب تو سر آخر گشت پالانی ۵ شاعر گفته ۵ بهانب
که رو آری بتقدیر ۵ رکابت را بود دولت عنان گیر **رکاب دار** دو معنی دارد اول پیاده را
گویند که همراه سوار باشد و درین روزگار جلودار را مانند **حکیم خاقانی** فرماید ۵ حیفر کرم و نظام
بخشش ۵ پیل بر دور رکابدار خشش ۵ دوم شخصی را گویند که پیاله نطبیکی را نگاهدار در رکابی دارد
اول طبقه باشد و آنرا النطیکی هم گویند و آن معروف است دوم اسب چست را مانند خواجه انوری فرماید

بسیم رکابی بروان کردخش ۰ هم اورنگ سپرای دهم تاج بخش ۰ شوم یعنی شمشیر بود که بر پهلوی او
بندند و آنرا زیر کابی هم میگویند کاسه ور کاشه خاریست و آنرا شنجول نیز گویند رکوتا بفتح اول
وضم ثانی وواو معروف یعنی هوشیار باشید رکوم بفتح اول وضم ثانی وواو معروف یعنی شما باشید
از کتاب ژندم رقوم شد والله اعلم ۰

فصل زای منقوطه ۰ زرک بفتح اول دو معنی دارد اول زاک باشد که آنرا زهر خوانند
دوم یعنی آن باشد یعنی از کتاب ژندم رقوم شد **زکاب** بااول مفتوح سیاهی باشد که در دوات
کنند و آنرا بتازی مرکب و حبر خوانند **بهرامی** درخدمت راهی گفته ۰ جز تلخ دیره آب ندیدم در اژمیت
حقاکه هیچ بار ندانستم از کاب ۰ **شمس فخری** فرماید ۰ جهات در ظلمات این زمان محقق شد که لوک
خامهٔ او جان همید هد زکاب ۰ **زکش** بااول مفتوح وثانی مکسور معلمش را گویند **پوربهای**
جامی فرماید ۰ اوست بزغاله که چون سگ دره ۰ کرم در من فتاده سر دو زکش ۰ **زگیا**
بفتح اول وکسر ثانی جبک بود از کتاب ژندم رقوم شد ۰

فصل زای عجمی ۰ زرک بااول مفتوح سختی بود که از روی خشم واعراض در زیر لب گویند
و آنرا دندنه نیز خوانند و زبان شخصی باشد که سخن از روی خشم واعراض در زیر لب گوید و ذکیدن مصدر
آنست **حکیم فردوسی** فرماید ۰ همیرفت رنجیده زو پهلوان ۰ بره برزکان و خروشان دوان ۰
بیامد زکان از بر شاه او ۰ همه تیره دیدا ختر کاه او ۰ هم او گوید ۰ کنون روزبا فره ایزدیست ۰
مکافات بد را از ایزد بدیست ۰ نگفت این بتیغ اندمیان برکشید ۰ زخون سیاوش فراوان زکید
بشمشیر هندی بزد گردنش ۰ بخاک اندافکند نازک تنش ۰ **زکاره** بااول مفتوح لحوح وتهیدست را
گویند از دلسه مذ این **فخر گرگانی** نظم نمود ۰ مگر پروین بدام شد ذکاره ۰ که گرد آمد بهم چندین
ستاره ۰ **خسروی** گفته ۰ تا روز پدید آید آسایش ما کم ۰ زین علت مکروه ستمکاره و زکاره
زگفر بااول مفتوح یعنی شکیبا بود و آنرا بتازی صبور خوانند **زگور** بااول مکسور سفله بخیل ودونه
وگرفته و پیچیده بود **حکیم سوزنی** فرماید ۰ هم هیچ حکیمی نبود این حکمت ۰ که سال سفله رفت و جب
سخت و کونه **لامع جرجانی** گفته ۰ زمانه مدح ترا جاودان همی دارد ۰ از انکه سخت غزا
اوست سخت زگور ۰

فصل السین ؛ **سک** با اول مضموم نکبت و فلاکت را گویند و در عربی نوعی از عطر باشد و با اول مکسور سرکه باشد و آنرا سرکانیز گویند **اخی الدین آخستگی** فرماید ؎ کند تا برسک جامه او سک خوان ؛ بهر خورد اجل آراسته خوان ؛ **فخر گرگانی** راست ؎ چرا نگذاشتی جامی شیرین نهادی پیش خود خوان سگ و شیر ؛ **سکاچه** با اول مضموم و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول ستیهنده را گویند دوم بمعنی فرنجک است که مرقوم شد **سکاسه و سکاشه** با اول مضموم بمعنی دکاشه است که مرقوم شد **سکاهن** با اول مکسور و ہائی مفتوح رنگ سیاهی را گویند که از سرکه و آهن بسازند و بدان جامه و چرم را رنگ کنند **حکیم خاقانی** راست ؎ این خم آهن گون که ریم انهم پالود سوخت ؛ شد سگاهن پوششان دود دل در وای من ؛ هم او گوید ؎ در پرده خم آهنی ار سکاهنی ؛ رنگ خضاب برد بپابرانگند ؛ **سکتا** با اول مکسور نام آشی است که از سرکه و بیخ پیزند سک سرکه را گویند و تا آهن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ زین دست بهیچ آمد و اروی جهانی ؛ کو دست نگهداشت ز هر کاسه سکتا ؛ **ابن یمین** بقید نظم آورده ؎ شوربای چشم خود خوردن برین ؛ به که باید خورد سکتائی رخ هر ناکسی ؛ **حکیم خاقانی** فرماید ؎ گر ز برای شوربای بردالنیشان شوی ؛ اولیت سکتا دهند از جهره و انگه شوربا ؛ **سکیج** با اول مفتوح و ثانی مکسور مویز را گویند **مولانا شهاب الدین عبد الله قاآنی** نظم نموده ؎ در جوانی هر کشم رو آنچنان ناکسان ؛ همچو انگوری که اندر غوره گردد سکیج ؛ **سکره** با اول مضموم کاسه گلی را گویند آنرا اسکوره نیز خوانند **سیف اسفرنگی** گفته ؎ آن دمی کو سخن از سکنه مرغول کند ؛ از محالت زین سکره باشاید جوی ؛ **سکر** با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول مصطکی باشد دوم نام ولایتی است که قریب بقندهار و سیستان واقع است **سکستن** با اول مضموم بمعنی کیختن و کنده شدن و پاشیدن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ گندم از بسکست زهم در شکست ؛ هر دکان آمد یکی نان درست ؛ **حکیم فردوسی** گفته ؎ غل و بند ز هم بشکستم همه ؛ دوان آمد نزد شاه رمه ؛ **سکک** با هر دو سین مضموم و بهر دو کاف زده آشی را گویند که نداشته باشد فطره بدو **حکیم فردوسی** گفته ؎ چو آشی چنانکه دانی ز پیراز میان ز پیراز و ز کاهلی که داشت نسکک ز دامهوار ؛ **سیف اسفرنگی** راست ؎ از خفت و خیز دولت نابود میروم ؛ گاهی پیاده چون شه شطرنج و گه سوار ؛ چون اسب اودی

نشوی منزل مراد ۵ در موکب قبول نه نکسانه را سوار ۵ سکنج با اول و ثانی مضموم گنده دهن لوده و آزار
تبازی سگرگویند شیخ سعدی فرماید ۵ دست سلطان دگر کجا بندد ۵ چون لب گیرد او فتاد
ترنج ۵ تشنه را دل نخواهد آب زلال ۵ گوزه بشکست و دیدان سکنج ۵ و با اول مکسور سرمه یعنی فارد
اول سرفه باشد دوم یعنی هراس آمده سوم گزیدن آمده و سکنجیدن مصدر آنست سکنه با اول مکسور
و ثانی مفتوح جماع را گویند حکیم سوزنی گفته ۵ خر گیرد اندر کس آن خر سکنه سلف ۵ آورد بر و بچه
بی مر همی کنم ۵ سکندر دو معنی دارد اول نام پادشاهی است مشهور و معروف دوم سرنگون را گویند
حکیم آذری فرماید ۵ از نهیب زخم تیر قوس ذوالقرنین او ۵ در چه مغرب رود هر شب سکندر آبخای
واسپی را که لبر آمده باشد گویند که سکندر میخورد و آنرا ابودی نیز گویند مولانا نورالدین محمد ظهوری
۵ سکندر خوران باد پای حیات ۵ بدست تنزل عنان ثبات ۵ سکنه با اول مکسور و ثانی مفتوح
دست افزاری باشد مر درودگران را که بدان چوب بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند
حکیم سنائی فرماید ۵ که شکستی چو چوب را سکنه ۵ سر و روئی خرد نم از سکنه ۵ سکنبین با اول
مکسور مرکبی از سکنجبین عسل که دفع صفرا و بلغم نماید و معرب آن سکنجبین است سکو با اول مکسور و ثانی
مفتوح چوبی بود که سه شاخه ساخته و چهار شاخه نیز خوشهای گوفته که در خرمن باشد بدان باد دهند
و پاک سازند و آنرا اشه و لواشه و چک نیز گویند و بتازی مذری و بهندی روتائی نامند حکیم سوزنی را
۵ نیز بان کندی بدم انگه چو بین سخن ۵ و اکنون که کندی سخنی نیست نان جو ۵ بر باد آنکه خرمن جو منهم
بباد ۵ ساعی زنبچه رساعد کنم سکو ۵ سکویا با اول و ثانی مضموم نام عابدیست که حضرت عیسی علیه السلام
بدو اورفته بجانب آسمان صعود نمودند حکیم خاقانی فرماید ۵ چه فرمائی من از جور یهود ا ۵ گریزم
جانب دیر سکویا ۵ حکیم فردوسی فرماید ۵ و زایشان بسی نیز ترسا شدند ۵ بزنارش سکویا بنده
سکوره با اول مکسور یعنی طرف گلی است که مراد پیاله باشد کمال اسمعیل فرماید ۵ رکعتین شب در و
در سکوره چرخ ۵ چو تاج نرگس نقش مقامدش شش باد ۵ رضی الدین بابا قروینی فرماید ۵
سکوره الیست بپیروزه چون قیاس کنی ۵ بخوان همیشه او صحن گنبد خضرا ۵ سکوبج با اول مضموم
و واو مجهول و باء موحده مفتوح بنون زده خار و خسک را گویند سکه با اول مکسور چهار معنی دارد اول نوعی
دوم سیرت را گویند سوم طرز و روش باشد این سه معنی را خواجه نظامی نظم نموده ۵ که بسکه راه چو پرگار

که هم سکه نام دار البود ٭ چهارم لباس را گویند و در عربی نیز چهار معنی دارد اوّل کوچه و بازار باشد دوم آهن نقش است که بآن نقش برزنند آنرا مسخ و دیاد هم گویند سوم اهل را گویند که بدان زمین را شیار کنند چهارم درخت خرمای صف زده را گویند سکیزه با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف هر چیستان واند شکر دو حصه اند اخته ستور را گویند و آنرا اسکیز و اسکیزه نیز خوانند کمال اسمعیل فرموده ٭ خواهی که بر کنف نگنی اطلس و قصب ٭ خواهی که در طویله کشی اسپ و خنگ و یوز ٭ چون سگ درنده باشی چو کرکس حرام خوار ٭ بگذار همچو کژدم سکیزه چون ستور ٭ سکبله با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول فواق باشد و آنرا هکه و یچکه نیز گویند بهندی هچکی خوانند

فصل شین منقوطه

شتک با اوّل مفتوح مرگ موش را گویند و در عربی آنرا شکیم و الفار خوانند و هم در عربی بمعنی گمان که ضد یقین باشد آمده حکیم سوزنی این هر دو معنی فارسی و عربی را درین دو بیت نظم نموده ٭ داند هر آنکه باز شناسد شتک از یقین ٭ کاندر بر د گوای تو نیست هیچ شتک ٭ گر بر سر نگ مشک ورد باد لطف تو ٭ در حال شهد و شکر گردد سر نگ شتک ٭ این بیت اوّل معنی عربی دارد بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد **شکاشتک** با هر دو شین منقوطه مفتوح آواز پای باشد که هنگام رفتار برآید و آنرا شلیوی نیز گویند **شکاف** با اوّل مکسور ابریشم کلافه کرده باشد **شکافه** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل چوبکی با پارچه شاخی باشد که ساز را بدان بنوازند و آنرا خمیز خوانند و بتازی مضراب نامند حکیم سنائی فرماید ٭ در میان نیکوان زهره طبع و ماهرویی ٭ چون شکوفه روی باید چون شکافه تن مباش ٭ حکیم فردوسی گفته ٭ بشادی همی در کف رود زن ٭ شکافه شکافیده شد از شکن ٭ و شکافه زن سازنده بود حکیم قطران در صفت چار بنظم آورده ٭ فراز هر زمینی هست گوئی صد نگارستان ٭ میان هر درختی هست گوئی صد شکافه زن ٭ دوم کهواره را گویند **شکال** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل ریسمانی که بر دست و پای شتران و بهان بجهت بسته بندند و آنرا شکیل و هدا نیز گویند کمال اسمعیل فرماید ٭ شکال پای ستوران شده سر زلفی ٭ کز و کره بجز از دست شانه نکشوده ٭ ابو الفرج رونی در صفت اسپ گفته ٭ شکل او را شکال مرغزی ٭ لیک شکل بود که مجبور است ٭ دوم مکر و حیله و دروغ باشد و آنرا شکل و اشکیل نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ٭ ناگره بندیم و بگشائیم ما

در شکال و در جوال آئین فزا ؛ **شکانک** با اوّل مفتوح سنگدانهٔ مرغان را گویند شکاوند با اوّل مفتوح نام کوهیست و آنرا الوند نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ؎ نشیمن گرفت از شکاوند کوی ؛ همی دارد از رنج گیتی ستوه ؛ **شکاوند** با اول مکسور دو معنی دارد اوّل کسی را مانند کدزدان سوراخ کنند و آنرا آهوان و آهوبان زدن و بتازی نقب گویند دوم کفن دزد و بود و آنرا بتازی نبّاش گویند **شکر بادام** سرسر را گویند و آنرا خوبانی نیز خوانند **شکر برگ** عبارتست از شکر پاره که بتازی عریره خوانند خواجه عمید لوکری راست ؎ نهال نهال من ببنوازا ؛ شکر برگ لعلش نوا میرساند **شکر پوره و شکر پوره و شکر پژه** سبوسه باشد که در دون آنرا از شکر و مغز بادام و پسته و امثال آن نیم کوفته کرده پر کنند و بزند لسیحاق الطعمة گوید ؎ چرا منعم کنی صوفی ز محراب شکر پوره ؛ کسی گوید مسلمان را که واز قبله برگردان ؛ حکیم ترار قمستانی طعام ؎ بیا کبوسه منه خوان خوردنی که بود ؛ لغاوتی که شکر پژه باشکر بوسه ؛ حکیم سنائی فرماید ؎ همیوسگ دریدریوزه ؛ خواند مرزبر را شکر پوره ؛ **شکر فیدن** با اوّل مکسور بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن بود **شکستن** با اوّل مکسور پنج معنی دارد اوّل معروف است دوم آزار دادن و تعدی شدن بود سوم خوردن و خاریدن این دو معنی را بترتیب حکیم انوری نظم نموده ؎ شکستن اگر جان کشم پیش سکت خدمتی ؛ سیر سکاری کسی آهوی لاغر شکست ؛ شیخ فرید الدین عطار بمعنی اعراض نوشته ؎ سر پر یوانه محمود بر بست ؛ نهاد از چشم بر هم شاه بشکست ؛ بدو گفت این چه کردی چنین گفت ؛ که یار دیت نه بینم شه بر آشفت ؛ چهارم بمعنی خجل شدن باشد هم شیخ فرید الدین عطار فرماید ؎ چو حارس این سخن بشنید بشکست ؛ ولیکن ساخت خود را زان میان مست ؛ پنجم بمعنی شکر است شکر را گویند **شکشک** با هر دو شین منقوط مفتوح بمعنی شکاک است که مرقوم شد **شکفت** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل غار را گویند و آنرا شگفت و بتا نیز گویند دوم کر و ہموار باشد و ثانی مضموم معروف است و ثانی مکسور بمعنی عجیب و غریب آمده خواجه نظامی بنظم آورده ؎ چنان دیدم مهر چهر آمد شگفت ؛ که دل راه باور شدن بر گرفت ؛ **شکشک** با اوّل و ثانی مفتوح بنوره را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ دو ریم از صداع و قرنبیه باسماع ؛ تا ما همقدم ہوای شکشک زنیم ؛ **شکن** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح شش معنی دارد

اوّل الاعراض کردن و به بد شدن باشد حکیم مرادی قستانی گفته ؎ زکون و مکان شکرت نا بعنی
که جمله توئی انچه نی الجمله آنی ؛ دوم بمعنی خوردن و خاییدن آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ همه
شادی و طرب جوید و مهمانی ؛ که بیارندش ازین بزدن و از آن بزدن ؛ گوید آواز غم
و شادی چه بود خوشتر ؛ مکن اندیشه فردا نخورد لشکن ؛ سوم بمعنی شکست
لشکر بود حکیم فردوسی راست ؎ بدان کامگاریکه یهتان بود ؛ جهان از نیغ و کوپان بود ؛ شکفتی
که آمد بر ایشان شکن ؛ سپهبد مباد انچه بر اسے زنان ؛ پور بهای جامی راست ؎ مهرگان
آورد نگه بر گلستان تاختن ؛ آمد از خیل خزان بر لشکر گلشن شکن ؛ درین سه معنی بامعنی دوم و سوم
و پنجم شکستن مترادف است چهارم چین چین را گویند مانند شکن زلف و شکن اندام و شکن خامه
کمال اسمعیل گوید ؎ در شکست همانا شکستگی منش ؛ که نیک زان بشکست است زلف بر
شکنش ؛ پنجم احول را مانند خواجه نظامی فرماید ؎ پائی میکوفت با هزار شکن ؛ پیچ پیچ بدو
زتاب رسن ؛ حکیم اسدی در صفت تفنگ فرموده ؎ بهم صد هزاران خروس از دهن ؛ بهم جوشت
هر یک بدیگر شکن ؛ ششم مکر و حیله را گویند حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ چنان ارقم از درون
هم پر زهر از درون ؛ حریش ریگرنگ شکال شکن انهند ؛ شکنج با اوّل مکسور نای مفتوح بر منی
اوّل چین زلف و موی خامه و رسیمان و امثال آن باشد امیر خسرو فرماید ؎ گیسو شکنج از افگند
زکین کرشمه با زاندش ؛ دوم شکنجه بود هم امیر خسرو فرماید ؎ تا بوجیات پی فشردند ؛ آخر بهان شکنج
مردند ؛ سوم نوعی از مار را گویند حکیم سنائی راست ؎ نیست اندر مقام راحت و رنج ؛ بر سر
گنج زار شکنج ؛ حکیم ازرقی فرماید ؎ هلاک دشمن او مدانه هندتا بلغار ؛ شکنج واقعی رویه بجای
رمح و خدنگ ؛ چهارم اصول باشد قوام الدین مطرزی گفته ؎ نعره دروی شکنج موسیقی ؛ نالد
دروی نوای موسیقار ؛ پنجم مکر و حیله را خوانند و آزار شکن نیز گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎
از مکر خدا نوی همی هیچ نترسی ؛ زانست که پاینده پر از مکر و شکنج است ؛ شکنج بمعنی مضموم آنچنان عضوی باشد
بسر ناخن چنانچه بدرد آید و آنرا شکنج و شکنج نیز گویند و در شیراز اهل بکسر اوّل و در یزد بفتح خوانند
شکنبه با اوّل و ثانی مفتوح جانوریست خزنده و آزار بازی خراطین مانند خواجه عمید لوبکی راست
؎ در کوی این مرباط زعقبی نشان مجوی ؛ هرگز دلو بزرابه شقنقور در شکنبه ؛ شکوب با اوّل

وثانی مضموم و ستار را گویند و آنرا شوب نیز خوانند **شکوخیدن** با اول مضموم یعنی لغزیدن و بسر آمدن آن بود مثلاً چون کسی تند و تیز براهی رود و پایش بسنگلاخی یا سنگی بخورد و یا بسوراخی درآید و بیفتد گویند خناپشچ شمس فخری راست ؎ ظلم از نهیب شاه جهان تیز میگریخت ؛ پا در عدم فتاد شکوخید کاچ کاچ **شکوفه** با اول مکسور و دو معنی دارد اول معروف است دوم استفراغ بود **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ بر مستی که تراز زی عقل آید ؛ کان مستی که کند روح عقل را پدید ؛ زهر چه دارد و غیر خدا شکوفه کند ؛ از آن که غیر خدا نیست جز صداع و خمار ؛ **شکولیدن** با اول و ثانی مکسور و مضموم و واو مجهول بر زبان سالخن و سوزاندن و پراگنده کردن بود **حکیم ترا ری قهستانی** گوید ؎ دل بجا حاصل خود را سر و کار نمی بینم ؛ مگر خود رو نفی گیرد که بارش بر شکولیدن ؛ **شکوه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول هیکل یاقوت و مهابت و بزرگی بسیار باشد و آنرا بتازی حشمت گویند دوم دهکوچک بود و آنرا کلانه نیز نامند و در عربی با اول مکسور پوست بره شیرخواره را خوانند که در ان شیر باکنند **شکوبیدن** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول و بای مختفی مفتوح خار خسک را گویند **شکوهیدن** با اول مکسور معنی ترسیدن باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ گوگر بزر بازشد مشکوه ؛ سنگ ترازکوه سیم در کوه ؛ **حکیم قطران** بنظم آورده ؎ جهانداران زخشم او شکوهند ؛ چو غمازان شکوهند از عیاران ؛ **شکیبیدن** با اول و ثانی و ثالث مکسور یعنی مضطرب شدن و بقرار گشتن باشد **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ جان عاشق نترسد از شمشیر ؛ مرغ مجبوس نشکند زاشجار ؛ **مولوی معنوی** فرموده ؎ دار شاهم را سلام من بگو ؛ این وصیت را بگویم مو بمو ؛ تا زبسیاری آن زر نشکنید ؛ بیکدمی پیش آن بهان نمید ؛ **شکیبیدن** با اول و ثانی مکسور آرام و صبر بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ آتش بزیر گفت سهابی بگوش رود ؛ گر من نمی شکیبد و با من خوش است عود ؛ **امیر خسرو** گفته ؎ هنوزت نازگرد چشم خواب آلود میگردد ؛ هنوز از تو شکیب عاشقان نابود میگردد ؛ **شکیبا** با اول و ثانی مکسور صابر و متحمل بود **شگیفت** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول معنی عجب آنکه آن را شگفت نیز گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ تو با تاج بر تخت شگیفتی ؛ ضرور آمد اینگونه بفریفتی ؛ دوم قرار و آرام و صبر بود و آنرا شکیب نیز گویند **شیخ سعدی** نظم نموده ؎ مرا چند روز این پسر بفریفت ؛ ز مهرش چنانم که نتوان شگیفت ؛ **شگیل** با اول مکسور و مجهول دو معنی دارد اول معنی

غالب است که آنرا شگفت گویند و آنرا بفتح شکال است که نوشته شد حکیم خاقانی گفته ؎ ازاخر عدل تو بر سر پیکر میش ابریش کیسه شکیل ادهم فتنه فساد ✦ شکنبه با اول مفتوح و ثانی مکسور یای معروف و نون مفتوح و خفائی با خم درازی باشد که غله دران کنند والله اعلم

فصل غین ✦ **غنک** با اول مضموم کسے را گویند که قد و بالا کوتاه و دلی اندام باشد پوربهای جامی رساعت ؎ سبک خاق دولت و دین کوان فراغ غنک ✦ منسوخ و شوخ و شوم و گران غنگ بسیر عکسه با اول مفتوح دیگ باشد و آنرا غشک نیز گویند تبازی نواق و بهندی هکلی خوانند. ✦ ✦ ✦

فصل الفاء ✦ **فکر** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه دوم ریش را گویند اوستاد دقیقی نظم ؎ زبس که آتش غم را بدل برافروزی ✦ سیاه ردی غلیظی چو فکر آتشدان ✦

فصل کاف ✦ **کاک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نانی باشد که از خشکه پزند که آن را کاک نیز گویند دوم گیاه را مانند بالا اول مضموم ماکیانی را خوانند که از تخم کردن باز مانده باشد و بهندی کرک نامند **کاکیکی** با اول مفتوح افگندگی آدمی را گویند بتازی انزابر از دغایط خوانند حکیم سوزنی نظم ؎ پاکی و پلیدکردی آمک ✦ برگون کسی که بد کک کاک ✦ **کلاک** با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح کاف زده کلفت باشد که بر روی و اندام پدید آید و آنرا ناس نیز گویند ✦

فصل لام ✦ **لاک** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول صد هزار را گویند چنانچه امیر خسرو فرماید ؎ جود لوای کافی نبود و ربود امی ✦ در حق خصم سپاهی بر دو ستلاک بود ✦ دوم ابله و نادان و احمق باشد پوربهای جامی بقید نظم آورده ؎ ای شتو بخت مدبر ملوک قلتبان ✦ وی ترشروی و ناخوش کرده کور دلاک شمس فخری فرماید ؎ کجا زبندگی ظل حق شدی مایوس ✦ اگر نبودی آن کور بخت ابله دلاک ✦ سوم بدیان و هرزه باشد لبیبی نظم نموده ؎ گفت امین مرد خامی لاک دمای ✦ بدش از آن فرطوت پیری نراژ خای ✦ چهارم جامه کهنه پاره پاره را گویند و احیانا بعضی از مردان روستا رخت پوشیدنی را خوانند اعم از انکه نو یا کهنه باشد پنجم اسم طایفه باشد از کردان اول مضموم معنی دارد اول چیزے گنده را گویند و آن معرب است دوم دارو باشد و آن شیئی است که بسبب بودن هوا بر شاخ درخت کنار رسیده بخت دیگر که مخصوص ملک هندوستان است منجمد گردد و آنرا کوفته بپزند رنگ سرخی حاصل شود که جامهائے ابریشمی را بدان رنگ کنند و آن رنگ قراری باشد و نشستن زایل نگردد و مصوران و نقاشان هم

و نقاشی الکار بردن و قبضهٔ شمشیر و خنجر و غیر هم را بدان محکم کنند و جز این نیز بسیار جا الکار آید چنانچه از غایت اشتهار زیاده برین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکا نیز خوانند اعاجی منظوم نموده ؎ پیچ نظام شدان زمانه بروان ٭ گوئیم در نشانده اند ملک پشمس فخری گوید ؎ هزار سال بجاناد ظل تو که شود بجاها تو ممکن چو پائی تیغ از لاک ٭ سوم شنا لانک باشد و آنرا کلانه نیز گویند و بتازی کعب خوانند حکیم ترابی بنظم آورده ؎ محیط بر لاک پایم نمیرسد بمراتب ٭ غدیر دنیا دانگه من غرق غلانق ٭ و با اول مکسور نام جانوریست که گوشت لذیذ دارد و آنرا لیک و لیلک نیز گویند لکا با اول مفتوح دو معنی دارد اول کفش بود و آنرا لا الکانیز گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ حسب علی رضوان برسر نهند تاج ٭ وز پا بیا برون کنند مالک لکا ٭ دوم سخنان سرخ را گویند منوچهری مست کلاه است ؎ بست زیر کلواز غالیه بحبته الحکی ٭ ساخته چون لکاز مورکی ٭ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معنی دوم ملک است بالضم که سبق ذکر یافت حکیم قطران نظم نموده ؎ تار چون در حلقهٔ زرین نگینهای عقیق ٭ بست چون بر مهرهٔ زرین نشانهای لکا ٭ هم او گوید ؎ آن دو رویه گل چو روئی عاشقان از خون دل ٭ با چو زرین در قبهای ریخته آب لکا ٭ دوم زمین و بوم و ملک و ولایت را گویند و آنرا لکا خوانند لکام با اول مضموم دو معنی دارد اول گنگ و بیچیار را گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ هر چند که کیکم و کلوکیم لکام تن داده دل بستهٔ آن دول غلامیم ٭ دوم نام کوهیست کمه از ذی شهر جماد شیراز و قاریه واقع است و تمثال آن کشیده شده است باقصبه صیمون و ششم لوکاهن منتهی میشود و نیز یک انطاکیه لکامه و لکانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول رودهٔ گوسفند باشد و آنرا بگوشت و جگر پر کرده بپزند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ چو خربزی خرد اپی اکنون که انگبه ٭ بمرد و به بستان خریدی لکانه ٭ دوم آلت تناسل بود و آنرا الندکیر و خایه نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ؎ بدنیا میل رای تو نباشد ٭ ملک فرخ خواهنی لکانه ٭ لکلک و لکلکه با هر دو لام مفتوح بهر دو کاف زده سخنان هرزه و یاوه باشد مولوی معنوی فرماید ؎ بس کن ای لکلک بیهوده و گفتار تهی ٭ تا سخنها همه از جان مطهر گویند و با دو لام مکسور چوبی را گویند که بر دول آسیا بعنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش در آید سیر آن بکنند بدعل خورده دانه از دول تبدی بآسیا رود مولوی معنوی نظم نموده ؎ چو لکلکست لکلکت بر آسیای معنی ٭ چون نه آبگردد بر لکلک مبین ٭ زان لکلکای برادر گندم ز دول بجهد

در آسیا در افتد معنی رهی ببین ؛ شاه داعی شیرازی گفته ؎ زبان بکلک گر نگذارد دلم
کلام ؛ نشد محیط زبان تیر بر مکان سخن ؛ لک و بک با اوّل مفتوح ثانی زده و بای عجمی فتوحی
این لغت از توابع است و سه معنی دارد اوّل اسباب خانه باشد چون جامه و پوشیدنی و رخت فرش
گستردنی و امثال آن که اندک کهنه و فرسوده باشد امیر خسرو بنظم آورده ؎ آورده لک و بک
ز برای من مسکین ؛ با آنکه لک داده ام از مهر بضاعت ؛ دوم بی هنر را گویند سوم معنی لکاپوی آمده
و با اوّل و سوم مضموم خرکنده و ناتراشیده را نامند پور بهای جامی راست ؎ ای شوربخت
مدبر معلوم سوم بی ؛ وی ترش روی ناخوش مکروه لک و بک ؛ لکن با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد
اوّل طشت آفتابه باشد که دست در ان بشویند اوستاد معزی راست ؎ گر آب چشمه کوثر بجست
نشان ؛ بلگاه شستن دست زکو خواست لگن ؛ حکیم ارزقی گفته ؎ شاخ طوبی را نداگر دود
بفردوس اندرون ؛ چون برون ریزند آب دست سقویت از لگن ؛ و اگر شمع را نیز در میان آن
نهند بواسطهٔ محافظت فرش مولوی معنوی فرماید ؎ همچو پروانهٔ مسکین که مقیم لگن است ؛
تا نسوزد پر و بالش نقامش نزود ؛ دوم عود سوز را گویند و آزاد بازی مجد خواند خواجه سلمان ساوجی
نظم نموده ؎ چهار پای نبرد حادثات کشان ؛ همیشه تشنه بر آتش لب و دلبان لگن ؛ سوم گربه فاسد
باشد مولوی معنوی فرماید ؎ مست شد با دو رلبود آن زلف از روی یار ؛ چون چراغ عرد شنی
کز وی تو بر گیری لگن ؛ هم او فرماید ؎ آورد سنخ بیرون از زیر لگن شمع ؛ کز جلت او آن بر چرخ نماند
اختر لگین با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یائی معروف نمد را گویند پور بهای جامی گفته ؎ همتا بود نرد
اهل خرد ؛ مقراض افزون بهار از لگیر ؛ بمان جاودان شاد بمان دو شکام ؛ خدایت حفیظ و نصیر مبین +

فصل میم

مک با اوّل مفتوح مکیده و امراز مکیدن بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ گشته
ز رنجوری تن از گیاه ؛ پاکتر از شیر لب و شیر مک ؛ شیر مک و پرچوان از غمش ؛ ناله بر افراشته اندام فلک +
و با اوّل مضموم ژوپین را گویند پور بهای جامی گفته ؎ با د اخلیده دیدهٔ سوخت بزخم خار ؛ و انگاه
سفته سیه نوست بنوک مک ؛ مکامس و مکیس با اوّل مضموم در هر دو لغت ثانی مکسور و یائی مجهول
بر وزن ثانی دو معنی دارد اوّل مبالغه در معامله و نهایت طلب کردن روزگار باشد و آزادبازی استفسار گوید
حکیم تراری قهستانی نظم نموده ؎ شراب ابتدان و بی مکاس نوشیدن ؛ نه عذر دفع قریب و بهانه آوردن +

حکیم فردوسی فرموده ؎ خوشتر آید ترا ز گدایان بکیس ؛ که در بندل بستی نوشته دو لیس ؛ حکیم سنائی نظم فرموده ؎ هست امشب شب عتاب و بکیس ؛ عوض ماست ماهتاب منیس ؛ دوم زری را گویند که بر سم دستوری از مردم آیند و روند میگرفته باشند و آن زری بود از سود اگران رومی که در میان آمد و شد میکرده باشند بگیرند و آنرا باز نیز خوانند و مکس باز نامند از اسرار نامهٔ شیخ فرید الدین عطار مرقوم شد ؎ گفت محمود خدایو کامگار ؛ میخرد از صرخود بنده هزار ؛ پس ایاز پاک دل را زان زمان ؛ در مکاسین جمله بستد رایگان ؛ و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که شیخ فرید نامند که بار و دستوری از مردم دیگر میگرفته باشد **مکو و مکوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد جولاهگان را که ریسمان در میان آن نهاده جامه را بدان ببافند **میه الهی** راست ؎ عقده هست هستیش که نکوست ؛ از پی کارگاه ریشن نکواست ؛ **مولوی معنوی** فرماید ؎ مانند مکوک کز اندک کفت جولاهه ؛ صد تار بریدی تو در ناز دگر رفتی ؛ **مکاکفت** با اول و ثانی مفتوح یعنی رنج و آفت بود و الله اعلم بالصواب ؛

فصل نون ؛ نکات با اول مفتوح زاک باشد و آنرا زک و زمان نیز خوانند

نکاب و نکافت با اول مکسور بهله بود و نکاف با اول مضموم در عربی آماس بنا گوش شتر را گویند **نکته** با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول نقطه باشد دوم نشانه را گویند که بر دل سنگ نشانند تا سر چوب بر زمین پدید آید و در عربی معنی وجه و دلیل بود و نکات جمع آنست **شاعری** گفته ؎ نکته پرکار عالم حیدر است ؛ نکته اظهار آدم حیدر است ؛ از نکته اول مراد معنی فارسی است و از ثانی مراد عربی است **نکوهش و نکوهیدن** با اول مکسور و ثانی مضموم بعد او مجهول سرزنش کردن و ندامت نمودن باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چنین گفت کیخسرو کز بهر شاه ؛ نکوهش بود نیز تاج و کلاه ؛ **حکیم اسدی** راست ؎ گر از خواسته نا بجوئی ملاف ؛ مده بی نکوهش بخود بر گزاف ؛

فصل واو ؛ وک و وکوک باهر دو واو معنی یک بود که مرقوم شد و معرب ان وقت است

و با اول مفتوح با هر دو کاف زده آواز سگ بود **وک** بفتح اول و کسر ثانی زن را گویند **وکیل** نایب باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ نیست بر انشت و پیری ؛ که سوی تو بوم وکیل دری ؛

فصل ها ؛ هکیچه و هکاک با اول مضموم ثانی زده و جیم مفتوح و خاء و ها و در لغت اول با اول مفتوح

و ثانی مفتوح در لغت ثانی خواق باشد و آنرا بهندوی بچکی خوانند یوسف طبیب راست ؎
از استنی آنکه بچکه گردد یارش ٭ باید که کنی مفسی در کارش ٭ آنرا که بود بچکه استغراغی ٭ بگذر علاج او
از ارش ٭ امیر خسرو فرماید ؎ زآب سنان بلند دشمن فروشان ٭ چون زاستلای خون زال در اهلاک
بود ٭ خواجه عمید لویکی راست ؎ مرگ فراز چون رسد بر تن این شکسته دل ٭ فصل نامی آن زمان
چون بقسم هلک دهد ٭ هکوی با اول مضموم ثانی زده کشتی را گویند که بآب باران تر شود و از انجمن
نیز خوانند هکوی با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور سرگشته و پریشان را گویند هکهک با سر دو های
مضموم بهر دو کاف زده آواز گریه بود که در گلو افتد و آنرا عربک نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ صوفی
قرآبه از می گریه هکهک کشاد ٭ گریه بخونین او در سجده جای داد ببین ٭

فصل یاء ٭ یک انداز دو معنی دارد اول تیر زبونی که بهر چیز از جانور وغیره اندازند دوم آلتی
بزنند اثیر الدین آختگی فرماید ؎ ای همه رشته امید مراد ٭ ای دریغا کاثری باز نماند ٭ نافه بر هدف
سینه من ٭ چرخ را هیچ یک انداز نماند ٭ دوم از کوه و ابکند و کنار رود خانه جایی را گویند که از بالا تا پائین
برابر باشد و آنچنان بود که پنج یا هفت رشته را بگیرند و در هر رشته پنج یا هفت مروارید بکشند بعد از آن
همه رشته ها را جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر پاره جمع ساخته لعل یا جوهر دیگر پاره جمع ساخته
از جوهری بگذرانند و باز آن رشته های را متصرف ساخته بعنوانی که مذکور شده در هر کدام مروارید
چند کشند و دیگر پاره جمع ساخته از جوهری بگذرانند بهمین ترتیب تا هار تمام شود حکیم خاقانی در مرثیه
گوید ؎ مهره از بازو و معجر زین همین بازکنند ٭ پاره از ساعد و یکدانه ز بر کشاید ٭ هم او گوید ؎ بر دری
دان از آن دو پیکر ٭ یکدانه گردن دو پیکر ٭ دوم گوهری را گویند که همثل و بی قرین باشد خواجه حافظ
شیرازی نظم کرده ؎ گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت ٭ اشک چو باران ما گوهر یکدانه شد ٭ یکدن با اول
مفتوح ثانی زده و دال مکسور بشین منقوط زده در هر سه معنی با اکدس که در فصل الف از همین باب مرقوم شد
مترادف است ابن یمین نظم نموده ؎ جندا فصلی که نرگس بی می از تاثیر آن ٭ میکند مستی و
مخموری چو چشم یکدشان ٭ یکدک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح ملکاف زده آب فشیر گرم بود
یکران با اول مفتوح ثانی زده بیت خوب و سر آمد را گویند فرزدق گفته ؎ اگر از لشکر نجبت نخیزد
کرد در هیچ گروه ٭ از سهم یکران نجبت بیفتد لعل در میدان ٭ کند در چشم چون سرجا لت کردآن لشکر ٭ کند در گوش

چون حلقهٔ سعادت نعل آن یکران ٭ کمال اسمعیل گوید ؎ نشسته آب زرشک نطافت
در خاک ٭ چنانکه باد بر آتش نعل آن یکران ٭ یاک زخم لقب شام بن زیمان است چرا او
اژدها را بیک زخم کشته بود باین لقب ملقب گشت حکیم فردوسی نظم نموده ؎ شنید شام یکزخم
نشست زال ٭ مئی و مجلس آراست نیرست بال ٭ بهم او نر زاید ؎ من آن گرز یکزخم بر دو شم
سپه را بهانجای بگذاشتم ٭ یکسان و یکسون ٭ دو معنی دارد اوّل همیشه و برد وام را گویند حکیم
سوزنی نظم نموده ؎ فرق سرت سبز باد همچو سر سرو ٭ تا که سر سرو سبز نباشد یکسان ٭ دوم بمعنی
برابر آمده شمس فخری گفته ؎ بلفظ یکسو پیوسته باد تا یکسان ٭ همیشه تا که نیاید همیشه تا پایان
مخالف تو که کمتر ز خیر دیو لئست ٭ ز دست برد فنا باد باز بین یکسون ٭ — ٭ + ٭

باب الکاف عجمی ٭

اگر با اوّل و ثانی مفتوح عود را گویند اگر با اوّل مضموم ثانی زده آشی باشد مثل کاخی که از آرد
بپزند پور بهای جامی را ست ؎ تا چشیده بهم از بوی صالت اگر ٭ اگر لون با اول مفتوح ثانی
زده در رای مکسور و یای مجهول نام علتیست که سبب آن دو چیز بود یکی خلط غیر رقیق بود غلیظ و
که با خون آمیخته و قوت طبیعت اخلاط پذیرا مهای شریعت باز میدارد و انظام هر پوست دفع میکند
و آنرا در فن بر لون نیز خوانند و بتازی قوباء و بهندی داد گویند الکنش با اوّل مفتوح و ثانی زده و لون

مکسور شین منقوط بمعنی پر آوردن دیوار باشد والله اعلم

فصل با ٭ بکتر نوعی از سلاح آهنی باشد که در جنگ پوشند بکمار با و الکسور ثانی زده
شراب باشد و بمعنی شراب خوردن و پیاله نیز نظر در آمد حکیم سوزنی گفته ؎ از دلب لبشیر زو بوی بادیم
مالیوس لبست تلخی بکمار نیابد ٭ امیر معزی گفته ؎ بلبک زد بخت چو آواز دهی ٭ تکبیر کند چو رزم را
ساز دهی ٭ آنرا که بدست خویش بکمار دهی ٭ اقبال گذشته را مدد باز دهی ٭ حکیم فردوسی
بمعنی شراب خوردن نظم نموده ؎ به بکمار نشست یکروز شاه ٭ همیدون بزرگان ایران سپاه
بهم او گوید ؎ تو با این سواران بنالا ز همند ٭ بیاری دل ایکمار چند ٭ و بکمار کردن کنایت از مجلس
شراب آراستن است حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی بزم شاهانه بکمار کرد ٭ سه روز اندران بزم بکماند کرد
بکنک با اوّل و ثالث مفتوح باسر دو کاف عجمی زده حیوان دم بریده را گویند یکی سفزابی باشد کاز نیشکر و جو

و ازرن و امثال آن بیارند مولوی معنوی فرماید ؎ بخور بے رطل بگزنده می کو نشکند روزه ؛ نزانگور است نه از شیره نه از کنجی نه از تنجم ؛

فصل بای عجمی ؛ **پکا** پکه صحیح رود را گویند ابن یمین نظم نموده ؎ از چه روسای رسد حور شید را ؛ بیاختران ؛ گذرگاه ارنبلیند بنده وارش هر لگاه ؛ **پکین** بفتح اول و کسر ثانی و های هوز بر وزن بالین آمده

فصل تای فوقانی ؛ **تک** با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی هر بالین آمده چون تک حوض و تک دخت امیر خسرو در صفت تالابی گفته ؎ در رنگ آبش ز صفا رنگ خورد ؛ کور تواند بدل شب شمرد ؛ دوم بمعنی رود باشد که مشتق است از دو چنانچه گویند تک دو مولانا دجامی راست ؎ پگاه چاه اگرچه تیز تگ بود ؛ بوقت کامرانی سست رگ بود ؛ سوم بوم و زمین را گویند بدیدچاچی راست ؎ مه در نسخ یک شبه برا سیابی کله ؛ یک زرد فوطه بهنه هنگام سودا نخته ؛ چهارم فریاد بلند کردن و چار زدن باشد پنجم حریا بود یعنی از کتاب ترند نوشته شد **تکاب و تکاو** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول زمین نشیبی را گویند که آب باران بران بدود و جای بجا بماند و بر علف و سبزه باشد امیر خسرو فرماید ؎ تکاتی بدیر آب و سبزه دروی ؛ بلندی پالیش پایی درو ؛ درونش چون فراوان آب و که بود ؛ مغل را در میانش از دو که بود ؛ دوم جنگ و خصومت باشد **ابوالفرج رونی** راست ؎ نه مرا با تکاب او پایاب ؛ نه مرا پاکشاد او زخورش ؛ سوم نام رستاییست از ولایت گنجه حکیم سنائی گفته ؎ داشت زالی روستائی تکاوه هستی نام درختی سه کاوه ؛ چهارم پرده ایست از موسیقی که آن را پرده تکاو گویند منوچهری منظوم ساخته ؎ وقت سحر گه چکاو خوش بزند در تکاوه ؛ ساعتکی گنج گاو و ساعتکی گنج باد و پنجم پیاله بود که درته آن سوراخی باشد و لوله نصب کرده باشند و آنرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و شراب و امثال آن بریزند حکیم سوزنی گوید ؎ جز سنوئی سر دوره گوش خم پهلوه کاسه پشت کدو کردن تکاو کلو ؛ **تکتاز** بمعنی دویدن و تاختن و جستجوی کردن باشد **تکل** با اول و ثانی مفتوح فوج جنگی را گویند حکیم خاقانی نظم نموده ؎ با من پلنگ شارک و روباه طبعکست ؛ این خوک کرد یک تکل و دمنه گوهرک بیمبا اول و ثانی مفتوح پارچه بود که بر جامه پاره بدوزند و آنرا میه دوبازی رقعه گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چو رلیمان شده ام زانکه سوزن بجرت ؛ همی رتبه بقبای ملم هزار تکل ؛ **تکم** با اول معلوم تیرے بود معروف که آن را عام مکه گویند

فصل جیم ◦ **چکاره** با اول مضموم راه های مختلف باشد و آنرا صدکاه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ◦ خلقی ز خدای عمرت براه فتاده چو عصاره ◦ هر چند شد است چون حکر شان جستبند ره باز ◦ **چکاره** ◦ **چکرته** نوعی از کلنگ باشد و از کلنگهای دیگر کوچکتر باشد و بر گردنش پرهای سیاه باشد و آنرا سپاهیان و جوانان خوب منظر میگویند **چکر و تین** بفتح اول و سکون ثانی و ضم را و واو معروف و کسر نون و فتح تا و فوقانی بمعنی زدن باشد از کتاب فرهنگ قوم شد **چکاشه** بفتح اول جانوریست کریشتش خارهای الیق مانند دوک باشد چون کسی قصد گرفتن کند وجود خود را چنان بفشاند که آن خارها بران کس فرو رود و آنرا شخول نیز گویند **چکبر** با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم غم و غصه باشد شیخ فرید الدین عطار فرماید ◦ گر رسانی در فنا دل را بجا ◦ نی جگر ◦ هم رواباشد که بر دل بیتو چندین غم رود است ◦ خواجه نظامی فرماید ◦ بود از راه عشق این رسم جگر دادن ◦ و در نه همره است راه درخون جگر گیرم ◦ سوم بمعنی انتظار آمده حکیم خاقانی گفته ◦ مکن هیچ تقصیر در کشتن من ◦ که کار غریبان جگر بر نتابد ◦ رضی الدین نیشاپوری گفته ◦ جگر چه صبر دهی آنرا که بر نوای حزین ◦ ز خاک ناله گذارد نشان پاره جگرش ◦

فصل جیم عجمی ◦ **چکال** با اول مفتوح چیزی گران و کثیف باشد رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ◦ پیش طبعش گران هوای سبک ◦ پیش حلمش سبک زمین چکال ◦ **چکاد** با اول مفتوح قصیده باشد و آنرا چامه نیز گویند لبیبی گفته ◦ همه روح و همه خام و همه مست ◦ مغنی چکاد تا بسازند ◦ **چکانی** با اول مفتوح و ثانی مشدد نوعی از جزیره باشد **چگل** با اول مکسور نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش صورت باشند و در تیر اندازی بی مثل و بدیل اند **چکلک** و **چکوک** با اول و ثانی هر سه مضموم و کنجشک را گویند و آنرا چکک نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ◦ اگر کند طیران در هوای ◦ در سهوای دولت او ◦ ز چنگ شاهین باز آور د شکار چلکک ◦ **چکند** با اول و ثانی مضموم چغندر باشد حکیم سوزنی در صفت اشتر گوید ◦ اگر زنی که چکند نامی شدتن او ◦ ز کون گنده بود گنده چکندر او

فصل دال ◦ **دگرگون** سرنگون و سر بالا پس کرده و بازگونه را خوانند امیر خسرو گفته ◦ کافر ستا تار بر دن از نهار ◦ مکرده دگرگونه بر اشتر سوار ◦ **دگل** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول آمکه دهی را گویند که دست و پای او لاک و گنده بود خلش تمام ندیده باشد و آنرا لکل نیز نامند امیر خسرو

در مدحت مغلان چنگیزی نظم نموده ؎ دگله بر رشک برشت دگل ؛ گندگی را جای کرده در بغل ؛ دوم دغل را خانه هم او فرماید ؎ مشت وکلان دگله پوشان ؛ تر تو فر نوزنان جوشان ؛ ؛

فصل راء ؛ رکو با اول مضموم و واو مجهول لته و جامهٔ کهنه را گویند حکیم ترار مهستانی نظم نموده ؎ ای شاه سرفراز که در جنب رامیت ؛ بر چرخ نیست اطلس ارزق رکوست آن ؛ میر مغیث محوی گفته ؎ از جامهٔ اطلست رکو مانده ولیس ؛ وز بادهٔ صاف هست سبو مانده ولیس ؛ صاحبولن تا چند چند شوئی چه شود ؛ این کهنه رکو کرد رفو مانده ولیس ؛

فصل زای منقوطه ؛ زکال با اول مضموم انگشت باشد و آنرا از غال نیز گویند بندی کی یاد خواند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ بر صفالت وی لبود انگشت چرخ ؛ گشته روی پر صفالت چون زکال ؛ حکیم ارزقی گفته ؎ همیشه تا نشود لعل عود در جان سنگ ؛ همیشه تا نبود عود سنگ و سنگ زکال ؛ **زکالاب و زکاله** با اول مضموم سیاهی باشد که بدان کتابت کنند و آنرا زکاب نیز گویند بتازی حبر و مداد و مرکب نامند حکیم خاقانی فرموده ؎ آن زکالاب سفیدی که غرض دفع نکرد ؛ هم بدان پیرزن متحرفه خبر باز دهند ؛

فصل زاء عجمی ؛ ژرنکه با اول مفتوح بنانی زده آفتی باشد که به غله برسد چنانچه خوشه را از دانه خالی کند و زرد سازد **ژکال** با اول مفتوح نیشی جانوران گزیده باشد ؛

فصل سین ؛ سکال با اول بکسور سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد حکیم سنائی فرماید ؎ با سنائی همه عتاب مساز ؛ باخر اما بتان سکال مکن ؛ مولوی معنوی نظم نموده ؎ خفاش گر سکال خورشید غم مدار ؛ خورشید را چه نقصان گر سایه شد مکیس ؛ دوم معنی اندیشه بود امیر خسرو از زبان معشوق گوید ؎ در عشق ما کسی نزید آنکه میندیشه ؛ از کاهلی غمزه رافت سکال ماست ؛ ؛ رضی الدین نیشاپوری راست ؎ چون سخنش نو آمد کان از برای جست ؛ عمر بست کاین سکال همی دارد م عذاب ؛ سوم سخن گوینده را گویند و بدسگال یعنی بداندیشه آمده و دشمن را سوگ و سگال خوانند شیخ سعدی بقید نظم آورده ؎ تو نیکو روش باش تا بد سگال ؛ به نقص تو گفتن نیابد مجال ؛ و سگالش و سگالیدن مصدر آنست **سکاله** با اول مفتوح سرگین سگ را گویند او یصلبر در نکوهش زنگی گوید ؎ برداشتم نقاب و نگه کردم اندرو ؛ مانند بود راست به بد بو سکاله ؛

سکاوند باواو مفتوح نام کوهی است که نزدیک سیستان واقع است و آنرا سکال و تذیر خوانند و معرب آن سجاوند است **حکیم اسدی** نظم نموده ؎ نشیمن گرفت از سکاوند کوه ؛ همی بود از رنج گیتی ستوه ؛ **مسعود سعد سلمان** است ؎ در توان قدرت است گر خواهی ؛ تعاری را کنی سکاوندی ؛ **سگ دندان** دندان پیش باشد و آنرا بسگ نیز خوانند و بتازی ناب گویند **سگر و سگرته** باواو و ثانی مضموم بمعنی چکاشه است که قوم گشت و آنرا سفر و سفرته نیز گویند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ زنخ چو لست سفرنه نغوله چون دم سگ ؛ چو شیر گنده دهان سهمناک چون گفتار ؛ **سگزن** باواو مکسور و ثانی زده و زای منقوطه نام کوهیست بس بلند و رفیع از ولایت زابلستان کابلین کنج دیگران واقعست و دریای سند از پهلوی آن میگذرد و گویند تولد رستم در آنجا واقع شد لهذا رستم را سگزی نامند **حکیم ازرقی** نظم نموده ؎ فرو شد روز لبس تا باز گشتی ؛ ز جنگ سگزیان دیو منظر ؛ توان بردن منهوز از جالی و هست ؛ دریده زهره سگزی بر اوش **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ بدو گفت کای شرزه شیر زیان ؛ سپاهی بجنگ آمد از سگزیان ؛ **سگزن** باواو مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح بنون زده نوعی از تیر باشد که پیکان آن بغایت تیز و باریک بود **حکیم خاقانی** فرماید ؎ بس دوخته سگزیت چو سوزن ؛ در زهره جگر متیر آنرا ؛ **شرف شفرده** گفته ؎ ناوک انداز م بسگزن لیک خصمش چون سگست ؛ هر چه من بروی زنم در حال سگزن میشود ؛ **سگستان** نام میوه ایست که بر و نشو آلو شود و در رنگ سبز باشد و آنرا در دوا بکار برند و آنرا اسپستان نیز گویند و بهندی لسوڑه نامند **سگک** باواو و ثانی مفتوح بکاف زده گیاهی است که در جامه آویزند و آن را بهندی جگره نامند **سگلاب و سگالی و سگامی و سگاوی** حیوانی باشد شبیه بسگ که در میان دریا بهم رسد و آنرا بدیستر و جند بیدا ستر نیز گویند چون سگلاب بران موی نخسپد پنهی بگل و خشت برآرند بهکند پور بهای جامی گفته ؎ گرچو سگلابی بدریا در شود ؛ پوستینش کند خواهم چون فنک ؛ **سگنکور** میوه کی باشد مقدار قلفی که سرخ و سیاه رنگ نیز بود و بوته آن یک گز بلند شود و برگ آن شبیه ببرگ توت است لیکن کوچک تر از برگ توت بود و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند و بهندوی مکوی خوانند و الله اعلم بالصواب ؛

فصل شین منقوطه

شکا و شکاه باواو مفتوح بیروان باشد و آنرا کشکو و کیش و شفا

وشفاه نیز گویند و تبازی جعبه خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ همچو کمان کندر سر کمانگری آبنوده
سر عدوی مملکت بنشاه در سکاه ؛ سنگا و با اول مفتوح نام برادر رستم است و آنرا اسفادنیز گویند
شنگا و با اول مفتوح شغال را نامند و با اول مضموم انگشت را گویند و آنرا از غال و سکال نیز نامند
حکیم انوری فرماید ؎ بدار دنیا چون بر فروخت آتش ظلم ؛ شکار او بجهت
همی خورد چون ظلم ؛ و با اول مکسور بمعنی خون آمده مولوی معنوی نظم نموده ؎
هست تیر کاو راست رسته گو بصید گاه ؛ از زه شیر شرزه دهد طعمه بشکال ؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول
انگشت را گویند و آنرا شکار و زغال نیز خوانند حکیم ارزقی نظم نموده ؎ گر دار فرشماطه الماس جوی
گردد از هم شماطه یاقوت شکال ؛ دوم بمعنی آلتی خار آمده و با اول مکسور سوراخهای عمیق باشد
که در زمین بسبب صدمات سیلاب بهم رسد حکیم انوری فرماید ؎ چگونه باز دهد خواه با تو دستمال
چگونه دارد دیده گوی با تو پای جدال ؛ که شهر رایت تهمت چو چشم بکشاید ؛ فرو شوند هزاران گو شمای
شکال ؛ شکال با اول مکسور و لام مفتوح دمهای مختفی بمعنی همه و تمام آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎
گر بود خوش نسیم شاد مک بادام ؎ سیم شارت کند در شب شکاله ؛ شکالیو با اول مضموم نان
وگوشت و چیزی را گویند که بر روی آتش انداخته بپزند شکردیا با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد
اول بمعنی خوردن باشد و آنرا شکار نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ چنانا نداند له بد گوهری ؛
که پرورده خویش بی لشکری ؛ دوم بیکاره و حکیم مثنائی در صفت شهر کازرون گفته ؎ اندران
مرغزا نگی نیرد ؛ زانکه بازار همه امی شکرد ؛ حکیم انوری بنظم آورده ؎ چو باز او شکر و صید آن چه
کبک و چه گرگ ؛ چو اسب او گذر راه آن چه سحر و چه برف ؛ سوم شکستن را خوانند شیر الدین آختگی
فرماید ؎ در بند شکسته بند قضا ؛ هر کرا دست کین تو شکرد ؛ حکیم اسدی فرماید ؎ ز دیدار او
سر کجا بگذرد ؛ بیک زخم پیل را بشکرد ؛ شگرف با اول مکسور و ثانی مفتوح براورده بزرگ و نیکو
و محتشم و قوی و سطبر و زیبا باشد که را گویند خواجه نظامی فرماید ؎ دهر نکوئی نکند ای شگرف ؛
دهر بجایی ان تو بد نکرد ؛ جهد بسی کرد و شگرفی بسی ؛ تا کند از ما بتکلف کسی ؛ چون من و تو پیش ان
قوم ؛ بیهوده که دهر چه بهمت نهیم ؛ شکن و شکون با اول و ثانی مضموم فال نیک باشد و آنرا
عمان نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ در میان جان و دل پیدا شود ؛ صورتی نو از عدم حرفی نهد

ماه زهره حور بین از حسن شان ٭ مشتری از روی شان گیرد شکن ٭ اوستاد فرخی گفته ٭ صبح سینه
اگر جام لاله گون باشد ٭ تمام هفته بعیش و طرب سیگون باشد ٭

فصل الفاء ٭ فگار و فگال با اوّل مکسور عضوی زخم رسیده و ریش شده را گویند و آنرا
افگار نیز خوانند **حکیم انوری** فرماید ٭ از تبسّم لب شیرینش همی شد خسته ٭ وز اشارت رخ نگو
همی گشت نگار ٭ نگانه با اوّل مکسور بچه را گویند که نارسیده و ناتمام از شکم بیفتد و آنرا افگانه نیز
گویند اوستاد عنصری نظم نموده ٭ بدولت تو قضا با فلک منازعی کرد ٭ عدوی زاده بمرد و نگانه
کرد چنین ٭ شمس فخری راست ٭ عجب کز شمن ملکت در ارحام ٭ نگردد دوستانت نگانه ٭

فصل المیم ٭ مگس گیر عنکبوت را گویند ٭

فصل نون ٭ نگار با اوّل مکسور سه معنی دارد اوّل آنچه گویند این لغت بمعنی نقش است
و همچنان چه بت و نقش بر خوبرویان اطلاق میکنند نگار هم بر خوبرویان اطلاق می یابد چنانکه نگارستانها را
نقستان خوانند و نگارستان نیز مانند **حکیم انوری** در صفت بهار نظم نموده ٭ کی است نخجیر
تا عرض داده و ریابد ٭ نگارخانه حسن جمال لیلی را ٭ **حکیم سوزنی** فرماید ٭ دلم نگار پری چهره ایست
رخ دوست ٭ بود نماز پرستنده نگارش ٭ دوم مترادف نقش باشد **حکیم انوری** فرماید ٭
٭ براز و بود سگ و روح بیری که بیکلک ٭ معنی اندر ورقی روح بمیکرد نگار ٭ **حکیم خاقانی** فرماید ٭
صورتگار حدیثم ولی بر آن صورت ٭ که جان در نتوانم نهاد نگارم ٭ سوم رنگی باشد که از نیل و حنا
سازند و زنان بدان ابیات و نقشها بر دست خود نقش کنند و بمعنی نزدیک بهم است چنانچه **خواجه**
نظامی فرماید ٭ زهر سو عروسان نادیده شوی ٭ نظاره برون تا چه بندی بکوی ٭ رخ آراسته
دستها در نگار ٭ بشادی دویدند از هر کنار ٭ **کمال اسمعیل** گوید ٭ بر کف بود نگار و بنای تو عود بلکه
بس خیر باشد تا تو نتوان نگار کرد ٭ و نگاشتن مصدر آنست نگریدن و نگریستن و نگستن
با اوّل مکسور بمعنی دیدن است **ضیاء الدین فارسی** فرماید ٭ منگر در بتان که آخر کار ٭ نگرستن
گریستن آرد ٭ نگرده با اوّل مکسور و ثانی مفتوح و خای معجمه باکوزه و شربه بود و در بعضی از فرهنگها
بکاف تازی مرقوم است نکنده با اوّل مکسور و ثانی مفتوح و نون زده و دو معنی دارد اوّل آنچیزی بود
که جامه سوزنی را کنند دوم دفیدن اگویند و نکندن مصدر آنست نگیسا با اوّل و ثانی مکسور نام چگی

خسرو پرویز است که نظیر و قرین بارید بوده خواجه نظامی فرماید ـ نکیسا نام مردی بود خنگی ٭ ندیم خاص مسری سخت سنگی ٭ کزو خوشتر نمی در لحن و آواز ٭ ندید این چنگ پشت ارغنون ساز ٭ ٭ سلمان ساوجی گفته ـ از نی خسرو گل بلبل شیرین گفتار ٭ نغمه بارید و صوت نکیسا آورد ٭

فصل الواو ٭ وگال با اول مکسور زغال بود ٭

فصل الهاء ـ ٭ هگز با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی هرگز است حکیم ناصرخسرو فرماید ـ مردی زر و هگز از آزاده مجوی ٭ مردم آزاد ان کز و آزاده در آزار نیست ٭ هم او گوید ـ مردم اگر از آب مرده ماندی ٭ خلق نمردی هگز بر لب حیحون ٭ ٭

فصل الیاء ٭ لیگانه با اول مفتوح دوم بمعنی ارد اول همثیل و مانند و همتا بود دوم بمعنی موافق آمده و لیگانه گوی موحد را گویند امیر خسرو گفته ـ لیگانه کوکسی باشد که او ترک کسی گیرد ٭ نه آن بچاره پاکس که او کیش کسان گیرد ٭

باب اللام ٭

فصل الالف ٭ ال با اول مضموم بمعنی ادبا شد و با اول مکسور شهر را گویند و الا با اول مفتوح آتش بود و آنرا الاو نیز گویند الیا با اول مضموم بثانی زده قلیه پولی را خوانند حکیم سوزنی گفته ـ رویت چو یکی کاسه گرانیده ز اریک ٭ وز کاخ قفا گشته بر نگ شبش الیا ٭ الیاد با اول مکسور بثانی زده حلاج را گویند حکیم سوزنی گفته ـ بروی مشته الیادی در کون کمنت ٭ بهجا گفتن ازین مجلس بیرون کمنت ٭ البرز با اول مفتوح بثانی زده نام کوهیست مشهور و نیز نام پهلوانی باشد خواجه نظامی ـ چنین گفت رستم فرامرز را ٭ که مشکن دل و بشکن البرز را ٭ الج با اول مفتوح بثانی زده خداوند غرور و تکبر بود الجحت با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی بحا زده بمعنی طمع و امید آمده شمس فخری گفته ـ لیگانه شیخ ابو اسحاق شاهی ٭ که انس و جان بدو دارند الجحت ٭ الجحیک نام بادشاهی بود الزرد با اول مفتوح و ثانی مضموم برا زده جوانی را گویند و سبزی فروشان و شلغم و چغندر و توت و زردک و اسفناخ و دگر بارها را از دهات ترکاری و سبزی بر گاو خر بار کرده بشهر میاورند همام تبریزی راست ـ بسان بشکم از زردک و چغندر نام ٭ که جای شلغم زردک بود همیشه الزرد ٭ اللغده با اول و ثانی مفتوح بعین زده و دال مفتوح و های مختفی بمعنی آمیخته آمده الغجار با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و لون زده و جیم با الف کشیده ۵ دمعنی دارد اول خشم و اعراض را گویند که خوبرویان محبوبان از روی عشوه و ناز

خانه فرهنگ ایران

چنانچه مختاری منظم آورده ؎ چو برکشتی بید ار کشتی ای نادان ؛ ترش بود بس نفتیا دلاسک انجاز ؛ دوم نام میوه ایست شبیه بزرد آلو که نرکش الوان بود و طعم آن خوش باشد آنرا کرد آلو و آلو نام کرده خوانند **الفاختن و الفختن و الفخدن و الفخیدن و الفیدن** بالاول مفتوح بثانی زده بیخ انگبین یعنی اندوختن و جمع کردن باشد امیر خسرو راست ؎ آنکه مراد شد دم الفختن است ؛ پیشه او سوختن بختن است مختاری گفته ؎ با سایش خلق بخشنده خودی ؛ در الفدن نام خواهنده اری ؛ حکیم سنائی فرموده ؎ با قناعت کش ار کسی غم و رنج ؛ ورنه بگذر ز عقل و عشق الفخ ؛ حکیم ناصرخسرو نظم نموده ؎ صورت علم تراخود باید الفیدن بجهد ؛ در ترا یزد آفریدست انچه در کس نافرید ؛ **الفیه و الفیا** بالاول مفتوح بثانی زده وفا مکسور آلت مردی را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ چکنم نورده اعلتی بدید ؛ که راحت از سر الفیه کلان بنید ؛ هم او گوید ؎ چون ازو در گذری نوبت بهزاد آید ؛ آنکه با ستر او الفیه تا کاد آید **الم** بالاول مفتوح بثانی مضموم میم زده ارزن را گویند و آن نوعی از کاورش باشد **الکوس** بالاول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول نام یکی از پهلوان توران است که بدست رستم کشته شد حکیم فردوسی فرماید ؎ بر سید الکوس جنگی کجاست ؛ که چندین همی جنگ شیران بجوست ؛ **الموت** بالاول و ثانی مفتوح و میم مضموم و واو معروف نام قلعه ایست مشهور از نواحی گیلان آورده اند که القلعه بالسبب بسیاری ارتفاع الموت نام نهادند چه الموت عقاب خوانند و آموت آشیانه بود چون عقاب در جایهای بغایت بلند آشیانه میکند آن قلعه را باین نام خواندند و بمرور ایام و تغیر السنه الموت شد و در زمان سلطان ملک شاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و مدتهای مدید در صرف ملاحیده بوده و شرح آن و قتل آن مسعود عبد القادر نامی راست ؎ کراست قدرت این کاین حصار کرد آماز ؛ بجای خویش بدار و چو قلعه الموت ؛ **الیتی** بالاول مفتوح بثانی زده و نون مکسور و یای معروف چوب بازدی را باشد **الوا** بالاول مفتوح بثانی زده نام نیزه دار رستم بود حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی کاملی بود الوا بنام ؛ سبک تیغ کین برکشیده ازنیام ؛ کجا نیزه رستم او داشتی ؛ پس پشت او هیچ نگذاشتی ؛ و با اول مضموم ستاره باشد و آن را تبازی کوکب گویند مسعود سعد سلمان در صفت عمارتی گوید ؎ زلبن بدالیج چون بوستان پر از انوار و زلبس جواهر چو ن آسمان پر از انوار ؛ و با اول مکسور نام رستنی است بغایت تلخ که در دواها بکار برند و آن مسهل بود و انچه در سفوطره شود مهتر باشد و تبازی مهتر و مهندی الملوک انند چنانچه حکیم سنائی فرماید

چون زدست دوست غیر روی بادیت درخوان جان ملعمهٔ الوان و حلوا هر دو یکسان داشتن و شمس الدین شرف ساوه فرماید زنگین مهر او گردون نماید پنج در احتراز از نهر و لطف او گردان و مد الوان و حلوا را: آنکه با اول و ثانی مفتوح و احتمال مثل لندن باشد و استاد فلکی شروانی گفته هست طراز یاسمین لاله لولوترین بکر بلبش چو انگبین لعبه در شکر آله و با اول مفتوح و ثانی مضموم مشدد و اظهار با عتاب گویند الیز با اول مضموم ثانی زده دعا و معروف معنی آنست که در فصل الف با یا گفته شد و فصل الباء با بل با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول احمق و مغفل و ناگزیر تیرباران بلکه خوانند مولوی معنوی فرماید من بام خود را اگر نخمی نهم خود زدوم در نظر آری ربودم خرمت طاری چه شد دوم یعنی بسیار آمده چنانچه بوالهوس و بلکامه یعنی بسیار هوس و بسیار کام بود و با اول مکسور یعنی گله ایست و آن مخفف بهل است شمس الدین شرف شعر گفته خورسندم ار کسی نغرض غنیمتم کند بل تا کند ترحم زبان جامه شوی من همی گوید مرا گوئی بگو حال دل خویش دولت خونی شود بل تا بگویم بلا در و بلا دور با اول مفتوح و دال مضموم دو معنی دارد اول نام درختی است که صدوا با بکار برند و آزا بونانی القرد بندی بهلاوه بهیله خوانند و این دارو با دربلا دهند شود دوم زرینه و سیر یا شم که زنان بپوشند و در فرهنگ ها مرقوم است که نام پیرایه ایست مخصوص که زنان بر سر بندند بلاوه با اول و چهارم مفتوح فاسق و بدکار باشد شمس فخری گفته جهان شد امین از عدل لشکر برخاست زنگیتی فتنه و در رود بلاوه بلار و بلال با اول مفتوح از ریوه دان بیخ خاریست که آنرا اشتران خورند بلارو و بلاش با اول مکسور و سر دو لغت در ای عجمی در لغت اول و شین منقوطه در لغت ثانی بی سبب و بی جهت ذنی مغرب بود پوریهای جامی نظم نموده بود زاید بلارشد فاسق شد مردی دیدشد بر و عاشق بلابه بلا با اول مفتوح بد و تباه را گویند عموماً حکیم ناصر خسرو فرماید کار بهائی جهد و بلابه لکن نه که بایست چیست دهند کتاب عمید لوبکی فرماید دامن پاک ما نه زین فرق بلابه بر فگن پیشین که این مقدار سد در سفرست که با سلک و زن فاحشه را گویند خصوصاً شمس فخری گفته بیارید این پلیده بد کیش را بلابه کنده بر بندمش را بهم او فرماید هزاران جفت اورا بیش بابی چو اول زان بلابه بر نیابی بلبیک با اول مفتوح ثانی زده سگ را گویند بلبلی با اول مضموم سه معنی دارد اول مانند بلبل بهم یعنی سیاله و سم یعنی شراب آمده و این هر دو معنی را حکیم فردوسی در بیت ذیل نظم نموده

ت تو ای میگسار از مئی زابلی ؛ بپیمای تا سر بکی بلبلی ؛ همم او گوید ت یکی بلبلی سرخ در جام زرد ؛ تهمتن بروی زد آزاره بخورد ؛ دوم نوعی از جرم باشد و آنرا لب نازک و لطیف سازند و با ابریشم و غیره بکدیگر رنگ کنند سوم جنسی از زر و آنرا بولبلینس با اول مفتوح ثانی زده و تا و نون ثانی مکسور و یای معروف نام دارد و نیست بلنج با اول مفتوح ثانی زده و دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان و اقصای آن بامی است حکیم سوزنی راست ت شود عالم چنان معمور از انصاف تو کز آسان ؛ تو ان شد از بلنج تا بامی بیام مسجد اقصی ؛ دوم کدو یا شکه که در میان آن شراب کنند حکیم سوزنی راست ت بهار تا بی مرو جگر یم فرست امروز که دوستم دو بلنج شراب داد ابو از ؛ بلبس با اول و ثانی مضموم عدس باشد که آنرا فسک نیز خوانند و بهندی مسور نامند بلسک با اول و ثانی مکسور لبسین زده سیخی باشد آهنی که بکسر آنرا سیخ زنند و آتش را در تنور بران حرکت دهند چون نان ریزه سوخته باشد تر تنور جسپیده باشد بدان تر اشند و آنرا بر تنور نهاده بر نان ازان بیاویزند او ستاد فتوحی گفته ت در تنور دیل باد ادشمنت ؛ از بلسک خفیو آویخته ؛ بلغاک با اول مضموم ثانی زده غوغا و فتنه و فساد باشد چه غاک غوغا و بل بمعنی بسیار آمده چنانچه مذکور شد امیر خسرو گفته ت بگیتی گشت بلغاکی پدیدار ؛ که چشمت در جهان افگند بلغاک ؛ ابن یمین راست ت مرا چون زلف تو نشوایش از نهست ت که دم دم در بن هر دفعت چون مار ؛ بلغد و بلغده و بلغند و بلغنده با اول مضموم ثانی زده و غین مضموم بمعنی فراهم آورده بر هم نهاده بود حکیم ناصر خسرو فرماید ت درین سند و زندان لکار بد اشتر ؛ که بلغند یابد همی با مداری ؛ بلغندر با اول مضموم ثانی زده و غین مفتوح بی قید و بی دیانت را گویند اگرچه ادعا بعضی نسخ بقاف مرقوم است اما چون این لغت پارسی است و در کلام پارسی قاف نیامده بخاطر قاصر رسید که عوام بغلط بجای غین قاف نوشته اند کمال اسمعیل در هجا گوید ت بزر و مال مردان اندر ؛ هست بر اعتقاد بلغندر ؛ بلغور با اول مضموم غله را گویند که در آسیا انداخته شکسته باشند و آشی سازند گویند که آن را از قسم غله پزند بلغونه با اول مضموم ثانی زده سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا الغونه و الگونه و گلگونه نیز خوانند حکیم تراری قهستانی گفته ت صبا سپیده بلغونه کرده بر گل سیب ؛ بنفشه بر زده سر بچو سبزه از لب جوی ؛ بلک با اول مضموم و ثانی مفتوح پر چشم بر برگ برآمده بود بدر چاچی راست ت پی انظاره نرگست که باغ نرگس است ؛ بلک شده همه را دیده

چون سر انگور و با اوّل مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل ارمغانی و تحفه را گویند که دوستان بدوستان از سفر که بیایند بفرستند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ۵ خاک و خاشاک سرایت میفرستد هر صباح ۵ گلشن فردوس را فراش بر سبم بلک ۵ دوم نوباوه و چیز نو و تازه را خوانند و با اوّل و ثانی مفتوح جنگ در زدن باشد بچر بلکسی و آنرا لشل نیز گویند و بتازی نشب خوانند و با اوّل مکسور و ثانی زده شبه ارایش باشد بلکامیه با اوّل مضموم ثانی زده بسیار کلام را گویند چنانچه بلهوس لسبار هوس را خوانند اوستاد رودکی فرماید ۵ در پیش خود این بچه چو بلکامه نهم ۵ پر دین زیر خاک دیده بر جامه نهم ۵ بلکفده و بلکفد با اوّل مضموم ثانی زده و کاف مفتوح رشوت را گویند و آنرا باره نیز گویند بلکک و بلکل با اوّل مکسور ثانی زده و کاف مفتوح آب شیر گرم را گویند بلکن با اوّل مکسور ثانی زده و کاف بعجمی مفتوح دو معنی دارد اوّل سر دیوار را گویند چنانچه زین الدین سنجری گفته ۵ ای عهد تو بی مدار و پیمانت سست ۵ چون برف تموز آفتاب بلکن ۵ بلکنجک با اوّل مضموم ثانی زده و کاف مضموم بنون زده و جیم مفتوح چیزی عجیب و غریب باشد که دیدنش خنده آرد بلماچ با اوّل مضموم نوعی از کاهی باشد که از رفیق و برادر بدی گوشت پوسیده حریره لیسحاق الطعمه گوید ۵ عاقل نگردد مائل بهیلماج ۵ تا قلیه بیند بر روی تماج ۵ بلمه با اوّل مفتوح ثانی زده رشیش انبوه را گویند چنانچه مولوی معنوی فرماید ۵ گوشه را گر بگیرد ریشش بلمه در نبرد ۵ هندوی ترکی بیاموزد ملک تو عاج را ۵ هم او گوید ۵ آنچه کوسه داند از جان کسان ۵ بلمه از جان خودش کی داند آن ۵ بلنجاسپ با اول و ثانی مکسور بنون زده نام سنبوالیست دوای در غایت تلخی باشد و آنرا بسنجاسپ و لبوی مادران هم گویند بلنج با اوّل و ثانی مکسور بنون زده قدر و اندازه چیزی را گویند بلند و بلندین با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده چوب بالای چهار چوب در است و آنرا ایتازی اشکفه نامند چنانچه چوب زیرین را گویند استان باشد فرد و فردین خوانند و بتازی عتبه گویند حکیم سوزنی گفته ۵ از هیبت ارکند بدر خاجی نظر ۵ افتد بر آستان در خاجی بلند ۵ و در بعضی فرهنگها مرقوم است که بلندین چار چوب در را گویند و آنرا بهندی کهست خوانند این بیت را استاد در صفت عمارت بقید نظم آورده و بطریق تمثیل مرقوم ساخته ۵ در و افرشته دیدم بیمن ۵ جواهر نشانده بر بلندین ۵ بلونک و بلوک با اوّل و ثانی مضموم و واو معروف نظری باشد کبدان

شراب خورندا و ستا در وی فرماید ۵ میگسار اندر بکونک شاهوار ۴ خوش بنشاد و خرم از نوبهار ۴ و بالوک تبرکی جماعت را گویند بلوایه با اول مفتوح ثانی زده شمشیر چوبین را گویند بلون با اول و ثانی مضموم نده را خوانند اوستا در وی فرماید ۵ بزد بر او ارجش شادی فزود ۴ دیگر مرورا بچو بلون بود ۴

فصل بای عجمی ۴ **پل** با اول مکسور باشنه یا باشند **حکیم فردوسی** فرماید ۵ در ایوان آن بزرگ بر رو بالای تو ۴ رکاب دراز و پل پای تو ۵ **شمس فخری** گفته ۵ دشمن شهریار عادل را ۴ باد دائم بر تیغ غم بسمل ۴ مانده در سنگلاخ محنت و غم ۴ آبله کرده یا شگافته پل ۴ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است و آنرا ابتازی قطر خوانند دوم بول را گویند **حکیم ترازی قهستانی** راست ۵ بار حسرت میکشم از بی تهی ۴ خاک بر سر میکنم از بی بلی ۴ **پلارک و پلالاک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول شمشیر پلاشنه پلنگ **حکیم خاقانی** فرماید ۵ حصر دیدی کز وحلدی ۴ در معرکه پیل پلارک وی ۴ **خواجه نظامی** گفته ۵ چو بر دریا زند برق پلالاک ۴ بماهی گاو گوید کیف حالک ۴ دوم جوهر تیغ را گویند با تیغی هم **خواجه نظامی** فرماید ۵ پلارک چنان تافت از روی تیغ ۴ که در شب ستاره بتاریک میغ ۴ هم او گوید ۵ درخشان یکی تیغ چون چشم کس ۴ پلالاک در در رفت چون پر مور ۴ **پلاسک** نکبت و تلاک و شکنجه باشد **شرف شفرده** راست ۵ در گوشمال حشم نجبا روا مدار ۴ پل کان سه کلیم سرائی بلا شکست ۴ **پلپل** با هر دو بای عجمی مکسور بهر دو لام زده فلفل باشد **منوچهری** نظم نموده ۵ نگارین من چو حال من چنین دید ۴ ببارید از دو چشم باران دلپل ۴ تو گفتی پلپل سوده بکف داشت ۴ پراگنده شد اندر دیده پلپل ۴ **پلچی** با اول مضموم ثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف خرمهره بود و پلچی فروش خرمهره فروش را گویند **ابن یمین** گفته ۵ من گرفتی عطاردی بهتر ۴ کو بهر داشتی که زبستی ۴ چون نزدیک اهل عقل کنون ۴ مرد پلچی فروش چوهر نیست ۴ **پلچ** با اول و ثانی مفتوح گلوبند را گویند **حکیم ترازی قهستانی** فرماید ۵ از بس افغان و ناله و فریاد ۴ مرد مانند از فرو گرفته پلچ ۴ **پلچم و پلچمان** با اول مفتوح فلاخن را گویند **پلسنگ** با اول و ثانی مکسور بسین زده و نای شناه فوقانی مضموم گستاخ زده یعنی بی پرسنگ است و آنرا پرسوک نیز خوانند **بلغد و بلغده** با اول و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح تخم مرغ و میوه را گویند که اندرون آن بغایت بوسیده باشد و بهم زده بود **حکیم سوزنی** گفته ۵ دوخانه کنده و بلغد لشتهم اندر وقت ۴ شکست و ریخت هم آنجا سفیده و زرده ۴ **بلغیه** با اول

و ثانی مضموم آن باشد که چون آتش در خانهٔ کاه پوشش افتد گلولهای کاه سوخته که هنوز آتش بر او باشد
پلک با اول و ثانی مفتوح و با اول مکسور ثانی زده باین هر دو اعراب که مرقوم شد صحیح است دوم معنی دارد اول
پلک چشم شد چنانچه امیر خسرو فرماید ؎ تیرت سواد چشم عدو چک کند چنانکه ز نی اگهی بدیده دلی در پلک بود
هم او گوید ؎ پلک همیز ند و دل همیرد چشمست ؛ چو جادوئی که لب بندد فسون بجنباند ؛ دوم بمعنی آونجیه
پلم با اول مفتوح ثانی زده خاک را گویند زر تشت بهرام گفته ؎ کجا تو رد و کجا ایرج کجا سلم ؛
کاجل بر نخیت بر خسارشان بلم **پلمس** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول مضطرب شدن بود
دوم دست و پا گم کردن خواننده سوم در دغ گفتن باشد **پلمه** با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد
اول تخته و لوح باشد که ابجد و غیره بران نویسند تا اطفال بخوانند چنانچه عمید لویکی فرماید ؎ نخست چون
پدر میله در کنار نهاد ؛ چه علمها که نخواندم ازان تغیر زبان ؛ دوم دروغ و تهمت باشد **پلنگ** با اول مفتوح
ثانی مضموم و معنی دارد اول درنده ایست معروف دوم چارپائی چوبی را گویند که بران نوار بافند و بر زیر آن خواب
کنند و این شبیه در دیار هندوستان متعارف باشد و ثانی مکسور پیش استان باشد تا نهایت مدت
دیوار برابر واقع است **پلنبشک** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام دارویست و معرب آن فرنجمشک است
و شرح آن در اختیارات بدیعی مسطور است **پلوان و پلون** با اول مضموم بلندی اطراف زمینی را گویند
که در میان سبزی کاشته باشند یا غله و امثالهما نان و مزارعان بر زیر آن تردد آمد و شد نمایند تا مرز مزاعات
پایمال نگردد و معنی تر کیبی آن بل مانند است چه دان و دن بمعنی شبیه و مانند آمده است امیر خسرو فرماید
؎ عجب نبود گر انبار فرو لغزد بآب گل ؛ که بختی لوک گردد چون گذر باشد به پلوانش ؛ هم او گوید ؎
سبکباری کزین تا سهل دانی ز خجین پیری ؛ که گر سه از شتر بهتر تواند رفت بر پلوان ؛ **پلوک** با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول مخرجه یعنی دریچهٔ بالاخانه را گویند و آنرا بتازی غرفه
خوانند دوم تیک آهنگران باشد و آنرا بلوک نیز خوانند **پلونده** با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بلون زده
سیه خامه و قماش را گویند و آنرا بتازی رصه خوانند حکیم سوزنی راست ؎ راه باید بزند و رخ کشید
گیسه باید کیسه برد و بلونده ؛ **پله** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام درختی است که در بنگاله بسیار
بسیار باشد و گل نارنجی بار آرد و بیخ آن گل سیاه است انگبش آنکه گل پلاس باشد و آنرا بهندی
ڈھاک گویند امیر خسرو فرماید ؎ پنجه کشاده گل لعل از پله ؛ غرق بخون ناخن شیر پله ؛ نی غلطم نافه

نی نیم جام ❊ جیری ارد مشک دگر خون تمام ❊ دوم شیر نوزاده حیوان را خوانند چون آبرش نمند مانند شیر زکه آنرا اویله نامند بسته شود لذیذ باشد و آنرا فله و زبالک نیز گویند و بنائی مخفف و مشدد دو معنی دارد اول زینه و نردبان خانه چو فلکی شروانی نظم نموده ❊ خسرو مملکت ستان بارگشن بر آسمان ❊ بام درازی روبان چرخ فروتر بله بدوم کفه ترازو باشد حکیم سوزنی فرماید ❊ همه پله یکی من از سپندان کم ❊ به پله اندر ز اندر حیله هم ❊ پلیته با اول و ثانی مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و تاء فوقانی مفتوح جامه پنبه تار داده بود آنرا بازی فتیله خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ چون بدل اندر چراغ خواهی افروخت ❊ علم عمل بایدت فتیله در و روغن ❊ پلیند با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مفتوح سوزنده و دال مکسور و یای معروف و نون مشدد فصل تاء فوقانی ❊ تلاتوف با اول مفتوح و تاء فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول شور و غوغا باشد حکیم اسدی فرماید ❊ زچرخ آخر ازبیم دیوانه ویو ❊ زمین تا تلاتوف و گه باغریو دوم کسی را گویند که خود را از پلید بها و چرکها پاک ندارد و پرهیز نکند شمس فخری گفته ❊ نباشد فیلسوف آن کس که باشد ❊ بهر رشته و ناپاکی تلاتوف ❊ تلاج با اول مفتوح بانگ و شغله بود منصور شیرازی نظم نموده ❊ زناله ذرهی وادائی کوس و ناله توئی ❊ بگوش چرخ رسد غلغل غریو و تلاج شمس فخری گفته ❊ عجب نیست ممکن در زمان عدل تو ❊ گر کسی در ملک بر خیزد تلاج ❊ تلج چوک و تلخ چکوک نام تره ایست و آنرا بازی طرشقوق خوانند تلک قسمی از گیاهی است بغایت تلخ و بعضی از فرهنگها بمعنی خربزه تلخ که آنرا بازی خنظل خوانند مرقوم است تلاک با اول مفتوح شخصی را گویند که سبلتش برگنده باشند و با اول مفتوح و ثانی زده غلبا باشد که آنرا لوبیا خوانند و با اول مکسور و ثانی مفتوح دقنی دارد اول جامه پشمینه باشد و آنرا شیرداغ و ترلیک و تریک نیز نامند شرف شفروه فرماید ❊ قبا بسته سر و از عطای خز یلمت ❊ تلک دوخته سیذ انعام عامت ❊ دوم درخت نفاخ بر لسیب و آنرا کخ نیز خوانند و بازی دویلاشحیات و بیوانی زعرور نامند و بشیرازی کیل گویند و با اول مکسور و ثانی زده بحبل تیز بود که آنرا بهندوی ادرک خوانند تلنده با اول و ثانی مفتوح کجزبان را گویند که در کلام درست سخن نتواند کرد و آنرا بازی فاقاخوانند فند نیز گویند بهندی کاسنی تلناک با اول و ثانی مضموم نبات نرمه و کاف عجمی و تلنه با اول مفتوح و ثانی زده و نون مفتوح و های مختفی شخصی را گویند که مدام اوقات خود را بجواب و سوال صرف نموده باشد حکیم سنائی فرماید ❊ بگذار گفتم ای نادان ❊ دین بنیاد نه مهر و نان

ابلهانه جواب داد از صف ❊ کز پئے حرفۂ جماع و علف ❊ راست خواهی بدین تلنک خوشم ❊ این کنم به
که با خلق کشم ❊ حکیم سوزنی راست ❊ جرگدائیست گدیه خو کرده ❊ از تلنک تلوک تا سحاب ❊
کمال اسمعیل فرماید ❊ بکیش خام طمع خوانده دیگی بد نفس ❊ یکی تلنکی کاهل بکیش خواری خوار ❊ تلنک
یا اول مکسور و ثانی مفتوح نام ولایتی است از ملک دکن که آنرا ولنکانه نیز گویند و پای تخت و حاکم نشین آنرا
گلکنده نیز نامند و با اول مکسور و ثانی ذو معنی دارد اول زدن انگشت باشد بر دف و دایره و دهل شیخ عراقی فرماید
❊ آنجای که چرخ است مه از حربه تلنک ❊ آتش زند از شوق هوا زاه شلنک ❊ رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بچنگ
آنخلقه که صورت دست یک صوت چلنک ❊ دوم خوشه کوچک انگور بود که بر خوشهٔ کلان چسپیده باشد و آنرا
تلسک نیز گویند تلنکبین با اول و ثانی مفتوح ترنجبین است که مرقوم شد تلو با اول مفتوح و ثانی مضموم
خار باشد و با اول و ثانی مضموم پایین سر را گویند ابو رافع راست ❊ تیر اندر قلب دشمن تا بلو ❊ منجلد
چو اکه در چشمش تلو ❊ این مصرع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است تلواسه و تلوسه
با اول مفتوح بنائی زده اضطراب و بی آرامی بود جمال الدین استرهی گفته ❊ زبس تلواسه کاندر جانش
بود ❊ نوگفتی مردم دهقان من بود ❊ امیر خسرو فرموده ❊ در تلوسهٔ چنین جگرسوز ❊ میدید عقوبتی
دو سه روز ❊ هم او گوید در مرثیه ❊ کام از تلوسه مرگ لبالب تلخ است ❊ شربت آب زهر دیده بریدم را
تلی با اول مضموم و ثانی مکسور دست افزار دوان جهلان را باشد و با اول مکسور زر بود و آنرا طلا نیز گویند
تلیبار و تلیوار با اول و ثانی مکسور و یا مجهول جائی باشد که در انجا کرم پیله را نگاهدارند تا ابریشم حاصل
جمال الدین گیلانی فرماید ❊ بدر دو جامه خانه نگذشتند ❊ به تلیبار آشنا نگشتند ❊ تلوسه با اول ثانی
مضموم و واو معروف غلاف شمشیر و خنجر و کارد و امثال آنرا گویند شجاعی نظم نموده ❊ خیال غمزهات از بسکه
در دل میجنبید ❊ دلم تلوسهٔ شمشیر آبدار نوگشت ❊ تلوک با اول و ثانی مضموم نشانه تیر باشد و آنرا تلوک نیز گویند
تله با اول و ثانی مفتوح معروف است و با اول مکسور و ثانی مفتوح مشدد زر باشد که بطلا اشتهار دارد و آنرا
بتازی ذهب خوانند تلیمان با اول مفتوح و ثانی مکشور نام یکی از پهلوانان ایرانست ❊

فصل الجیم مع جل با اول مفتوح بنائی زده نام جانوریست پرنده که چون بلبل خوش آواز بود
شاه طاهر جنیدی راست ❊ خوش بود دانهٔ و دامن صحرا که در و ❊ هر زمان همچو جلا جل بفغان
آمده جل ❊ جلیو با اول مفتوح بنائی زده و یای مضموم و واو معروف نام مرغزاریست که شبیه به نغاع بود ❊

مولوی معنوی فرماید ۵ فندق و خشخاش بر قصر آمده ۵ نعنع جلبو بلب جویباره **جلبیز** با اوّل مفتوح ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل کمند را گویند و آنرا جلبیز نیز خوانند و تبازی مقود دنا مند دوم مفسد و غماز باشد **جلنک** با اوّل و ثانی مکسور نون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اوّل نوعی از قماش باشد ابریشمی کمی آزابی تا زند و باز تا زند نیز بافند و ازان قبا و جامهٔ شلوار سازند **شیخ اوحدی** فرماید ۵ از رخ آن بتان شنگولی ۵ نتوان بست چشم بر لولی ۵ در بر آن جلنک زرنقته ۵ ای بسا دل که شد بهم رفته ۵ دوم صدای زنگ و زنگله و زنجیر و امثالهم باشد **شیخ فخر الدین عراقی** نظم فرماید ۵ آنچه که بچرخست مهراز ضرب پلنگ ۵ آتش نداز شوق دران راه شلنک ۵ رفتیم و سیدیم و گرفتیم پلنگ ۵ آن حلقه صد از دست یکصوت جلنک ۵ سوم پیلهٔ خرپزه و هندوانه و کدو عشقیه و مانند آنرا نامند چنانچه ملخ آبی را خوانند و آنرا تیک و میک نیز گویند و بهندوی جهنکه نامند **جلو** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل سیخی که بدان گوشت و مرغ را کباب کنند و آنرا کردنا و بابزن نیز گویند آنکه از چوب سازند جلو چوب و آنکه از آهن سازند جلو آهن خوانند دوم بمعنی شوخ و شنگ بود **جلجلال** با اوّل مضموم ثانی زده کشنیز را خوانند **جلد** با اوّل مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل معروف است دوم حلق باشد **حکیم سوزنی** گفته ۵ امروز نمکم که جلد و کرده بکف بره ۵ خوبان زده ام جلد چو قماق نجف بره **جلونک** با اوّل و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح الکاف زده بازهٔ خربزه و خیار باشد **جلوته** با اوّل مفتوح ثانی زده و واو مفتوح نون زده چراغ بود **جلویز** با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اوّل کمند را گویند و آنرا جلبیز نیز خوانند و تبازی مقود دنا مند **طاهر فضولی** گفته ۵ روا نبود بزندان و بند بسته تنم ۵ اگر نه زلف مشکین تو بدی جلویزم ۵ دوم مفسد و غماز **اگر شیخ مسعود فخری** فرماید ۵ بعهد او نبود کام ظالم و جایز ۵ بدور او نبود قدر مفسد و جلویز ۵ **جلبه** با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح گروهٔ رسیمان است و معرب آن جلاهق بود و در قاموس مرقوم است که الجلاهق کعلابط البندق الذی یرمی به و اصله بالفارسیة جله وهی کتبة غزل والکثر جلهاد و هاسمی العیاک **جلیل** با اول مضموم و لام مفتوح جل باشد **حکیم اسدی** فرماید ۵ بیاراست کاوس خورشید فر ۵ بدیبای رومی یکی مهد زر ۵ زپیروزه پیکر زبافته گاه ۵ گهر یافته پر جلیل سیاه ۵ هم او فرماید ۵ زهودج فرو هشته دیبا جلیل ۵ غلام ایستاده پیشش ذلیل ۵

فصل جیم عجمی ۵ **چل** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل مرازنان بود و زبان هندی نیز چل همین معنی

مستعمل است امیر خسرو فرماید ؎ از چلچل تو پای من زار شد کچل ؛ من خود نمیدانم تو اگر میدانی بچل ؛ ❊
دوم بندی را گویند که از چوب و کاه و سنگ و گل پیش رود خانه و جوی آب ببندند و آنرا بالغ و دوربغ نیز خوانند و با اول مضموم آلت تناسل باشد و آنرا چیز نیز نامند و با اول مکسور سه معنی دارد اول اسپی باشد که دست و پای چپ آن سفید باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند و داخل معیوب است چنانچه یکی از شعرا در بیان عیوب اسپ نظم نموده ؎ در آب چست و خرزن تنگ ران و تالغ زن ؛ سکندر خمی رو شب کور و کاهل و گمراه ؛ گلوش کژ دم چپ شور پشت و آدم گیر ؛ لبساز و عقرب چل سم سفید و کام سیاه ؛ دوم احمق و بیعقل و گول بود سوم مخفف چیل باشد چلانک با اول مضموم دو معنی دارد اول بازیست که آنرا کوزه گردان نیز گویند دوم نام جانوریست که آنرا سرگین گردانک نامند و بتازی جعل گویند چلان کوه با اول مفتوح نام کوهیست از ملک چین حکیم ترازی قهستانی گفته ؎ یکی بر شد از تشویش اندوه ؛ که خواندش در ان کشور چلان کوه ؛ چلب با اول و ثانی مفتوح بار زده دو معنی دارد اول ریزه پاره پهن بود که از بریج سازند و در تغاره خانها در هنگام نواختن نقاره بر بیم زده بنوازش در آورند و آنرا سیخ نیز خانند و بهندوی چهانچه خواند حکیم فردوسی فرماید ؎ چو کیپاس بگذشت از تیره شب ؛ برش اندر آمد خروس چلب ؛ اوستاد فرخی فرماید ؎ اندران صحرا که شیران دلیر صف کشند ؛ آسمان از تیر همی خواند بر ایشان آفرین ؛ چشمهٔ روشن نه بیند دیده از گرد سیاه ؛ بانگ تندش نشنود گوش از غو کوس و چلب ؛ هم او گوید ؎ مرا از عاشقی کرعاشقی خیزد بلا بس ؛ مرا از نیکوان کر نیکوان خیزد چلب ؛ دوم بمعنی آشوب و فتنه آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ عامه بر تهمت دینی و فضل من بکل ؛ برسرم فضل من آورد این همه سوزد چلب ؛ حکیم قطران راست ؎ زمهر کنیش غمگین عدو و شاد دلی ؛ ز دست و تیغش بیدار من خفته چلب ؛ چلیله با اول مضموم بثانی زده و یای مصغر و لام مفتوح و الف های هاشتاب مضطرب را گویند ظهیر فاریابی فرماید ؎ ای ز نور رایتو خورشید خشان در حجاب ؛ وی ز دست جود تو ابر بهار اندر چلیله ؛ چلپک با اول مفتوح بثانی زده و یای عجمی مفتوح ثانی تنک باشد که در روغن بریان کنند و آنرا جوز نیز خوانند مرزا علی میلی در قصیدهٔ میراث آورده ؎ انبار خانه جود ارزن ارزان من ؛ دستار خوان چلپک و حلوا ازان تو ؛ چلچله با اول مکسور ثانی زده لاک پشت باشد اوستاد گفته ؎ چلچله بگذشت و صوفی ره نیافت ؛ چلچله بهتر بود زان بی خلچله ؛ و در بعضی از نسخ بمعنی غلو اجرم قوم است چلغوز با اول

مفتوح باردرخت صنوبر باشد چون غوزه ان بسیار است آنرا چلغوزه نام نهاده اند و معرب آن چلغوزه است
امیر خسرو فرماید ؎ بود گندم کزی بالا سرافراز ؛ سر چلغوزه گوید با فلک راز ؛ شیخ آذری راست ؎
مرا گر نیست ذوق چلغوزه ؛ هست در خورد رشن تنبوره ؛ چلک با اول مفتوح و ثانی مضموم و کاف زده
بمعنی چالیک است که در فصل جیم از باب الف مرقوم شد با اول مکسور ثانی زده کفچهٔ دیگ باشد
چلمله با اول مفتوح ثانی زده و میم و لام هر دو مفتوح بمعنی رایگان باشد حکیم ناصرخسرو گفته ؎ علم
حق آنست زانکوشش عنان ؛ عام را در حیله عالم چلمله ؛ چلوک با اول و ثانی مفتوح لوا و زده رسنی باشد
که دگر دین اسپان به بندند چلونک با اول و ثانی مضموم نام شخصی بوده که در جوانمردی بسیار نام آورده بوده
چلیپا با اول مفتوح ثانی مکسور یای معروف و باء عجمی صلیب را گویند که نصاری آنرا بندوآن چوبی باشد که بصورت دال است بعقیدهٔ
نصاری حضرت عیسی نبینا علیه السلام را بران کشیده اند مولوی معنوی راست ؎ حلقهٔ آن جعد او
سلسلهٔ جان کیست ؛ زلف چلیپا وش او آفت ایمان کیست ؛ شیخ سعدی شیرازی راست
؎ گر بسیجی بروم ابروی تو محراب نیست ؛ ور در آلشکر زلف چلیپا دارم ؛

فصل خاء ؛ خل ؎ با اول مفتوح بمعنی آمدن و امر از آمدن باشد محبت الحق حکیم ناصرخسرو فرماید
؎ اگر چه بغرقه از جهل خود بمیرد مباش ؛ بعلم کوش و زین غرقه جهل بیرون چل ؛ در عربی مشدد سر کرده
گویند قال رسول صلعم خیر الادام خل و با اول مضموم چهار معنی دارد اول خاکستر بود او ستاد فرخی خلط منه
؎ پیل مست ار بدر کاهش کند روزی گذار ؛ شیر نر گر بر سر کوشش کند روزی گذر ؛ آتش خشمش
دود مذان جل کند بر پیل مست ؛ آفت سهمش دو ساعد لشکند بر شیر نر ؛ دوم بزبان گیلان مقعد را گویند
مرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ؎ شنیدم از تو خوشست این عتاب با مزه را ؛
که تازیانه وزن پایهٔ خل بلانزه را ؛ سوم بمعنی کج و خمیده آمده و آنرا چهل و چهلنه نیز گویند چهارم دیوانه را
خوانند با اول مکسور خلطی باشد که از بینی آدم و گوسفندان و امثال آن برآید و آنرا خلم نیز خوانند
خلاب با اول مفتوح گل و آب بهم آمیخته باشد مولوی معنوی فرماید ؎ حرص کاه و جو ندارد
خر مران در آب و گل ؛ تا نماند زآب و گل مانند خر اندر خلاب ؛ مختاری راست ؎ رخشی چنانکه تاخت
باد شد خجل ؛ راندم چنانکه اندر خوی اوفتاد شد خلاب ؛ خلاش با اول مکسور گل ولائی باشد
خلالوش با اول مفتوح بانگ و غلغله و شغب باشد استاد رودکی فرماید ؎ بر گرد گل سرخ کشیده

خط سبزی ؛ تا خلق جهان را بگشنده بخلاوش ؛ خلاوه با اول مفتوح سگرشیده و سگرشته را سیاه و زنگ لوده و آنرا کلاوه و کالیوه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ حریف چنگ گزیند تو هم مدار چنگ ؛ چو سگ صدلع دهد تن مزن برآور سنگ ؛ بخلاوش آی چنین خویش را خلاوه مکن ؛ که آنت گوید گول است و امنیت گوید دنگ ؛ خلخال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پابرنجن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ چو تو پای لنگ داری گو پر از خلخال باش ؛ کوشش کن را سود نبود از هزاران گو مشو ؛ دوم نام شهریست که آنرا خلخال نیز گویند خلخال زر با اول مفتوح نام شهریست که مابین قزوین و گیلان واقع است و آنرا خلخال نیز نامند خواجه نظامی نظم نموده ؎ چو گل میخ یکروزه ماه نو ؛ بخلخال یکهفته در شد گرو ؛ زبرکال آن حلقه برگرد سر ؛ که خواندش امروز خلخال زر ؛ بگیلان در آمد بکردار ابر ؛ بدالسان که در بیشه آید ببر ؛ خلشک با اول مفتوح و ثانی مضموم بسین زده کوزه گلی باشد که دختران دوشیزه در میان آن رنگها گرد کرده بر سر بگیرند و بخوانند ابوالخیر منجم گرگانی فرماید ؎ چون مرغ هفت رنگ کند جلوه اش خلشک ؛ در میانش باده رنگین هوی مشک ؛ و با اول مضموم آب دهن را گویند و آنرا خیو نیز نامند خلم با اول و ثانی مضموم بمیم زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است آن بده فرغون شهرت دارد حکیم آذری فرماید ؎ بلخ را قریه ایست نام خلم ؛ ده فرغون خواندش مردم ؛ و با اول مکسور و ثانی زده سه معنی دارد اول خللی باشد که از بینی برآید شمس فخری فرماید ؎ عدو را خیال سرتیغ او ؛ بزینی مغز بیرون چون خلم ؛ و آنرا ابتازی محاط نامند دوم بمعنی غضب آمده مولوی معنوی فرماید ؎ خلم خود از چین خلم ای خدای ؛ که کند از تو ایمنم آزار ما ؛ سوم چسپیده گل تیره را گویند که پای میان آن بند شود و با سانی بر بنا ید او ستا د گفته ؎ مرو بی داشتی در راه گمراه ؛ که راه دور باریکست و تیرچاه چراغ علم و دانش پیش خود دار ؛ وگرنه در چه افتی سرنگونسار ؛ نفان زین صوفی درخلم مانده ؛ ولی در خلم خود بی خلم مانده ؛ خلمه با اول مضموم بثانی زده و میم چوگان باشد شرف شفرده گفته ؎ چو گل بود که در آخر دست آبنشند ؛ بود بیدی که نه در خلمه چوگان آمد خلمده با اول و ثانی مکسور بمیم زده بینی را گویند که خلم ازان روان باشد حکیم سوزنی گفته ؎ کشیده قامت و گلروی مشکبوی و لیست ؛ خلمده بینی چماخ کنده نو میم ؛ خلنج و خلنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده دورنگ را گویند و آنرا ابتازی ابلق نامند او ستا د عسجدی فرماید ؎ زدر موزره گوهر آگنده گنج ؛ نه آگنده صدر خش و

جال و خلنج ۵ منوچهر راست ۵ تا برآمد لخت لخت از کوه میغ باغ گون ۵ آسمان آهنگ از رنگ قزح
گردد خلنک ۵ باد عمرت بیکران و باد عزت بی زوال ۵ باد سعودت بی نحوست باد دشمنت بی سرنگ ۵
خله با اول و ثانی مکسور گرفتن اعضا و کندن آن باشد بناخنان **خلو** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول الوباشد **لیسحاق اطعمه** گفته ۵ در آس خلو کوفته دیدم که بزعوری ۵ بر دوان گرو
او میوه که ماهیت پسته ۵ و نوعی از آلوی بزرگ است که آنرا خلو کرده گویند دوم کوهیست بس بزرگ
و بلند و شامخ **خلولیا** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بیشرم و بیباک و بیمایه را
گویند دوم چیزی بود که هر کس که خواهد آنرا متصرف شود و مانعی نداشته باشد **خله** با اول و ثانی مفتوح چهار
معنی دارد اول چوب درازی باشد که بدان کشتی برانند **حکیم ناصرخسرو** راست ۵ آب تیز است ایجهان
کشتیت راه باد بان کن دانش طاعت چله ۵ **حکیم فردوسی** فرماید ۵ سر باد بان نیز بر کاشتی ۵ خله
پیش ملاح هگذاشتی ۵ دوم بمعنی خالی آمده **حکیم سنائی** نظم نموده ۵ مردین باش و مال را پاکن ۵
خیر دنیا بجملگی خله کن ۵ سوم هر چیز خلیده را گویند چنانکه بادی بود خلنده که در شکم آدمی و نیز اعضاء آدمی پیدا
شود **امیرخسرو** این هر دو معنی را بنظم آورده ۵ هر خله خار که خوردم بگشت ۵ صد خانه خار بجانم بگشت
مسعود سعد سلمان بنظم آورده ۵ روی ما تابان زخشم اندامها پیچان زلغض ۵ گوی آورد و بند
باد لقوه و درد خله ۵ در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول شراب شتر اگویند دوم درد پشت
سوم شتر باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح بمعنی علم است که در بالای قوم شد او ستاد عسجدی راست
۵ چو آمد زبر و خمدان نامه سر سرخش ۵ که از بینی سقلابی برون آید همی خله ۵ و در عربی دو معنی دارد اول
دوست و دوستی بود دوم گیاهی است که طعم آن شیرین باشد و با اول مکسور و ثانی مشدد و مفتوح هم
در عربی سه معنی دارد اول جزیری بود که در میان دندان مانده باشد دوم استر لحاف را گویند سوم پوستی
باشد که بر گوسفند بچه پیچیده باشند **خلیس** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و سین مهمله و در آخر هم
گویند عموماً مثل مرواريد و میوه تر و خشک و گیاه خشک و تر و گندم و جو و امثال آن و دو دانه آن را خلیسه خوانند
خصوصاً خلیش بمعنی خلاش است که مرقوم گشت **والله اعلم**

فصل دال ۵ دل با اول مضموم مرضی که مانند گره در شکم بهم رسد **دال آشوب** با اول مکسور
نام درختی است بس لطیف و خوش قامت که برگ آن پنج شاخ و شش شاخ باشد اندازه آنرا بانجه انگشت نیز خوانند و مغرب آن بنجکشت است

و اکثر و اغلب در کنارهای جویبار و دیدم تخم ان مضر استعمار الغایت سودمند بود و لام با اول مکسور نیز باشد کوچک که آنرا بجانب دشمن بفرستند و بزبان هندی دانتی نامند و آن چیزیست مخصوص بملک مالوه است حکیم ناصرخسرو فرماید ۵ بحرب اهل ضلالت زبهر شتن جهل ۵ بسخت راچو حسام پرنده باید کرد ۵ بکام خاطر و حجت سپرت باید ساخت ۵ ترا نرائی دانائی و لام باید کرد ۵ دل انگیزان نام لحنی است از موسیقی منوچهری در وسط نظم نموده ۵ در باغ بنفشه و نرم نیز است ۵ بر بانگ دلنگ و دل انگیزان است ۵ باد سحری سپیده دم خیز است ۵ با میغ سیه یکشبتی آویز است ۵ وان میغ سیه ز چشم خون ریزان است ۵ با باغ مگر میغ بزد ارد چنگ ۵ دلمه با اول و ثانی مضموم بمیم زده جوشش سپهن باخاریدن و تاوسه بود و آنرا سنبوسه نیز گویند و بتازی سمبوسه خوانند یوسفی طبیب گفته ۵ ای کشته دل تو ز دلمه آزرده ۵ آزرد گیت ازدم طغیان کرده ۵ تا هم نصیحت چو به بینم ترا ۵ بکشاده رگ خود بر گ خود بیخود برده ۵ دلمک و دلمه با اول و ثانی مفتوح شیری بود که پنیر مایه بران بزنند تا بسته شود و آنرا پنیر نیز گویند و با اول مضموم ثانی زده و میم مفتوح نام جانوریست شبیه بعنکبوت که زهر داشته باشد چون بگزد آدمی را هلاک کند و آنرا عنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند من غرائب الدنیا و عجائب العلیا نجم شمس آوری فرماید ۵ دلمکی میکند از بچه مردم است بی شمار بچه ۵ یوسفی طبیب گفته ۵ آنرا که گزد دلمه از زردی بهی ۵ باید که سفوف کرده شود نیز بهی ۵ الگانی تاب گرم اشخار و نمک ۵ معجون کنی و بموضع پیش نهی ۵ دلنک با اول و ثانی مفتوح بمعنی زده و آبله معنی دارد اول بندی باشد که از چوب و علف و گل در پیش آب به بندند و آنرا بزغ و زغ نیز گویند استاد دقیقی گفته ۵ ثمر را چو از آب نیرنگ بخت ۵ بنخست استوارش کن از کال دلنک ۵ دوم بمعنی آویخته باشد و آنرا اردنگ و اندرواز نیز خوانند مولوی معنوی گفته ۵ زلفکش را صد دل و جان دلنک ۵ زیرکی هر تیرگی و تازکی ۵ و دلنکان بمعنی آویز است و آنرا آولنگان نیز نامند مولانا ادائی بزبان روستائی خراسان نظم نموده ۵ بنور و بال خود فرستادم ۵ که دلنکان کنی و آولنگان ۵ سوم حربه باشد مانند نیزه لیکن از نیزه کوچک تر و آن را سل نیز گویند و بهندی سیل و سانگ خوانند چهارم علاف خوشه و خرمن را نامند و آنرا دشنگ نیز گویند دله با اول و ثانی و ها مخفی سه معنی دارد اول اگر بصحرا باشد معرب آن دلق بود ۵ خواجه نظامی فرماید ۵ روز و شب از فند ز و قاقم چه است ۵ این دله بشیه پلنگ از دهاست ۵ و حکیم ابو الحسن زلالی فرماید ۵ گر به نه دست درازی کند ۵ با دله ده دله بازی مکن ۵

دوم دلالہ را نامند کہ بہندی کٹنی گویند سوم جامۂ اشپینہ و مرقع و دلوشان را خوانند و بالام مشدد بمعنی مکر و حیلہ آمدہ اوستاد فرخی نظم نمودہ ؎ زہر آنکہ از چنگ تو فریاد کی رہا گردد کنون دائم ہمی آید کتاب حیلہ و دلہ ؛ و با اوّل مکسور دل را گویند منوچہری در مدح و زیر گفتہ ؎ خسرو تتہ ملک او چون دلۂ ملک ؛ ملک چو قرآن او چو معانی قرآنست ؛

فصل زاء منقوطہ ؛ زلفہ با اوّل مفتوح و ثانی و ثالث مفتوح کچیرہ تنگ و باریک را گویند زلوو زلوک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام کرمیست دراز کہ در آب بہم رسد و چون آنرا بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا شلوک و جونک نیز گویند و بہندی جونک گویند بوسہلی طبیب گفتہ ؎ ہی خون گلوت ارزو داده خیز ؛ خون آمده ہر دم ز گلوی تو بدر ؛ گر غرغره سازی آب خرد لیک ؛ چیزی نبود ترا ازان نافع تر ؛ زلہ با اوّل مکسور و ثانی مفتوح مشدد دو معنی دارد اوّل نام جانوریست مانند ملخ کہ بخانہ و صحرا در ہوای گرم فریاد کند و آنرا خیر و نیز گویند و بہندوی جہینگر نامند اوستاد رودکی فرماید ؎ بانگ زلہ اگر بخواہد کرد گوش ؛ زانکہ باشاید بکرا از خروش ؛ دوم چیزے را گویند کہ مثل خوردنی و میوہ و غیرہ کہ بخورند و برای وقت دیگر نگاہدارند زلیف با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یائی معروف ترس و بیم باشد و زلیفن ترسانیدن و بیم کردن بود منوچہری راست ؎ سیاست کردنش بہر سیاست ؛ زلیفن بستنش بہتر زلیفن ؛ اوستاد فرخی گفتہ ؎ از لب تو مرا ہزار امید است ؛ وز سر زلفت مرا ہزار زلفین ؛ ؛ ؛

فصل السین ؛ سل با اوّل مفتوح آن باشد کہ چوب چند بہ بندند بجہت گذاشتن آبہای زر سلاب با اوّل مفتوح نام یکی از سازندہ ایست کہ در غزلی کاسۂ نفس را گویند سلاحت با اوّل مفتوح و جیم مکسور نام اردی است سلف با اوّل مفتوح ثانی زدہ سرفہ باشد مولوی معنوی فرماید ؎ ہم فرقی و ہم زلفی و مفتاحی و ہم قاضی ؛ بی رنج چہ می سلفی داوار چہ زالی ؛ و با اوّل مکسور آنست کہ چون دو خواہر باشند ہر کدام را شخصی زن کند و آن دو شخص مر یکدیگر را سلف شوند و اینہا را ہم سلف نیز گویند سلاک با اوّل مکسور ثانی زدہ نادان باشد و سلاک مصغر آنست و در عربی رشتہ را خواستہ عموماً و رشتۂ سوزن را خصوصاً و با اوّل مفتوح در کشیدن و بردن بود چیزی بچیزے و ملازم ساختن چیزے بر دو با اوّل مضموم و ثانی مفتوح لبکاف زدہ ہم در عربی کبک بچۂ نر باشد ؎

سلم با اوّل مفتوح بثانی زده پسر بزرگ افریدون است و با اول و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اوّل دادن پیشی دلن بهابود چنانچه غله هنوز خام باشد و آنرا زود اشر یها کنند و فروشش بصاحب غله دهند و بر گاه بر سد بگیرند و غله و پارچه و غیره از آن بگیرند دوّم آزاد بیع و سلم خوانند دوّم گردن نهادن بود و با اوّل مضموم و ثانی مشدد مفتوح هم لولی نزد بازاگویند و با اوّل مکسور و ثانی زده هم بمعنی آشتی نامند سلمک با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بکاف زده نام آوازیست از جمله شش آواز موسیقی و الله اعلم

فصل شین منقوطه

شَل با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل پوست رنگین بازی گران گویند که در میان در رکفش و موزه و زین اسپ و امثال آن نهاده بدوزند بجهت خوش آیندگی دوّم ران آدمی را گویند خصوصاً ران سایر حیوانات را گویند عموماً و بتازی دست و پای را نامند که از کار افتاده باشد و با اوّل مضموم چیزی سست و نرم را گویند مولوی معنوی فرماید

چون بدید آن روی همچون برگ گل ٭ مضطرب گردید شد پا باش شل ٭ و با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل نیزه کوچک را گویند که آنرا کاهی دو پره و گاهی سه پره نیز سازند و متعدد بدست گرفته یک یک بجانب خصم بیندازند و آنرا دلیک نیز گویند و بهندوی دابهی نامند اوستاد فرخی گوید

بگوشه شل افغان بنان دو پره و تیر ٭ چو دسته بسته هم تیرهای بی سوفار ٭ حکیم سنائی نظم نموده

پیش گیرند طلب راه دراز آهنگ را ٭ گوشل اندر دل شکسی چیز یان کوتاه را ٭ دوّم میوه باشد مانند بهی گرد طعم آن فی الجمله ترشی و تلخی داشته باشد و آن را اپل نیز خوانند و بزبان هندی بیل نامند شلائین میرمغفور را گویند مسعود سعد سلمان راست

نه شلائین بود خانه بود ٭ هر زمان زو نشاط تازه بود ٭ شلپوی با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول آواز پای باشد که هنگام رفتن برآید و آنرا چمچه نیز گویند ابو شکور گفته

تو نگنجی بزدیک آن خفته بود ٭ که ناگاه شلپوی مردم شنود ٭ شلتوک با اول مفتوح بثانی زده و بای فوقانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح برنجی را گویند که از پوست برنیاورده باشند و آنرا بهندوی شامی گویند لسیحاق الطعمه آغاز داستان نرغفر و نعر گوید

چو شلتوک آمد بدنیای درون ٭ بچاهی ز کرنال شد سرنگون ٭ شلف با اول مفتوح بثانی زده زن بدکاره فاحشه را گویند و آنرا خنثی و روسپی نیز خوانند حکیم سوزنی راست

ریش تو در کشاکش آن کنده بر شلف بسنبلت بدست آن حلب کس فروش سنگ ٭ هم او گوید

لیک چو سیر یا بر گناه شلف زشت ٭

شریست که باید کنا هگار چیرا ؛ **شلفینه و شلفیه** با اوّل مفتوح بثانی زده فرج نسوان گویند و آنرا شلهٔ چوز نیز خوانند حکیم انوری در هجو قاضی گیرنگ گفته ؎ شد بجان الفته غلام ورا ؛ بجو رد شلفیه تمام ورا ؛ **شلاک و شلکا** با اوّل مفتوح بثانی زده نام کرمیست دراز و سیاه رنگ که میان آبها و گلها تیره بهم سد و چون بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا سلوک و زلو و دیوچه نیز گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ دراز پای چو لکلک سیاه چرده چو سلک ؛ درا نتقال و نه ملک و در انه خوشین و تبار ؛ و با اوّل مکسور گل تیره چسپنده را گویند شمس فخری نظم نموده ؎ از سعد لتش ظالم بیکار نمانده ؛ همچون خر لنگی که لبود در سر برشنک ؛ **اوستا در ودکی** فرماید ؎ چو پیش آرند که دارت بمحشر ؛ فرومانی چو خر در عین فلکان ؛ **شلمک** با اوّل مکسور ثانی رده و کاف مفتوح زده سوراخی باشد که در تهه دیوار یا کنند تا آبهای چرکین کثیف و آب باران از ان مجرا بیرون رود و آنرا سوری نیز خوانند **شلل کوشش** با اوّل و ثانی مفتوح سگی را گویند که موی لب بسیار گوشش رسته باشد و گوشهایش فرو آویخته بود بیدار ازی گفته ؎ سه چیز شعی برد سهل دل لرشیں ؛ اگر اهل دلی دست آرمندیش ؛ سمندر کو نیارد یار و همدم ؛ شلل کو شش که در خشکان زندیش ؛ **شلون** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام جانوریست از جنس شغال و در عزنی چاروائی گرسنه و لاغر و بعضی قریه را هم نامند و بعضی چاروائی میانه را که نه لاغر و نه فربه باشد گویند **شلم** با اوّل و ثانی مفتوح شلغم باشد و با اوّل مفتوح بثانی زده پای افرازی مسافران را گویند و با اوّل مضموم بمعنی اشتلم آمده که مرقوم شد و آنرا استلم نیز خوانند و با اوّل مکسور و ثانی زده بر دو صحیح است و آن جمع باشد **شلمانه** با اوّل مفتوح بثانی زده شلغمی را گویند که در آب جوشانیده باشند شاعر گفته ؎ ماهی و خیار و خانهٔ و شلمانه ؛ بس کاذن برگ نیز در کرمانه ؛ کار لیست که مرگ روح نزدیک کند ؛ هان ای بزرن لقا بخر بانه ؛ **شلمه** با اوّل و ثانی مفتوح مخفف کشتی قاتل بود در عوض مقتول و آنرا بتازی قصاص خوانند حکیم سنائی در شهادت امیر المومنین امام المتقین حضرت علی علیه السلام و لقبل آوردن ابن ملجم علیه اللعنة نظم نموده ؎ جان بدر داد آنزمان علی در حال ؛ خاندان را سبب گرفته زوال ؛ شلمه گردید مرد ایشان را ؛ رفت سوی جهنم آن نادان ؛ و با ثانی مشدد سه معنی دارد اوّل بت را نامند دوم بت پرست را سوم پیک مار را گویند و با اوّل مضموم و ثانی مفتوح مخفف نوعی از طعام معروفست و آنرا شلمه لاپ نیز خوانند و با ثانی مشدد سه معنی دارد اوّل فرج زنان باشد مولوی معنوی ؎

ه جاهل از تو اوار نماید همدمی ٭ عاقبت زحمت نماند جاهلی ٭ او در آلت دارد و خنثی بود ٭ فعل نزدیکان پیدا شود ٭ او ذکر را از زنان پنهان کند ٭ تا که خود را عیش آن مردان کند ٭ گفت یزدان زان کسی مکتوم او ٭ شرم پیازیم بر خرطوم او ٭ زانکه بنایان مازان هر دو دل ٭ در نیابند از فن او در جوال ٭ دوم سرگین دان و جای خاشاک و بلند بیا بود که در کوهها باشند **خفاف** بنظم آورده ه چون خر و راست با نکمت آخر ٭ چون سگ سرماست با نکمت شلمه ٭ سوم لته باشد که زنان در زمان حیض در فرج نهند و در عربی دو معنی دارد اول بنت باشد دوم کلدو زرا خوانند **شلنبح** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آواز صدا باشد **رشید وطواط** گفته ه نعره در دی شلنبح موسیقی ٭ ناله در دی نوای موسیقار ٭ ٭ **شلیر شلیل** با اول و ثانی مکسور و یای معروف در هر دو لغت میوه باشد سرخ و سفید که شبیه بشفتالو بود و آنرا شفترنگ نیز خوانند **خواجه عمید لوبکی** فرماید ه زمین بین که از رنگ معشوق و عاشق ٭ گهی سیب بیرون دهد گه شلیلی ٭ و در عربی دو معنی دارد اول زره کوتاه را گویند دوم خامه بود که در زیر زره پوشند **فصل الغین** ٭ **غالله** با اول مضموم و ثانی مفتوح بالف کشیده و اخفا یها دلف را گویند و آنرا کلاله نیز گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ه جهان شد از نفحات نسیم مشک افشان ٭ چنانکه از دم مجمر غالهٔ جانان ٭ و در عربی با اول مکسور چهار معنی دارد اول حامه را گویند که ببدن متصل باشد **کمال اسمعیل** گفته ه تن من اندام و یاسمین سیمین بس لطیف است در غالهٔ لاو ٭ دوم رو غنی را خوانند که بتن موی سر رسیده باشد سوم آب جاری در میان درختان را مانند چهارم بنایی که از صوا ب منحرف است **غلبکن و غلبکین** با اول مفتوح ثانی زده پنجره باشد که در پس در ها نصب کنند **شمس فخری** فرماید ه گردون مشنگ ازبی آن شد که تا شود ٭ در منظر جلالت آیچو غلبکن ٭ **ابو شکور** گفته ه اگر از من تو بد نداری باز ٭ نکنی بی نیاز روز نیاز ٭ رستن مردیت یکیست مرا ٭ تا غلبکین در چه بار تا چه فراز ٭ **غلیر** با اول مفتوح ثانی زده عربال باشد **شیخ فرید الدین عطار** فرماید ه گر خاک زمین جمله غلیر سبز بیند ٭ چه سود که یکذره بیابد اثر از من ٭ **غلیم** با اول مضموم ثانی زده دریای عجمی مفتوح نام جانوریست که رنگ آن سیاه و سفید باشد و آنرا عکه نیز خوانند **منجیک** گفته ه مسعا کمند ایجا چون غلیه ایچو دزده ٭ میخواره زن پاره طوس خشین آمد ٭ **شمس فخری** راست ه گر آید در ظلال دولت او ٭ تمامآ سالبود مسعود غلیه ٭ **غلتبان** با اول مفتوح ثانی زده و نا ر نونی

سنگی باشد که گرد و در از پشتهای بام بغلطانند تا نام برف و باران فرود نیاید و مردم بی حمیت و دولت را غلتبان بآن اعتبار گویند که چنانچه آن سنگ دست خوش و زیردست گردانیده است و اختیاری ندارد آن شخص نیز محکوم زن خود است و اختیارش هست و بواسطهٔ ترب مخرج عوام غین را بقاف بدل کرده قلتبان گفتند **غلیج** با اول مکسور و ثانی زده و جیم عجمی گرسنه را گویند که آنرا بهیچ چیز نتوان مکسور شمس فخری فرماید ؎ شاه تویی که دامن عمر ترا بخوم ؎ باد امین کی آید بقا غلیج کرده است **غلیچ** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی روستائی و رند و اوباش باشد حکیم سوزنی گفته ؎ چو غلیچکان ربا و چهار سوگند ؎ همیخورند که جفت غلیچ غر نبود ؎ زن را بباد داده و غرگشته موشده ؎ جویائی غلیچه و غرب و گنگ بی نماز **غلغج** و **غلغلج** و **غلیج** و **غلیچ** با اول مکسور ثانی زده جنات دلبران انگشتان بود و در زیر پنبل و پهلوی کسی تا نخنده آید شمس فخری گفته ؎ دیدهٔ بد خواه ملکت دایما در گریه باد ؎ تا که بشنیک طفلکان را خنده آرد غلغج ؎ **فریع الدهر** فرماید ؎ مکن غلیج مرا از مهر خندان که چشم از مهر تو در گریه دارم ؎ **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ زیا بداد گهی غلیج میکنم ؎ خلاف نیست که من با شتاب خندانم **غلفج** با اول و ثانی مفتوح بفا زده دو معنی دارد اول زنبور سرخ را گویند شمس فخری فرماید ؎ زبیم شه نیارد زد غلفجی ؎ بپالیز زبان هیچ سلفجی ؎ دوم دزد و رهزن حافظ اودهی بمعنی ریلوی سرخ مرقوم است **غسله** با اول و ثانی مفتوح مخفف اضطراب باشد ظهیر فاریابی فرماید ؎ روی دین حق ظهیر آل سلجوق آنکه شد ؎ غیر نزد ریشه از شر و حسامش در غله و با اول مضموم و ثانی مشدد کوزهٔ کوچک بود قاضی حمیدی نظم نموده ؎ گیتی دهد بغله شدت مرا تا اب بگردان دهد بسغوه محنت مرا طعام ؎ و غلدان کوزهٔ کوچکی را گویند که سرکان بچرم خام بگیرند و در آن سرکه و امثال آن میسازند و انچه بازار داران و عطاران و غیرهم حاصل مقصود در میان آن کوزه بیندازند و آن را غلک نیز خوانند **خواجه نظامی** گفته ؎ خانهٔ غلدان پر از شان ؎ در غلدان عدم همچو پا انداز شان ؎ و در عربی دو معنی دارد اول لوله آفتابی بود دوم سنگی سخت را خوانند **غلیون** و **غلیون** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف در آخر و لغت بزرگ عجمی مفتوح بنون زده در لغت اول و با واو مفتوح در لغت ثانی گل سیاهی باشد که در بن دیگها و تالابها و سیه آبها بهم میرسد آرد الجمن و ملن و خزینه گویند حکیم اسدی فرموده ؎ مقال بد بریشش غلیون مبند ؎ زبد پیشه آداب رویش مبند ؎ و در عربی غلیون بیای معروف

نام کوشکی بوده درمین غلیفر و غلیکر با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول در هر دو لغت و در لغت ثانی با کاف عجمی مفتوح بر اوزده گل کار را گویند غلیوا ز با اوّل و ثانی مکسور غلیواج باشد ❊ ❊

فصل الفاء ❊ **فلات** با اوّل مفتوح تار بای را گویند که جولاهگان بجهة تافتن تنبه مهیا ساخته باشند و آنرا نان و فرت نیز خوانند **اوستاد رودکی** فرماید ❊ تا لباس عمر اعدایش گردد بافته تار تار پود بوده سدّ فلات آن فوات ❊ **فلاخان و فلاسنگ** با اوّل و ثانی مفتوح فلاخن باشد **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ❊ همی تا قطب با ظوست زیر گنبد احضر ❊ سکه باشش رنگ پله است وزدیگر فلاسنگش ❊ **فلاده** با دال مکسور و دال مفتوح دهای مختفی بهیوه و بیفائده را گویند و آنرا الادة نیز خوانند **کمال اسمعیل** گوید ❊ انیم زعجایب جهانست ❊ ای خوش نفس جلال زاده ❊ گر نوحه گری کنی کنون زان ❊ بهر از مشطر چنین قلاده ❊ **فلاوه** با اوّل و ثانی و او مفتوح و خای با سر گشته و حیران باشد و آنرا کالیوه و قلیوه نیز خوانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ❊ بخویشم آی چنین خویش را فلاوه مکن ❊ که اینت گوید کو بست اینت گوید ونگ ❊ **فلج** با اوّل مفتوح بنائی زده زنجیر در باشد و آنرا حجفت نیز گویند و بتازی علف خوانند **شمس فخری** راست ❊ ایا شاهی که گر حکمت بخواهد قرنفل را دهد خاصیت تلخ ❊ چنان ایمن شد از عدل تو آفاق ❊ که بر کند ندارد در رها همه فلج ❊ و در عربی علتی را گویند که اکثر اعضا بدو سست شده از کار رود و آنرا فالج نیز خوانند **یوسف طبیب** نظم نموده ❊ چون عیش تو فلج بر کسی گردد تلخ ❊ نصف بدنش از حرکت گردد فرد ❊ ارزد نخست تا بروز چارم خرما و عسل هیچ نمی باید خورد ❊ **فلنج** با اوّل و ثانی مفتوح ابتدای کار را گویند **شمس فخری** گفته ❊ بضبط ملک دگر ابتدا بهفت مکن ❊ که کار های ترا بس مبارک است فلنج ❊ و با اوّل مفتوح بنائی زده پنبه زده را نیز گویند که از پنبه جدا کرده باشند هم او فرماید ❊ قضا در پنبه زار عمر خصمش ❊ نیارد کرد کاری همچو فلنجیده **فلنجم و فلنجمه** با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی قلاب است که مقوم شد و با اوّل مفتوح بنائی زده سنه بمعنی دانه اوّل قفلی باشد **ابو الفرج رونی** فرماید ❊ در تفلنجم کرده بودی استوار ❊ وز کلیدانه فرو هشته مدنگ ❊ دوم شنه علاجان بود سوم دخمه کبر انرا خوانند **فلخمان** با اوّل و ثانی زده فلاخن را گویند که نوشته شد **مولوی معنوی** راست ❊ معنی اندر شعر چون در با ضبط نیست ❊ چون فلخمان است کاندر ضبط نیست ❊ **فلخیدن** با اوّل مفتوح بخا و زده بمعنی پنبه بر زدن باشد **فلخوده فلخیده**

با اوّل

با اوّل مفتوح ثانی زده و خا مضموم و واو معروف در لغت اوّل و خا بکسور و یای معروف در لغت ثانی
پنبه دانه را گویند شمس فخری فرماید ؎ خصمش نخورد است بدین زحرف دنیا ؛ خورشید شود گاو و
بکنجاسه فلخوذ ؛ فلرزو فلرزناک با اول و ثانی مفتوح بر ازرده و زای منقوطه موقوف در لغت اول
و زای منقوطه نون زده و کاف عجمی نون زده و کاف عجمی در لغت ثانی خوردنی را گویند که در کرپاس پاره
به بندند اوستا درودکی گفته ؎ آن کرنج و شکرش بر داشت پاک ؛ و ندران دستار آنرا بست خاک ؛ پس ن از دوکان فرود آمد چو باد ؛ آن فلرز نیکش بدست اندر نهاد ؛ سوی کشتاد
آن فلرزش خاک دید ؛ کرد زن را بانگ گفتش ای پلید ؛ فلغند با اوّل مفتوح ثانی زده و نون
مضموم بزرچین و خار لیست را گویند که گرد باغ و زراعت کنند و بهندوی باره خوانند شمس فخری
در صفت اسپ گفته ؎ جنبش اسپ تازیانه چو دید ؛ بجهد از سر دو صد فلخید ؛ فلخیدن با اوّل
و ثانی مفتوح نون زده بمعنی اندختن و جمع آوردن باشد و آنرا الفاختن و الفغنن و الفغندن و الفخیدن
و الفیدن نیز گویند مختاری در رزمست فلک گوید ؎ این ترا زو هر آنچه بر سنجد ؛ خنبه سود خویش
نفلغند ؛ فله با اوّل مفتوح و ثانی مخفف و شد دشیر حیوان نوزائیده را گویند که چون بر آتش نهند
در زمان مانند پنیر بر بسته شود و آنرا فرشته نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ نرم و لطیف باز کم
چون فله پنیر ؛ در همه عضو آدمی من بهتر ف لبسم سره ؛ منوچهر راست ؎ نوائی مر بانرا بر لطبهای گوینده ؛ مساعد ساقیان دایم مساعد بائی چون فله ؛ فلیدن با اوّل مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف چیزی در جای فرو بردن باشد بزور و عنف فلیو و فلیوه با اوّل مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی فلاده که قرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎ تا بپائی خویشتن ما شد آمده ؛ آن فلیوه جانب آتشکده ؛
هم او فرماید ؎ جام می هستی خویش است فلیوه ؛ کاندری در نگنجد بول دیوه ؛

فصل کاف

؛ کل با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل معروفست دوم جمیع بهائم را گویند عموماً
و بز و گاو میش را خوانند خصوصاً و با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل بمعنی کوز و منحنی آمده ابو شکور گفته ؎
بدانگه که گیرد جهان گرد میغ ؛ گل بست چوگانت گردد ستیغ ؛ دوم ده را گویند دگلی دهی باشد چنانکه سپهر
شعیر را مانند و پهلو بمعنی شهری بود سوم کوتاه و ناقص را گویند کلا با اوّل مفتوح داغ باشد و آنرا
کلاد و کلاوز و مکل و غوک نیز گویند کلا پشت و کلا پشته با اوّل مضموم و با ی عجمی مضموم بشین منقوطه

جامه باشد که از پشم گوسپند بافند و آن سیاه و سبز باشد و بیشتر مردم گیلان و مازندران لباس ایشان
و از اشتک نیز گویند مثاع گفته ؎ هر انگس کز مازندران داشتی ؛ کلاپشت و کوشش و کمان داشتی ؛
کلاپیشه با اول مفتوح و بای عجمی و یای مجهول و شین منقوط و های مخفی گشتن چشم باشد از حال خود
چنانکه سیاهی چشم نهان شود بسبب لذت بسیار یا بواسطهٔ ضعف و سستی یا بجهت چشم و اغراض
مولوی معنوی فرماید ؎ گفت چشمش چون کلاپیشه بود ؛ فهم کن کان وقت آنرا بس بود و گفت
باچشمش کلاپیشه شدان ؛ کور گردد این دو روشن چشم من ؛ کلالت با اول مفتوح دو معنی دارد
اول دره یا قلعه را نامند که بر سر کوه یا پشته باشد منوچهر راست ؎ زراوخانهٔ تو بود و مقصد کلات ؛
ارم خانه بود و هشت حصار ؛ حکیم اسدی گفته ؎ حزیری که مرزش بندیم لے ؛ جز از خار دیوار
نیستان نبی ؛ زیک پهلوش بیشهٔ آب رکنده ؛ کلالی دو دیوار ان دو کوه بلند ؛ دوم نام قلعه ایست
از مضافات قندهار که بر سر کوه واقع است حکیم فردوسی فرماید ؎ زیم سپه پنجه بود شش یله ؛ بنوان
و زر گوسپندان کله ؛ زخیل و حشم پنجه زان دشت پاک ؛ بحصن کلات اندر آورد یاک ؛ کلاته دیه
کوچک را گویند حکیم فردوسی فرموده ؎ چو دیوار شهر اندر آمد زپای ؛ کلاته نیاید که ماند بجای ؛ کلاجه
با اول مفتوح و جیم عجمی مضموم و واو معروف پیاله باشد خواجه عمید لوبکی راست ؎ بان تا دهی
گوش باواز دوتک ؛ بان تا نکنی رای صراحی و کلاجه ؛ کلازه با اول مفتوح و زای عجمی مضموم
و واو معروف در لغت اول و زای عجمی مفتوح و های مخفی در لغت ثانی دو معنی دارد اول کاج را گویند
بتازی لحاء خوانند و بهندی بنگلا گویند سیف اسرخ نظم نموده ؎ حسودت دیده مانند بر آری ؛ بلی جسم
کلازه میکند و بندند ؛ دوم نام جانوریست که ابلق و دم دراز باشد و آنرا عکه نیز گویند و در شیراز کالنجه نامند
و بتازی عقعق خوانند کلاسنگ با اول مفتوح بمعنی خلاسنگست که مرقوم شد کلاسه با اول و ثالث
مفتوح نام جای و مقامی است کلاس با اول مفتوح عنکبوت را گویند و تسبیح و کلاشخانه نیز مانند
و بزبان یونانی اراکیاه و بهندی مکری کهتے اند کلاشکن با اول مفتوح نام حلوائیست بسیار لطیف
نظم نموده ؎ طفل پنج بین که چسپان بر کنار خوان ؛ لوح کلاشکن بکنار شش نهاده اند ؛ کلاک
با اول مفتوح دشت و صحرائی را گویند که در ان زراعت مطلقاً نبوده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد
اول خالی و تهی را خوانند حکیم انوری فرماید ؎ نیم شب دیو زدی کابل ؛ از گریبان سپهر خاک شدم

حاصل آنشب چنان بیالودم ۞ که همه عنصر با کلاک شدم ۞ دوم مرغ بندگ را نامند با اول مکسور و ثانی ساکن و با لو دوم و کاف عجمی چوب یا زر یا سنگ یا شیشه را که گل و میوه را که دست بدان نرسد بدان چوب فرود آرند **کلاه کوش** با اول مفتوح و کاف عجمی مفتوح و سین مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موش دشتی را نامند **کلال** با اول مفتوح و تاء مشدد آمزاچکان و نیز خوانند **شمس فخری** فرماید ۞ نهد برای شرف خاکپای او را چرخ ۞ بجای اکلیل کهربا بر فراز کلال ۞ و معنی عربی ماندگی و خیره شدن چشم باشد **کمال اسمعیل** فرماید ۞ خطاب با ما دگوید ۞ مرنگی چو تو سنگپای ندیدم ۞ هرگز که نه آسایش من دانی و نی رنج کلال ۞ و بزبان هندی شراب فروش را گویند و با اول مضموم کوزه گر را نامند و آنرا بتازی فخار نامند **مولانا مهستی** فرماید ۞ جان داون خفاش نفع کار مسیح است ۞ ورنه نکند از گل سه مرغ کلالی ۞ **امیر حسن** فرماید ۞ کم کاشتگی چرخ کزاندوی بعجز خاک ۞ زرنیگونه کاسه سر شیران سفال گشت ۞ هر کاسه که ساخت اکم چرا شکست ۞ گردنده آسمان که چو چرخ کلال گشت ۞ **بوعلی قلندر** گفته ۞ شرط است که در حکم خدا دم نزنی ۞ این راز که گفتی تو نه مردی نه زنی ۞ گل را چه مجال است که پرسد ز کلال ۞ کز بهر چه سازی و چرا میشکنی ۞ **کلاهو** نوعی از آهو بی شاخ است **حکیم فردوسی** راست ۞ زپیش سگ خود دست کاید بدیر ۞ زکورد کلاهو نشد هیچ سیر ۞ و بزبان علمی اهل نیز کوزه گر را بهمین نام خوانند **کلاود و کلاور** با اول مفتوح بمعنی کلاه باشد که مرقوم شد **کلاوه** با اول مفتوح بمعنی کلاله ریسمانست **کمال اسمعیل** فرماید ۞ برای ساعد دست مبارکش گردون ۞ ز خط عنبر بر اسود کلاوه می یابد ۞ **کلاسور** با اول مفتوح نام پهلوانی است از نژاد ایرانی **کلاسون** نام پهلوانی بود **کل باد** با اول مفتوح ثانی زده نام پهلوانی باشد از پهلوانان توران در جنگ دوازده رخ بدست فریبرز بن کیکاوس کشته شد و آن رزم در کوه کیاب در رمید **حکیم فردوسی** فرماید ۞ برآشفت پیران بگلباد گفت ۞ که چندین شگفتی نباید نهفت ۞ **کلیاسو و کلیسو** با اول مفتوح ثانی زده و یای مفتوح و سین مضموم و واو معروف چلپاسه باشد و آنرا فرزنده و کرپاسو و کرپاسوز خوانند مثال از **غرائب اللغات شیخ آذری** نوشته شد ۞ همچو عقرب عدوی کلیاسو ۞ دشمن مار با لو در اسود ۞ همچو عقرب که کلیسو بیند ۞ قبل ازاندیمی رود از خو ۞ **کلنبان** با اول مفتوح ثانی زده کلنبه را گویند **کلبه** با اول مضموم ثانی زده و با مفتوح و ها مخفی خانه محقر تنگ تاریک بود

حکیم انوری فرماید ؎ محنت زده که کلبهٔ داشت بدشت ✤ با نعمت و ناز دیدمش دی میگشت ✤ گفتمش که گنج یافتی گفتا نے ✤ بوطالب لقمه دی بدین گنج گذشت ✤ **کلپه** با اوّل و ثانی مفتوح بیاورعجمی زده منقار مرغ را گویند و آنرا کلفت و کلپه نیز خوانند **کلپته** با اوّل مفتوح ثانی زده با عجمی مفتوح دیتار نوقانی زده سخنان بیهوده و بیمعنی را گویند **حکیم انوری** فرماید ؎ اوتر اگر گفت کاید کلپته ها را جمع کن ✤ تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری **پور بهای جامی** نظم نموده ؎ بقلب تلبیس هم ربسته شستی زار و کلپته ✤ که این مذهب فلان را بود و این تو لست بهان را ✤ **کلتان** با اوّل مفتوح ثانی زده از جمله چهار چوب دران دو چوب را گویند که هر دو پهلوی در باشد **کلته** با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفائی باسه معنی دارد اوّل دم بریده ناقص دیده بود او **استاد فرخی** فرماید ؎ ای روبهان کلته بخسبید در خنده بین ✤ کاندر مرغزار ولایت همیرنی ✤ دوم کسی را گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حروف را بخوبی ادا نتواند نمود **امیر خسرو** نظم نموده ؎ دولت دنیا پیرامون ما کی گردد ✤ با چنین فضل و معانی و روایت که مراست ✤ روز و شب هست بطرف جهان سرگردان ✤ تا یکی کلته زبان جاهل احمق بیجا است ✤ فضل را چون بدل رزق نهادند عبث ✤ خسرو اهل هنر و بر طلبی باید داشت ✤ سوم چوب دشتی را مانند که گنده و سطبر و کوتاه بود و مردم عام آنرا کلنگ چوب خوانند **کلیجان** با اوّل مفتوح ثانی مرید را گویند **کلیچ** با اوّل مفتوح ثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اوّل چرک و ریم باشد دوم معجب و خودستای بود و با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل پوستی باشد پشمینه که از جانب تبت آورند **مختاری** راست ؎ پیش تو چگونه آرم اندر کلیچ از تبت و لباچه ازدانه ✤ دوم چین و شکن زلف و گیسو را گویند **ابو شکور** گفته ؎ مر او را کلیچ آن زلف مشکین ✤ فتاده صد هزاران کلیچ بر کلیچ ✤ سوم نان ریزه را گویند و با اوّل مکسور ثانی زده سبد کناسی و گرمابه باشد که بلید بهار ابدان بکشند **شمس فخری** نظم نموده ؎ حادثات از بهر هدش خصم تو در کلیچ کرده اند ✤ **کلیخ** با اوّل مضموم ثانی زده نوعی از گیاه باشد **کلیخ** با اوّل و ثانی مفتوح نجار زده و جیم عجمی چرک باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ فرج کوری و بدطینتی چنانکه بهشت ✤ کلیخ گیرد پیش او بر اسے ✤ **پور بهای جامی** راست ؎ بس کلیخ و بس فرج و بس سفیه و بس گره ✤ پر فسون و پر فسوق و پر فضول و پر فتن ✤ **کلید** با اوّل

مفتوح ثانی زده و ثالث مفتوح دو معنی دارد اول پارهٔ انده من سخت زدرشت دوم نام مردی بود
کلفت با اول و ثانی مفتوح بفا زده منقار مرغان را گویند و آنرا کلپ نیز خوانند **کلک**
با اول و ثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اول نیش رگزن باشد و آنرا نشتر و نیشتر و نیشت
نیز گویند و بتازی مبضع خوانند **حکیم سنائی** فرماید ؎ تا کی زراه رشک بخیلی برین و آن ؛ بهر
گل و کلالهٔ خوبان کلک زنیم ؛ **ضیاء بخشی** گفته ؎ در دل خیال غمزهٔ تیرت چو بگذرد ؛ گوئی
زدند بر دل پرخون من کلک ؛ دوم چوبونی علت بود که بهبت گذشتن از انها زرف برهم
برنند و گاه باشد که خیک و مشک پر باد ساخته بران نصب کنند و بهندی تیره و کهر بای نامند
ابو العلای گنجه گفته ؎ گر زمجامه چوب و نی کاندر جهانست ؛ دست تقدیر قضا بند دکلک ؛
زاب چشم کے کند بهر عنوبه ؛ وحش و طیر و آدم و جن و ملک ؛ **حکیم زاجی** نظم نموده ؎ نه در کشتی
آمد نه اندر کلک ؛ در ابه که باشد بنجوم فلک ؛ سوم نام موضع ایست از مضافات وامغان که در انجا گندم
خوب شود **منجیک** فرموده ؎ گندم بیار از کلک از دامغان بیرز انواع میوه ها و اقسام غله ها بیارم
در دسر را گویند **خواجه عمید لویکی** گفته ؎ چند شوم صداع کش گرد بساط خسروان ؛ کز در تست
عالم رزق بر لبے کلک ؛ پنجم شوم و نامبارک را خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ زین میخوری دگری
ملک زان میخوری دلوی کلک ؛ زین می ابو بکری شوی گردی ازان ابو الحکیم ؛ ولبسبب نخوست
و شامت کسوف و یوم را نیز بهمین نام خوانند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلک با اول مفتوح
و ثانی مکسور نام یوم بود ششم خرنیزهٔ نارسیده را گویند و آن را کاک و سفچه نیز نامند هفتم غوزهٔ پنبه
که هنوز نشگفته هشتم گاومیش و بزجوان را خوانند و با اول مفتوح و ثانی زده لعل بود بگو از اطبا
نظم نموده ؎ کسی را که در دامد دست کلک ؛ علاجش کنندی تبند هیچ دلک ؛ و با اول مضموم
ثانی زده پشم نرمی را گویند که از بن موی بزبرویده و آنرا نشانه برآورده برلیسند و شال و پشتک و نمکه
و نمدو اشتال آن بیامنند و بهالند و آنرا کرک و برشم و کلغر نیز نامند و با اول و ثانی مکسور بکاف زده مخفف
دار و اول پوچ و کاج را گویند و بتازی احول نامند **مولوی معنوی** فرماید ؎ مهتاب برآمد کلک
از گور برآمد ؛ در رنگ سیه چرده مقفور برآمد ؛ **شمس فخری** راست ؎ مطلع حسن شهنشه کسی
تواند بود ؛ که چشم بخشش بی نور باشد و نه کلک ؛ دوم شکم باشد **ضیاء بخشی** نظم نموده ؎ باد در

مقصد و باد حسد و شمس شاه مبتلای کلک و سوم انگشت کهین باشد و آنرا بتازی خنصر گویند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ست کلیک و کبک و کلک را تمام که خنصر بخواند بتازیش نام و دیگر اول کسور ثانی زده سه معنی دارد اول هر نی را گویند عموماً مولوی معنوی فرماید ست نه هر کلکی شکر دارد نه هر نیشکری زهر دارد و نه هر حسنی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد و حکیم ازرقی فرماید ست از شجاعت در فصاحت حلق را حامی شود و نوک کلک تو همی چون نوک کلک دولین و دیگر قلم را گویند خصوصاً حکیم انوری فرماید ست کلکت چقابل است که صاحب قران نطق و یعنی که نفس ناطقه و جنبش الکن بست و دوم منقل و آتشدان را گویند حکیم سنائی نظم نموده ست آن گیرای کهنه او بادم سرد است و حقا که اگر گرم کند کلک اسیرش و هم او فرماید ست چون نموده کلک اسیری انجم بکوه و کاجزای او گرفته همه رنگ لاله زار و سوم نام صمغیست در نهایت تلخی که از درختی حاصل شود و آنرا مهودانه گویند شاعری گفته ست حاسدان کلک و نور طیبی و از قیاس رطب نباشد کلک و کلکل با هر دو کاف مفتوح و بهر دو لام زده دو معنی دارد اول هرزه گوئی کردن و کاو کاو نمودن و پیچیدن بر امر ناممکن و در عرفی شبیه را گویند کلکم بهر دو کاف مضموم قوس فتح باشد کلکینه اول مضموم ثانی زده و کاف مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مخفی مخفل را گویند و آن جنبش مشهور از قماش است کلل باول و ثانی مفتوح تری را گویند که بادشاهان و جوانان خوبصورت و مردم شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه خود بندند برای زیبائی و خوش آمدگی و آنرا جیغه و کلگی نیز گویند حکیم سوزنی گفته ست سلطان شرق و غرب ز خورشید پیکرش گاه از کلل حجاب کند گاه از کلل و کلنگ باول و ثانی مکسور و ثالث مفتوح تخم خرفه را گویند کلم ع باول مفتوح ثانی زده نوعی از کرگس که بر سر آن پر نباشد امیر خسرو فرماید ست بچه کلم غ بر پر همای و از نسب خویش بود بچه زای و کلن باول مضموم و ثانی مفتوح کلوله باشد که در گلو و گردن و دیگر اعضای مردم بر آید و آنرا غر و باغره و باکره نیز خوانند پور بهای جامی نیز گفته ست سخن نتیجه روح است اگر سخن نبود بعقل و نفس جزا ز نعره کلن چه رسد و در عربی بنیه بر زن باشد برای رستن که آنرا گرد ساخته باشند کلینه باول و ثانی مضموم کلنجه و سنبوسه باشد که اندرون آنرا از قند و مغز بادام و پسته پر کنند کلهری باول مفتوح و ثانی مکسور نون زده و جیم مفتوح

ودرای مکسور نوعی از انگور است که در ولایت هری بهم رسد ورنگ آن سیاه باشد در نهایت شیرینی و لوزینه
در غایت تنگی و نزاکت بود گویند که خوشه ازان پنج من و هر من سنگی پنجدرم است **کلند** بااول و ثانی
مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول دست افزاری باشد مرگلکاران را که بدان زمین را بکنند و آنرا
کلنگ نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ اگر بدیده من غیر آن خیال آید ؛ بکنده باد مرا سر بدین گلان
بکلند ؛ هم او فرماید ؎ ذوق سرمست را هرگز نداند عاقلی ؛ حال دل بیهوش را هرگز نداند هوشمند ؛
خسرو و داغ ملک خود از بهر شیرین میکند ؛ فرهاد هم از بهر او بر کوه می گوید بکلند ؛ دوم قفل چوبین بود
که آنرا کلیدان نیز خوانند هم او فرماید ؎ همان یار در آید در دولت بگشاید ؛ کان تار کلید است و
همان همچو کلند ؛ سوم چیزی کنده و ناتراشیده بود عموماً هم او فرماید ؎
پلیدان را بیاموزد بآب پاک افزودن ؛ کلندی را بیاموزد کلندی را فزائیدن ؛ و چوبی باشد
که در علاوهٔ سگ به بندند خصوصاً و آن را بتازی سلجوز نامند **مسعود سعد سلمان گفته** ؎
از هر چه بگفته اند پندی دارم ؛ وز هر چه شنیده ام گزندی دارم ؛
بر کردن سگ کهی کلندی دارم ؛ بر پای گهی چو مثل بندی دارم ؛ **کلندره و کلندره** بااول و ثانی مفتوح چوب کنده و ناتراشیده
که هموار را گویند و آنرا کنده نیز گویند و گاهی آنرا سوراخ کرده پای مجرم و گناهکاران ازان گذرانند
و محکم سازند **بهاؤالدین جامی گفته** ؎ بر گردن مخالف بر پای دشمنست ؛ نکبت کند شاخی و
محنت کلندری ؛ ؛ و مردم ناهموار ناتراشیده لاک و بیک را مشابهت آن چوب کنده و کلند
و کلندره خوانند چنانچه **منجیک گفته** ؎ باشد کبک کلندره که شب و روز ؛ خواجه مارا زکبر دار
و خوشنود ؛ و بر در ایام و تغیر السنه باطراق تعریب آنرا قلندر میدانند **کلنده** بااول و ثانی مفتوح
چوبکی باشد که بر دو آسیا بعنوانی نصب نمایند که چون آسیا بگردش در آید سر چوب حرکت کند
و دانه دانه از بندی در آب ریزد و آنرا الکلک و بلکلک نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎
گر همیگویم دلق و رنمیگویم کول ؛ چون کلنده بر لب دولیم بلکلک میزنیم ؛ **کلندی** بااول و ثانی
مفتوح زمین سخت و درشت را گویند **کلیدیدن** بااول و ثانی مفتوح معنی کندن آمده ؛
کلنک بااول مضموم ثانی مکسور نون زده و کاف عجمی معنی نخست کلند است که مرقوم شد
کلته بااول مضموم ثانی زده و تای مثناة فوقانی مرغان باشد **کلو** بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول کلاغ

و زمین ده و محله و بازار را گویند حکیم سنائی فرماید ۵ کاو خلق همه پیش رخت سجده برند ۵ جوزیارچه که باشند کاو تو بود ۵ مولوی معنوی نظم نموده ۵ ابرو کلوبرد کلوکرد مرا رنگ دبو ۵ هر که ازین بر ده است اوست رخ اوست او ۵ کلونیده با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بزرگ و مهتر غلامان باشند دوم لکاف عجمی و با اول و ثانی مضموم حریص طعام را گویند و بتازی ازین بابت آدم را اجید البطن نامند کلوتک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح بمعنی کدنک است که در فصل الکاف از باب اللام مرقوم شد کلوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلاهی باشد گوشه دار که پرینه کنند و آنرا مردم عام کلته خوانند حکیم سوزنی گفته ۵ صوفی شدی ز صوف سیه شد لباس تو ۵ چون صوفیان کلوته لبسه بتحقیق رنگ ۵ شیخ اوحدی فرماید ۵ برنهی پیرا و کلوته لبسه ۵ دل بآسیم و چشم در پالیز ۵ کلوچ با اول و ثانی مضموم و واو معروف کلیچه پز را گویند چنانچه حیدر کلوچ گویند مراد آن باشد که حیدر کلیچه پز و با واو مجهول دو معنی دارد اول بدل و عوض باشد و دوم خائیدن و خاییدن چیزی باشد که در هنگام خائیدنش صدای برآید مانند فندق و نبات و نان خشک و کلوچیدن مصدر آنست کلوخ انداز و کلوخ اندازان با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول سورا چنان باشد که در کنگره قلعها بسازند که چون خصم نزدیک قلعه آید ازان سورا نها سنگ و کلوخ و خاک و آلیش بسر او بیندازند و آنرا سنگ انداز و خاک انداز نیز خوانند شرف شفروه گفته ۵ آن جهان بخشی فلک رخشی که هفت اقلیم خاک ۵ با کلوخ انداز جودش مهره او گل بود و نیمه فرزندرا گویند دوم آن باشد که در شعبان لکلوخ و سنگ ظروف می را خراب و ویران سازند و بشکنند بیدار رازی گفته ۵ ساقیا مرغ طرب در رسد و پروا زاست ۵ زانکه شعبان همه دانند که سنگ انداز است کلوخ امرود نوعی از امرود باشد کلوز و کلوزه با اول و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه غوزه پنبه را گویند که شگفته باشد و آنرا جوزعه نیز نامند کلوس با اول و ثانی مضموم و واو معروف و سین موقوف اسپی را گویند که چشم و روی آن سفید باشد و آنرا شوم و بدین دانند شاعر گفته ۵ در آب چست خرون تنگ ران و تالغ زن ۵ سکندری خورد شبکور و کاهل و گرآه کلوکلوس کج دم چپ سور لیست آدم گیر ۵ لبساز و عقرب و ارجل سفید کلم و سیاه ۵ کلوک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول شطاح و بجیا را گویند و آنرا کبک نیز خوانند

حکیم سوزنی گفته ۰ منم کلوخ خراف شارکبک وخسک وسبوره حرامزاده وقلاش و رند عالم سوز ۰ هم او گوید ۰ با نفع وبا ضرر دو کلو کیم خرفشار ۰ رو کرده نفع نافع وبرده ضار تره ۰ کلوند با اول مفتوح وثانی زده وواو مکسور نوعی از خیار است که باریک ودراز شود وآنرا خنک نیز خوانند لیسحاق الطعمه راست ۰ میل کلوند که دارد که مبارکبادش ۰ سخت فیروزه که از قفا زغیبش بکنار ۰ کله با اول وثانی مفتوح واخفا یها پنج معنی دارد اول رشساره را گویند چنانچه امیر خسرو فرماید ۰ خنده کبریم در نظر بنده نمود ۰ صد دل بد وجاه کلا افگنده نمود ۰ نمود مقنع زکی چه یکماه ۰ دو چه زنگی سه او که خنده نمود ۰ هم او فرماید ۰ چون خنده دران لعبت دلخواه افتد ۰ چه در کله افتد وچه راه افتد ۰ یک عکس مع از بچه فتد طرفه فتد ۰ طرفه است ودو چه که در یکماه افتد ۰ دوم نام شهر لست که درمیان جزیره واقع است حکیم اسدی نظم نموده ۰ چنین هر یکی همچو شیر یله ۰ کزین گرد وشد تا لبشهر کله ۰ سوم هر مرتبه که سوزن را در جامه فرو برند وبر آرند کله گویند چهارم دیگدانه بود پنج گرز باشد وبا اول مضموم بمعنی کوتاه وناقص آمده وبا اول مکسور هم نام شهر لست چنانکه قاضی حمید الدین در مقامات خویش آورده که خلق را از راه وعظ کن ومکن میفرماید گاه بزبان گاه بنامے سراید وگاه بلغت اهل کله نوا میزند کلی با اول مضموم وثانی مکسور ویای معروف سه معنی دارد اول روستائی ودیهی گویند چنانچه حکیم سنائی فرماید ۰ چو نتوانم ز چومن سیمین نیست ۰ شهری وکلی توئی ومائیم ۰ حکیم سوزنی فرماید ۰ تیر در ریش سلبت آن گل ۰ خوه کلی باشد خوه بیابانی ۰ دوم دف باشد وآنرا عربانیز نامند اوستاد فرخی بنظم آورده ۰ من این ساده دلی بیهوده گوئی ۰ بائی میکوفت چو بربای وکلی ۰ سوم قسمی از ماهی ریزه بود که مقوی شهوت باشد وآنرا بتازی سمک حراص خوانند کلیا با اول مکسور شنجار را گویند کلناس با اول مکسور ثانی زده ودو معنی دارد اول درخانه باشد دوم طهارت خانه را گویند که بربام راست کنند وآنرا بتازی کرپاس خوانند کلیاوه با اول مفتوح بمعنی کالیده است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ۰ ای طوطی عیسی نفس دمی بلبل شیرین نوا ۰ بین زهره را کلیاوه کن زین نغمهائی جانفزا ۰ کلیچ با اول مفتوح ثانی مکسور ویای معروف دو معنی دارد اول معجب وخودستای را خوانند دوم چرک دریم بود وبا اول مضموم بمعنی کلوخ است که با نوم شد

ابو العلای گنجه گفته ؎ کریمی که بر سفرهٔ عام دارد ❊ کلیچ ازمه واز کواکب کلیچه ❊ و با اوّل اوّل نیز
بکسور و یای مجهول اسپری گویند که در هر دو پای او کجی باشد اوستاد عسجدی فرماید ؎ پیش
رخش تو سرخنگ فلاک ❊ کبک سکسک بود بپسان کلیچ ❊ کلیچه با اوّل مفتوح و ثانی بکسور
و یای معروف کلید چوبی را گویند و با اوّل مضموم و ثانی بکسور سه معنی دارد اوّل معروف است چنانچه
حکیم سنائی فرماید ؎ شیر حق زینجهان بپرهیزد ❊ سگ بود گر کلیچه بگریزد ❊ دوم چراغ را خوانند
حکیم اسدی نظم نموده ؎ شب است و همه راه تاریک و چاه ❊ کلیچه میفگن که رسی بماه ❊ سوم
خانهٔ سوزنی باشد و آنرا چه نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؎ من ترا پیرمندم و زیباست ❊
کهن من کلیچه ماندهٔ من ❊ کلیژ با اوّل و ثانی بکسور و یای معروف زنبور باشد چنانچه آورده اند که اگر
کلیژی بر بوش مرده نشسته باشد چون کسی انگبین بر او بریزد زنبوران هلاک کنند یوسف طبیب گفته
؎ آنرا که کند کلیژ سرسرپی ❊ باید که زروی دولت از بهر بهی ❊ سنبوس سکنجبین بهی وپس آن ❊
بر موضع زخم روی سر بنهی ❊ کلیژدان خانهٔ زنبور را گویند شاعر وصفت خربزه گفته ؎
آن میوه که در حلاوتش نسبت بدل ❊ یارب نرسد هیچ بوعیش خلل ❊ پروانه ازان تخم کلیژ عسل آرد
یکدانه ازان شود کدوهای عسل ❊ کلیژه با اوّل مفتوح و ثانی بکسور و یای معروف سپوی آب باشد
خواجهٔ الاسلام مهذب الدین فرماید ؎ چو کرد آن کلیژه پر از آب جوی ❊ بآب کلیژه فرو شست روی ❊
کلیک با اوّل مفتوح و ثانی بکسور و یای معروف تخم گل بود و با اوّل بکسور و یای معروف دو معنی دارد
اوّل انگشت کهین را گویند مثال آن در ذیل لغت کلک مرقوم شده دوم کاری باشد و آنرا بتازی اجوال گویند
خواننده اثیر الدین آخستی گفته ؎ کی فتد بر قدر دیدار با چشم کلیک ❊ کی رسد در مدح تو رفتار
با پای تصیر ❊ کلیکان با اوّل مفتوح و ثانی بکسور و یای معروف کل کند را گویند آن گیاهیست در غایت
بدبوی و آنرا کماتیز خوانند و شرح آن در ذیل کماتیز مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی کلیواج با اوّل
و ثانی بکسور و یای مجهول بمعنی غلیواج باشد و آنرا غلیواز نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی

❊ کلاج با اول مضموم ثانی باشد بغایت تنک چون کاغذ خیزرانی شاشته
و تخم مرغ انداخته بپزند و در شربت اندازند بالکفچه بخورند بس نهایت لذیذ باشد فسیحاق اطعمه را
؎ خوش نویسان نظایف با قلمهای شکر ❊ جمله عاجز گشته اند از خط تعلیق کلاج ❊ کلاکو با برد

کاف عجمی معلوم سرخی باشد که زنان بر روی بمالند و آنرا الغونه و الکونه و لغونه و گلگونه نیز خوانند
کلاله با اول مضموم دو معنی دارد اول زلف باشد کمال اسمعیل فرماید ؎ هر سال رنگ عارض
بوی کلاله ایست ؛ بیچاره لاله را دل و بازار بشکند ؛ رفیع الدین لنبانی گفته ؎ گرار کلاله
مشکین چمین بفشانی ؛ هزار جان و دل بیخبر فرو ریزد ؛ دوم سر پیراهن بود هم او گوید ؎ اگر کلاله او
از حریر گل دوزند ؛ شود ز ناز کی آزرده تودهٔ سمنش ؛ کلان با اول مضموم دو معنی دارد اول
قسمی از نان سپیده بود که بمقدار برگ بغر اسازند و چون آنرا در میان روغن بریان کنند باد
دران افتد و دو لوبته شود و بعد ازان آنرا در میان سبزه اندازند شیره را بخود در کشد و بغایت
لذیذ گردد حکیم سوزنی فرماید ؎ رخ احباب تو طرلست چو گل ؛ خوشتر و شیرین تر از کلان ما
کلاخ ؛ دوم بمعنی افشاندن آمده و کلاختن بمعنی افشاندن بود رودکی گفته ؎ مشت بر ام گفته
؎ سحرگه باد برگ گل کلانست ؛ زدر و آن نفان بلبلانست ؛ کلاه با اول مفتوح سیاه را
گویند و هر چیز که سودائی بآن باشد آنرا کلاه میتوان گفت و در لغت ارشاد و هدایت پناه
شیخ زین الدین علی کلاه در دو جا بنظر رسیده اول آنکه در کتب معتبر مرقوم است که یکی از اجداد
شیخ مومی الیه از اصحاب حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه التحیة و السلام و چون خبر شهادت
آنحضرت می شنود سیاه پوش می شود و بعد ازو فرزندان او بهمین لباس ملبس می شوند تا زمان
مشیخت پناه شیخ زین الدین علی کلاه و بعد ازایشان چه اولاد ایشان و چه از مریدان
ایشان سیاه می پوشیده اند ثانیاً آنکه مشیخت پناه وقتی از اوقات از اعتکاف برآمدند
شخصی که دران عصر از کمال اولیا بود ایشان را بجهت ایشان از پارچهٔ پشمینه سیاه جبه دوخته میپوشند
شیخ آنرا مبارک داشته میپوشند و تا در حیات بوده اند کسوت ایشان سیاه بود و اولاد و مریدان ایشان
نیز سیاه می پوشند و میپوشند و چون شریف جرجانی علیه الرحمة و المغفرة بارها میگفته که تا من بصحبت
شیخ زین الدین علی کلاه نرسیدم از رقص ترسم و با صحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار پیوستم
خدا را شکر ختم کلیام و کلیانک با اول مضموم آواز بلند باشد که نقارچیان و قلندران
و شاطران و امثال آن هنگام نواختن کوس و نقاره و شلنگ زدن و جز آن بکنند حکیم خاقانی
فرماید ؎ ساغر گلفام خواه کز دهن گوس ؛ نغمهٔ کلیانگ رفت بام برآمد ؛ هم او فرماید

ـه کلیام زند کوس سنزکاست ٭ کانش لبکلام آرد جماز بصبح اندر ٭ امیر خسرو نظم نموده ـه
بلبل سرمست در گلبانگ خوش میکوفت پای ٭ تا گهانش دیدهٔ نرگس بزیر پای شد ٭
خواجه حافظ شیرازی فرماید ـه دولت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد ٭ کز در چمن
همه گلبانگ عاشقانه تست ٭ کلبت با اوّل مفتوح بثانی زده و یای مفتوح کشتی
و جهاز بزرگ را گویند و معرّب آن جلبت است کلپا لکان با اوّل مضموم و ثانی زده
و بای عجمی نام شهر لسیست از عراق عجم و معرّب آن جرباذقان است امیر معزی فرماید ـه
با بخت جاودان کنمود است فرو جاه ٭ گل پالکان بهشت کند فرو جاه تو ٭ گل پارسی
گلی باشد بغایت سرخ رنگ و آنرا گل صد برگ و گلنار پارسی نیز گویند کمال اسمعیل
فرماید ـه زن پارسا چون گل پارسی ٭ برون او فتاده زپرده سرا ٭ گل پیاده گلهای را
گویند که بوندا شته باشند درخت مثل نرگس و گل لاله و سوسن و بنفشه امیر خسرو فرماید ـه
تو گوئی زان بتان در دشت ساده ٭ دمیده از خاک گلهای پیاده ٭ گلزار دو معنی دارد اوّل
معروف است دوّم نام لحنی است از موسیقی زر تشت بهرام این دو معنی بنظم آورده ـه
خروشان بلبلان بر صحن گلزار ٭ بوقت صبحدم بر لحن گلزار ٭ گل زریون با اوّل مضموم و ثانی
و زا و سفوطه مفتوح برا زده دو معنی دارد اوّل نام شهریست که بران طرف شهر چاچ واقع است
حکیم فردوسی فرماید ـه سپهدار با لشکر و گنج و تاج ٭ گل زریون ز انسوی شهر چاچ ٭ هم او راست
ـه از آن پس که هتیال برگ ختن ٭ بگل نسرین بر شدند انجمن ٭ دوّم نام رودخانه ایست
که این شهر بنام آن رودخانه موسوم گشته هم او گوید ـه بدین نام آن رود گل زریون ٭ کزید
در بهاران چو دریای خون ٭ گلست با اوّل و ثانی مفتوح بسین زده سیاه مست بود و آنرا
خرست و کرست نیز خوانند و بتازی طافح گویند گلستو با اوّل مضموم و ثانی مکسور گلستان باشد
گلشاه و گلشه با اوّل مضموم نام معشوقهٔ درمه است مولوی معنوی فرماید ـه عقل هم
عاقلان خیره شود چون رسد ٭ در مه بگلشاه من دلبسه بر آئین من ٭ حکیم سوزنی راست
ـه مونس مجلس میمون تو هر کس که شود ٭ تو دل شاد شود هیچ بگلشه ز مه ٭ و با اول مکسور
نام گیومرث است که در تسمیه اش باین اسم وجوه گفته اند اوّل آنکه چون در زمان او غیر از آدم و حوا

دیگر چیزے نبوده که او متصرف و تملک آن گردد و اورا باین نام خوانند و گروهی از عجم گویند که نام آدم علی نبینا علیه السلام گیومرت است چون او جفت او که پارسیان هلیده خوانند و عربان حوا از گل آفریده شده بودند و از گل شاه موسوم گردانیدند و نیز گفته اند که چون کسی که نخست بر گل که کرهٔ ارض باشد بادشاهی گرد او بود و اورا باین نام نامیدند و العلم عند الله

گلشهر نام دختر تیران ویسه است **گلفر** با اول مضموم و ثانی زده لیشم نرم باشد که از موی تر نشانه برآرند و آنرا کرک و کلک نیز خوانند **حکیم ترازی قهستانی** نظم نموده ؎ نه از شال بافان این روزگارم ✤ که کافر فرند اند مارا بر لیشم ✤ و با اول مکسور گلکار را گویند **گلغنده و گلغونده** با اول مضموم ثانی زده و عین مفتوح بنون زده اول مفتوح در لغت اول یعنی مضموم در لغت ثانی پنبه برزده بود که گلوله ساخته باشند و آنرا پاغنده نیز گویند **حکیم سوزنی** در هجو بخیب مسنده گوید ؎ درمیان شان بخیب مسنده من ✤ همچو در بند خامه کلغنده ✤ **گلغونه و گلگونه** با اول مضموم سرخی را گویند که بواسطهٔ زینت بر رخسار مالند **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ همچو موی عاریت اصلی ندارم از حیات ✤ همچو گلغونه بقای هم ندارد گوهرم ✤ هم او فرماید ؎ مفرب دل برنگ جهان کان نه مارکیست ✤ گلگونه چگونه کند زال نوجوان ✤ **کلفیچه** با اول مضموم و ثانی زده و فاء مفتوح بهاء زده و غین مکسور و جیم عجمی و یای مختفی بمعنی غلیچ است که مرقوم شد **گلفشک** با اول مضموم ثانی زده و فاء مفتوح بهاء زده و شین منقوطه مفتوح آبی باشد که در فرورختین از بلندی یخ بسته مثل آنکه از ناودان فرو ریزد یخ بندد و آنرا دیکدانه نیز گویند **فرالاوی** گفته ؎ آب گلفشک گشته از فشردن می شگفت ✤ همچنان چون شیشهٔ سیمین نگون آویخته ✤ **کلک** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سخنی باشد که از روی طعنه و سرزنش بطریق کنایه گویند چنانچه **حکیم سوزنی** فرماید ؎ گر پیش گل کشم گلهٔ مشکبوی تو ✤ بر من کلک مزن که نیندیشم از کلک ✤ دوم نوعی از صمغ است که رنگ آن بسرخی گراید و از بوته خار یکه آنرا جهودانه گویند حاصل شود و آنرا صمغ کوزه نیز گویند **گلگونی** با اول مضموم سبزی را گویند که در اول بهار کنند و آنچنان بود که مقدم بر جمیع گلها گل ازوی بشگفد و مردم بباغها رفته جشن کنند و گل زرد بسیار بچینند و در حوض خانها و حمامها و چوبهای آب بریزند **مولوی معنوی** راست ؎ صد امیگان جمال و خلاصهٔ خوبی

بباغ عقل در آمد بسم گلگونی ❊ گلگونه گل نسرین را گویند امیر خسرو فرماید ؎ کنون خالی نماید گونه ازمی چون گل گونه ❊ پر از شبنم شد ار چه پر نگردد گونه از شبنم ❊ هم او گوید ؎ در گل گونه نگر گویا در او گونه کرده ❊ یا سمین آن دید بهر خنده دندان کرده باز ❊ گلگل باهر دو کاف عجمی مفتوح نوعی از لیمو باشد که مقدار نارنجی شود و بمیانه ترش باشد که چون سوزن در آن بخلانند و بگذرانند بعد از اندک زمانی سوزن گداخته شود و باهر دو کاف عجمی مضموم دارو ئیست که آنرا بتازی منفل گویند و در دوا بالکار برند و بهندوی گوگل خوانند گل گندم با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح نیز گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسپیده و آنرا گونه گندم نیز گویند گل کنده با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده گیاهی باشد بغایت بد بوی و آنرا کلنگان و کمانیز نامند و شرح آن در ذیل لغت کمامر قوم خواهد شد انشاء الله تعالی کلکچه با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی و جیم هر دو مفتوح گیاهی باشد و احتقابها آداب و رسومی را گویند که در میان اطفال از زمان ولادت خفیفه و گاهواره بطریق سبب عرف آرند چنانچه خواجه عمید لوبکی در تهنیت یکی از فرزندان ملوک گفته ؎ با چنبر کمان صفتش رسم کلکچه ❊ از عکس سه صفت مسیم نموده اند کلم با اول مضموم و ثانی زده و میم مفتوح ذو معنی دارد اول نام گلیست بغایت خوشبوی امیر خسرو فرماید ؎ از ان کلم که دل برد در دوان هم ❊ ز مهر بن لاله است و ارغوان هم ❊ هم او گوید ؎ ز شست شد آن نخچیر زمین ❊ هر یکی گوی سوریست مگر تا کلم ❊ دوم نوعی از پیکان را گویند امیر خسرو نظم نموده ؎ کشت رعنا بان بود در زیر بند و روی گل ❊ بوستان سبز مردان بی برگ بید و کلم است ❊ و برگ بید نوعی از پیکان باشد کلنده با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده زن بد فعل و بدکردار را گویند مسعود سعد سلمان راست ؎ تا نخسپد بکنج اندر دست ❊ با یکی قحبهٔ کلنده نشست ❊ کلنگبین با اول مضموم و لام مفتوح بنون زده مرکبی باشد مانند گلقند الا انکه فادزهر است که در گلقند را باندک مخرج ساخته تکمیل نمایند و در کلنگبین که گل را با نگبین کهنه سال باشد تیز کنند منصور عمارت بن محمد المروزی گفته ؎ گر بر کنار دجله کسی نام او برد ❊ آب انگبین بآب شود گل کلنگبین ❊ گلوز با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه فندق باشد و آنرا جلوز نیز خوانند و در بعضی فرهنگها نوشته که کلوز جلوزه بود و در بعضی فرهنگها بمعنی مرقوم است که بادام کوهی باشد که آنرا بحرک نامند انتهی

ازین دو قول اخیر صحیح است العلم عند اللہ تعالی **کلہ** با اوّل مفتوح و ثانی مشدد و مخفف معروف است و با اوّل مضموم و ثانی مخفف دو معنی دارد اوّل زلف باشد **بدیع الزمان خواجگی** فرماید ؎ ز خسارش و مشکین کلہ چون آفتاب بر سنبلہ ٭ این مرغ جانہا را تلہ وان در درد دلہا را دوا ٭ **رکن حسابین** راست ؎ سرگشتہ در ہوای تو چون بیدلان صبا ٭ آشفتہ بر عذار تو چون عاشقان کلہ ٭ دوم غورہ پنبہ بود و آنرا کوزغہ نیز نامند و ثانی مشدد و آسمان گیر خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ صبحدم چون کلہ بندد آہ دود آسای من ٭ چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من ٭ و با اوّل مکسور و ثانی مخفف سہ معنی دارد اوّل معروف است دوم دانہ انگور را گویند کہ از خوشہ جدا شدہ بیفتد سوم راہی بود کہ میان دو کوہ واقع شدہ باشد و آنرا در غالہ نیز خوانند **کلہ دوست** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح درد گلو و سرفہ باشد **میر زوقی** گفتہ ؎ سرفہ گر باشدت وگر کلہ دوست ٭ حق شفا میدہد مکن گلہ دوست ٭ **کلہ موش** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح و اخفا ہای بیشکدا گویند و آنرا بتازی بہرامج خوانند **کلیچہ** با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یای معروف حبتین گلو باشد و آنرا عدک و بہک نیز گویند و بتازی فواق خوانند **کلیگر** گلکار را گویند **اثیر الدین اخسیکتی** راست ؎ زمانہ ہست بدولت سرائی تو معمار ٭ چو آفتاب و مہش صد کلیگر و مزدور ٭ **کلیون** با اوّل مفتوح بثانی زدہ و یای تحتانی و واو معروف نام نوعی از اقمشہ باشد کہ ہفت رنگ دارد چنانچہ ہفت رنگ دران توان دید و آنرا الکلیون و بوقلمون نیز خوانند و اللہ اعلم بالصواب

فصل المیم ٭ **مل** با اوّل مضموم امرد باشد و نوعی از امرد بزرگ بی مو باشد کہ آنرا خرمل نیز خوانند و در عربی شراب را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ پیش درگاہ وی زاہل ہوس ٭ مل سوار است گل پیادہ پلاس ٭ و با اوّل مکسور موی را گویند **خواجہ شجاع بہرامی** راست ؎ ریش بخشش چنان دراز است ٭ گوئی کہ مل دم گراز است ٭ و با اوّل مفتوح در عربی پرشدہ واندوہ یافتہ را گویند **ملاخ** با اول مفتوح نام خربزہ ایست از جزایر زنجبار کہ بملاخہ اشتہار دارد **شیخ سعدی** فرماید ؎ ز تاج ملک زادہ در ملاخ ٭ شبی لعل اوفتاد در سنگ لاخ ٭ **ملازہ** با اول مضموم و زای منقوطہ مفتوح گوشت پارہ بود شبیہ بزبان کوچک کہ از منتہای کام آویختہ باشد **ملیخ** با اول مکسور ثانی زدہ و جیم عجمی مفتوح سنگ فلاخن بود **ملیخ** با اول و ثانی مفتوح بخا زدہ و جیم عجمی گلسپری باشد

که چون حیوانات بخورند مست شوند **ملکان و ملکوت** بفتح اول وسکون ثانی ودر ثانی لغت ثانی بفتح کاف وواو معروف بادشاه را گویند از کتاب ژند مرقوم شد **ملک** بفتح اول وسکون ثانی لو بیاید شه **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ وقفها جمله عزیزان بردند ؎ هرچه باقی شد آن خزان بردند ؎ گر ندانستی این نظام الملک ؎ هم ندادی بوقت یکمن ملک ؎ **شیخ فریدالدین عطار** فرماید ؎ بستی ملک پر کردن شکم را ؎ جوی انگاشتن ملک و شکم را ؎ وبکسر اول سفیدی بود که بر روی ناخن افتد **ملنجیدن** با اول وثانی مکسور بنون زده بمعنی جنبیدن بود **ملنگ** با اول وثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی مردم مجرد و سر و پا برهنه بی قید را گویند **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ؎ صفات نور تو روحی زجان آینه اقتباب ؎ صفات ظلمت تو زنگیان عود ملنگ ؎ **مولانا رکابی** نظم آورده ؎ مثال کابتی از سنگ لاخ وادی نقره ملنگ وار بیابا ترین طریق ولنگ ؎ میار عذر که ره دور مرکبم لنگ است ؎ که عذر لنگ نیارند رهروان بلنگ ؎ **ملیبار** بفتح اول وکسر ثانی وبای مجهول نام ولایتی است که بر لب دریای عمان واقع است قریب بملک بیجانگر که یکی از عمده های شهر دکن است گویند مردم ملیبار دیوث طبیعت اند چنانچه یکزن ده شوهر و بست شوهر و بیشتر و کمتر کنند امیر خسرو فرماید ؎

بر بلی نیازی او کعبه چون خرابات است ؎ در آفرینش او مکه چون ملیبار است ؎

فصل النون و ملک با اول مفتوح ثانی زده آلوی کوهی را خوانند با اول مکسور ثانی زده دار و اول دانه سنبلیت بود دوم ادراک وفهم باشد **ملشاک** با اول وثانی مکسور بشین منقوطه زده قرصدار باشد و آنرا ناشک نیز خوانند **ملم** با اول مفتوح ثانی زده خوشه ریزه را گویند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ مجلس آن خوشتر و بهتر که تو در وی بنوی ؎ مجلس ملم خوش است گر تو در وی نگذاری **فصل الواو و ول** با اول مکسور ثانی زده شگوفه را گویند عموماً و شگوفه انگور را خوانند خصوصاً و تبازی دفاع الکرم خوانند **ولانه** با اول مفتوح ریشین باشد و آنرا تبازی جراحت خوانند با اول مکسور نیز خوانده اند **ولج** با اول وثانی مفتوح و با اول مفتوح و با اول مکسور ثانی زده نام جانوریست شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچک تر باشد و آنرا در تبریز و دشم و لپو دنه نیز گویند و تبازی سلوی نامند **امیر خسرو** فرماید ؎ بچه بلبلی مرغ بهر گونه طرز ؎ از دلج تیهو در اوج دوزه ؎ **مولانا مظهری**

در صفت هجو اسپ خود گفته ؎ چوزه را ماند کز نیوزه بود در تهرزین ۞ ولج را ماند کز ولج بود زاده
ولغونه با اوّل مضموم یعنی گلگونه اسپ که مرقوم شد **ولوله** با هر دو واو مفتوح شود و غوغا باشد و در عرفی واویلا گفتن **وله** با اوّل و ثانی مفتوح و اخفاء ها خشم باشد و وله خشمگین را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی عاشق و معشوق زار باشد و در عرفی اظهار بیخودی و حیرانی از عشق بود
ولین با اول و ثانی مکسور و یای معروف چوبشتی است و آنرا داود و بربلون نیز نامند
فصل الهاء ۞ هبل با اوّل مضموم کنار و آغوش باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎
ای عشق خندان همچو گل وی خوش لقا چون عقل کل ۞ خورشید را در کش بهل ای شهسوار هبل ها
و با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل بمعنی بهل و بگذار آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎ در کش قدح شهسوا
هبل تا نشوی رسوا ۞ بر بند دو چشم سر تا راز نهان بینی ۞ دوم بمعنی بیل را نامند و آنرا بتازی قاقله خوانند
هلاشم با اوّل و شین منقوطه مفتوح چیزی زبون و بد و زشت را گویند و آنرا بهاشم با اوّل مفتوح و شین منقوطه مضموم نیز خوانند حکیم انوری نظم نموده ؎ من هرچه گونه باشم بکار کس نباشم ۞ تا خیر کی نویسم باشیر گی تراشم چنانکه ملاحظه میفرماید شعری نه نیک عالی شعر دارین هلاشم ۞ **هلانوش** بمعنی فتنه و آشوب باشد و آنرا اهلانوش نیز خوانند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ هلانوش خوبان دین بی هشند ۞ تو مهیا شو در هلانوش کن ۞ **هلاهل و هلهل** با اوّل مفتوح و های مکسور زهری باشد باشد که تریاق بآن مقاومت تواند **پور بهایی جامی** را است ؎ خط مشکین شود تلخی و هلهل شود بطبع ۞ دندان چو بر طبرزد و شکر نهاده ۞ **هلاهل** با هر دو های مفتوح بمعنی سهل و آسان آمده **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ زنان جانی و انی توان تحمل کرد ۞ ولی شماست اعدا هلاهلا نبود ۞ هلاهلا سخن عامه است معذورم ۞ که نظم خسته دلان از غفل جدا نبود ۞ **هیاک** با اول مفتوح ثانی زده و یا و فوقانی برف را گویند **هیاک** با اول مضموم و ثانی مفتوح لکان زده چرم پاره باشد که مانند کفه ترازو بسازند و اسرجوب منجنیق بیاویزند و آنرا بر سنگ آویزند بجانب قلعه مخصم بیندازند **عمید لویکی** راست ؎ چون ملکی شد مرا نفس لسته منجنیق تن بلسکه عزا زده اجل لشکند از یزد هیاک ۞ **هیلند و ریا** با اوّل و ثانی مفتوح بزن زده و دال مضموم مواو معروف و را منقوطه نام گیاهیست که در دواها بکار برند **هیلند** با اول و ثانی مفتوح بنون زده

کاهل و بیکار را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چو او ماه شگافند شما ابر چرائید ؛ چو او جست و شما هلهلیدید ؛ هلو با اوّل مفتوح شفتالو و اروئی را گویند هلوزن با اوّل و ثانی مفتوح بواو زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف نقاشها باشد که بر اطراف کیا نقش کنند هلهال با اول مفتوح و ثانی زده غربال را گویند هلیک بفتح اوّل و کسر ثانی و یای مجهول زرد آلو بود از کتاب مرقوم شد هلهو با اوّل مفتوح و ثانی مکسور سبد بود هلیوی با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول دواو مکسور گردگان بازی بود و آنرا هیلوی و هولک نیز نامند +

فصل الیاء

یل چهارم معنی دارد اوّل پهلوان دلاور را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ هر و زنبر دآن یل هوشمند ؛ بر تیغ و خنجر بگزد و کمند ؛ برید و درید و شکست و ببست ؛ یلان را ستر و پای و دست ؛ دوم بمعنی اوّل یله باشد یعنی رها کردن و مطلق العنان و سوم چیزی باشد که از چیزی آویخته باشد چهارم دلی فارغ از غم و اندیشه بود **یلدا** یلا با هر دو یا مفتوح بمعنی بیا بیا بود **یلدا** با اول مفتوح بثانی زده درازترین شبها بود در تمام سال و آن شبی باشد که در شب تحویل آفتاب بود در برج جدی مثال یلدا که در متن مرقوم است حکیم خاقانی فرماید ؎ در زرد و سرخ صبح و شفق بوده ام کنون ؛ تن را لبود ئی شب یلدا برآورم ؛ **یلمه** با اول مفتوح بثانی زده و میم و های مخفی قبا باشد و معرب آن یلمق است **یله** با اوّل و ثانی مفتوح و اخفای های شش معنی دارد اوّل بمعنی رها بود چنانچه یله کردن بمعنی رها کردن باشد حکیم انوری فرماید ؎ گله از خود کنم که تا چونی ؛ خدمتی چون توئی چرا یله کرد ؛ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بدو گفت خاقان که مارا کله ؛ ز نخجت است کردم زین زدان یله ؛ دوم کج و کجی باشد چنانچه اگر گویند که آن پیاله را یله کرد مراد آن باشد که کج کرد خسروانی گفته ؎ بر سر یله نهاده کلاه و نشسته تند ؛ این حوصله کراست که آنسو نگه کند ؛ اوستاد شروانی گفته ؎ دوش چو کرد آسمان افسر زر بر یله ؛ ساخت نگاه و اختران پاره و عقد مرسله ؛ سوم زن فاحشه را گویند و آنرا شاد خوار و خشنی در روسپی نیز خوانند امیر خسرو گفته ؎ گشته بلی زن همه بر بانگ نی ؛ همچو زنان یله از بهر می ؛ چهارم بمعنی هرزه و بیهوده آمده مولوی معنوی فرماید ؎ دست بدان کمان بری از کف مرگ جان بری ؛ باز چو بد گمان بری آن نبود بجز یله ؛ در یوسف اشتباه حکیم فردوسی نظم نموده ؎ شد آن خواب یوسف زدلها یله ؛ نگفتی که خود بد دروغ و یله ؛ پنجم دزدان

و تازان و تازه را گویند مولانای غزالی مشهدی فرماید ؎ دلیران و شیران این سلسله ؛ شدند از نبی صید و دولت یله ؛ ششم تهمتن را گویند ؛

باب المیم ؛

فصل الالف ؛ **آمد** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی هنگام و زمان باشد **حکیم سوزنی** گفته ؎ این دستگاه مقدمه تو دیر بر نداشت ؛ آمد جدای آمد و شد دستگاه تنگ ؛ **امروت** امرود را گویند **امشاسپند و امشاسفند و امهوسپند و امهوسفند** با اول مفتوح بثانی زده و سین موقوف فرشته باشد و آنرا سروش نیز نامند **زرتشت بهرام** گفته ؎ از امشاسپندان که برگزیده تر ؛ نزدیک یزدان پسندیده تر ؛ هم او گوید ؎ همه قدوبالا امهوسپند ؛ بیاراسته همچو سرو بلند ؛ **امیا و امیان** با اول مفتوح همیان را گویند و آنرا بتازی صره خوانند ؛

فصل الباء ؛ **بم** با اول مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن بر سرود ستار کسی را **مولانا حیدر ذهنی** در هجو قاضی افضل گوید ؎ آموخته نادست حرم بر سر قاضی ؛ عمامه زیم کرده و رم بر سر قاضی ؛ شاعر گفته ؎ دستار که بر سر رقیب است ؛ صد بم زده رنگ مینماید ؛ دوم تارکننده را گویند صندز بهر امیر خسرو در تعریف گوینده میفرماید ؎ بر بم هند گونا گون مزامیر ؛ بجانها بسته اشکال از بم و زیر ؛ **حکیم اسدی** بنظم آورده ؎ ز بس بلبله گونه گل گرفت ؛ بم و زیر آوای بلبل گرفت ؛ سوم نام قلعه ایست از توابع کرمان عماره نظم نموده ؎ عدو را بر دل از وی بار غم باد ؛ سنانش کلید فتح بر باد ؛

فصل التاء فوقانی ؛ **تماخره** با اول و ثانی و خاء و را مفتوح هزل و ظرافت و سخره باشد **حکیم ناصرخسرو** فرماید ؎ گر تو تماخره کنی اندر چنین سفر ؛ بر خویشتن کنی نه تو بر من تماخره ؛ **پور بهای جامی** راست ؎ ای احمقی که هر که ترا دید از خریت ؛ حال مرا گرفت مزاج تماخره ؛ **تمتم** با هر دو تاء فوقانی مضموم و میم زده غرغار را گویند و بترکی قسطاس نوانند و آن دم گاو کوهی است **تمر** با اول مکسور نام علتی است که هرگاه عمر مردم بچهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینائی نقصان پذیرد و چون بیش از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخودی خود برطرف شود و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که آب مروارید را تمر گویند با اول مفتوح بثانی زده بعربی حرمارا نامند و با اول مفتوح بثانی مضموم ترکی آهن باشد و با اول و ثانی مکسور براوزده بزبان اهل هند تاریکی بود **مملیت** مثالیت

مفتوح ثانی زده بار انداز را گویند که بر بار بزرگ بندند و در بعضی از فرهنگها بمعنی بستگیبار نیز نوشته و آنرا شبلیت نیز خوانند **تموک** با اول مفتوح و ثانی مضموم نشانهٔ تیر باشد **شمس فخری** نظم توده ؎ سپر مدح شاه بسکه مرا نکند پیش یافته تموک ٭ و در فرهنگ هندوشاه نوشته که تموک تیری بود که چون بگوشت یا استخوان آدمی در رود باسانی برنیاید هندوی کاندنامند **تمیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور نوعی از رستنی سرخ باشد که طعم آن ترش بود و در بعضی از فرهنگها بجای یاء تحتانی نون مرقوم است **تمیشه** با اول مفتوح و ثانی مشدد مکسور و ثانی مجهول نام بیشه ایست از نواحی شهر آمل که در میان املیان به سیمای بیشه اشتهار دارد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز آمل گذر سوی تمیشه کرد ٭ نشست اندران نامور پیشه کرد ٭

فصل جیم ٭ **جم و جمشاسپ و جمشیدون** نام حضرت سلیمان علی نبینا علیه السلام و نام جمشید است هر جا که با نگین و مور و دیو و پری و باد و وحوش و طیور و ماهی امثال آن مذکور گردد اراده حضرت سلیمان و هر جا که با جام ذکر کرده شود مراد جمشید بود **عبد الواسع جبلی** نظم ؎ خشمت عدو را قهرمان مهرت متاع انس و جان ٭ گوئی که این آن بود جو بر کلیم و مهر جم ٭ **خواجه عمید لویکی** راست ؎ یعقوب را نشاط ز یوسف فزوده اند ٭ داود را بشارتی از جم نموده اند ٭ **حکیم اسدی** فرموده ؎ بدانش بر آنکس کر شاسپ هست ٭ فروزنده تخت جمشاسپ هست ٭ **حکیم خاقانی** گفته ؎ جان از درون لباقه و طبع از برون ببرگ ٭ دیو از خورش بهیضه و جمشید از شتا ٭ **مجد همگر** نظم نموده ؎ کی شستی دیو از ون چون نگین بر تخت جم ٭ گر نوشتی نام تو جمشید بر انگشتری ٭ **حکیم قطران** بنظم آورده ؎ خذاش زان و مسعود گرگ خواهد ٭ هر آنچه خواهد بکند چو کرد جمشیدون ٭ **جمست** با اول و ثانی مفتوح بسین زده و تاء فوقانی جوهری باشد فرنگی که در نگین بکبودی گراید و سرخی نیز داشته باشد و معدن آن قریب بمدینه مکرمه بود گویند که از طرف جم است هر که سرخاب خورند مستی نکند اگر پاره جم است در قدح بیندازد همان خاصیت دهد و چون کسی او را زیر بالین خود نهد خواب نیکو بیند **حکیم اسدی** راست ؎ بگفت این و زهر دو بادام مشت ٭ ببیکان یکی لعل جمست ٭ **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ بگو هر از همه آزادگان شریفتر است ٭ بدان قدیر که یاقوت ناروان جمست ٭ **جماکش** با اول مفتوح و شین منقوطه مشوخ و سرمست و بریده جو

باشد خواجه نظامی فرماید ۰ زشیرین کاری آن نقش حجاش ۰ فرو لبسته زبان و دست نقاش ۰ کمال اسمعیل فرماید ۰ به نشبت باد صبا خواب نرگس حجاش ۰ چنین زبح سحر گشت ناتوان نرگس ۰ و در عزلی نوعی از باد باشد جمری با اوّل مضموم زده باز اری بیقید دوم گویند چنبد با اوّل و ثانی مفتوح نبون زده کاهل را گویند اکثر دشان بهم پیچ گفته میشود و قسمی هارون است و آنرا از کان و از کمان و از کمن و از هان و از هین نیز گویند جمبلو با اوّل مفتوح ثانی زده و های مفتوح ثبانی زده و لام مضموم و واو معروف نام جنسی از غله بود و آنرا مشتگ نیز گویند

فصل جیم عجمی ۰ چم با اوّل مفتوح نه معنی دارد اوّل خرام و ام از خرامیدن بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ۰ نهاده خدا یست در تو خرد ۰ چو در ماه نور و چو در مشک شم ۰ گر از دین و دنیا تش خرد بایدت ۰ سوی معدن دین و دانش بچم ۰ **چمان** بمعنی خرامان باشد **مولوی معنوی** نظم نموده ۰ دم سخت گرم دارد که بجا دو دمی انسون ۰ برند کره بر آتش بچماند او هوارا ۰ دوم ساخته و آراسته و آراسته اخوانند **اوستاد عنصری** نظم آورده ۰ زکرک اگر تو به تیر و کرک ۰ مباش اگر تو منی و کاردین تو بچشت ۰ سوی معدن دین و دانش بچم ۰ **چمان** بمعنی خرامان باشد **مولوی معنوی** نظم نموده ۰ دم سخت گرم دارد که بجا دو دمی انسون ۰ برند کره بر آتش بچماند او هوارا ۰ دوم ساخ

عمر خیام منظوم ساختہ ؎ ای رفتہ و باز آمدہ و خم گشتہ ٭ نامست زمیان مردمان کم شدہ ٭ ناخن ہمہ جمع آمدہ و شکم گشتہ ٭ پرسش از پس کون سر آمدہ و دم گشتہ ٭ سوم نلق انگور بود کہ بشیرینی بمجست و دوشاب گرفتہ باشند چہارم سرمار گویند پنجم دانۂ سیاہی باشد براق کہ در دواہای چشم بکار برند بغایت مفید باشد کہ بہندی چاکسو خوانند و آنرا چشم و چشمک نیز نامند و با اوّل مکسور سبزی باشد شبیہ بابریشم کہ درمیان آب بہم رسد و آنرا پر عمر نیز خوانند و در تازیش جل بک گویند **چمچم** با اوّل مضموم مشائی باشد **حکیم ترازی قہستانی** فرماید ؎ بدرگاہ قدر رفیعت نہادہ ٭ ملوک جہان از تفاخر چماچم ٭ **چمان** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی خرامان آمدہ و آن در ذیل لغت چم مرقوم شد دوم پیالۂ شراب باشد و آنرا چمانہ نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ ہمچو بلبل لحن دستانہا زند چون لبالب شد چنان از بلبلہ ٭ **چمانی** با اوّل مفتوح و نون موقوف کوزہ بود کہ سرش تنگ و شکمش بزرگ باشد و آنرا پر شراب کنند **چمانہ** با اوّل و ثانی مفتوح پیالۂ شراب باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ نائب گل چو توئی ساقی مثل ہم تو باش ٭ جان چمانہ بدہ و چمن جان بخش ٭ ہم او فرماید ؎ داد عمر از زمانہ بستانیم ٭ جان بوام از چمانہ بستانیم ٭ و با اوّل مضموم حیوان را نامند این ہر دو معنی را **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ چہ لافی کہ من یک چمانہ بخوردم ٭ چہ فضل است پس مر ترا این چمانہ ٭ **چمانی** ساقی باشد **چمتاک و چمتک** با اوّل مفتوح کفش را گویند و آنرا چمشاک و چمشک و چمناک و چمنک نیز خوانند **چمچاخ** با اوّل مکسور ثانی زدہ خمیدہ و منحنی را گویند **اوستاد فرخی** نظم نمودہ ؎ زرد و چمچاخ کردم از غم عشق ٭ دو رخ لعل فام و قامت راست ٭ **منوچہر** نیز گفتہ ؎ انگور ہا بر شاخہا مانندہ چمچاخہا ٭ او بخشان چون کاخہا بستان نشان چون زریہ ٭ **چم چم** با ہر دو جیم عجمی مضموم سہ معنی دارد اوّل رفتار و خرام را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ سر بر مزن از مستی تا راہ نگردد گم ٭ در بادیۂ مردان می خواست ترا چم چم ٭ **پوربہای جامی** منظوم ساختہ ؎ زمستان منہزم شد تا در آید ٭ سپاہ ماہ فروردینی چم چم ٭ دوم سم اسب و شتر و اشتر و گاو و خر و دیگر حیوانات را گویند **حکیم سوزنی** این دو معنی را بترتیب نظم نمودہ ؎ تا تو چم چم کنی نگشت بدم ٭ بسر سنگ ہمچو چم چم خر ٭ از مصرع اوّل معنی اوّل و از مصرع ثانی معنی ثانی مستفاد میگردد سوم نوعی از پای افزار زنانہ کہ از جامہ کہنہ بسازند و آنرا کیوہ نیز خوانند **شیخ سعدی** فرماید ؎ خوش بود در بستگی

بادلبری ؛ ماه روئی مهربانی سروری ؛ چمچی در پای مردانه لطیف ؛ بر برش خرینده گانه نیزه ری ؛ حکیم
قراری قهستانی نظم نموده ؎ اگر گیسخت بلغاری نباشد ؛ که در پوغم من و کرکا دخم چم ؛
چمچمه باهر دو جیم مضموم آواز پای را گویند که هنگام رفتن برآید و آنرا شلپوی و شکاشک و شکک نیز
گویند امام فخر رازی راست ؎ کرد نفال چمچمه باد او لبکانش ؛ خوش چون سماع و سرمه
بسمع و بصر رسید ؛ چمش با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول چشم را گویند حکیم فردوسی
در یوسف زلیخا نظم نموده ؎ یکی دارچمش کو زنان دو چشمش ؛ همه سحر و شوخی همه رنگ نمش ؛
دوم رفتار خوش را گویند و آنرا خرام نیز گویند سیف اسفرنگی راست ؎ سرخوش و چشان
چو گنگ مست رفت ؛ عاشقان را دل ز هجرانش نکفت ؛ سوم نام دانه باشد سیاه رنگ شبیه
بدانهٔ عدس و از عدس کوچکتر که در دواهای چشم بکار برند و آنرا چاکسو و چشام و چشم و چشمک نیز خوانند
چمشاک و چمشک و چمسک با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا چمناک و چمنک نیز
خوانند چمشه چشمه بود او استاد فرخی نظم نموده ؎ عدو چون تیغ او بیند تنش را جان زاید
اگرچه چمشهٔ حیوان عدو را در دهان باشد ؛ چمک با اول مفتوح قوت و قدرت بدستی و افزونی
و سطبری بود خواجه عمید ابو علی منظوم ساخته ؎ آنکه سخنوری یافتم از قبول تو خود را ز اول
بعون تو دست مراست این چمک ؛ چمن پیرا باغبان را گویند کمال اسمعیل فرماید ؎
زاصل درگذر د شاخ رسایه دار شود ؛ زبیگانگی چه جدا کرد شان چمن پیرا ؛ چموش با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف و شین منقوطه دو معنی دارد اول اسب استر و خر یدلعل لکدزن را گویند
و معرب آن شموس باشد عزاقلی میلی در قسمت میراث میان خود و همشیره منظوم ساخته ؎
آن استر شموس لکدزن ازان ؛ دان گربه مصاحب بابا زان تو ؛ دوم نوعی از بازی و رزم بعد
چمین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی بول و غائط هر دو آمده و آنرا چامین نیز گویند
مولوی معنوی در ین بیت بمعنی بول نظم نموده ؎ چاره نبود جهان را از چمین ؛ لیک
نبود این چمین را رهنمین ؛ هم مولوی معنوی در ین بیت بمعنی غائط بسته ؎ بلبلان را
بهای می زید چمن ؛ مرجعل را در چمن خوشتر وطن ؛ گرچه طوطی خود ز شکر رسته است ؛ زاغ را خود چمن خرما بید ؛
فصل الخاء ؛ خم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف ثانی دوم آبریز باشد و آنرا بخم نیز نامند

حکیم سنائی فرماید ؎ چون عشق بدست آمد من گو کن و خوش زی ✤ چون عقل بپا آمد بی کور کن خم زن ✤ حکیم سوزنی فرماید ؎ آن داد گستری که ز تاثیر عدل او ✤ باز و عقاب خم زند از کبک و ز دراج ✤ گو با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل ظرفی باشد بس بزرگ که در آن آب دو شاب و سکر و شراب و امثال آن پر کنند خواجه حافظ شیرازی بنظم آورده ؎ جز فلاطون خم نشین شراب ✤ سر حکمت بما که گوید باز ✤ دوم گنبد عمارت بود حکیم انوری در صفت عمارتی فرموده ؎ داغی ز ایران ببرد رنج هم ✤ رنگ خطوط و هم رنگ فرسنگ ✤ حاکی مطربان صلصلی همدان برده همدران آهنگ ✤ مجد همگر نظم نموده ؎ مخالف تو بهر کار کادر درخ رای ✤ مدانک انیش که عجز و ناتوانی باد ✤ وگر شود ز پی کوی رویت مقصود ✤ جواب او ز خم چرخ لن ترانی باد ✤ خماخسرو نام نوائیست از نوا های موسیقی گنج تبریزی گفته ؎ برد هوش و جان ز من خنیاگرش ✤ چون بچنگ اندر خماخسرو نواخت ✤ خمار با اول مضموم نام شهر لیست از ملک خطا و ختن که منسوب بخوبرویان است و در عزلی ملالتی و کدورتی را گویند که از کیفیت شراب حاصل شود حکیم فرخی فرماید ؎ تو بار خدای همه خوبان خماری ✤ در عشق تو هر روز مرا تازه خمار لیست ✤ خمان با اول مفتوح کمان را گویند و اصل خمان بوده چون هر خانه ازان خمی دارد آنرا خمان نامیدند و بمرور ایام و تغیر السنه خا بکاف تبدیل یافته کمان شد خمانیدن با اوّل مفتوح آن باشد که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی کند دیگری از روی طنز و تسخیر سخن آنرا تقلید نماید و آنرا در شیرازه دانوجانان گویند خماهان و خماهن با اوّل مفتوح تنگی باشد و آن دو نوع است نرو ماده نر آن نهایت تیره رنگ بود و چون با آب بسایند نرم شود مانند زنگ و ماده سخت باشد و چون آن پاک بود و با آب بسایند سرخ شود مانند شنجرف و گویند که آن نوعی از آهن است و طبیعت هر دو سرد بود و بهاردموی و صفراوی طلا کردن نافع باشد خلاصه نوع ماده که در وند تیز بیشتر است گویند که در طبیعت خماهن هر چند که شراب خورند مستی نیارد و آنرا بنازی صندل حدیدی گویند حکیم انوری فرماید ؎ خداوندا مهمان بنده بود شفیق ✤ که بر خماهن گردون فروغ زد سیماب ✤ حکیم خاقانی فرماید ؎ فیروزهٔ چرخ را ز آهن ✤ جز رنگ خم آهنی نیابی ✤ خمخانه و خمکده شراب خانه و میکده بود شاعر گفته ؎ مردان ره ست میل بشتی نکنند ✤ خود بینی و کبر و خود پرستی نکنند ✤ ایجا که نجردان حق آنو شهند

نخمانه تنهی کنند و مستی نکنند ۴ خم خمه باهر دو خا و مفتوح سه معنی دارد اوّل منکر انه سخن گفتن ا ست دوم از بینی سخن کردن بود سوم خوردنی مد خوردن را گویند خمره با اوّل مضموم خم کوچک را گویند و آنرا حمره نیز خوانند خمک با اوّل مضموم و ثانی مشدد مفتوح هر دو دست بر هم زدن بود بصوتی بتوئیکه صدا برآید و آنرا خنبک زدن نیز گویند خواجه نظامی منظم در آورده ۵ درآمد لشور شب دم گاؤدم ۴ بخمک زدن حام روئینه خم ۴ خمینه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بالاتفاق بیوقت

فصل الدال ۴ دم با اوّل مفتوح ذه معنی دارد اوّل معروف است دوم فریب بود حکیم خاقانی منظوم ساخته ۵ حوری از کوفه بکوری زعجم ۴ دم همی دادی حدیثی می جست ۴ گفتمای کوزدم او بخوری ۴ که حریفی تو بجوی زر نشست ۴ حکیم سنائی نظم نموده ۵ زاهدان را از برای زه وزه ۴ قل هو الله احد دام دم است ۴ اثیر الدین آخسیکی فرماید ۵ دم بداد ندمرا دام طراز ان خودش ۴ زانکه پرواز نه در اوج مکان میکردم ۴ سوم نخوت و تکبر را گویند حکیم اسدی گفته ۵ بمردی و گنج و سپاه از تو کم ۴ هم چیست وین ملمع و این باد دوم ۴ چهارم بوی باشد و آنرا شم نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ۵ پیاز و سیر نبود بری دمی بوی ۴ ازان پیاز دمی اهوان چین برسد ۴ ابن یمین گفته ۵ چون تاب گرفته زلف سنبل ۴ آورد صبا دم قرنفل ۴ بجم در ان شعر را گویند مولوی معنوی نظم نموده ۵ بس کن و هیچ مگو گرچه دهان پر شکر است ۴ زانکه این وزن و دم قافیه هم عیار اند ۴ ششم آب نانی باشد که آهنگران بدان آتش افروزند حکیم خاقانی منظم آورده ۵ کاده که داند زدن بر سر خماک تپک ۴ کز شوش پای بند کوزه و سندان دم ۴ هفتم بمعنی آه آمده کمال اسمعیل گفته ۵ روز آمدم و برد و ختم از دم لب ۴ پرداخته از روان و جان قالب را ۴ اکنون که مرا زنده نمیدارد شمع ۴ شاید که چو روز زنده دارم شب را ۴ هشتم افسون بود میر معزی منظوم ساخته ۵ گاهی ز بهم رایج خواندم فسون دم ۴ گاهی ز ترس کرده همی دعا و سیف اسفرنگی فرماید ۵ آنکه مرخواب فتنه را هر شب ۴ بخت بیدار او دهد دم نیز ۴ نهم دهن بود دهم بمعنی وقت و زبان باشد این هر دو معنی را نجیب الدین جربادقانی نظم آورده ۵ هر که همچون گل کشاید دم بمدح او ۴ روزگار او در ان دم دامن زر میدهد ۴ و بالکسر اوّل رنده خانه باشد از کتاب زند مرقوم شد دمار بکسر اول بمعنی هلاک بود حکیم ناصرخسرو فرماید ۵

فرزند دیو را طعم زهر مار گشت ✤ مار زهر مار او شدم او زهر مار من ✤ دین طرفه ترکه روز شبان می طلب کنم ✤
من زندگی ایشان ایشان دمار من ✤ **شیخ فرید الدین عطار** نظم نموده ✤ دشمن آمینه ام
اگرچه پود راست ✤ گو بدد و غی تر انظیر بر آورد ✤ تا که سر از جمال مه کشادی ✤ پر شک دمار از مه منیر
بر آورد ✤ **دمامه** با اول مفتوح ۲ معنی دارد اول نقاره را گویند **سیف الملوک** در مدح بندگان
حضرت جلال الدین محمد اکبر شاه غازی بنظم آورده ✤ ای شاه فلک رتبه و خورشید سریر ✤ فیلت
بنقارخانه نگاه زود گیر ✤ آور دز سر دمامه در دندان نیل ✤ گوشش همیها و خرطوم نفیر ✤ دوم نفیر را گویند
حکیم ترازی قهستانی فرماید ✤ بکین برخاسته چون دیو عدوان ✤ برفتن تیز چون شمشیر ران ✤
دمامه در دمیدند از یگاهی ✤ روان گشتند چون در یا سپاهی ✤ **دمان** با اول مفتوح ۳ معنی دارد
اول آگین فریاد کنان محلی که کند از روی شادی و غضب و شدت غصه **منوچهری** فرموده ✤ بزمی همچنین
سالهای دراز ✤ دمان و دمان و دمان و چران ✤ دمنده فریاد کننده را گویند **زینبی علوی** مجمود
گفته ✤ دمنده آشنائی پیشم آمد ✤ خروشان دیو آرام دزد ✤ دوم تیز رفتن باشد صاحب
فرهنگ منظومه بنظم آورده ✤ هست در بهشت کنک نام مکان ✤ تیز رفتن بود دمان و دمان ✤
سوم بمعنی زمان آمده است یعنی از کتاب ثمر قوم شد مدار با اول مضموم لشکر را گویند که در غضب
آرد و بجهت محافظت می آمده باشد تا اگر غنیم خواهد که از عقب لشکر دست بردی نماید آن مدار
خبردار باشد و آنرا تبرکی چند اول خوانند **اوستاد فرخی** نظم نموده ✤ چو دیدار بگذاشتی پیش داد ✤
بمنزل رسیدی همه توبتو ✤ **دمدمه** با هر دو دال مفتوح بهر دو میم زده و های مخفی چهار معنی دارد اول
مکر و فریب و افسون باشد **مولوی معنوی** فرماید ✤ زین دمدمه ها زنان نترسند ✤ بر با تو مخوان
که مرد مردیم ✤ **حکیم ترازی قهستانی** گفته ✤ ملک قناعت مده بدست طمع باز ✤ سوی نشاید
زبون دمدمه زن ✤ دوم نقاره و دهل و امثال آنرا گویند **حکیم ترازی قهستانی** نظم نموده ✤
دمدمه میزنند بر سر بازار عشق ✤ همسر جان میدهند کیست خریدار عشق ✤ سوم بمعنی آواز آمده
سیف اسفرنگی راست ✤ اگرچه دمدمهٔ جاه دیر میماند ✤ بشعر خوب بود زنده نام مردم زاد ✤
چهارم سر کوب قلعه را مانند آن برج مانندی بود که در بر ابر قلعه ها از چوب و سنگ و گل بسازند
و بر بالای آن توپ و غیر آنها نهاده بجانب قلعه بیندازند **دمه** با اول مکسور ثانی زده و سین ساکن

و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی ابریشم سفید را گویند و معرب آن دشق است **دسیچه** با اوّل مضموم ثانی زده و سین بکسر و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی نام جانوریست کوچک چون که رنگ آن خاکستری و سفید درهم باشد بانگ زردی و آنرا در لعبی از دوایات کازرک گویند و در ماوراءالنهر دختر صوفی خوانند و بتازی صعوه نامند و بهندی مولا خوانند **بشتیه** بکسر اوّل و سکون ثانی و فتح ثالث و یای حطی و های مختفی آبهائی که در آن شیر و دوغ و امثال آن کنند **دشنه** بکسر اوّل و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و های مختفی کاردی باشد که آنرا خنجر نیز گوی

دمنهٔ افسونگر ندلیک ٭ زور سر عضنفر لشکر شکن نبیند ٭ دوم سوراخی بود که برای دمکشی تنور بگذارند و دمنه دانی لته کهنه و پشمی را گویند که در سوراخ دمنه بگذارند تا بخار تنور بیرون نرود **کمال اسمعیل** فرماید ٭ آن ریش خپان نی پسندید ٭ صاحب طغیان این زمانی ٭ زیرا که بهیچ کار ناید ٭ الا زبرای دمنه دانی ٭ و در غزلی سرگین جمع گشته باشد در شبانگاه سرگین ستوران **دمن** با اول مکسور جمع دمنه است **شیخ اوحدی** فرماید ٭ دمن رفتگان نیست این خاک ٭ سبزهٔ دمنه را چه داری باک ٭ **دمور** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از خویشان افراسیاب است که در قتل سیاوش سعی بسیار کرد دوم آواز نرم و آهسته را گویند و در غزلی با اول و ثانی مضموم از دزدی و در سرای کسی در آمدن باشد **دمیا** با اول مفتوح و سکون ثانی خون باشد و آزار بازی دم خوانند از کتاب ثرندنوشته شد **دمیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زدن و لوم لودن با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مفتوح لکاف زده نام قریه ایست از قرای غزنی آورده اند که چون سلطان معزالدین غوری از غزنی برای هندوستان معاودت نموده بموضع مذکور رسید بر خیمه خنجر کی از مدعیان ملاحده شهادت یافت یکی از شعرا در مرثیه او نظم نموده ٭ شهادت ملک بحر و بر معزالدین ٭ کز ابتدای جهان مثل و نیامد یک ٭ سوم ز غرهٔ شعبان ز سال سیصد و دو ٭ فتاده در غزنین بمنزل دمیک ٭

فصل را با رم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم رمه بود **حکیم خاقانی** فرماید ٭ چوپان شهر و رم سپه فحل رمه است اقبال شهه ٭ کز مهر رم داد نگه محلی که چوپان پرورد ٭ هم او فرماید ٭ مهتران به که در شب است نرم ٭ که در شبی صفت فحل با رمه است ٭ و در غزلی با اول مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول خوردن بود دوم اصلاح آوردن باشد چیزی را سوم معنی گریز آمده و با اول مضموم موی زیار باشد و رمکان جمع آنست **منجیک** راست ٭ ریش بزیر ریش چنان گشته ناپدید ٭ چون کیر مرد غجه بر رمکان نهان شده ٭ و در غزلی با تشدید میم دست کردن خانه و صفحه باشد و با اول مکسور مخفف ریم است که از جراحت بیرون آید گویند و در غزلی سه معنی دارد اول بسیار باشد دوم مقر باشد سوم خاک را گویند **رمارم** با هر دو را مفتوح دو معنی دارد اول معنی مقابل و برابر باشد **حکیم ناصرخسرو** نظم آورده ٭ بسیار مکوی هرزه یاوه ٭ ناچار مدار کل رمارم ٭ دوم بمعنی گوناگون آمده **حکیم انوری** فرماید ٭ تقریر ظل دولت چندانکه کم کنی ٭ زان فتنهٔ دوام زمان آفت رمارم ٭

رماس با اول مفتوح مصطکی باشد **رموک** با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی ایستادن بود **رمه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم پروین را گویند و آنرا پرن نیز خوانند و بتازی ثریا نامند و در عربی ثانی مشدد استخوان بوسیده و بوسیده شدن باشد و با اول مضموم هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمان کهنه و بوسیده بود و دوم بمعنی همه آمده **رمک** بفتح اول و ثانی بادبان باشد از کتاب ژند قوم شد **رمن** بفتح اول و ثانی بمعنی همه باشد از کتاب ژند قوم شد

رمیاد با اول مفتوح شبان را گویند و آنرا میاز نیز خوانند **حکیم ترا قمی ستانی** نوروز بهمن رمیان پایت ای رمیده ❊ که سازم خاکپایت کحل دیده ❊ **رنیزک** با اول مفتوح ثانی زده و زای پارسی مفتوح بکاف زده بمعنی انگزیدن باشد اعم از انکه بانگزیدن صوری بود یا معنوی **رمس** با اول مفتوح ثانی زده خاک گور را گویند ❊

فصل زا

زم با اول مفتوح ششم معنی دارد اول نام رودخانه ایست و گویند که شهریست راین رودخانه از پهلوی آن میگذرد و این رود بنام آن شهر موسوم گشته **حکیم ناصرخسرو** نظم آورده ❊ نزا فرواندارد سود آب رود دنیاوی ❊ اگر بر رویت ای نادان برای آب رود زم ❊ **حکیم اسدی** در صفت اسپ گفته ❊ بچستی بیک جستن از رود زم ❊ بگشتی نیاورد بر یکدرم ❊ دوم مر مار را گویند لهذا سر مار را زمستان خوانند **مولوی معنوی** فرماید ❊ یکدمی همچو گلستان کندم ❊ دم دیگر چو زمستان کندم ❊ **بنت الکعب** نظم فرموده ❊ عاشق و رنجور و بیدرم ❊ آن سنجوده رخ سخاوده زرم ❊ سوم باد سخت را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ❊ مبر آهوی پیلان و شتران بزرم ❊ گذرهای جیحون پر از باد و زرم ❊ چهارم نام چشمه ایست و بعضی گویند بمعنی نظم آورده اند **حکیم قطران** گوید ❊ بطبع و رای قلزم بدست چشمه زم ❊ بگفت چو رود فرات و بگفت چو رود قرب ❊ پنجم الفلکی باشد که در هنگام سخن کردن آب از دهنش بدر افتد و بیزم را نیز نامند ششم بمعنی قبیله آمده و در عربی بالتشدید ثانی چهار معنی دارد اول مهار کردن شتر باشد دوم تکبر کردن باشد سوم بمعنی بلند برداشتن سر آمده چهارم بمعنی پیش رفتن آمده **زبار و زغ** با اول مفتوح و زای مضموم و واو معروف و غین مفتوح رستنی باشد از زمینهای غمگن و تهه خرم روید آنرا سماروغ نیز گویند و شکل آن شبیه بجگر بود **زبان** بمعنی مرگ باشد **حکیم فردوسی** فرماید ❊

چو بشنید رستم که آن سرفراز ❊ بدانست کامد زمانش فراز ❊ **زمج** با اوّل مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل نام موضعیست از خراسان دوم راگ باشد **زمیچک** با اوّل مفتوح ثانی زده و جیم عجمی نام پرنده ایست **زمخت** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اوّل طعمی باشد و آن معروف است دوم گرهی را گویند که سخت بسته باشد و گاه مردم بخیل را گویند بنسبت بستگی و گرفتگی دست ❊ **پور بهای جامی** راست ❊ سری و کرم و گندهٔ و بد بو شکل سیر ❊ خشک و زمخت و سرد و تر شروی چون سماق ❊ **زمزم و زمزمه** با هر دو نای مفتوح سه معنی دارد اوّل ترنمی باشد که با هنگی کنند امیر خسرو فرماید ❊ قصهٔ خسرو از درون گر بغزل برون فتد ❊ دست ببینه ها کند زمزمهٔ ندیم را ❊ دوم گلاتی باشد که مغان در ستایش ایزد تعالی جل شانه هنگام آتش پرستی و بدان شستن و زمان خوردنی خوردن بر زبان رانند و شرح این اجمال در ذیل لغت برسم در فصل با از باب راء قوم گشت سوم نام کتابیست از مصنفات زردشت که آنرا بر سیاه نیز خوانند **زمخک** با اوّل و ثانی مضموم عجاز زده نام طعامی باشد که آنرا زمخت نیز گویند **زمیخ** با اوّل مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست شکاری از جنس مرغ که نهایت پاکیزه منظر بود و خوب اعضا لیکن در نفع زیاده نیست شاید که شکار ربط و کلنگ و آنچه ازین شیوه باشد بکند و آنچه مرغ خانگی باشد پسندیده داشته اند چون بر دست بازدار کرگ خورده از و نفع توان یافت اما آنچه در کوه کرگ خورده باشد پسندیده آید و آنرا بعربی زمج خوانند **زمو** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول گل تر و خشک را گویند و این لغت از لغات اضداد است **زموون** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی نقش کردن باشد **زمیاد** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای تحتانی مشدد و با اوّل مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل نام سروشیست که بمحافظت حوران بهشتی مامور است و تدبیر امور مصالح روز زمیاد بدو متعلق دوم اسم روز بست و هشتم باشد از هر ماه شمسی نیک است درین روز تخم کاشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن و بنا نهادن و آنرا زمیاد نیز خوانند حکیم فردوسی منظوم ساخته ❊ بروز زمیاد مهر سفند ❊ به بند ستم حلق دشمن ببند ❊

فصل السین مع الزای

سزم با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل معروف است دوم پای را گویند **سیف الدین آخستگی** فرماید ❊ قول خوش آوازش با نغمهٔ عاشق کش ❊ هم لاف و

رخ لایق هم ساق و سمی و رخود ۰ شوم جای را گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که
در آن توان استادن و خفتن چنانچه در دیشان و مردم مریض بجهت خورد و چوپانان گاه
برای گوسپندان و گاوان بسازند حکیم فردوسی فرماید ۰ همه دشت و کوه و بیابان گشتم ۰
کسی را بگیتی نبود است نام ۰ بیابان سراسر بریده کنده سم ۰ همه دشت و غار و کوه پر کرده خم ۰ سماخچه
با اول مفتوح سینه زنان را گویند و آنرا سماخچه و سماکچه نیز خوانند سمار و خ و سمار وغ با اول
مفتوح بمعنی زمار وغ است که در فصل زا منقوله از همین باب مرقوم شد امیر خسرو گفته ۰ میان
قلب مرتد چو تیر بسر ۰ ز چتر سمار وغ بس خورد تر ۰ شمس فخری راست ۰ طعام و ذوق و غ نان
مرغ حلوا ۰ غذای نقل اهلان از سمار وغ ۰ سمار وک با اول مفتوح کبوتر باشد و آنرا اسکره
نیز مانند سمار نی با اول مضموم کشتی باشد حکیم ارزقی فرماید ۰ ز خون خصم بدستی کجا ببرد
کسی ۰ در و اجل بشماری رود قضا بشماره ۰ ابو الفتح رونی راست ۰ کویدش لوده
صحرا را شماری ۰ حسابش دین و دنیا را حصار است ۰ سماکار و سماکاره با اول مفتوح سبوی
خماران باشد خواجه عمید لویکی راست ۰ مارا ز کار و بار سماکاری تو برد ۰ بیکار یم نگه کن و
بیکار تر مکن ۰ حکیم سنائی فرماید ۰ از پی کسب شتر و پیش بنا گوش لبش ۰ ماه دیدیم
رهی و زهره سماکار و دوست ۰ هم او منظوم ساخته ۰ زانکه او شاه بخردان باشد ۰ کی سماکاره
دوان باشد ۰ سمان با اول مفتوح روز نهصد و هفتم از ماه شمسی و آنرا آسمان نیز گویند
و با اول مکسور نام شهر لیست سمانه با اول مفتوح سقف خانه باشد و آنرا اسمانه نیز خوانند و در
عربی نام جانور لیست حقیر مولوی معنوی فرماید ۰ چون مست شود زباده حق ۰ شهباز
شود کمین سمانه ۰ و بهندوی نام شهر لیست از ملک پنجاب که داخل ممالک هندوستان است
سمیچ و سمیچه با اول مضموم بمعنی سوم سم است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ۰
هیچ پنهان خانه آن زن را نبود ۰ سمیچ دهلیزده بالا نبود ۰ مسعود سعد سلمان منظوم ساخته
۰ درین سمیچ هرگز نگنجدی ۰ بصد چاره و جهد سرمک و رنگ ۰ هم او فرماید ۰ که نزار می نشسته ام
گریان ۰ جای های زسمیچه مظلم تر ۰ سمر با اول و ثانی مفتوح دست افزاری باشد مانند جاروب
مرجولا بگان را که بدان اطاق بر تابان بکشند و آنرا ماله و غواس نیز خوانند و در عربی بمعنی فسانه

واقسالة گفتن باشد و با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد و با اول گفتن دوم میخ آهنی بزرگ
زدن باشد **سمکار** با اول بکسر ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از بدخشان **امیر خسرو** فرماید
ـه ملک همیست که عرش آفرید و هر چه در دست ۵ نوشت نقش ملک در سر سمکار است **سمکن** با اول
و ثانی مفتوح در ولایت ماوراءالنهر با اول مضموم و ثانی مفتوح میخوانند گل سه برگ باشد **مولانا جامی** گفت
ـه بیاده سوی چمن سرو سمن گذار مکن ۵ بسبزه و سمن آن پای را نگار مکن **سمنار** با اول بکسور ثانی زده
رومی که بانی آن حوریکه بسمنیراست گویند کداو از نسل سام بوده و آنرا بتازی سمنار خوانند تفصیل احوال او
در فصل خا از باب ها و در ذیل نعت حوریکه مرقوم خواهد شد **خواجه نظامی** فرماید ـه هست نام آوری
ز کشور روم ۵ زیر کی کو ز سنگ سازد موم ۵ سام لیلی و نام او سنمار ۵ چابکی چربدست شیرین کار
سمند با اول مفتوح رنگیست مرا سپ و اشتر اکه سرد رنگ است و در فرهنگ حافظ اوبهی نیز مرقوم است
سمندر و سمندور و سمندل و سمندول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست
که در میان آتش متکون شود و بعضی گفته اند بر هیات موشی باشد و از پوستش مردم بزرگ کلاه سازند
و آورده اند که پوستش هرگاه چرکین شود آنرا در میان آتش بنهند زود چرکهای آن بسوزد و پاکیزه
گردد و گردی نیز برانند که بصورت مرغی شود **امیر خسرو** فرماید ـه سمندر کز آتش بود بچه زای ۵
تو ان یافت در آتشش دیر پای ۵ **کمال اسمعیل** منظوم ساخته ـه فیض طبع تو اگر باد دمد بر آتش ۵
با سمندور یکی خانه شود نیلوفر ۵ دوم نام ولایتی است از ملک هند که در آنجا عود پیدا شود **فخر گرگانی**
گفته ـه خوشا بادیکه از مشرق برآمد ۵ تو گوئی از کلبنهای در آمد ۵ نخر خیز سمندور و زکافور ۵ بیارد بوی
مشک و عود و کافور ۵ **سمکان** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام شهریست در توران زمین که دختر
پادشاه آنجا رستم در حبالهٔ خویش داشت و سهراب از و متولد شده **سمنون** با اول ثانی مفتوح و نون
دوم بمعنی دارد اول حلوای باشد که از گندم پزند و گردگان درست در میان آن بنهند از نذر او پزند و در
آن جشن نیاک بکنند دوم نام مردی بوده بس درویش و مرتاض **سموت** با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف فرنگ باشد **سمته** با اول بکسور ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سمر است
که مرقوم شد و آنرا مالهٔ دغرداس نیز گویند دوم رنگ آب بود و آن سبزیست که بر زیر آبی که بسیار ایستاده
باشد بهم رسد و در عربی وارغ و زشان کردن باشد جمع آن سمنا نست ۵

فصل شین منقوطه

شم با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل بمعنی رم و آشفته و پریشان و بیهوش باشد و شمان بمعنی زمان بمعنی رمان و آشفته شده و پریشان گشته و رمیدن بمعنی رمیدن و آشفته گشتن است **اثیر الدین اخستی** گفته ؎ زغمزهٔ تو مبادا مان چو جان اسیر / اگر چو چشم تو بی چشم تو شمیده نیم ؛ **ابو الفرج رونی** بنظم آورده ؎ اگر خمیده بود عقل خصم او بشگفت ؛ بلی شمیده بود عقل در دماغ سلیم ؛ دوم ناخن را گویند **اوستاد عسجدی** گوید ؎ چون شاه بکف بگیرد اندر شمشیر ؛ از بیم بنفگند ز کفها سم شیر ؛ بالله که بمردی تو هم مثلش ؛ در معرکه بیتی گزارد کم شیر ؛ ازین رباعی وجه تسمیهٔ شمشیر معلوم میگردد سوم مخفف شوم بود و در عربی بومعنی **حکیم سنائی** فرماید ؎ از خویشتن آزادی از هر بلائی شادی ؛ هر جا که باشی راد زی چون یافتی از عشق شم ؛ و بزبان علمی از اهل هند بمعنی فراغت و آسایش است و با اول مضموم دو معنی دارد اوّل پای افزاری باشد که از چرم بدوزند و آنرا بترکی چارق گویند **خواجه نظامی** فرماید ؎ گر اینده چون بار مردم کشد ؛ گهی شم کشد گه بریشم کشد ؛ **منجیک** راست ؎ صد میت مع گفتم چندین عذاب دید ؛ گر شم نیست بازی جفت شم فرست ؛ دوم بمعنی نفرت و دوری آمده **شمس فخری** بنظم آورده ؎ با سپهبان جمله را انس و فراز ؛ و ز عزیزان جمله را دوری و شم ؛ **شماخ** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نام یکی از پهلوانان ایران است دوم مخفف شاماخ است که در فصل سین از باب الف مرقوم شد و در عربی با ثانی مشدد نام شاعری بوده **شمار** با اوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل معروف است و آنرا حساب نیز گویند **حکیم انوری** فرماید ؎ عدل تو سایه ایست که خورشید را ز عجز ؛ امکان تیشه کردن آن نیست در شمار ؛ دوم دوستی و محبت باشد **خواجه نظامی** منظوم ساخته ؎ بدیدی زهر آشنائی شمار ؛ بس است آشنائی من آموزگار ؛ سوم شبه و مانند و مثل بخوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ جانها شمار و راه حق هم نزدند ؛ هر یک چو آفتاب در افلاک بر پای ؛ چهارم زخم کاری بود که از ان زخم امید زیستن نباشد و بهندی لبسین غیر منقوطه نامیکی از مبارزان تورانیست بدست فارن جن کار کشته شد **شماغنده** با اوّل مفتوح بنون زده چیزی را بوی گویند و آنرا شمغنده نیز گویند **پوریهای جاجی** راست ؎ خطش چو شبت روشن شماغنده و سیاه ؛ کاغذ بتاباه و کنده چو کون دریدگان ؛ **شمر** با اوّل و ثانی مفتوح آبگیر را گویند

و آن زمین پستی باشد که در آنجا آب باران جمع شود **حکیم انوری** فرماید ای خواجه‌ای که پیش
دست دولت ۰ ابر چون دود بحر جوی شمر است ۰ **حکیم خاقانی** گفته چو دل نو گفته باشم
سخن از جهان نگویم ۰ که چو بحر بیشماری سخن از شمر نیاید ۰ لهم او فرماید چه عجب زانکه کوزمان
زتعالی برسید ۰ که سر آتش و آب شمر آمیخته اند **شمشیر** بفتح اول و سکون ثانی و شین منقوطه مفتوح
و فتح دال و سکون را پس باشد از کتاب ژند مرقوم گشت **شمشک** بکسر اول و فتح ثانی کنجد بود از کتاب
ژند نوشته شده **شمسیا** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثانی لوز را گویند از کتاب ژند مرقوم شده
شمشاد بالاول معنی معروف است که شعرا نهال آزاد القد جوان تشبیه داده اند و چوب آن بغایت استحکام بود
و آن معروف است **استاد فرخی** بنظم آورده دست و پایش بوسن و مسکن کن چو زیر آن
زلفکان چو شمشاد ۰ **شمشار** بالاول مکسور ثانی زده شاخهای تازه را گویند که از درخت شمشاد
برآید و برگ آن درخت در غایت سبزی و طراوت و نزاکت و لطافت بود و از نزاکت میل بزمین کند
لهذا شعرا آنرا بلف خوبان تشبیه کنند **حکیم اسدی** فرماید زگل کنده شمشار تر تاب راه بدو تر
در جبته خوشاب راه **لبیبی** گفته مگر آن قد و زلفینش که گوئی ۰ فرو هشت است از شمشاد شمشار
شمغند بالاول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح نون زده دو معنی دارد اول شمغنده است که گذشت
دوم کسی را گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش شده باشد و آنرا استرول نیز گویند **شمله** بالاول
و ثانی مفتوح پای افزار باشد و آنرا شم نیز گویند **مدرعزی** فراگرفتن و اندک وابسته شدن نامه باشد
و با اول مفتوح بسکون ثانی هم درعزی کار بار پراگنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پراگندگی بود
و این لغت از لغات خداداد است **شملید** بالاول مفتوح ثانی زده شلیز باشد و آنرا بتازی حلبه خوانند
شمن بالاول و ثانی مفتوح بت پرست را گویند **حکیم سنائی** فرماید از رو خوردن دکان
لاز را خوردن ۰ دگر سر رو نتوان کرد یاوس شو یا شمن **شمنان** بالاول و ثانی مفتوح جمع شمن است
که مرقوم شد و با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول کش بود که بسبب دیدن یا نشستگی پا بر دو فخذ
تا نفس نبندی و پی نهوده باشد دوم بساط بزرگ را خوانند **شمول** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
مجهول جمعیت و آرام بود **حکیم اسدی** فرماید ندیمان بشد شاد گفتا بمول ۰ همه کار ما را
جمال شد شمول **نجم الدین سمنانی** گفته شمول خوش بود انصاف بر شمائل گل کشت

شامل گلوبار باد جنوب شمال ◆ شمه با اول مکسور و ثانی مفتوح سر شیر باشد که آنرا طائی گویند و با اول و ثانی مفتوح مشدد در عربی دود معنی دارد اول اندک را گویند دوم بوی بود حکیم سنائی گفته ✍ چون شمه شاه اسپرم از باد شمالی ◆ شامل شده از خلق تو هر جای شمائل ◆ شمیم با اول مفتوح مزارع را گویند و آنرا شموار نیز خوانند و با اول مضموم زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشند شمامه موسیقار را گویند شاعر نظم نموده ✍ کرم عرشه سپهر بیجا لرزه فتاده ◆ زنام ساخته پیرایه بر شمامه کرم ◆

فصل الغین ◆ غم خورک نام صابونیست که آنرا بوتیمار نیز گویند و صفت آن در ذیل لغت بوتیمار انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد **غم وای** نام روز ششم است از ماه های ملکی **غمنده** با اول مفتوح عگین باشد ◆

فصل الفاء ◆ فم با اول مفتوح چادری باشد که بتار چینان بر سر چوب دراز بپیچند و بدان تهار را از هوا بگیرند و آنرا فخم نیز نامند و در عربی دهن را گویند والله اعلم بالصواب

فصل الکاف ◆ کم با اول مضموم نام شهریست از ولایت عراق و مغرب آن فم است و اکنون بقم اشتهار دارد **حکیم انوری** نظم نموده ✍ چار شهر است عراق از روی تعیین گویند ◆ طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود ◆ اصفهان کاهل جهان جمله مقرند بدان ◆ کاندر آفاق جهان شهر معظم نبود ◆ بهدر انجای سمان از فضل آب و هوا ◆ در جهان نیز چنین بقعه خرم نبود ◆ ◆ کم نه نسبت کم از اینهاست ولیکن آن نیز ◆ نیک نیک ار چه نباشد بدبه هم نبود ◆ معدن مردی و جود و کرم شاه بلاد ◆ ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود ◆ **کما** با اول مفتوح آسیبی رسیده بود و در نتیجه چنان است که نان پزان آن را مانند گرد بالشی بدوزند و دست در میانش کرده نان پز زیر آن بگستراند و به تنور بپزند تا دست از تف آتش متاذی نشود و آستینی هم بدان نصب کنند تا بساعد و بازو نیز از آتش آسیبی نرسد و با اول مضموم سنتی بود در غایت لعفن و بد بو و آنرا کل کنده نیز خوانند و بتازی کماه گویند **پور مهای جامی راست** ✍ چون کمان کند است شکلی کن که تخم ◆ بر کنی از بیخ همچون کنگرش ◆ هم او گوید ✍ گند است چون پیاز نعلهای او چنانکه ◆ گوئی بگند کرد کمان را مصادره ◆ و با اول مکسور بریان را نامند و آنرا ثوم هم گویند و بضم اول نیز خوانند **کمخ** بعند الله تعالی کماچ با اول مضموم مانی باشد معروف و کلیجه خمیر را

بمشابهت آن کماچ گویند **مولانا عبدالرحمن جامی** فرماید ؎ نان خشک کاورده بینم ؎ چرا باشی بجو خویش غره ؎ کماچ خیمه را ماند که نتوان ؎ زدوی کندن بدندان نیم دره ؎ چو نان تو زچوب آمد که بودی ؎ که بودی زاهنم دندان چو اره ؎ **ابن یمین** گفته ؎ بحکمی که در ین خیمه بنشست ؎ فلک ؎ فرخ رشید کماچش چه بود صبح عمود ؎ کز تو جان باز ندارم زمروت لیکن ؎ حکم نیست مرا وست رسی در خور جود ؎ **کماس** با اول مفتوح دو معنی دارد اول کوزه پهن و بدور کوتاه کردن لعبتان آزاتنک نیز گویند **ابوالعباس** گفته ؎ گیرم که ترا اکنون سه خانه کماس است ؎ فردا بس یکی نامه که چندت همه کاراست ؎ **شمس فخری** راست ؎ رود بسوی عدم برکتف نهاده چراب ؎ رود براه دگر در بغل گرفته کماس ؎ دوم بمعنی کم آمده **امیر خسرو** فرماید ؎ از درد کم مباش که آنهم شنیده ام ؎ وز هر چه بود پیش ارمغان کشد ؎ و کاسی یعنی کی باشد **کماسه** با اول مفتوح بمعنی کماس است که قرقوم شد **حکیم سوزنی** فرماید ؎ امام تلخ کماسه خری نکو داند ؎ که از کماسه همی اندر سبالد گردانند ؎ هم او گوید ؎ کماسه خر نه همانا کز اسه خر باشد ؎ که با کماسه کز اسه بسوزنتواند ؎ و با اول مضموم سه معنی دارد اول کاربزرگ باشد و آنرا کمانه نیز گویند دوم شاهد و قحبه و خسی را مانند سوم نام کوهیست از ولایت خراسان **کماله** کج را گویند **حکیم ناصرخسرو** فرماید ؎ باز قوی شد بباغ دختر نرگس ؎ دست شده سست پای همچو کماله ؎ **کمان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم برج قوس را نامند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بسلم اندرون جست زاخر نشان ؎ ستاره اجل بود طالع کمان ؎ **کمان جوله** با جیم مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و هاء خفای با قربان باشد که کمانزه در میان آن نهند و آنرا هم لنگ نیز خوانند **اوستاد فرخی** نظم آورده ؎ زبهر جنگ دشمن دست تا برده بزه کرده ؎ غلامان مرا بزمان کمان اندر کمان جوله **کمان رستم و کمان سام** قوس قزح را گویند **خواجه سلمان ساوجی** راست ؎ بهمن کمان رستم گیرد بهار بردار ؎ از سهم وی که گرمی تیرش رود ؎ **حکیم سنائی** فرماید ؎ مایه فضلش بست تر سهم را ؎ رایت رایش بنشست آرد کمان سام را ؎ **کمان زنبوری** تفنگ باشد و آنرا بتازی بندوق و ترکی لتق خوانند **حکیم اسدی** راست ؎ گرفتند گردان ز ایران زمین ؎ کمانها همی زنبوری چو چین ؎ **کمان کرمه** کمان کرسه و **کمان مهره** مهره کمانی باشد که بآن گلوله اندازند کمان گلوله

و گلولهٔ کمان نیز گویند حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ کمان گروهه کبران ندارد آن مهره ✻ که چارمرغ
خلیل اندر آورد زیر هوا ✻ هم او فرماید ؎ از پرده لعب اگر نباگاه ✻ بر ماه فلک نظر گمارد ✻ صد مهره
بیک کمان گروهه ✻ دردامن آسمان شمارد ✻ اوستاد نظم نموده ؎ پیش کمان گروهه
بازوی قدرتش ✻ گوئی بسیط آنمبل مهرهٔ تفنگ ✻ کمان گیر کماندار گویند چون ارش در صفت
تیراندازی شبیه و نظیر نداشته بکمان گیر ملقب شده حکیم فردوسی فرماید ؎ ازان گفتند آنرا
کمان گیر ✻ که از اهل بمرد انداختی تیر ✻ کمانه با اول مفتوح پنج معنی دارد اوّل کمان را گویند اوستاد
در طریق کشیدن کمان و تیر انداختن گفته ؎ سه خم گر کشید قرین ساز باد و دست ✻ دو راست کن چو
تیر دهد خم را ✻ دوم کمانی باشد که از چوب بسازند بدان منقب بگردانند حکیم خاقانی نظم نموده
؎ بر منقب نطق در فسانه ✻ از قوس قزح کنم کمانه ✻ سوم کاریز کن را گویند اوستاد فیضی
نظم نموده ؎ چنانکه چشمه پدید آورد کمانهٔ سنگ ✻ دل تو از کف تو کان زر پدید آرد ✻ چهارم پیمانه
بود مختاری راست ؎ کمان من بسخای بشراب تو ایست ✻ که چرخ پر شود از نعرهٔ کمانهٔ من ✻
حکیم خاقانی منظوم ساخته ؎ من پنجه بر زنم بر فلک کمان نکشم ✻ که سر نگون چو کمانه کند سفینهٔ من ✻
پنجم کمانچه باشد مولوی معنوی فرماید ؎ هشیاری من زمن فسانه ✻ مانند رباب بی کمانه ✻
کمای با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل نام یکی از پهلوانان ایران است دوم معنی کمایو که
مرقوم شد حکیم قراری قهستانی بنظم آورده ؎ هست با خلقش نشست چنانکه فی المثل با
و جنب بوی گل کمای ✻ هم او فرماید ؎ عالم فانی و باقی را بهم نسبت مکن ✻ بوی گل دان تا کمای
باشد از گل تا کمای ✻ کمایوک با اوّل مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف چیزی باشد
که از پارچه کهنه بلند گرد بالش سازند دنان را پهن ساخته بتنور به بندند و آنرا رفیده و کالوک نیز خوانند
کمر با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل طاق بلند را گویند ملتطاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امرا
حکیم ارزقی در صفت ابر گفته ؎ گهر از گردش کیوان بدید یابد زنده کله ✻ گهی از گوشهٔ گردون بگیرد بر بره کمرا ✻ حکیم انوری راست ؎ از نخلهٔ گور تا بدوزخ نقصان ✻ راه شده طاق و طاق را کمرا ✻
دوم محوطه بود که چهار پایان و ستوران را شبنگام در آنجا نگاهدارند نادر آنجا امین باشد عمعق بخاری
گفته ؎ چو گرگ ظلم را کشتی بزور بازوی عدلت ✻ زانبوه شده صحرای درگاه تو چون کمرا ✻ سوم

زنار باشد که آنست زردشت درمیان بندد و حکیم قطران نظم نموده ؎ چو نتوکر چنگ به بندی ملک را ؎ کمرای مدرد به پرسید کر تو ؎ خسروانی گفته ؎ به طرف گرز عشق روی آن بت ؎ به بندم بر میان کمرای نگار ؎ کمکام بالاول مفتوح دارد یکست که آنرا صبح دانواه الطیب خوانند کم کم باهر دو کاف مضموم سه معنی دارد اول آواز کافتن نقب و صدای بود حکیم خاقانی در قصیده فرماید ؎ بچاره پاره رنگی بباد هر زه دردد ؎ بیانگ زلگله بنا بشش و کم کم نقاب ؎ هم او در حقیقت ارباب حال گوید ؎ کنیز دزد فقر ند و کم کم شده لیک ؎ کم کم کنج سرا پرده بالا شوند ؎ دوم زعفران را خوانند سوم ریگ روان را نامند کمکمکان بالاول و ثانی مفتوح بلام زده و در بعضی از فرهنگها بمعنی جوی خرد و در بعضی قطره آب مرقوم است مولوی معنوی راست ؎ میگریزی از پشه در کژدمی ؎ میگریزد کمکمان از پی کمیچه بالاول مفتوح و ثانی بکسور دیای مجهول و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول کمانچه باشد حکیم سنوری راست ؎ یکی کریاس حریری داد کانرا ؎ ببوسد هیچ چنگی و کمیچی ؎ دوم نام جانوریست ریزه که در شب در نباله اش چون آتش پدید خشد و آنرا کرم شب تاب نیز گویند و بتازی نزاع خوانند کملی بالاول مفتوح و ثانی زده یافته باشد نسیمه که لبس خشن و درست بود اکثر و اغلب فقیران و درویشان و گاهی چوپانان و فرومایه پوشند و آنرا بهندی نیز بهمین نام خوانند رضی الدین نیشاپوری فرماید ؎ در اگر کار بود گر بکسوت کملی ؎ بتاج و تخت کند میل رای پرکدای ؎ کمین پنهان شدن بود بقصد دشمن ؎ یا شکاری و جای پنهان شدن را کمینگاه خوانند و بتازی قرموص خوانند حکیم انوری فرماید ؎

بی مدد غرم قاهرش هیچ نگشاد دست ؎ کو کبه روز کار هیچ کمین را ؎

فصل کاف عجمی

؎ گمار بالاول مضموم دو معنی دارد اول امر از گماشتن بود دوم چمچه را خوانند گمانه بالاول مضموم دو معنی دارد اول کمان باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ تو دل را بخجر شادمانه مدار ؎ روان را زند در کمانه مدار دوم نخستین چاه کاریز را گویند بجهت دانستن آنکه آب چه مقدار درست بکنند و حفر نمایند ابن یمین نظم نموده ؎ ای بسکه دلم در طلب چشمه توست ؎ در بادیه فکر فرو برده کمانه ؎ سیف اسفرنگی راست ؎ فلک گر عطای حساب تو کرد ؎ بحر فیض در یا نکرد کمانه ؎ کمست بالاول و ثانی مفتوح و سین زده جوهری باشد فرومایه که دکانش کمبود و بسر خی مائل و معدن قریب بدینه مکرمه است گویند بطرف کمست گویند که هر چند شراب خورند

مستی نیارد و اگر پاره کست در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد چون زیر بالین نهند خواب نیکو بیند و آنرا چست نیز خوانند کسر با اول مکسور شاعر نامی باشد که بتازی اول خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ بیا ای پاک منظر من بو گلزار نظر من ۰ بر غم هر خر کاهل که مشک آرد بکیر من ۰ **امیر خسرو** فرماید ؎ گر از برهمن و جگی کرامتی دیدی ۰ منه دل که چو دین نیست بنیه خاکست ۰ کسیر بر صفوت چاپ دی خاست ۰ و لیک فرق همین کان پلید و آن پاک است ۰ ۰

فصل اللام ۰ **لمتر** با اول مفتوح بتانی زده و تاء فوقانی مضموم بمعنی فربه و قوی گند آبده **حکیم سوزنی** گفته ؎ عشق جزء استکار آخر نیست ۰ حیله سازنده گلو بریست ۰ **مولوی معنوی** فرماید ؎ فربه شده عشق و رفت لمتر ۰ بنهاد خر و بلاغری روی ۰ **لمس** با اول مفتوح بتانی زده چیزی سست و نرم را گویند و در عربی دو معنی دارد اول سودن باشد دوم جامه کرباس **لمک** بفتح اول نام پدر نوح علی نبینا و علیه السلام **لمعان** با اول مفتوح بتانی زده نام تاجیست از نواحی غزنین **مولانا شهابی** نظم نموده ؎ پس از چند روزی که در راه راند ۰ جنیبت بافطاع لمعان رساند ۰

فصل المیم ۰ **مماس** با اول مضموم بسینی دگو و منک را گویند **مملان** با اول مکسور بتانی زده نام پادشاهی بوده در ملک آذربایجان و نام لشکرش مستودان بوده **حکیم قطران** فرماید ؎ بروی تو چنان شادی چو در ویشی که بنواند ۰ سر شاهان الو لمغور مستودان مملانش ۰

فصل النون ۰ **نماز** با اول مفتوح خدمت و بندگی را گویند **حکیم فردوسی** بنظم آورده ؎ پیاده شد از اسب بر دشت نماز ۰ گرفتش سر شاه گردن فراز ۰ **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ شهی که بارگه اوست سجده گاه ملوک ۰ همی برند بران سجده گه ملوک نماز ۰ **نمک** با اول مفتوح رواج و رونق و زیبائی بود چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو سالت شد ای خواجه بر شصت هشت ۰ نمک جام و آرام شد بی نمک ۰ **نمالش** آب سرد باشد از جهت آنکه از دو رنگ نمایان نماید که آبست **نمک** با اول مفتوح بتانی مضموم بتای فوقانی لکاف زده میوه باشد سرخ رنگ و کوچک و آنرا کیل سرخ نیز گویند و زعرور و مغلث الفم نیز خوانند **قربة الله** گفته ؎ جماعتی که غذا نند باز سیم از سر سا همه دوغ زنان خریطه اند دیگر و اند ۰ بسنگ و بسد زند بیشان کبر دو کوزه شیشه بگذرانند

پنج با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی نم را گویند شمس فخری فرماید ؎ بدان رسید اما و فنجه ابواسحاق
که چشم ابر بود دایم از حیا پر پنج ✤ نمدزین نمدی باشد که بر پشت اسپ نهاده زین بر بر آن بگذارند
و آنرا خوگیر نیز گویند و ترکی نکلنو خوانند خواجه نظامی فرماید ؎ سم باد پایان زخون عقیق ✤
شده با نمدزین بخون در غرق ✤ حکیم ترازی قهستانی گفته ؎ هم آنجا چشمه ساری بود خالی ✤
فگنده از نمدزینش نهالی ✤ بران روی نمدزینش نشاندند ✤ گلاب اندیده بر فرقش فشاندند ✤
نمد در آب داشتن کنایت از مکر کردن و در فکر حیله بودن باشد نموک بفتح اول
و بضم ثانی و واو معروف نشانهٔ تیر باشد نمش با اول و ثانی مضموم نام جانوریست که آنرا راسو نیز
گویند و شرح آن در ذیل لغت راسو از باب الف مرقوم شد نمش با اول مفتوح ثانی زده مکر و غبازی
بود حکیم فردوسی در یوسف زلیخا منظوم ساخته ؎ بکردار حمش کوزمان دو حمش ✤ همه سحر و شوخی و
همه رنگ و نمش ✤ و با اول و ثانی مفتوح در غزلی نقطهای سفید و سیاه را گویند نمکی با اول و ثانی
مفتوح نام حلوائیست که از شکر و عسل یا دوشاب و عسل دمیده بپزند و مغز بادام و گردگان و پسته را مثال آن
دران بیندازند نمودار سه معنی دارد اول معنی مری آمده ملا نور گیلان نظم نموده ؎ در رهچه بکر تو
نمودار بوده ✤ ای کم نموده رخ تو چه بسیار بوده ✤ دوم دلیل باشد سوم مانند را گویند نموسک با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین مفتوح نام جانوریست پرنده که از دراج کوچکتر باشد و گوشت
آن مانند گوشت دراج بود و آنرا تیهو نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه مرقوم است نمیدن
با اول مفتوح ثانی بکسر و یای معروف دو معنی دارد اول میل کردن و توجه نمودن باشد مولوی معنوی
فرماید ؎ وقت مرگ و درد آنسوئی نمی ✤ چونکه دولت رفت خوانی ایعجمی ✤ دوم چیزی تمدیده را گویند
حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ پی رم بر گرفت آن رمیده ✤ نسیمی پرده از چاک نمیده ✤
و با اول مضموم و یای مجهول مخفف ناامیدی بود حکیم سنائی راست ؎ ای جوانمرد نکته ای بشنو ✤ از عطای
خدا نمید مشو ✤ مهرش ادریس را نداده نوید ✤ لطفش اسمیدرا نکرد نمید ✤ حکیم ناصر خسرو فرماید ؎
روی امیدت مر بر کز نمید اشت کرت ✤ کمال است کابین ترا ای فراز است ✤

فصل الهاء

همار و هماره با اول مفتوح سه معنی دارد اول معنی اندازه بود دوم حساب را
گویند و آنرا و امارة نیز خوانند سوم مخفف همواره بود مولوی معنوی نظم نموده ؎ خیر کن بالخلق

بهر ایزدت ❊ یا برای راحت جان خودت ❊ تا همیشه دوست بینی در نظر ❊ دولت سایه رکین ناخوش صور ❊ **همال اسمعیل** گفته ✿ مرکب اقبال تو همواره برین باد ❊ پایه قدرت زیر چرخ برین باد ❊ **همال** با اوّل مفتوح مانند قرین و همتا و شریک بود عصاً **برزی** راست ✿ صواب کرد که پیدا نکرد در دو جهان ❊ یگانه ایزد و اوار بی نظیر و همال ❊ وگرنه هر دو بخشیدی او بگاه عطا ❊ امید بنده نماندی بایزد مستعال ❊ **حکیم خاقانی** فرماید ✿ مختار خلق عام خاقان آمد ❊ کارخانم خشک ناز زادن همال ❊ **همانند** با اول مفتوح بمعنی مانند و شبیه و نظیر آمد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ✿ ای چوب نهال و زر خروبا زیگری ❊ مانند سپیدار و همانند وهمای ❊ **نجیب الدین جربادقانی** گفته ✿ بنگر تو بدین آب روان ولب کشت ❊ با سبزی و خرمی همانند بهشت ❊ با ساقی خوبروشنا ای چوگلاب ❊ لیکن بچنین جای فرو باید شست ❊ **هماور و هماوران** با اوّل مفتوح نام ولایت شام است و آنرا مارواردهاروان نیز گویند **هماورد** با اوّل مفتوح چون دو کس با هم جنگ کنند هر کدام مرد دیگر را هماورد باشند **حکیم اسدی** فرماید ✿ کس این پهلوان را هماورد نیست ❊ بگیتی همانند او مرد نیست ❊ **هماون** با اول مفتوح نام کوهی باشد در ملک ایران **حکیم فردوسی** گوید ✿ دو زاین یکی رنج ترین نهم ❊ که دیده بکوه هماون نهم ❊ **حکیم قطران** منظوم ساخته ✿ بیچاره عدو بر تو کند سود بخاره ❊ گر کوه هماون بتوان سود نهادن ❊ **هماویز** چون دو کس با هم در جنگ بیاویزند و تلاش کنند امان مر یکدیگر را هماویز باشند **حکیم قطران** گوید ✿ بهر نعره برزد که مگریز ❊ بیا کامد بمیدانت هم آویز ❊ هم او گوید ✿ زمانی تنگ هم آویز بودند ❊ زهر یگر یکین خونریز بودند ❊ **هم تازیانه** شریک در تاختن و تاراج نمودن باشد **هم دست** شریک و متفق باشند **همیاز** با اول مفتوح بثانی زده شریک و انباز است **ابن یمین** نظم نموده ✿ تو ئی که همّت تو سر بدان فرو نازد ❊ که در امور جهان با فلک بود همیاز ❊ **همای آزاد** نام دختر بهمن است که در نکاح بهمن بود و نیز لقب زردشت است و اورا همای نیز میگفتند و داراب از و متولد شده **همیر** با اوّل مفتوح بثانی زده و یای مفتوح بمعنی همراه و قرین بود **اوستا دفرخی** فرماید ✿ خدای حکم چنان کرده بود کان بت را ❊ ز جای بر کند آن شهریار دین پرور ❊ بران نیت که مر آنرا بمکه باز برد ❊ بکند انبک با پاهمی برد همیر ❊ **همتک** رفیق و همراه را نامند در دو دین و تک زدن **ابن یمین** راست

ه هر یک بمال همتک قارون و پی بجمع ه در بیروتی یه بیضا نموده اند ه مولانا وحشی ه
منظوم ساخته ه ما و مجنون بره وادیه همتک بودیم ه قدح چند و همراهی مادورا فتاده ه همدستان
بمعنی موافق و راضی و همراز باشد منوچهری فرماید ه جهانا چه بدهر و بد خوجهانی ه چو آشفته
کوئی و بازارگانی ه ندارد کسان صابری اندرون تو ه به به نامی خویشش همدستانی ه حکیم
قراری قهستانی فرماید ه روزگارم صرف شد در انتظار وصل تو ه دست باید شست همدستانی
روزگار ه همزاد سه معنی دارد اول جنی را گویند که با انیکس متولد شود و هر که در دنیا داخل موجودات
شد جنی همزاد دارد که همیشه با او همراه است آن جن را همزاد گویند جمال الدین راست ه ای تو
محسود فلک همزاد را گشتی اسیر ای تو مسجود ملک مردیو را گشتی شکار دوم بمعنی هم سن و هم سال بود
سوم همسفر و رفیق را گویند که در ماکول و توشه شریک هم باشند چو زاد توشه را نامند هم شکم با اول
مفتوح و ثانی زده تو امان باشد همکار با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح جولاهه را گویند
پور بهای جاجی گفته ه در اعالی برین شصت تمام است ه فضای هر کرد جولاهه دادن ه
همکنان با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور جمع حاضران را گویند هملخت با اول مفتوح
ثانی زده و لام مفتوح نجار زده نوعی از پا افزار چرمی باشد و در فرهنگ سندشاه و شمس فخری حافظ
او وهمی نوشته اند که چرم موزه و کفش و اقسام پای افزار باشد چاچا کسائی فرماید ه بشاهراه منازل
سفر مشکال ه که مرد کوفته گردد دران ره اندسخت ه اگر خلاف کنی طبع را دهم بدوی ه بدد او مثل
آهنین بود همسخت ه همواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا هنوار نیز خوانند
دوم بمعنی همیشه آمده و آنرا همواره هم گویند همیان با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است
و آنرا امیان نیز نامند و با هر دو خوانند دوم بمعنی گراه آمده امیر خسرو فرماید ه تو باش تارک دست
عشق چند روی ه که مار کیست بهمیان مستی اندر جام ه همیشک جوان بوته ایست که برگ
آن همیشه سبز باشد و آنرا ابازی حی العالم خوانند در دواها بکار بندکه جزوی از اکثر باشد همیدون
با اول مفتوح بمعنی همچنین و کنون باشد العلم عند الله

فصل یای تحتانی

یمرو ه با اول مفتوح ثانی زده مردم گیاه باشد و آنرا بانی یوجانم
خوانند یمکان با اول مفتوح و میم مضموم و ثانی زده و کاف عجمی نام نصابیست از نصابات بخشان

که بر سمت کاشغر واقع است و مدفن حکیم ناصر خسرو در انجاست مشار الیه در حسب حال فرماید ؎
بزه نهار خدایم من به یمکان ۰ نکو بنگر گرفتارم بپندار ۰ هم او گوید ؎ مرا گوئی اگر دانا و خیرے ۰
به یمکان چون نشینی خوار و بے یار ۰ والله اعلم ۰

باب النون ۰

فصل الالف

انار کبیر بکاف عجمی مکسور و یای معروف چوزه خشخاش را گویند و آنرا که کنار نیز خوانند **انار مشک** نام داروئیست که از جانب هندوستان می آرند و آنرا مشک نیز گویند و هندوی ناگپور خوانند **اناهیده** با اول مفتوح نام ستاره زهره باشد و آنرا ناهید و ناهیده و بیدخت نیز خوانند **انبار** با اول مفتوح بچهار معنی دارد اول بمعنی پر و مملو آمده ظهیر فاریابی منظوم ساخته ؎ بیک سخن دهن آرندوفروبندی ۰ بیک سخا شکم آزرا انبازی ۰ حکیم خاقانی فرماید ؎ دست کفچه پکن به پیش فلک ۰ که فلک کاسه ایست خاک انباز ۰ دوم فرو ریختن و در افتادن چاه و دیوار و امثال آن باشد حکیم سنائی گفته ؎ نه فلک را بلگام بگذارم ۰ پنج و چار و سه را بانبارم ۰ شمس طبیبی راست ؎ زمین کردار بامن گر نباشد آسمان خاکے ۰ در انبارم بسیل اشک ازین هفت بنیانش ۰ سوم خس خاشاک و سرگین آدم و سایر حیوانات را گویند که در پیغوله ها انبوده سازند و هزار مان را در زمین زراعت بریزند تا مزروع قوت گیرد و شاعری در هجو حیدر کاروخ گوید ع همچنین سرمیزند کز توده انبار گل ۰ چهارم بر که را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند مولوی معنوی بنظم آورده ؎ مست کردم که اندرین دام است ۰ هست آزاد در انباری ۰ باغ دنیا که تازه میگردد ۰ آخرش لود نانباری ۰ و با اول مکسور مخفف این بار و معین این بار است بر سبیل مجاز چنانچه ملک طیفور منظوم ساخته ؎ انبار دلم بخونش ار میماند ۰ این کارش غصه در جگر میماند ۰ این درد و همچو دردهای دگر است ۰ این غم نه غمهای دگر میماند ۰ انباز با اول مفتوح شریک باشد چنانچه مولوی معنوی فرماید ؎ همه توئی و دورای همه دگر چه بود ۰ که در خیال در آرد کسی ترا انباز کمال اسمعیل فرماید ؎ خورشید نشد با تو بسیر بازی من ۰ بر خاست تنش نخاست پردازی من ۰ از من به بهای عشق جان میخواهد ۰ دل میگوید بجو انبازی من ۰ انبتیا بالفتح اول و کسر ثانی و یای معروف مورد بود از کتاب شرنده مرقوم شد انباشتن بمعنی انبار کردن یعنی پر کردن است که مرقوم شد

انباع با اوّل مفتوح و ثانی زده دو زن که در نکاح یکمرد باشند و آنزمان مر یکدیگر را انباع شوند و آنرا انباع عربی دانند و بعربی مر هندوی سوت خوانند چنانچه **حکیم ناصرخسرو** در زندست دنیا گوید ؎ این نجبه که تو بر آن انبلی همستند در و چار هم پهلو ✻ **انبرود** با اوّل مفتوح ثانی زده و یای مفتوح و زای مضموم و واو مجهول و دال مهمله گویند چنانچه **صاحب کامل الفقر** گفته ؎ انبرود است مایهٔ شادی ✻ مال در قید محنت آزادی ✻ **انبره** با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و رای مفتوح و های مخفی موی ریخته را گویند عموماً و شتر موی ریخته را خاصه خصوصاً چنانچه **غواصی** در صفت خران گفته ؎ بر کنار جوی بینم رشته بادام و سیب ✻ راست پنداری قطار اشتران انبره ✻ و در بعضی از فرهنگها بمعنی شتر آمده و قوم است و در عزلی شکنبه در روده را گویند **انبسته** با اوّل مفتوح ثانی زده و بای مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح و های مخفی چیزی بود که زود حل شود چنانچه **شهریاری** راست ؎ چون زخونابهٔ مداست اثر در جگرم ✻ چون انبسته همیریزد از چشم ترم ✻ **انبله** با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح تمر هندی باشد و آنرا بهندی انبلی خوانند چنانچه **ظهیر فاریابی** راست ؎ گر عدو لانی زند تا با تو هم چشمی کند ✻ عاقلان دانند مور از مار و شهد از انبله ✻ **مسعود سعد سلمان** بنظم آورده ؎ همچو مار در دهان نفخ دسیه چون برزهٔ ✻ چون هلیله زرد شان روئی ترش چون انبله ✻ **انبوت** نرش و لبسار را گویند و آنرا بوت نیز نامند **انبودن** با اوّل مفتوح ثانی زده و یای مضموم و واو مجهول و دال مفتوح بنون خمیدن باشد چنانچه **ابن یمین** راست ؎ با غبانی بنفشه می انبود ✻ گفتم ای چنگ پشت جامه کبود ✻ چه رسیده است از زمانه ترا ✻ پیر ناگشته بر شکستی رود ✻ گفت پیران شکسته در هر اند ✻ در جوانی شکسته باید بود ✻ **انبوذن** با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و ذال منقوطه مفتوح بنون زده اصل و آفرینش باشد چنانچه شاعری گفته ؎ بود نست در خاک باشد عاقبت ✻ همچنان در خاک بود انبوذنت ✻ **انبویه** با اول مفتوح ثانی زده و یای مضموم و واو معروف شوره باشد **انبوسیدن** با اول مفتوح ثانی زده و یای و واو مجهول و سین بکسر و یای معروف بمعنی پدید آمدن باشد **انبوه** با اوّل مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اوّل بسیار باشد و آن معروف است دوم نام کوهیست از مضافات دیلمان در کنار شهر رودهٔ که شراب آنجا را شهرت عظیم است شاعر گفته ؎ گر بنگ خوری بنگ قرل کوه بخور ✻ در باده خوری باده انبوه بخور ✻ سوم فروریختن خانه و دیوار باشد

و آنرا انبار نیز گویند و با نبه مخفف آنست انبوئیدن با اول مفتوح بمعنی بوئیدن باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بمشام آنکه گل نبوید ۔ از میانش نشاط دل روید ۔ هم او گوید ؎ هر که مر عقل را نبوید از حدیثش همه نکبت روید ۔ انبیر با اول مفتوح ثانی زده و بای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول گل تر و خشک را گویند و این لغت از زنان افتاده است دوم بمعنی پر کردن است انبیره با اول مفتوح ثانی زده و بای مکسور و یای معروف و راء مفتوح و الف و های هوز را گویند که هنگام پوشش بر بام اندازند یا بر بالای آن چون گل بریزند تا فرو نریزد و در میان دیوار ریخته نیز نهند تا محکم شود انبیس با اول مفتوح ثانی زده و با مکسور و یای معروف و سین خرمن گندم پاک کرده را گویند و آنرا جاج و جاس نیز گویند انبج با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول خساره باشد دوم بمعنی بیرون کشیدن آمده است انجام با اول مفتوح بمعنی آخر باشد انجخ و انجغ با اول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم و سکون ثانی و غین انجغین با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح بخاوزده بمعنی جبتین باشد انجرک با اول مفتوح ثانی زده و جیم مکسور و رای مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول نام دشتی باشد چنانچه خواجه نظامی فرماید ؎ بدشت انجرک آرام کردند ۔ بنوشانوش می و جام کردند ۔ دوم وزن کوشک را گویند و آن نوعی از ماهیان است که در دریا بکار برند انجمن با اول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم مجلس و جمع باشد چنانچه بابا فغانی راست ؎ یک چراغست در نیخانه که از پرتو آن ۔ هر کجا می نگرم انجمنی ساخته اند ۔ انجوخ با اول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی انجخ است که مرقوم شد و آنرا چین و شکنج و اشنگ و کنجلک نیز خوانند چنانچه شمس فخری را ست ؎ سپهر گفت که تخت شهنشهم دیروز ۔ شنید عقل و بدو گفت هان مکوی شوخ ۔ که تخت شاه جهانست و چهره اش شادان ۔ گرفته ردی تو از غایت کرا نخوخ ۔ دوم آب دهن باشد و آنرا تف و تفو هم گویند سوم عود را خوانند انجیدن با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی استره زدن بود و آن را بتازی حجامت خوانند چنانچه خواجه نظامی فرماید ؎ دوای صد داد انجیدن گوش ۔ دوم الاغر شدن خون سیاوش ۔ دوم بمعنی ریزه ریزه کردن باشد خواجه نظامی منظوم ساخته ؎ زمین خسته از خون انجیدگان ۔ هوا بسته از راه رنجیدگان ۔ سوم بمعنی کشیدن آمده انجیر و انجیره با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام میوه ایست مشهور و معروف چنانچه شرف شفرده فرموده ؎

درست صد هزار دل کم شد ۴ همچو کارش ها در انجیره ۴ دوم سوراخ متعدد را گویند چنانچه ابوالعلا معتوری گفته ۴ ای کبیر من ای کبیر تو انجیر کرداری ۴ سرگین خوری بلی کنی مباک نداری ۴ حکیم سنائی راست ۴ هر که شد کون پرست از خیره ۴ گوز یابد همیدا از انجیره ۴ انجیرون سوراخ کردن و انجیر نام جوی است در هری که از میان باغ انجا میگذرد و آنرا انجیل نیز خوانند و این لغت از قصیده ایست که مولانای سنائی گفته مصرع توئی انجیر در میانه روان ۴ و در زبان یونانی انجیر حسد را گویند و انجیر نام چشمه بود در چهار فرسخی نسف بر سر راه خراسان واقع است انداز با اول مفتوح سه معنی دارد اول شمار مجهول است از سه تا نود یعنی بمعنی چند آمده و بتازی آنرا تلف و بعض گویند کمال اسمعیل فرماید ۴ مپسند کس بعهد تو با صد طمع رود ۴ گردون که قصد نکبت من آنداز کرده است دوم گویند بگمان فکر به پیموده ام جناب ترا ۴ باندکام زنهای آسمان پیش است ۴ دوم نام درختی است که آنرا مهک نیز گویند و بتازی سوسن خوانند و بیخ آنرا اصل السوس خوانند و در هندی مٹھی گویند و رواج بکار برند آنرا بدیعی نقل نموده شد سوم سخن گفتن بود بستک چنانکه گویند آن چیز چنان است یا چنان انداز با اول مفتوح سه معنی دارد اول بالیدن کاه گل و گلابه بود بر دیوار وغیره کمال اسمعیل فرماید ۴ بخون دیده همی سرشت جسود تو در صاف ۴ بدان هوس که گلی سازد آفتاب انداز ۴ و انداز فکر کشتی را گویند که کاه گل و گلابه بمالد دوم بمعنی عیب است شیخ سعدی شیرازی نظم نموده ۴ بسمع رضا مشنو انداز کس ۴ چو گفتند باری بنور رس ۴ سوم خوابی را گویند که فرشتگان بر دم صالح و متقی نمایند یعنی رایای صالحه چنانچه اوستاد رودکی راست ۴ باندانمود ند خشور را ۴ بدید آن سراپا همه نور را ۴ و بتازی شنبم را خوانند اندر چه اندیشه را گویند انداره با اول مفتوح بتانی زده افسانه باشد چنانچه مولوی معنوی فرماید ۴ بسکه تلخ آمد ترا گفتار من ۴ خواب میگیرد ترا انداز من ۴ و با اول مکسور و بی بی بمعنی انداختن آمده انداز با اول مفتوح بتانی زده دو معنی دارد اول قیاس باشد اوستاد فرخی فرماید ۴ جاودان شاد زی بادان فلک کام روان ۴ لشکرش بیحد و مملکتش بی انداز ۴ دوم قصد کردن و حمله نمودن بود انداره با اول مفتوح بتانی زده سه معنی دارد اول بمعنی نخست اندازه است که فرموده شد و اندازه گرفتن بمعنی قیاس گرفتن است چنانچه خواجه نظامی فرماید ۴ بر دشمنان ما ده و شمنه کلید ۴ کز اندازه خویشتن مرتدید ۴ هم او فرماید ۴ چو اندازه بر خشم

خویشش کرده ۰ بر آهوی صید آهوی پیش کرده ۰ دوم پایهٔ هر چیز را مانند اندام با اول مفتوح چنانکه معنی دوم
اول معروف است دوم بمعنی نظام آمده چنانچه حکیم سوزنی راست ۰ چون سخن بهنظر از لطف تو نظام
گرفت ۰ لعبدم باز رود خصم تو اندام اندام ۰ از مصرعهٔ اول معنی ثانی و از مصرعهٔ ثانی معنی اول استفاده
میگردد سوم ادب درویش بود جمال الدین عبد الرزاق فرماید ۰ سر کوتاه دارم کز بندگیت
تو ۰ آرند بدان سر سلطانی بخشش اندام ۰ چهارم فضای خانه را گویند اندام او ۰ اندامه هم
دارد اول دست افزار زنی باشد که بدان کاه کل بیندایند و آنرا مالنیز گویند حکیم سوزنی راست
۰ نامچه اندود هر کس را بدروغ ۰ خواست زمن عاریه اندامه کیرو ۰ دوم بمعنی شکایت و غلبت آمده
اندخس با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح نگاه زده و سین موقوف پشت پناه باشد و اندخسیدن
مصدر آنست اندخواه شخصی را و یا جائی را گویند که دران تکیه کنند و تکیه بران کنند پناه و پشتیبان و ملجا
استوار و حصار نیز گویند انداب با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از ولایت بدخشان که در
مابین کوتل سنهدوکش واقع است حکیم فردوسی فرماید ۰ ز غزنین سوی اندراب آمدم ۰ ز اندراب
اندر شتاب آمدم ۰ اندرخور و اندرخورا و اندرخورد و اندرخوراند با اول مفتوح بمعنی
لایق و سزاوار بود چنانچه حکیم قطران نظم نموده ۰ اگر نیستش اندرخور بندرا بودی جای ۰ چنانش
مجلس بودی بشهر شادروان ۰ اندرز با اول مفتوح ثانی زده و دو معنی دارد اول بمعنی وصیت و نصیحت
آمده چنانچه حکیم سنائی فرماید ۰ همه اندرز مردان پوست ۰ که تو طفلی و خانه رنگین است ۰ حکیم
خاقانی گفته ۰ مرا طبیب دل اندرز گونه کرد دست ۰ کزین سواد بکاهش ز حادث سوداء ۰ دوم
بمعنی کاوره باشد و آن سنگی بود که در میان زهرهٔ گاو منعکون گردد و بعضی گفته اند که در میان شوانش
پیدا شود بیشترش از گاوان هندستان بهم رسد مانند پازهر بود و آنرا بتازی حجر البقر نامند
اندرواو اندروازو اندرواه با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سرنگون و واژگونه باشد
چنانچه کمال اسمعیل بنظم آورده ۰ ای دلا از سر موی تو دلم از رد است ۰ یک سر موی ترا هر دو جهان
نیم بهاست ۰ حکیم قطران فرموده ۰ گر بمهر نگردد اندر زمانی رای را ۰ گوید از غم زهره شب جانی
اندرواى او ۰ دوم سرگشته و سرگردان را گویند چنانچه حکیم سوزنی منظوم ساخته ۰ تا زمین را
سکون نخواهد بود ۰ چرخ بر سپهر اندرواى ۰ سوم حاجت و مراد بود و آنرا در واندرواه و دروازه هم گویند

اندروب باأول مفتوح ثانی تفعه رای مضموم واو مجهول و باء موحده **اندوب** باأول مضموم و اندوج هم باأول مفتوح نام نوعی از چوب شش باشد که پوست بدن را سیاه خشن گرداند و برخارش بود و آزار بدان اندوب نیز گویند بیتازی قوباء و بهندوی داد خوانند چنانچه **افضل الدین کرمانی** گفته ؎ تراره کی بود در پیش محبوب ؎ که داری در همه اندام اندوب ؎ **اندریمان** باأول مفتوح ثانی زده نام یکی از مبارزان نود رست که در جنگ دوازده رخ از دست سرکین کشته شد **اندمه** باأول مفتوح ثانی زده یاد آوردن غمهای گذشته باشد **رودکی** نظم نموده ؎ بهترین یاران نزدیکان همه ؎ نزد او دارند دانم اندمه ؎ **اندو** با أول مضموم بمعنی اندرون باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ازان جایگه شد باندوی شهر ؎ که بردار دارزوی شادلیش بهر ؎ **اندوختن** بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن بود و آنرا الفخنت و الفغدن و الفخیدن نیز گویند **اندیدن** باأول مفتوح ثانی زده سخنی باشد که ازروی شک گویند **انکوتن** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف عجمی و واو معروف و فتح تای فوقانی گاو کوهی باشد از کتاب ترند مرقوم شد **اندیک** باأول مفتوح ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی بود که باشد که آمده رشید الدین وطواط فرماید ؎ هرچند که بودیم ز هجران تو غمگین ؎ اندیک ز هجران تو شادیم دگر بار ؎ **حکیم قطران** فرماید ؎ گر یار نداند قدر خطر تو شاید ؎ اندیک فلک داند قدر و خطر تو ؎ دوم بمعنی چرا که و زیرا که بود **اثیر الدین اخستی** نظم نموده ؎ با آنکه من از عشق تو رسوای جهانم ؎ هم راضیم اندیک تو زیبای جهانی ؎ انر با اول و ثانی مفتوح بدو زشت را گویند **مولانا محتشم** گفته ؎ تو در کشت با چهره گل ای ؎ زیبی عاشقان از کله کله ؎ **انروب** باندروب و اندوج و بریون مترادف است **انزروبا** أول مفتوح ثانی زده درای منقوطه مفتوح و راو مضموم با زبر را گویند **انژه** باأول مفتوح ثانی زده درای عجمی مفتوح و اخفاء ها نام غالیست که آنرا لشک نیز گویند و بتازی عدس و بهندوی مسور خوانند **انفت** بمعنی نقصان و زیان و غبن و خسارت بود **مختاری** فرماید ؎ بر آینه انفت کرده باشد از دانش ؎ کسی که خرسواری تو باشد شش مفخر ؎ و در عرلی ننگ و عار بود **انفست** باأول مفتوح ثانی زده و فا و مفتوح تنیده عنکبوت باشد **شمس فخری** گفته ؎ شهنشاهی که خط شمس گردون ؎ بود بر طاق ایوان وی انفست ؎ **انک** باأول مفتوح ثانی زده کاف عجمی

دو معنی دارد اول محراب باشد که گوزه گران از گل سازند و بر هم نصب کنند تا آب از میان بگذرد و آنرا کتک و منک نیز گویند دوم نام ولایتی است از ملک هندوستان **انتونتن** بفتح اول و سکون ثانی و ضم تا و فوقانی و واو معروف و کسر نون و فتح تا و فوقانی بمعنی دانستن باشد از کتاب ژند مرقوم شده **انکاردن و انکاریدن و انکاشتن** قصور نمودن و گمان بردن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ زشت باید دید و انکار ید خوب ؎ زهر باید خورد و انکار ید فنید ؎ **انکارده** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و زای موقوف و دال مفتوح افسانه باشد ؎ **حکیم سنائی** فرماید ؎ بانگ برداشتم از غایت دلتنگی عشق ؎ گفتم ای عشوه فروشنده انکارده ؎ **انکاره** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و رای مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم دفتر حساب بود لبیبی نظم نموده ؎ زان پیش که پیش آید ت آنروز پر از هول ؎ بنشین و مترا ندر ده و انکاریه پیش ؎ سوم گذشت و افسانه باشد چنانکه اگر گویند فلانی انکاره میکند مراد آن باشد که سرگذشت میگوید و بزبان هندی اخگر آتش باشد **انگیزه** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بزای منقوطه زده بیلی باشد که بدان زمین را هموار کنند و بزاء عجمی آهنی باشد سر کج که بدان بیل را برانند و نگاه دارند و هر طرف که خواهند بگردانند و آن را کجک نیز گویند و هندوی کهنک خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ پیل مستم مغز از انگه بیاشوبند از انکه ؎ گر بیاسایم دمی هندوستان بادآورم ؎ **ابو الفرج رونی** فرموده ؎ چو طوطی است پیل و موتهی مهاوت ؎ بدستش عصا انکار بانگیزه ؎ **انکاز** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دست افزاری پیشه وران را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ او کمند انداخت ما را او کشید ؎ ما بدست صانع انکار آمدیم ؎ هم او گوید ؎ کرم در اکرام که کرم کار ؎ صعب نود دارد انکار تو ؎ **انکامه** با اول مفتوح هنگامه باشد **کمال اسمعیل** فرماید ؎ انکامه لبست کرم ز شکر عوا لطفت ؎ هر کوی و برزگی که من آنجا فرا رسم ؎ **انگدان** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول نام درخت حلتیت است **اوحدی** فلکی شروانی گفته ؎ تا بمذاق انس و جان ندهد نا ورد ؎ جان نکهت گل ز انگدان لذت آمله ؎ دوم سبب گویند و آن حیوانیست وحشی شبیه بآدمی و آزاد لو مروم نیز نامند سوم نام قریه ایست در نواحی کاسان که بانگدان اشتهار دارد **انگره و انگره** با اول مفتوح ثانی زده بکاف عجمی مضموم و لغت

اوّل و بزای عجمی مفتوح بدال زده در لغت ثانی بهای مختفی صمغ درخت انگدان است و آنرا انگوزه نیز نامند و بتازی حلتیت و بشیرازی انگشتک کنده و بهندوی هینگ خوانند

خواجه نظامی نظم نموده ؎ خواجهٔ چین چو مشک بار کند ✦ مشک را از انگر حصار کند ✦

حکیم انوری فرماید ؎ بنده را شاگرد خوار زمیست شیطان هیکل ✦ کاچنان هیکل ندر کوه و نه در هامون کنند ✦ یکدم از خالی نبود حلقش که زیرش بادمار ✦ راست چون دیوی بود کش اژدها در کون کنند ✦ **انکثر** با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور بزای عجمی زده دو معنی دارد اوّل جائی را گویند که شب هنگام گوسپندان را در آنجا نگاهدارند دوم خسته میوه را نامند **انکشت** با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور دو معنی دارد اوّل مغز فندق و مغز تخم بعضی دوم خسته میوه باشد **انکشتال** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور شین منقوطه زده و تای فوقانی بیمار و مریض را گویند ابو العباس گفته ؎ زخان و مان مرا نیست انتقام ✦ بماندم اینجا بیحال تر ز انکشتال ✦ **انکشتو** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و شین منقوطه زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نانی را گویند که رزه کرده باروغن و شیرینی یکجا کرده بمالند و آنرا مالیده و چنگالی نیز گویند **انکشتوا** با اوّل ثانی مفتوح و کاف عجمی مکسور شین منقوطه زده و تای فوقانی نانی باشد که بر اخگر پزند **انکشته** با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح شین منقوطه زده و تار فوقانی مفتوح و خای هاوز بعضی از فرهنگها با کاف عجمی مکسور شین منقوطه زده و تار فوقانی مفتوح بندگرسی را گویند که بر پایه و شروت بود و خدام و توابع بسیار داشته باشد **انکل و انکله و انکول و انکیل و انکیله** با اوّل مفتوح ثانی و کاف عجمی دو معنی دارد اوّل حلقه باشد از ریسمان یا ریسمان که آنرا از میان آن بگذارند تا بند شود **اثیر الدین اخستی** فرماید ؎ آجزای ذات تو چو بهم دست برزده ✦ گوئی که بر صفای قبا کوی انکل است ✦ **مسعود سعد سلمان** منظوم ساخته ؎ من دریده جیب و بدر کردن آن سیمتن ✦ دستها افگنده در هم همچو کوی و انکله ✦ **ظهیر فاریابی** گفته ؎ چون قدح گیری در ایوان اسمان خواند ترا ✦ مشتری بر بسته زلف و بر کشاده انکله ✦ در بعضی محل از شعرا و بعضی تکمه نیز نظم نموده اند چنانچه **اثیر الدین اخستی** فرماید ؎ هر آن انکیله زرین که جمع از اختران سازد ✦ لباس عمر او را بر گریبان زمان زیبد ✦ دوم کسی را گویند که محبوب او مکروه طبیعت باشد و در اخلاق نهایت سلاطتی و ابرام نماید **مجتبی** نظم نموده ؎ دل نیم گفتند کل انکول او

غم دلم را دوستداری میکند ❊ **شرف شفرده** فرماید ای هجران انکه وقت سفر تست ❊ وی صبر بزیمت شده وقت ظفر تست ❊ **انکلیون** با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مفتوح بلام زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند **حکیم سنائی** فرماید ❊ بادم عیسی چلیپا گرشد اکنون بلبلان ❊ بهر انکلیون سرایندن بسر یانی شدند ❊ **مولوی معنوی** فرماید ❊ ادبیان میکرد با ایشان براز ❊ ستر انکلیون و زنار و نماز ❊ دوم نام کتابی است کرمانی نقاش تصویرها و نقشها و اسلیمی خطابیها و گره بندیها و دیگر صنائع و بدائع و فنون نقش چینیان و تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده و در ان ثبت نموده بود **امیر معزی** فرموده ❊ بطغرا رکند صورت بسان نقش چینستان ❊ بقصر بر کشد جدول بسان صحف انکلیون ❊ **رشید وطواط** گفته ❊ نقشهای بدیع و رنگهای غریب ❊ صحیفه های چمن شد چو صحف انکلیون ❊ دیر جاثلیق بنام حضرت عیسی نصرانی چلیپا و ترسایی امثالهم مذکور باشد که اراده او از ان انجیل است و در هر مقام که نقش و نگار و گل و لاله و الوان رنگها مرقوم بود فهم باید بود که مراد از ان کتاب مانیست و آنرا ارتنگ و ارژنگ و ارجنگ نیز گویند سوم دیبای بود هفت رنگ که جمیع آن هفت لون در نظاره باشد **سید ذوالفقار شروانی** منظوم ساخته ❊ خسرو امنکه مدح تو نگار سخنم ❊ رشک ارتنگ شد و کارگه انکلیون ❊ کشتی بادبانو بر سمیت مستقیم بود ❊ خمیده قامت و برگشته باد چون گردون ❊ **انیختن** با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مکسور و یای مجهول معنی برسوزانیدن و بلند ساختن و پیدا کردن و دور کردن و کشیدن باشد **شیخ سعدی شیرازی** فرماید ❊ تولای مردان آن پاک بوم ❊ برانگیختم خاطر از شام و روم ❊ **انوبا** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و بای عجمی بالف کشیده کاسنی باشد و در بعضی از فرهنگها نوشته که گاؤزبان تلخ را گویند **انوشا** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول چهار معنی اول بمعنی خوش و خوشحال چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید ❊ بدو گفت پیرانکه ای شهریار ❊ انوشا بتر بادی تا بود روزگار ❊ **حکیم اسدی** گفته ❊ انوشه کسی کو نکو نام برد ❊ چو نیکی بشد نام نیکو برد ❊ دوم شراب را گویند چنانچه **منوچهری** منظوم ساخته ❊ انوشه خور طرب کن جاودان زی ❊ دهم دود دوست چون دشمن برافگن ❊ سوم نام عمه شاپور بوده چهارم بادشاه نوجوان را خوانند **خواجه نظامی** راست ❊ انوشه منش باد دارای دهر ❊ ز نوش جهان باد لبریز بهر ❊ **انوشیدن** با اول

مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و همزه مکسور و یای معروف نالهٔ زاری و نوحه کردن بود **انیزان** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بر دو معنی دارد اول فرشته ایست که اختیار کلم بدست اوست و تدبیر امور معاش که در روز انیزان واقع شود بدو متعلق است دوم روز سی ام است از ماه شمسی نیک است درین روز جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و دام دادن **حکیم فردوسی** فرماید ؎ همیشه تا نیزان نوروز بشادی جوانان پیران تو نوروز **نرگشت بهرام** گفته ؎ سفند ارمذ ماه رفته تمام ببرزد کی جوانی انیزانش نام ؎ درین روز نرگشت پاکیزه دین ؎ درآمد سوی ایران زمین ؎ **انیزان** با اول و ثانی مکسور و یای معروف و زای عجمی نام دارو ئیست که آنرا ابوی مادران نیز خوانند **انیسان و انیسون** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی خلات و دروغ و بیهوده باشد **شمس فخری** راست ؎ نه در جوهرش بود در یکی ؎ نه در قوتش بود در هر گز انیسان ؎ **مولانا عبد الرحمن جامی** فرماید ؎ درد تو که پیوسته انیس دل ماست ؎ ای یار انیس ان تو انیسون نزود ؎ و بزبان یونانی انیسون زبانهٔ رومی را نامند و الله اعلم بالصواب

فصل باء موحده با نون

بان با اول مفتوح دو معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند و بعضی خرمن را نیز نامند و بنون باغبان و نگاهبان زراعت و محافظ خرمن را هم خوانند دوم میوه ایست ریزه که در دوا و منزل باشد و مردم نخورند و آنرا دون نیز نامند با اول مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان و منتهای هر چیز را گویند دوم سوراخ مقعد باشد و آنرا ابانی نیز گفته و فتح خوانند و جمع آن قعاع است **بناغ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول تارد یسمان خام و رشته پنبه **مولوی معنوی** فرماید ؎ حله بافان باغ می بافند ؎ حله ها و پنبه نیست بباغ ؎ **حکیم سوزنی** گفته ؎ از کاخ خوردن آن سگ بی حمیت جهود ؎ بی دوک پنبه کردن حق ورا بناغ کرد ؎ دوم نوسیدن و خیز بر را گویند **منصور شیرازی** گوید ؎ خرمن بود آن بلبل کاپان زپیش او بود ابکم زبان پر بناغ ؎ سوم جون دوزن در حبالهٔ یکمرد باشند آنزنان هر یکدیگر را بناغ خوانند و از انباغ و بناج نیز گویند **بناج** با اول مفتوح و نون موقوف بمعنی اخیر بناغ است که مرقوم شد و آنرا انباغ نیز گویند و بتازی ضرت و بهندوی سوت خوانند **حکیم سوزنی** گفته ؎ بود هفت پیش بده سال بناج زن من ؎ که خدای طلبد خویش مرا که بانو ؎ **بنادر** با اول مفتوح و نبل را گویند **بند** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی اول معروف است دوم علامه و مهر را گویند و آنرا بتازی

مفصل خوانند سوم زنجیر را گویند که بر پای گنهکاران و دیوانگان نهند **پایافغانی** گفته‌اند
مانخل خرد از تن پیوند شکستیم ✤ آشوب جنون بند شود بند شکستیم ✤ چهارم پیکر آهن بود که بدان
استحکام بر صندوق و تخته در کشتی و امثال آن باشد **مولوی معنوی** فرماید ✤ پنجم قفل
تا کند از طبع کین ✤ عقل بر نقش است بند آهنین ✤ پنجم قفل را نامند و ساده نموده ✤ آن
در زبانش جای رسید که منقوش شد سم بند کلید **حکیم اسدی** راست ✤ یکی بند بر حالم آورد پیش
که داری بدریای بی بن کلید ✤ ششم مکر و حیله باشد **اوستا درود کی** گفته ✤ همه پیل بند است
باز گشتن او ✤ شریک نوش امنع است و روی زرد او ✤ **حکیم فردوسی** فرماید ✤ زبس بند و
سوگند ایمان تو ✤ همی بنگذرم من زپیمان تو ✤ هفتم خشم و غصه باشد هم او فرماید ✤ بباید چنین بالب
خیر مند ✤ همه لب پر از یاد دل پر ز بند ✤ هشتم گره و عقد را گویند **سیف اسفرنگی** نظم نموده ✤
ای قلمت بند در کار کشاده ✤ رای تو در دست اختیار گشاده ✤ نهم سرپوش باشد که در پیش آب
به بندند **مولوی معنوی** فرماید ✤ گو در بسته کند منع ز فریاد دلا ✤ چونکه این سیل بلا آمد ز بالا
گذشت ✤ دهم خیال و مقام بود مثلاً اگر گویند که در بند سفرم یا فلانی را بند از است مثال ✤
حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس ✤ در بند آن مباش که نشنید یا شنید ✤ **خواجه اصفی** را است
✤ نجات خود نخواهم آصفی نایار میخواهد ✤ اسیر بندم و اغیار در بند نمی شایم ✤ یازدهم کمر بند میان بند
بود **ضیاء الدین فارسی** نظم نموده ✤ زکلک دوست تو در دست ملک دین رنجیست ✤
حگر شگاف چو تیغ دگر نگار چو بند ✤ دوازدهم بند جامه باشد یعنی بند ازار **امیر خسرو** نظم آورده ✤
زنهار که آن بند قبا چست نبندی ✤ کز نازکی کیش نخچه بر اندام برآید ✤ سیزدهم ریسمان و طناب را
گویند **مولوی معنوی** نظم آورده ✤ باز فرو رخت عشق اندر و دیوار من ✤ باز بدید بند استر
کین دار من ✤ چهاردهم بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که بعد از چند بیت بیاورند پانزدهم گرو
در رهن خواهند شانزدهم حیله و فن کشتی گری باشد **سنقد** هم حجت گاو را نامند که بحجت زراعت
وا را به باهم بدارند **شیر دهم** طومار کاغذ است **نوزدهم** گرفتن پرده باشد از غم دار الحرب و آزاندی
نیز گویند **بستم** جمع بند مار را خوانند مانند شمشیر و مند کارد و نبان و امثالهم **منتهین** بکسر اول سکون ثانی
و فتح باء فوقانی دختر را گویند از کتاب زند مروم شند بند ار با اول مضموم بنائی زده کینه از با جنت

وتجمل را گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ بر سر گنجی که یزدان بر دل احمد نهاد ؛ خیز علی گنجور نبود به که بر او بند نیست ؛ **بندخست** با اول مضموم بای ثانی زده و دال مضموم چهره باشد **بندر زبا** اول مفتوح بای ثانی زده و دال مفتوح برا زده و رای مقوطه جوال دوز را گویند **بندروغ** با اول مضموم بای ثانی زده و دال موقوف و رای مضموم بندی باشد در پیش آب که بجوب و گاه به بندند تا آب بزرراعت روان شود **اوستا دررودکی** منظوم ساخته ؎ آب گرچه کتر ک برو کند ؛ بید روغ ارسست باشد بفگند ؛ **بندشهریار** با اول مفتوح بای ثانی زده نام نوائیست از موسیقی **منوچهری** فرماید ؎ بر بند عندلیب زند بندشهریار ؛ بر سر درند آف زند نخت اردشیر ؛ **بندمه و بندیمه** با اول مفتوح تکمه باشد که در گریبان نصب کنند و آنرا گوی گریبان نیز خوانند **بنک** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام میوه ایست جنگلی بشتر در کوهها شود و آنرا این نیز گویند دوم نوعی از قماش را نامند که زمین آنرا طلا کرده باشند و بران گلهای زر نقیت بود **مولانا نای ظهوری** فرماید ؎ زخامه جامهٔ عشق تو اطلسی گردون ؛ نبیل داغ ناک پوشش کرده مارا ؛ و با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مصغر نبه باشد یعنی درخت کوچک دوم نشان را گویند چنانچه اگر گویند که از فلان کس با فلان چیز بنک نمانده اراده آن باشد که نشان نمانده **بنکه و بنکا** با اول مضموم بای را گویند که زر و رخت آنجا به نهند **بنکران** با اول مضموم بای ثانی زده و کاف مفتوح بر بخی را گویند که در ته دیگ بریان شده باشد و آنرا انبکران نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ وار نانم را سلام من بگو ؛ این وصیت را بگویم مو بمو ؛ تا زبسیاری آنرا نشکنند ؛ بنکرانی پیش آن مهمان نهند ؛ **بنکره** با اول مفتوح بای ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ذکری باشد که عورات در محل حقنه کودکان گویند تا بخواب شوند و آنرا نانو نیز خوانند و بهندوی لوری نامند **حکیم خسرو** فرماید ؎ توخته خوش ای لپسر و چرخ ورد زد شب ؛ همواره میکند بنا لیت بنکره ؛ و با اول کسور ریسمانی را گویند که چین بستین بر دوک پیچیده شود و آنرا فرموک نیز خوانند **بنلادو بنوره** با اول مضموم بای ثانی زده و لام بالف کشیده و دال موقوف در لغت اول و با اول و ثانی مفتوح و واو خای هاد لغت ثانی معنی بنای دیوار عمارت آمده **کلامی اصفهانی** گفته ؎ یقین شناس که چندان بقا نخواهد بود ؛ بنای عمر مرا چو بد بود میلاد ؛ **بدیع اصیفی** گوید ؎ تو صدر آن سرا زینی که باشد ؛ فضایش سقف او از دانش منوره ؛ **بنکشتر** با اول مضموم بای ثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی ناچاویده فرو بردن باشد و آنرا

او با بدینیز گویند و بتازی بلع خوانند **بنبتک** با اول مضموم ثانی زده و کاف نلام مفتوح نام میوه ایست
زرد رنگ که تنکی داشته باشد و آنرا بخورند و لوکاک نیز گویند **بنوماش** با اول ثانی مضموم و واو معروف
ماش و مونگ باشد **بنه** با اول مضموم و ثانی مفتوح و دو معنی دارد اول بمعنی خانه و رخت و اسباب خانه آمده
طهیر فاریابی گفته ؎ منم فیضی که بتوفیق محمد لبستی ❊ بنه بر تارک گنبد خضرا دارد ❊ **مولوی معنوی**
فرماید ؎ یک جمله دیگر بنه بخواب نویم ❊ زیرا که چنین دولت بیدار در آمد ❊ **خواجه حسین سنائی**
گفته ؎ ای خضر زادرهی تا بخراسان . مر ❊ بنه آتش بزنم همچو خراسان بروم ❊ دوم بمعنی هیچ
و بنیاد آمده **حکیم ناصرخسرو** فرموده ؎ از نام بدبهر (ترسی ❊ با یار بد از بنه میوند ❊ **بنیچه** با اول
مضموم چیزی باشد که بر املاک می بندند **مولانا ظهوری** فرموده ؎ نخلم آخر بنیچه خواهد بست ❊
زخم بر دل دریچه خواهد بست ❊ داغ تو کاخ خنده بر سر هم دفت ❊ سر سینه من بنیچه لبست ❊ **بنیره**
با اول و ثانی مکسور و یای معروف و زاء منقوطه سه معنی دارد اول معنی هر گز آمده **حکیم ازرقی** فرماید ؎
در مدح پاک آن نکنم کهنه تن بنیز ❊ زان تا که نادیم که بود کهنه پیرهن ❊ دوم بمعنی نیز آمده **حکیم**
قطران نظم نموده ؎ اگر باز آیدم دلبر بنیده لشیم بنیز از دل ❊ دگر باز آیدم جانان بنیده لشیم بنیز
از جان ❊ سوم بمعنی زود آمده **حکیم فردوسی** فرماید ؎ اسیران از خواسته چند چیز ❊ ز ستاد نزدیک
خسرو بنیز ❊ **بنیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کرزا گویند و آن نوعی از ابریشم فرومایه است
فصل با عجمی ❊ **پنام** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معنی پوشیده و پنهان باشد ❊
کمال اسمعیل نظم نموده ؎ با اکابر بمجلس خلوت ❊ گفتگوئی پنام میخواهم ❊ دوم نوعیست بود که
دفع چشم زخم با خود دارند و آنرا چشم پنام نیز گویند سوم پارچه جامه باشد چهار گوشه که هر دو گوشه آن
دو بند بهم بندند و متابعان زردشت در هنگام خواندن اوبازند آنرا بر روی خود بهم بندند زردشت بهرام گفته
؎ نشد بر تخت زرادی و نداف ❊ بنام و بزرخ کشتنش پر ناف ❊ **بناتک** با اول و چهارم جمع باشد
پنبه پز و پنبه زن حلاج و نداف را گویند **حکیم ترازی قهستانی** بنظم آورده ؎
پنبه پزی فاش کرد یک گلت از عشق ❊ در همه عالم فتاد شور از آن مسئله ❊ هم او گوید ؎ تا ز الماس
در سر هر پنبه پز ❊ لایق حلاج بود هر تبه دار عشق ❊ **پنجکشت** دو معنی دارد اول آن نباتیست که خربزه آن
در کنار رود خانها روید و در قرقسر شهدانه بود و آنرا بتازی دودمه و راق و دو اصابع گویند صفت آن

مصاحب اختیارات بدیعی نوشته **یوسفی طبیب** نظم نموده ۵ کند چون دود پنجگشت رانان ۵ بزیر خود
کند کم شهوتش را ۵ وگر مردش کند در زیر خود دود ۵ با انگبر و زور و قوتش را ۵ دوم نام موسیقیست
مخرج هفت پرنچه و پنجاره خمسه متحیره را گویند یعنی عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل **بدیع یوسفی**
نظم نموده ۵ از بهر تو هر اولت صد پاره ۵ بچاره مرهم پنجه پنجاره ۵ پنبه دزدیده خمسه مستحفره را گویند
پنجه گربه بید مشک را گویند پنجه بوده باول مفتوح بنانی زده دو معنی دارد اول نصیحت باشد در
معروف است دوم غلیواز را گویند و آنرا غرغ و غلمان و خاد نیز خوانند این دو معنی را **حکیم سوزنی** در
نظم نموده ۵ داد یک از رای او دوم بند کرد ۵ زانکه همه رای او حکمت بلست و پنده گرزه بند او
داد دو ۵ داد یک پنجوزه زمه بر کند شهپر باز دهی بنده ۵ و با اول مضموم پنبه حلاجی کرده را گویند که بجهت
رشتن و جز آن گوله ساخته باشند و آنرا پنجش و پیچک و پنبدک و غنده و پاغنده و گالا نیز خوانند
و با اول مکسور نشستگاه را گویند و آنرا بتازی معقد خوانند **سیف اسفرنگی** گفته ۵ بنده و جادی
آن کشته مغاجا ۵ هر گز نخوم آنرخ و بر خاید طبب فتح ۵ پنجاهه مدت اعتکاف انصاری باشد چنانچه
چله مدت اعتکاف اهل اسلام است **حکیم خاقانی** فرموده ۵ پس از چندین چله در عهد سی سال ۵
روم پنجاهه گیرم آشکارا ۵ پنج پایک پنج پایه دو معنی دارد اول جانوری باشد آبی که در خشکی هم
در آب زندگانی تواند کرد و آنرا بتازی سرطان گویند **حکیم سنائی** فرماید ۵ هر که دزدی کند از ین
گفتار ۵ پنج پایه است و دست کج فتار ۵ دوم نام برج چهارم است که از بروج دوازده گانه از دور
فیروزشاهی که کتابی است منظوم در نجوم مرقوم شده ۵ دلی باشد زعقل با کفایت ۵ بسخت سر مد
از پنج پایت **پنجک بندک** با اول مضموم بنانی زده و جیم مفتوح در لغت اول و دال مفتوح در لغت
ثانی گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند و آنرا پاغنده و غنده و پنبدک و پنبده و پنبدش و بندک و گالا نیز خوانند
حکیم روحانی فرماید ۵ یکی از ایشان پنجک ستان و پنبه فروش ۵ که ریشش گاو دنی فه است و نامش اوزان
پنج نوش نام معجونیست که آن مرکب از پنج چیز است بجهت تقویت دل بغایت مفید است و بهترین آن
فنج نوش است و اکنون بمعجون منجوشش اشتهار دارد **حکیم خاقانی** فرماید ۵ در چاسوی فقر در آمد
راه ذوق ۵ دل را پنجوشش سلامت کنی دوا ۵ **پنجه** با اول مفتوح بنانی زده نوعی از رقص و آنچنان باشد
که جنبی دست هم را گرفته بر قصد و بعربی آنرا هبیره نیز خوانند و معرب آن فرح است **پنگله** با اول مفتوح

ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول خوشه خرما بود دوم جوب سوم دریچه چهارم وقت باکه آنرا
تبازی صبح خوانند انیعنی از کتاب شدند مرقوم شده باول مکسور پوشیده نماند که شبانه روزی را بهزار
قسمت منقسم ساخته اند هر قسمی را یک پیک گویند و کاسه باشد مثبه باردنیه که در آن سوراخی میکنند
چنانچه آن کاسه را بر روی آب نهند همین یک پنک شود و آن کاسه پر آب شود و در آب نشیند
و اکثر آبیاران مانند کاسه داشته باشند و در مقسم آب نهند و آنرا سکان گویند و بلشت و سبوزیر خوانند
و معرب آن فنجانست **حکیم سنائی** گفته ✻ از جهانی چه یابد تا بودن ✻ که بپیکان تو انش پیمودن ✻
و بطریق عمر ماهر کاسه را پیکان خوانند چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ✻ تو تمم کز آب سلطان نمیرند ✻
مه گرفت و خلق پیکان میزنند ✻ **رضی الدین نیشاپوری** فرماید ✻ حاصل از چشم عدو ما شعار
من است ✻ جمله آبی که درین نیلی پیکان دیدم ✻ **پندار** با اول مکسور تکبر باشد و امر از پندا شتن بود شاعر
فرموده ✻ چون اسبی کاراست باهر کس تراه ✻ هر کسی را هست پندار دگر ✻ **پندش** معنی پنجک و پنداست
پنجره با اول مفتوح ثانی زده و نای منقوطه مفتوح و خاهای نوعی از رقص باشد و آنرا پنجه نیز خوانند
و معرب آن فنزج است **پیند** با اول مفتوح و سکون ثانی فرزند بود از کتاب ژند مرقوم شد
پینه بفتح اول و ثانی مخفف پناه باشد **امیر خسرو** فرماید ✻ از پی سوختنم گرم مشو ای خورشید ✻ که سر من
پینه از سایه نیردان دارد ✻ **پینیرک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام گیاه است سرخ رنگ
که چون آفتاب بسمت الراس رسد لشگفد و آنرا تولد زنان کلاغ نیز گویند **اثیر الدین اخستی** را
✻ ذیول خبر در مدار المالی ✻ تلافیش مشکل بود از پنیرک ✻ و بتازی حباری میخوانند

فصل تا در فوقانی ✻ **تن آسان** آسوده را گویند **اوستا دقرخی** نظم نموده ✻ ارکفو
چنان مرا سد بخل ✻ که تن آسان و تندرست از تپ ✻ **تناور** با اول مفتوح خداوند تنه و قوی را گویند
شیخ سعدی فرماید ✻ چو بیدین که تناور شود به پنجه سال ✻ به پنجه ز بیخ بر آرش بشود تعطین ✻ ✻
تنبک با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول دهلکی باشد کوچک که بازیگران و سخنوران بر ابروان اختر
داشته باشند و در هنگام بازی و قاضی بنوازند ملا مقصود حرده در بنجا گفته ✻ می نشاید
محکی و بلبانی هر شب ✻ آنکه هرگز نشنیدی زسر کوی تنبک ✻ دوم جاج زین باشد **تنبل** با اول ثانی
مفتوح کاهل و بیکار را گویند و آنرا میل نیز گویند با اول مضموم کرد حیله و حادوی باشد **کمال اسمعیل** فرماید

ه در کنج خانه پشت بدیوار داشتن ٭ بز خشک زاهد است که از رق تنبل است ٭ منوچهر گفته ه
بخت بی تقصیر و حجت روز بی مکروه غم ٭ دهر بی تلبیس و تنبل چرخ بی نیرنگ و رنگ ٭ تنبلیت با تای
فوقانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف بار اندک بود که بر زیر بار بزرگ به بندند
و آنرا تملیت نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنگ بار مرقوم است ٭ تنبوک با اول مفتوح ثانی زده
و بای مضموم دو معنی دارد اول کباده باشد و آنرا الزم نیز گویند ٭ ابو الفرج رونی راست ه کمان
رستم دستان بسختی ٭ کم از تنبوک ترم شهریار است ٭ خواجه عمید لویکی گفته ه در کمان چرخ پیش تیلکبت
مریخ را ٭ هم کمان تنبوک هم شمشیر ساطور آمده ٭ اما امیر خسرو تنبول را بمعنی لیزم منظم آورده و قافیه ساخته
چنانچه بعد ازین مرقوم خواهد شد و در شعرا اکثر تنبول بنظر آمده دوم چناچ زین را گویند ٭ تنبول با اول مفتوح معنی
دارد اول برگ سبز باشد مقدار انگشت و کوچکتر و بزرگتر از انگشت نیز شود و در ملک هندوستان که با فوفل
و آهک بخورند و آنرا تامبول نیز خوانند و تامول و پان هم گویند ٭ شیخ آذری منظوم ساخته ه برگ تنبول
خاص هندستان ٭ پوره آمد نصیب ترکستان ٭ امیر خسرو فرماید ه کسی کز تو خورد تنبول امید ٭
کند بخشش ذخیره برگ جاوید ٭ دوم کمان لیزم را گویند هم او فرماید ه زهی کیلی ملک فرمان ده گول ٭
که بر عنقا زند پیکان تنبول ٭ ابو الفرج رونی راست ه کمان رستم دستان بسختی ٭ کم از تنبول
نرم شهریار است ٭ سوم نام قلعه ایست از هندوستان که بران تنبند اشتهار دارد ٭ تنبه با اول مفتوح چوب
گنده بزرگ باشد که در پس در نهند تا کشوده نشود و آنرا کلند و کلندره نیز خوانند ٭ امیر خسرو نظم نموده ه
دلکشش شوم آن رویهای منکر ٭ ستنبه گشته بهر یک تنبه در ٭ تنباک با اول مفتوح نام بادشاهی بود
و نام مردی ٭ تنجیده با اول مفتوح بمعنی درهم کشیده بود و آنرا تنجیده نیز خوانند ٭ تند با اول مضموم بمعنی
اول مترادف تیز باشد و آن معروف است دوم خشم و خشمگین بود از طغرانامه نقل نموده شد ٭ اوستاد گفته ه
روانه شده لشکر بیشمار ٭ همه صفدر و تند لشکر گذار ٭ ضمیری راست ه دست بدو داشت نمیری بدعا
بند شدی ٭ این گره در دل آن نیز گر فتار بماند ٭ سوم دیوار را گویند ٭ مولوی معنوی فرماید ه یک حکایت
گوش کن ای نیک پی ٭ مسجدی بد بر کنار شهری ٭ هیچکس در وی نخفتی شب نه بیم ٭ کای نه فرزندش شدی
این شب یتیم ٭ بسکه اندر وی غریب و غور رفت ٭ صبحدم چون اختران در گور رفت ٭ هر کسی گفتی که سحر است و
طلسم ٭ کان رسد باشد عدوی جان و جسم ٭ و آن دگر گفتی که نه اند تند ٭ اندران مهمان کشان ما تیغ کند

در بیان تسمیت کردن پشه از باد نزد سلیمان علیه السلام و فرمودن سلیمان علی نبینا و علیه السلام مر دیو را
که باد را بطلبد ۵ بانگ زد آن تند کای باد صبا ۵ پشه افغان کرد از ظلمت بیا ۵ چار میخ سرکوه بود آنرا
چکاد و چکاده نیز خوانند حکیم فردوسی زیاید ۵ تو با شاه بیشه بالای تند ۵ زیران لشکر مشو پیش کند
پنجم بمعنی بلند و بلندی آمده اوستاد فرخی فرموده ۵ گه شکار فرود آورد بر دن اورا به کوه تند
پلنگ و زآب ژرف نهنگ ۵ شاعر منظوم ساخته ۵ یکی حلقه تند بر تیغ کوه ۵ که آرند پیش دو دیده کشی
ستوده ۵ پور بهای جامی بمعنی بلندی نظم نموده ۵ جسم او سخت تنگ خویشتن بر ۵ بند پیشانی
چو خانهٔ خرد ۵ تند پور با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و با مضموم و واو مجهول بر وزن تیز باشد
تذرو تندور با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح در لغت اول دال مضموم در لغت ثانی بر عدد باشد
اوستاد فرخی در صفت اسپ گفته ۵ بر فتن چو تیری چو فرمان سلطان ۵ بخورد ن خوشتر چو عیش تونگر ۵ نه چرخ است اجزای او چون ستاره ۵ نه ابر است داوای او هم چو تندر ۵ شرف شفروه
در صفت اسپ نظم نموده ۵ اسپ پاست زود خیز سبک پوی تیز تاز ۵ گر تو به رشباب بگاه صراز
از بانگ او چو بازان نر و ماده همی چکد ۵ زیرا که خود چو برق سهیلش چو تندر است ۵ حکیم قطران گفته ۵
بر روز کوشش مانکش بکوشش گردان در ۵ بود بهول چو تندر بعقل چون سیماب ۵ منوچهری منظوم ساخته
۵ خروشی بر کشیدی تند و تندور ۵ که موی مردمی کردی چو سوزن ۵ فرو بارید بارانی ز گردون
چنان چون برگ گل بارد بگلشن ۵ تندس و تندسه و تندلیس و تندلیسه با اول
مفتوح و یای مجهول تمثال باشد و معنی ترکیبی آن تن با تندلست چه دس بمعنی تن آمده اوستاد
فرخی در صفت عمارت بنظم آورده ۵ فرود کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت ۵ هزار گونه در و شکال تندس
دلبر ۵ معروفی راست ۵ بیدلست آزا نبه همکران ۵ با شکال تندلیسه بیکران ۵ تندو با اول
مفتوح بثانی زده عنکبوت باشد و آنرا تنده و جولاه و جوله و کرمینه و کرتنبه و دلو نانیز خوانند
شمس فخری راست ۵ شاها غمای قاف و فتح نصرت ۵ بود بر طاق ایوان تو تندو ۵
تند خوند با اول مضموم بثانی زده بمعنی تار و مار آمده شمس فخری راست ۵ از مرصرصا
همه گشتند تار و مار ۵ و زتند باد قهر اجل جمله تند خوند ۵ تنده با اول مضموم غنچه مانندی بود که
از درخت لرزند و برگ از میان آن بر آید و سر بر زبان تنده را تندیدن گویند تنفسه با اول مضموم

بانهٔ عنکبوت باشد عمید لویکی راست ؎ همه سراچه و خرگاه حلاج همه شد ؛ کنون حضیض نشین شد چو سایه در بن چاه ؛ فراشش بوقلمون شد یکی پلاس درست ؛ تنق تنیدهٔ آن عنکبوت تک جولاه ؛ **تنسنج** با اول مفتوح بنانی ژ دوسین مضموم بخا زده چنین را گویند که لب زبر و زیرش مانند لب دره و سبیل مانند بود در غایت لطافت **ابن یمین** نظم نموده ؎ دل سوال یکنظر میکند از ان فرخ رخش ؛ از لب شیرین نیاید جز تبلخ پاسخش ؛ گاه قهرم کین نماید وقت صلح آید بجنگ ؛ دیده باد چشم بدزان شیوه‌ها می‌نخشش ؛ و معرب آن تنسوق بود **تنگ** بفتح اول و کون ثانی زبانیان باشد اگر کتابت بندم شده تنگار با اول مفتوح بنانی زده و او ری باشد که بدان زر و نقره و امثال آنرا باهم پیوند کنند و آنرا الفلیز نیز خوانند و بهندی سیسا گویند **تنگ** با اول مفتوح ظرفی معروف است دوم یک بیکبار باشد **حکیم انوری** فرماید ؎ منصب مطلب که بر کجا هست ؛ هر چه ورا فتد در تنگست ؛ سوم صفحه یا تخته را گویند که نقاشان مصوران اطمار صفت بران کنند عموماً و نگارنامهٔ مانی را خوانند خصوصاً و آنرا ارتنگ نیز نامند **مولوی معنوی** فرماید ؎ در ان خانه کاندر و تنگ هست صورت نیست ؛ بگو فلان چه کس است و قلاشه را چه شد ماست ؛ **مختاری** راست ؎ گرفت آن ارخ ان قسمت ز مدح تو ؛ که چرخ از خامهٔ مانی و چوب از رشته آذر ؛ چهارم نوازی یاد والی لوبکه کمر زین بست اسپان و پایالان برشت بار زدلان محکم و مضبوط سازند **حکیم سوزنی** راست ؎ زیر و زبر شود خصم تو در نبرد ؛ زینت چو بسته شد تنگ و زیر تنگ ؛ پنجم دره کوه را گویند **اثیر الدین اخستی** گوید ؎ عقاب تیز را چون کشاده گردد پر ؛ سرین رسینه در تنگهٔ آهو تنگی ؛ **نجیب الدین جربادقانی** گوید ؎ زنیم سکزن جبل تو در جهان خراب ؛ بکوهسار در آهو گیرند گوشه تنگ ؛ ششم بمعنی قریب و نزدیک است **خواجه نظامی** فرماید ؎ در آورد لشکر بیکبار تنگ ؛ برافراشته یکبیک سار چنگ ؛ **حکیم فردوسی** بتضمین نظم نموده ؎ چو دستان سام اندر آمد بتنگ ؛ پیاده شدندی همه بیدرنگ ؛ هفتم نایاب و عدیم المثال بود **خواجه کرمانی** از زبان معشوق بنظم آمده ؎ مبر نام دل گرچه از ننگ نیست ؛ که این حبس در ملک ما تنگ نیست ؛ هشتم بمعنی ستوه بود **قراری گیلانی** گفته ؎ تنگ آمده ام ز خون دل خوردن خویش ؛ من پیر جوان بود دست شدم دشمن خویش ؛ کشتم خود را و چون خود انگذرم ؛ از غایت دوستی در گردن خویش ؛ نهم نام ولایتیست از ملک بدخشان قریب بدره که آنهم ولایتیست از آنملک

کرم در تنگ دره بخور بصورتی اشتهار تمام دارند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ۵ گل فرهاد
ندیدیم بدین حسن و جمال ۵ ترک تنگی نشنیدیم بدین شیوهٔ تنگ ۵ دهم تیر عصاری بود و آن درجا
گویند گیوه کهنه را گاه کرده ۵ چوب تنگ گلین عصاری ۵ صاحب اول مضموم کوزه باشد سترگ و تنیده
و کوتاه گردن حکیم ارزقی فرماید ۵ آن حاکم مایه ده خری ماند ۵ گردن دراز و سفید کوزی ماند
تنگ و نیش بعود سوزی ماند ۵ چون سر که کشند از اسپ بیوزی ماند ۵ و یا اول مکسور منقار مرغان را گویند
تنگبار با اول مفتوح دو معنی دارد اول نامی است از نامهای باری تعالی شانه خواجه نظامی فرماید ۵
وجود تو از حضرت تنگبار ۵ کند یک ادراک را سنگسار ۵ دوم کسی را گویند که مردم بر شواری نزد او
یا ریابند سیف اسفرنگی گفته ۵ دیده ره وصل عاشقان را ۵ درگاه خیال تنگبار است ۵
تنگبیر با اول مفتوح بکاف زده و باء موحده مکسور و یای مجهول و زای منقوطه نوعی از غربال باشد که آرد
بموی بیافند که مردم عام سیده نیز خوانند تنگر و تنگس با اول مفتوح بکاف زده در لغت اول بزای
منقوطه و در لغت ثانی بسین زده درختی است که خار بسیار دارد و گل آن بزنگ کاسنی است و آتش
هیزمش بغایت تند و تیز بود اثیر الدین آختسکی منظوم ساخته ۵ بر چهره گلگونه تر و تر عوالله
چگال همه ناخن و دیده چو تنگش ۵ تنگلوش و تنگلوشا با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
دو معنی دارد که لوشای حکیم صورتهای و نقشهای و اسلیمی و خطای و گره بندیها و سایر صنایع و بدایع المصور
و نقاشی که خود اختراع دران ثبت نموده بود و این کتاب در تر از تنگ و انگلیون مانی است
و هم چنانکه مانی در ملک چین سر آمد نقاشان و مصوران بوده او در ملک روم سر دفتر نقاشان و مصوران
بوده چنانکه کارنامهٔ نقاشان چین را از تنگ نامند و کارنامهٔ نقاشان روم را تنگلوشا نامند حکیم نظامی
بنظم آورده ۵ بنام قیصران سازم تصانیف ۵ به از ارژنگ چین و تنگلوشا ۵ خواجه نظامی در صفت
خورنق فرماید ۵ قطب آن پیکر جنوب و شمال ۵ تنگلوشای صد هزار خیال ۵ و دقوقی نام حکیمی بوده
تنگست با اول مکسور و ثانی زده نام قصبه ایست مابین کوراب و حصار واقع است تنگنای بفتح اول
جایی و محل تنگ بود تنگو با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول نام بادشاه خطا
و چین باشد خواجه حمید لویکی راست ۵ ما حکم قدیم توجه کسری و چه قیصر ۵ در پیش قضای تو
چه کسری و چه تنگو ۵ تنیده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی تند است که مرقوم شد

آنجا جی گفته ـه زتاریکی وسستی هر دو پایم ٭ فوگوئی تبکی پائی تنیده است ٭ دوم کاهل وشل گوینده
تندو با اول وثانی مفتوح بمعنی تندور است که مرقوم شد امیر معزی فرماید ـه شود در پناهت
چو سد سکندره اگر سازمار تا رو تنفاوه **تنودن** با اول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول بمعنی
تنیدن وکشیدن بود حکیم ناصرخسرو فرماید ـه ربوده خواهد پیراهن ترا اکنون ٭ همه گسسته
فرسوده گشت تارش و پود ٭ ترا چگونه بسیاد گر بیائی علم ٭ که جان دولت جز از فعل جهل بتنود ٭
تنور خانه مطبخ را گویند **تنوره** با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف ششش معنی دارد اول
تنور را گویند چنانچه حکیم سنائی فرماید ـه چون تنوره بزیر این طارم ٭ همه آهن دمان و دانش دم ٭ دوم نوعی از سلاح
بود مانند جوشن که هنگام جنگ بپوشند اما عیبهای تنوره دراز تر از غیبه جوشن باشد خواجه نظامی
گوید ـه تنوره ز تفسیدن آفتاب ٭ بسوزندگی چون تنوری بتاب ٭ سوم حلقه زدن باشد و آنرا خیره
و کرنک نیز خوانند حکیم اسدی گفته ـه تنوره برو گردنش ماند سیاه ٭ زهر سو بزخمش گرفتند راه ٭
هم او گوید ـه هزاران دلیران جوینده کین ٭ بگردش تنوره زدند از کمین ٭ چهارم پوستی را نامند
که قلندران آنرا مانند لنگی بر میان خود به بندند و آنرا ابرگی نیز خوانند اوستا دذوقی گوید ـه
تنوره بمیان بدر تنوره صدا ٭ سفیده مهره گرفت وره قلندر زد ٭ پنجم گویست که در جنب آسیا بسازند
چون آن آب بتندی دران گوید بر پره پای آسیا بجنبد و آسیا بگردش در آید ششم گردگشتن و چرخ زدن
بود **تنوزه** با اول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول وزا مقطوه مفتوح سنگانه و چاک و ره را گویند و تنوز بمعنی
چاک و شگاف آمده حکیم خاقانی فرماید ـه برتن زسر شک جامه عیدی ٭ وز ماتم دوستان تنوزه ٭
خاقانی صبح خیز سر شام ٭ نکشاید جز بخون دل روزه **تنومند** با اول مفتوح وثانی مضموم بمعنی تناور است
که مرقوم شد خواجه نظامی فرموده ـه تنومند اژدر چندان بود ٭ که در خانهٔ کالبد جان بود **تنه**
با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا تن نیز گویند دوم تنده باشد خواجه
سلمان نظم نموده ـه چندیر یعنی چون مگس بهر قوت ٭ بود در سر این تنه عنکبوت ٭ سیف اسفرنگی
گوید ـه برگذر مخنیق مور چه باخرم او ٭ در تنهٔ عنکبوت حصن بر آرد حصین ٭ **تنیره** با اول مفتوح
وثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی خاموش بود و آنرا تن زدن نیز خوانند

فصل جیم

جن با اول مفتوح بمعنی جانب و طرف باشد حکیم فردوسی فرماید ـه برندوشا

جن سواری گذشت ✤ که لرزند زو سر لب بوم و دشت ✤ و با اول مضموم در عربی زمین کردن بود و با اول مکسور هم در عربی چهار معنی دارد اول بری را گویند دوم دل باشد سوم بمعنی نخست آمده چهارم لوبی بود **جناب** با اول مفتوح گردی باشد که دو کس دامن با هم بندند و آنرا جناغ نیز گویند و از غایت اشتهار احتیاج به بیان چگونگی ندارد **حکیم خاقانی** فرموده ✤ خاطر تو مرغ دار هست به پرواز عقل ✤ بادبر صبحدم دانهٔ اهل صواب ✤ دیدبر است صبح بادلم از هر دو کون ✤ عشق تهی کرد و نقر کشیدهٔ جناب ✤ **خواجه عمید لوبکی** راست ✤ روزیکه سیل گاه شود پر ز سیل خون ✤ بر سیل خون ز سر بدراند جناب تیغ ✤ خر با خر یک گز ز نگوید اجل سخن ✤ جز با قصاب مرگ نه بندد جناب تیغ ✤ مسعود سعد سلمان راست ✤ زیر اجناب بستهٔ با منعمان دهر ✤ زینگونه باشد از پی کسب اجتناب تو ✤ اکنون نه می ستاند چیزی ز دست تو ✤ دست تو تا نگردد بر دی جناب تو ✤ و در عربی درگاه و آستانه و گرداگرد سرا و کنار و گوشه باشد و با اول مکسور هم در عربی ریسمان را گویند که در گردن و سر چارپا کرده باشند **جنب** با اول و ثانی مفتوح نام شهریست که مردم آنجا اکثر و اغلب خوش مزاج و مهمان دوست میباشند و شمشیر دران شهر خوب میسازند **جندر** بفتح اول و سکون ثانی چوب مدور باشد که بر یکجا بهم پیچیده باشند که باین وضع جامه بر بالای شود و طراوت پیدا کند **جنابه** با اول مضموم دو طفل را گویند که یکبار از مادر متولد شده باشند و از ابتازی توامان و توأم خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ✤ دولت و ملت جناب زاده چو جوزا ✤ مادر بخت لگاه نزای صفاهان ✤ **جناغ** با اول مفتوح بمعنی جناب است که با لام هم مستعمل است با اول مضموم دامن زین را گویند و از ابتازی لون خوانند **کمال اسمعیل** در شان اسپ گفته ✤ موی بروی نماند جز که نمد ✤ پوست بروی نماند جز که جناغ ✤ **ابن یمین** نظم نموده ✤ سایهٔ حق آنکه اسپش را چو جناغ آسمان ✤ از مهر نوزین و از خورشید می بندد جناغ ✤ **جنبخ** با اول مفتوح بثانی زده آواز دفر یاد گاو را گویند **جندب** با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت ماوراء النهر **مولوی معنوی** فرماید ✤ آنچه رو لیست که بر کان همه تندوی وی اند ✤ بر کنار غم و سودای تو از جند گذشت ✤ **حکیم انوری** گفته ✤ تو که در خط ایزدی چه کنی ✤ حرز و تعویذ اهل جند و جمند ✤ **جندر خانه** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح بر او زده خانه را گویند که در آن رخت را نگذارند و آنرا توشکخانه نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ✤ بر آمد عالم از صیقل چو چندر خانه شد گیتی ✤ که نشیند نه کو خواهد طلیعه از امیر این

چندل بالاول مفتوح و ثانی زده نامیکه از منوچهر شاهنشاه ایران فریدون بود **حکیم فردوسی** فرماید ؎ کنامش چندل راه بد ؛ بهر کار دلسوز بر شاه بد ؛ و در عربی سبک را گویند ؛

فصل چیم عجمی

چناب بالاول مفتوح و دو معنی دارد اول کلیچه خمیر باشد و آنرا بادلیشه نیز خوانند **رضی الدین نیشاپوری** گفته ؎ جز در چناب تو نزنم خیمهٔ ثنا ؛ گر چرخ در دهان کند مرا چو پاچون چناب ؛ دوم نام رودیست بس بزرگ از ولایت پنجاب که آن بغایت لطیف و گوارنده باشد **چناچین** باهر دو چیم عجمی مفتوح آواز و صدای تیر را گویند که از پی هم بیندازند و آنرا سباب ساب نیز خوانند **خواجه نظامی** فرماید ؎ زبیم چناچین که آمد ز تیر ؛ کفن گشت در زیر جوشن حریر ؛ **چنانهن** با چیم عجمی و های مفتوح در جامع مقامات حضرت شیخ الاسلام قدس سره مزبور است که این کلمه آفرین است که همه نیکیها در ضمن آنست یعنی صفت توان کرد **چنبک** باالف مضموم ثانی زده و یای مفتوح دو معنی دارد اول خمیر کردن و خمیر شدن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ سرشتی در وصل خود در اصل خود ؛ چنبک نانان دهد چلپک زنان اندر نماز ؛ دوم سنگ آهن ربا باشد و آنرا بتازی مغناطیس خوانند **چنبل** باالف اول مضموم گدای باشد و چنبلی گدارا گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ از ما چو دراجو متمایان ؛ هست همچون سبیل چنبلیان ؛ هم او فرماید ؎ گفت آیم میا که گر آیی ؛ سوی ما که تو اضع بنوایی ؛ ندهی نیز بلند اندر شهر ؛ چنبلی وار در و بیم بنوایی ؛ **چنبور** باالف مضموم ثانی زده و یای مضموم معاد و معروف طنابی باشد که بر گوشه لجام اسب و افسار شتر بر بندند بجهت کشیدن و آنرا بتازی مقود و بهندی باگ ڈور گویند **چندن و چندل** باالف اول مفتوح صندل باشد **حکیم سوزنی** گفته ؎ بر لبگاک ز چندن و لعبم ؛ منقاریش چرا شده آبنوسی هر دو بیر لبگلچه ؛ **حکیم ناصر خسرو** فرموده ؎ نسوخته بر سر آتش مکن که ترا ؛ گلاب سایه کافور سازد و چندل ؛ **حکیم خاقانی** فرماید ؎ در رنگ بنوی دهر بیچم که ره زنم ؛ از قرقبم که بال بچندن در آورم ؛ **چنبیدن** باالف مضموم در هر دو معنی با چسبیدن مترادف است همچنانکه چسبیدن بمعنی خمیر کردن و گرنجیدن هر دو آمده چنبیدن نیز بمعنی خمیر کردن و گرنجیدن آمده **مولوی معنوی** معنی خمیر کردن بنظم آورده ؎ حلقه حلقه بر او رقص کنان ؛ دست زنان ؛ سوی او چند هزار بک که منم بندهٔ تو **چکم ارزقی** بمعنی گرنجیدن منظوم ساخته ؎ چنان گرنجید دشمن زدایت او ؛ ز هیبت تو بچندید گرد شکل سکال ؛ چند بمعنی هر چند آمده **شرف شفروه** نظم نموده ؎ بیک کمان دو صد باد بادی او دشمن ؛ چند دو دیده

هیچ ندیده گران را ؛ چندر با اول مضموم بمانی زده چقندر باشد و آنرا چکندر نیز گویند **چیقاق الطعمه** فرماید ؎ هرگز نشنیده ام که آشی ؛ بی نخر تو وجود چندر آرد ؛ **چنگ** با اول مفتوح بمعنی شش معنی دارد اول خمیده و منحنی بود و آنرا باین معنا خرنیز مانند دوم قلاب را گویند عموماً و قلابی که نهنگ را بدان بگیرند بالخصوص خوانند خصوصاً و آنرا چنگک نیز مانند **مولانای امیر خسرو** منظوم ساخته ؎ قوی ضعیف نوازی که پشه زارش ؛ بانگ چنگ است گوش فیل نخوارست ؛ ششم چنگال باشد چهارم ساز است مشهور این هر چهار معنی را **حکیم سوزنی** نظم ساخته ؎ پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف ؛ در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ ؛ و همانا که قلاب و چنگال ساز مشهور ابو طیب صیدی چنگ گفته باشد تا سلاح آنچنان نام نگارنامه است و آن کتابی بود مشتمل بر صنایع و بدایع و تصویر و نقاشی اختراع کرده است **حکیم انوری** زار چنگ و ارژنگ و انکلیون نیز خوانند **حکیم سنائی** فرماید ؎ ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنگ ؛ تا نجنبد مژه بری و نکنی پشت چو چنگ ؎ ششم بمعنی شل آمده و آن کسی بود که دستش از حرکت دادن کار باز مانده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول سخن و گفتار بود **خواجه نصر الدین طوسی** راست ؎ خموش بودن بگو فضلست لیکن ؛ نه چندانی که گویندت که کیکی ؛ همان بهتر که در بزم افاضل ؛ ز دانشهای خود چیزی بچنگی ؛ که تا معلوم گردد عاقلان را ؛ که تو شاخ گلی یا چوب سنگی ؛ دوم بمعنی برچیدن مرغ باشد دانه را از زمین و با اول مکسور نیشگار جانوران دلوک سنان و پیکان و امثال آنرا گویند **چنگار** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی خرچنگ را گویند و آنرا بتازی سرطان خوانند **چنگال** با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مردم و جانوران باشد دوم آنست که نان را ریزه کنند و با روغن و شیر بپزند نیک بمالند و آنرا مالیده و چنگالی نیز خوانند **چنگال خوست** یعنی آخر چنگال است **چنگس** با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مکسور نام یکی از سپارزان تورانیست که بیارمی افراسیاب آمده بود و از دست رستم کشته شد **چنگل** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم یعنی نخست **چنگلاست** **چنگلوی** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف و لام مضموم و واو مجهول آدمی وحیوانی را گویند که دست و پا از کردن راست باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ چنگلوک و خفته شکل و بی ادب ؛ سوی او میخیزد او را می طلب **چنگله** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و بلام مفتوح و اخفا یها آخر سه معنی دارد اول نام سازیست که بچنگ اشتهار دارد مسعود سعد سلمان نظم نموده ؎ خرد را بر شاخهای خم گرفته لحن نای و بانگ چنگله ؛

دوم پنجم مردم و جانوران پرنده مثل باز و حبره و بحری باشد سوم قلاب را ماند چنبر با اول و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی همچو باشد حکیم خاقانی فرماید ۵ نامادر جان رحم کشا داست ۵ هر گز خلقی چنبر او است ۵ هم او گوید ۵ غلامش خواستم بودن دلم گفت ۵ کرا این را بود چنبر ۵ و با اول مفتوح فلک اسفل را گویند و آنرا حادثه و مفرونه نیز خوانند چنبه با اول مکسور و معنی دارد اول اینکه غایت زیر بود که خورا مرغان کنند و آنرا چینه نیز گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ۵ مرغ چو پرد ام در چینه نظر افگند ۵ بخت ام آنگه نجارد شش رگ بسمل ۵ چنیده با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی چیده آمده مثال این لغت در ذیل لغت چنیده مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل خاء خن با اول مفتوح خانه را گویند و آنرا خان و خون نیز گویند و از نیست که خانه را که باد گیر دارد بادخن و آتشگاه حمام را گلخن خوانند امام فخر رازی راست ۵ چون تلف آتش فتاد از خن مشرق در آب ۵ زلف بنفشه بر شت از گله یاسمن ۵ خناک با اول مضموم و ثانی مشدد و مخفف مرخی باشد که اسب و اشتر و خر را بهر سد و آنرا بدنام نیز گویند و بهندی بیل خوانند خواجه عمید لوبکی راست ۵ هزاران چشمه ناخنام گردد ۵ ز کونسا بیلک و زخم ستان است ۵ خنب با اول مضموم خم باشد شیخ اوحدی فرماید ۵ بدکان میفروشان گر راست هر چه دارم ۵ همه خنبها تهی شد و هنوز در خمارم ۵ خنبانیدن با اول مفتوح آنست که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی نماید دیگری از وی تسخیر طرز تقلید او کند و آنرا خنبانیدن نیز گویند و در شیراز و الوخانیدن خوانند خنبزه با اول مضموم بثانی زده و بای مضموم کوزه کوچک سرتنگ را گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ۵ در خنبزه بماند دو دستت برای کوزه ۵ بگذار کوزه دوست برآور ز خنبزه ۵ خواجه نظامی راست ۵ خاک درین خنبزه غم چراست ۵ رنگ رخش ازرق ماتم چراست ۵ خنبک با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول برهم زدن دو باشه باصول بنوعیکه از ان صدا برآید و آنرا خمک نیز گویند مولوی معنوی فرماید ۵ اخواجه مشک شدی بر عاشقان خنبک زدی ۵ مست خداوند خودی کشتی گرفته با خدای ۵ اثیرالدین اخسیکتی گوید ۵ من از خو نشستن خم کهم کاسه انسان ۵ زندم بر ین آلت و برگ خنبک ۵ دوم جامه باشد درشت که مردم درویش و فقرا بپوشند خنبه با اول مفتوح بثانی زده آنرا گویند که در باغهای انگور در میان درخت تاک زمین را جز بزنند و کوکنند و کنارهای آنرا بلند سازند و از سر بلندی تا سر بلندی دیگر

چوب اندازند تا تاک در زیر آن بهمن شود و بالاول مضموم دوم معنی دارد اول خم بزرگ باشد بدیع سیفی
در قصیده گفته ۰ بکرد خنبه نگندم بزحمت گندم ۰ برشتهای تراز و بگوشه های کمان ۰ دوم گنبد عمارت
بود خنبیدن با اول مضموم یعنی خمک است که مرقوم شد و بمعنی برجستن نیز آمده خنج با اول مفتوح و ثانی
زده چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد حکیم سنائی فرماید ۰ بهر با پس است ماری بر گنج ۰ مزنی
آنکه گیر دازوی خنج ۰ حکیم اسدی راست ۰ زبان بافت گوینده اندر سخن ۰ بدو گفت ای شاه
تندی مکن ۰ بسی راندی از گفت بی سود خنج ۰ کنون پاسخ از سخت یابی مرنج ۰ دوم باز بود سوم
طاب و شادی را گویند چهارم بمعنی باطل و ضایع آمده خنجک با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح خنجسک
گویند هندوشاه نظم نموده ۰ به بستان بعد ازین بر عکس بهمن ۰ گل شوری بروان آید ز خنجک
ابوالمؤید گفته ۰ نباشد بس عجب از تخم ارعوده ۰ شود در دست من مانند خنجک ۰ و با او ل مضموم در منتخب
باشد و با اول مکسور نام نباتیست که از ابتازی حبة الخضر خوانند خنجه با اول مفتوح ثانی زده
آوازی باشد که بهنگام مباشرت بسبب زیادتی لذت در حین نفس زدن از بینی برآید خنجه با اول
مکسور ثانی زده و جیم مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نیزه باشد حکیم اسدی فرماید ۰
همه آسمان گرد لشکر گرفت ۰ همه دست خنجر خنجر گرفت ۰ دوم بوی تیری که از نیزه و استخوان و پشم سوخته
و چراغ مرده بنا بر تندی بوی خنجر خوانند و العلم عند الله تعالی خندان دو معنی دارد اول معروف است
دوم نام شهر لست از نواحی چین حکیم اسدی راست ۰ نشسته به چین نخندان بودی ۰
که شهری بنودی که خندان بودی ۰ خندستان مجلس و معرکه مسخرگان را گویند خنده خوش
خنده را گویند که بر کسی از روی استهزا و خفت و ذلت کنند شمس فخری گفته ۰ شغنطی که زند
پاسبان در گه او ۰ زقدر دهمت بر تیر چرخ خنده خویش ۰ خنشا و خنشان با اول مضموم یعنی
مبارک باشد استاد رودکی راست ۰ بادبر تو مبارک و خنشان ۰ جشن نوروز و
گوسپند کشان ۰ خنک با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی
خوش آمده و خنکا بمعنی خوشا باشد مولوی معنوی فرماید ۰ خنک آن قماربازی که بباخت
هرچه بودش ۰ بنماید هیچش الا هوس قمار دیگر ۰ خنک با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی
دو معنی دارد اول گوشه و پنهوله باشد دوم عاشق زار را گویند عموماً چنانچه اوستاد گفته ۰ خاتم فرا

در ازل نزال نموده زبیم تیغ مارا ده خنک شد باز ال ٭ واسپ سپید موی را خوانند خصوصاً
خنک بت نام معشوق سرخ بت باشد و شرح آن بتفصیل تمام بالا مرقوم شد **حکیم خاقانی** راست ؎ برکف از جام خنک بت بنگر ٭ بر رخ از باده سرخ بت بنگار ٭ ٭
سیف اسفرنگی گفته ؎ مردم نادان اگر حاکم دانا سی ٭ شحنهٔ لوبان شدی خنگ بت تا میان ٭ **خنگسار** با اول بکسور و معنی دارد اول کسی را گویند که تمامی موهای سر او سفید شده باشد و معنی ترکیبی آن سفید سر است چه خنگ سفید را گویند و سار سر را نامند **حکیم قطران** فرماید ؎ زال اندر ازل زوال شمشیر تواند ٭ در ازل شد خنگسار از نهول آن زلزال زال ٭ **امیر خسرو** گفته ؎ صفوت دانش مجوز ین جامگی نوشان رسم ٭ زانکه طاؤسی نیاید از بطال جنگ آزما ٭ دوم شوره را گویند که خربوزه و هاروت سازند **حکیم سوزنی** راست ؎ چون سیرت چرخ را ندیدم ٭ کو کرد نرند خنگسارم ٭
خنگل با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بلام زده نوعی از سلاح است که در روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن نیز گویند **خنوز** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ظروف و آوانی را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ ازان دشمن دوست دارم بخانه ٭ که خالیست از خشک در خنوزم ٭ **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ نانی نان خنوری را کز دوران سوخت هنگامش ٭ نه بینی نان تنوری را که طوفان کرد بر آتش ٭
خنیا با اول مضموم ساز و نغمه باشد و خنیاگر ساز نده را گویند **عبید زاکانی** راست ؎ در بزم تو که مجمع شاهان عالم است ٭ ناهید دستیاری خنیاگران کند ٭ **خنیده و خنیده** با اول مفتوح و ثانی بکسور و یای معروف مشهور و شهرت یافته را گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ زاندل که بکید گرید اوند ٭ در معرض گفتگو فتادند ٭ این پرده دریده شد بهر سوی ٭ دین را خنیده شد بهر کوی ٭ و با اول مضموم پسندیده بود **خواجه نظامی** گفته ؎ بگیتی ازان خوبتر داستان ٭ خنیده نیابد بر راستان ٭ **حکیم اسدی** راست ؎ خنیده بملک دستوده بتیر ٭ بدان گنج بخشی بدان شیر گیر ٭ و با اول بکسور بمعنی بکید و بکیده آمده **شرف شفروه** نظم نموده ؎ گه از باغ تو لاله میخنیدم ٭ گه از لعل لبش شکر می چیدم ٭
خنیک با اول مضموم نوعی از لباس درشت و خشن است که درویشان پوشند **خنیور** با اول مضموم و ثانی بکسور و یای مجهول و واو مفتوح براء زده صراط باشد و آنرا خنیور تقدیم یا برنون نیز گویند **حکیم اسدی** فرموده ؎ بدانی که ناگیر شش است و شمار ٭ همیدون بنون خنیور گذار ٭ و در لغات [illegible]

باجیم عجمی بکسور و یای معروف و نون مفتوح و دال مفتوح بدل آخر بجای خود آورده ۰

فصل دال ۰ دن باول مفتوح فریاد را گویند منوچهر راست ؎ همه سال دل و لب همی بر ۰ همه روزه بگردون همه دن ۰ و در عربی خم را گویند شاعر گفته ؎ مرد بی دین چو خراست ارشوی مکرم ۰ چو خر اسان بدین بر و فرشبان بیدن ۰ **دنبال** باول مفتوح مسخره را گویند و باول مضموم معروف است **دیباوند** باول مفتوح ثانی زده کوهیست در مازندران که بدنباشتهار دارد **دینه** باول مفتوح ثانی زده گویند که نام شهریست از هندوستان و یعنی برانند که اسم کرپود بوده که در راه کشمیر واقع است و به نیز اشتهار دارد شاعر گفته ؎ شوری سور هندوان کرده راه ۰ در کابل و نیز و مرغ و ماهی ۰ **دنبه گداز** دو معنی دارد اول ظرفی بود که دنبه را در میان آن بریشته کنند و آنرا بغلاوی و بغلوی نیز خوانند دوم آن باشد که ساحران بنام شخصی که دشمن باشند سوزن بسیار بر دنبه بخلانند و افسون کنند و آن دنبه را در قبر کهنه بیاویزند و چراغ در زیر آن نهند تا از حرارت آن دنبه بگداز چنانچه دنبه گداخته باشد آن شخص نیز بگدازش در آید و روز بروز لاغر و نزار گردد تا بمیرد **دوند** باول مفتوح ثانی زده نه معنی دارد اول پهلوی استخوان را گویند **مختاری** راست ؎ بجای سینه دبان و بجای گردن چشم ۰ بجای دندش باری بجای کتف عذار ۰ دوم درویش و فقیر و بخیر را گویند **حکیم سوزنی** گفته ؎ دند ملک یکی شهر بر جوی باش ۰ از بدره ملک وار سر دند کردند ۰ هم او گوید ؎ لعبون الندبتی معروف و مشهور ۰ چو غوانان بقلاشی و زدند ۰ سوم دندان بود **ابوالفرج رونی** راست ؎ بشکل پیل یکدیدش نگه کن ۰ بغم چون پیل یکدیدش هزار است ۰ چهارم ابله و نادان و بیباک و خودکام را خوانند **شمس فخری** گفته ؎ در اصابت نیز و فکرت خود ۰ عقل مخفی شناس عاقل دند ۰ پنجم فرزند و بتا دیس است **ابوشکور** فرموده ؎ نخواند انگبی زر گر دندرا ۰ ز مهمانیگان هم تنی چند را ۰ ششم افرازی را نامند که شعرا فلان وجه لاهیگان دارند و آن چوبیست که انجر مارچه که بیافتند دندانه دندانه در زیر دندانه اش بگذارند عوالناد محتشم نظم نموده ؎ ندارد نخ کار پیوند من ۰ شکست است دندانهٔ دندن ۰ هفتم نام قسمی باشد از گدایان که شاخ گوسپند بدستی و شانه گوسپند بدست دیگر بگیرند و بر در خانه و پیش دکان مردم بایستند و شاخ را بآن شانه بعنوانیکه بکبث مذکر از آن آواز غرغری ظاهر گردد تا مردمان آن صدا را شنیده و باو چیزی بدهند و اگر در (اول) اسمال واقع شود دلیل بود بر اعضای خود در امجروح ساختن تا به

و خداوندوکان ازان عمل رکیک نفرت نموده باو چیزی پرسند و انقسم گدا را شاخ شانه و کنگر نیز گویند
شیخ فرید الدین عطار در الهی نامه بنظم آورده ؎ یکی دندی میان داغ و دندی ؛ ستاده بود بر دوکان مردی ؛ ازو میخواست چیزی حق نداشت ؛ بسی بر پیش دوکان استاد شت ؛ زبان بگشاد گان وار بر پیچ ؛ که تا تو زخم نکنی ندهمت هیچ ؛ چو کردی زخم از من نقد میجوی ؛ وگرنه همچنان می باش میگوی ؛ خدایا من چو آن دندان گدایم ؛ که بر من نیست بی صد زخم جایم ؛ هشتم تا تو باشد و آنرا تبازی حسب السلاطین خوانند و بهندی جمال گوته نامند نهم[9] گیاهی است و با اول مضموم نام نوعی از زنبور است **دندان ابر** دو دندان ارش و **دندان افرز** دو دندان **افریش** دو دندان **پرویز** دو دندان **پریش** دو دندان **فرود** دو دندان **فریش** دو دندان **گاو** اینهمه ناحیای جلال است **دندان گوساله** نوعی از تیر است که پیکانش از استخوان سازند چنانچه شبیه باشد بدندان گوساله **امیر خسرو** فرماید ؎ چو آید عزم نخچیرش بیک دندان گوساله ؛ سکالی را زهلو بائی شیران میهمان دارد ؛ هم او گوید ؎ سوارانش گرگین دلیر افگنند ؛ بدندان گوساله شیر افگنند ؛ **دندان مزمیره** و شرتی را گویند که بعد از طعام بخورند **دندان مژد** آن است که در زمان قدیم مقرر بوده که چون درویشان و فقرا را طعام کنند که آنچه خرج طعام شان شده باشد نقد مهاجنش بآنها بدهند و آزاد دندان مژد نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ مرد خندان لب نباشی مرد سندان دل مباش ؛ مرد دندان فرد نبوی مرد دندان زن مباش ؛ **حکیم سوزنی** گفته ؎ بدندان مژد روزه خواهم قیصی ؛ اگر اطلس دهد یا خاره یا خز ؛ **حکیم انوری** منظم آورده ؎ زانکه هرگز هیچ دندان مژد بر سر خوان آسمان ننشست ؛ **دندانه** با اول مفتوح در معنی دار و اول معروف است دوم کنگره را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ قصری که بام او طراز زند ؛ دندانه اش آفتاب ساز زند ؛ **دندونه** با اول مفتوح ثانی زده آهسته سخن کردن بود در زیر لب و دوندیدن مصدر آنست **دونک

بی سر و بی پا گردم ❊ و با اول مکسور چوبی بود که بدان شلتوک را بکوبند تا برنج از پوست برآید و آن چوب را باشد
گفته و آنرا چنان سازند که چون بر یک سرش پانهاده زور کنند سر دیگران که در زیر شلتوک رنجه باشند
بلند شود و همیکه پا برداارند بر شلتوک محکم برسد برنج پاک شود و آنرا بانگ نیز گویند و شخصی که شلتوک را
بلند بانگ سازد و دنکی نامند **مولانای ظهوری** در ردیف اسپ فرموده ❊ اسپ تستر بفرکه عمرش
کهنه باد ❊ رود اگر شد صاحبا جا نشد ❊ دانه دمکرده بروم پیش او ❊ از غم دندان دهانش وانشد ❊ شهر را
غربال کردم در طلب ❊ دنکی نابوده را پیدا نشد ❊ **دکدانه** با اول مفتوح زنی را گویند که در حین مزد بستن از
بلندی رنج بندد پیاپی **سکال** گفته ❊ حلم از دماغ و بین من بالمنیست مالی ❊ گشتست دنگدانه زسودی
در خمار ❊ **دنکل** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور ابله و احمق و دیوث و بی اندام باشد ❊
شمس فخری راست ❊ خار کس نیست در ممالک شاه ❊ ظالم و خیره مفسد و دنکل ❊ و با کاف
عجمی مفتوح بزبان ترکی روبرو نشستن را گویند **دوشه** با اول و ثانی مفتوح خداوند آواز مزمر را گویند که از غایت
خوشی و نشاط و ذوق مفرط از آدمی سر زند **منوچهری** نظم نموده ❊ تا توانی شهریارا در امر وزی مکن ❊
جز بگرد خم خراش و جز بگرد دن دنه ❊ **کمال اسمعیل** راست ❊ حاش لله گر کنند پویند با طبع الغم ❊
طبع غم را از نشاط او پدید آید دنه ❊

فصل راء ❊ رنبه با اول مضموم بثانی زده و های مفتوح موی زهار باشد و آنرا رم و رمه نیز
گویند **بهشتی** گوید ❊ دانم که توئی حجابخانه ❊ پس ریش کنی چو رنبه زن ❊ **شمس فخری** راست
❊ خصمش زتن دور آنچنان باد ❊ که از عانه برخم تیغ رنبه ❊ **رنگیتا** بفتح اول و ثانی زده و کاف
عجمی مکسور شفت رنگ را گویند **رنج** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول خشم بود و آن معروف است
دوم بمعنی رنگ آمد و آنرا بازی لون خوانند **شاه داعی شیرازی** راست ❊ رنج تا نیخ انتیشن
از عشق اوست ❊ میفروز در روز و شب از بار او ❊ سوم بیماری باشد **مولوی معنوی** فرماید ❊ گفت
من رنجش نمیدانم که چیست ❊ چون سبب دانی دوا کردن نیست ❊ **رنجه** با اول مفتوح بثانی زده خراشی
از روی یا زبیجر باشد **منوچهری** گفته ❊ چو چشم قدح بیند تو سخن ❊ هنگام صبوح ساقی خوش رنجه ❊
رند با اول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول سخن باشد **مولوی معنوی** فرماید ❊ گر نمایند کژ و پیچ امان نیست ❊ پیچید پیچید پراستیزه مرنجید ❊ دوم معنی تراش آمده و دست افزار زرگران

بدان تخته چوب پرا تراشند و هموار سازند رنده خوانند حکیم خاقانی در مدح پدر خود گوید ؎ رندم بخ زند گر سودش کنند سر ۲ چرخ کند ساعتی از ذل افغان ۳ سوم خوشبوی را گویند حکیم سوزنی راست ؎ گهی چو شمس بتاب و گهی چو سرو ببال ۴ گهی چو ابر بهاری گهی چو برق بخند ۵ بتند باد اجل جان سپار جان عدوت ۶ تو جان فزای بردی بکار باده رند ۷ چهارم گرد را نامند و خاک رندینی گرد یکه از خاک برآید اوستاد رودکی بنظم آورده ؎ چو نور قبله ز زشت نور دوزخ تو نشست کردی زشت ز غالیه رند ۸ سیف اسفرنگی راست ؎ سمندت را باد در نوبهار ۹ زکافور جودان ره خاک رند ۱۰ پنجم بمعنی ربودن و دزدیدن آمده مولوی معنوی گفته ؎ نقشی موش الا لقمه رند ۱۱ قدر حاجت موش را عقلی دهد ۱۲ ششم چیزی بود درخت مانند هلیله و مازو و پوست انار و با اول مکسور زیرک مخیل یابی برگ باشد خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ؎ ترسم که روز حشر عیان بر عیان بود ۱۳ بسبیح و سجاده رندشراب خواره ۱۴ رنده با اول مفتوح بمعانی رنده چهارم معنی دار اول دست افزاری بود مردروگران را دندانه بزرگ و عظیم را گویند عمق بخاری نظم نموده ؎ همیشه بود نعمت را خورنده ۱۵ چو آزاد بنده چه خورد و چه رنده ۱۶ سوم نام گیاهی است بهاری که اکثر حیوانات خصوصاً گوسپند بچرند بدان او فربه شوند ابو العباس گفته ؎ رفتم بباغ روزه بازار رنده سمنده ۱۷ باگوسپند ارم فربه برنده ۱۸ چهارم چربی باشد سیاه رنگ رنگ با اول مفتوح سی ام گویک معنی دارد دانی مروست که لون باشد دوم حصه و نصیب باشد حکیم سنائی راست ؎ آمده خال غم غم بگذار ۱۹ تا شوی شاد خوار در خور دار ۲۰ چون زرت باشد از تو جوید رنگ ۲۱ چون بوی مفلس از تو دارد ننگ ۲۲ سوم بمعنی عیب آمده حکیم سنائی نظم نموده ؎ نقش بست آنکه کفر دین دارد ۲۳ لاجرم چشم رنگ بین دارد ۲۴ چهارم رنج و محنت بود هم او گوید ؎ آنکه بی رنگ زد ترا نی رنگ ۲۵ هم تواند که دارد ت بی رنگ ۲۶ پنجم قوت را مانند اوستاد عنصری گفته ؎ بقدر همان جامهٔ جنگ داد ۲۷ پلنگ در آگاه را رنگ داد ۲۸ و اوستاد فرخی نظم نموده ؎ مبارزی که بمردی و چیرد ستی رنگ ۲۹ چو نیکی نبود در میان نیست هزار ۳۰ ششم جان باشد اوستاد عسجدی راست ؎ چو آمد گه زادن زن فراز بگسست کرش آمد بناز ۳۱ من و زن در آنخانه تنها و بس ۳۲ مرا گفت کای شوی فریادرس ۳۳ اگر شورپائی بسنگ آوری ۳۴ من مرده را باز رنگ آوری ۳۵ هفتم شتری باشد قوی که از بهر شاخ نگاهدارند اوستاد فرخی

گفته ؎ کاروان بسیر اکم دار حمله بارکش ٭ کاروان دیگرم بخشید بختی حمله رنگ ٭ هشتم زرد را گویند
خواجه نظامی در رفتن سکندر بجانب چین گوید ؎ یکی آنکه شتران نکو شدند سخت ٭ که ترسند
زایشان ستانند رخت ٭ وگر آنکه تاشیری آید بجنگ ٭ دو دستی زند تیغ بر بوی رنگ ٭ نهم یعنی
نفع است حکیم خاقانی راست ؎ ببوئی از تو شدم قانع و همیدانم ٭ که هیچ رنگ مرا از تو جز که
توی تو نه ٭ دهم زنده را گویند که درویشان بپوشند اثیر الدین آخستگی گفته ؎ ازان
پوشی تو رنگ ای از خدا دور ٭ که تا گویندت این مرد خدا نیست ٭ امیر خسرو بعید نظم نموده ؎
اگر بار رنگ پوشان صفا یکرنگ شد مردی ٭ چنان باید که از خاطر دورنگی را برون آرد ٭ یازدهم
طرز و روش و مانند و شیوه بود حکیم ارزقی منظوم ساخته ؎ برخیت بر گل مشکبوی پرین
رنگ ٭ چو شکل پروین بر آسمان کشیده فشکال ٭ دوازدهم بزگوهی را مانند حکیم ارزقی فرموده
؎ تا شاخهای خود بکمانت کنند وصل ٭ تیر ترا بدیده پذیرند عزم و رنگ ٭ سیزدهم یعنی مکر و حیله بود
رفیع الدین لنبانی گوید ؎ برنگ عارض و دستان زلف بردی دل ٭ که هست مایهٔ جادو
دو چیز حیلت و رنگ ٭ چهاردهم رستن بود یعنی رویدن چنانچه رم کنند یعنی رسته و خودرو و نیز آنرا و خود یعنی
خودرو باشد عثمان مختاری نظم نموده ؎ رنگ چو خوردن گرفت لاله خودرنگ ٭ شش مه
قبول خورده دارد دندان ٭ پانزدهم یعنی خوبی آمده مولوی معنوی راست ؎ چون کم نشود
سنگ چون بدنه شود درنگ ٭ بازار مرا دیده بازار گرفتی ٭ شانزدهم خوشی بود اوستاد فرخی فرماید
؎ هزار اسپ فزون از دو هزار اسپ گرفت ٭ همه را تر شده از خون خداوندان تنگ بدرنگ
آنروز عمر گردد بی رنگ شود ٭ چو سبدار اکه شیر بگردید رنگ ٭ هفدهم یعنی خجلت آمده کمال اسمعیل
فرموده ؎ زنازکی رخ معنی او چنان رنگش ٭ که رشک آرد ازو لاله های نعمانی ٭ هژدهم خون را
گویند امیر خسرو فرماید ؎ شاهان که بکینه برستیزند ٭ شمشیر کشند و رنگ ریزند ٭ نوزدهم رونق کار
بستم مایهٔ اندک باشد بست و یکم زر و سیم و روی بود بست و دوم قمار را گویند بست و سوم خداوندی
باشد بست و چهارم پدر را گویند بست و پنجم حال نامه را بست و ششم نقطه باشد بست و هفتم شیرین کار را
گویند بست و هشتم جلاجل است بست و نهم خشم و خجالت باشد سی ام شرم بود سی و یکم خیانت را گویند

رنگ فروش ابریشم فروش و ابریشم گر را گویند ٭

فصل زا ژ تاج با اول مضموم چوب رودهٔ گوسپند باشد که دنبه و برنج در میان آن پر کنند و در روغن بریان سازند **لیسحاق اطعمه** راست ؎ چون فلیذه برنج هست تاج بهل ؛ در عیش خویش او نیز نه در عمر دراز ؛ هم او گوید ؎ کافراز خویش تاج به بندد در و رنگ ؛ جای آنست که در دم بکشاید ناز ؛ **زنار** سر رشته را گویند عموماً و رشته را که آتش پرستان بخود دارند نیز خوانند خصوصاً **امیر خسرو** فرماید ؎ هر سو که گردد نام او زین بارگه یکسا بیان ؛ دور فلک حبل المتین بر جای زنار آورد ؛ **زنبل** با اول مفتوح ثبانی زده دو معنی دارد اول چهار چوب مربع باشد که میان آنرا با نوار یا چرم میافند و آنرا بر خاک و خشت و امثال آن کرده چهار گوشهٔ آنرا بگیرند و از جائی بجائی برند **حکیم ارزقی** فرماید ؎ توان برون منور از جای جنگش ؛ دریده زبرهٔ سکری بر زنبر ؛ **اوستاد عنصری** نظم نموده ؎ ز کشتند ان زان روشنائی بلخ هنوز ؛ همی کشند و سر و پای کشته بر زنبر ؛ دوم زرد شتک باشد و آنرا از رنگ و ارزح نیز گویند و بتازی ابریسم خوانند **زنبری** با اول مفتوح کشتی بزرگ را گویند **زنبل** با اول مفتوح ثبانی زده و بای مفتوح راضی مضموم آن باشد که شخصی بآن خود را بر باد سازد و دیگری دست او را چنان بر زند که صدا از و بهش بجهد و آنرا انغر و انکر و رنکر نیز گویند **مولانای محتشم** نظم نموده ؎ **زنبل** را نه زسیلی بخورد ؛ کار نیکو کردن از پرکردن است ؛ **زنبوره** با اول مفتوح ثبانی زده و بای مضموم و واو معروف و رای مفتوح و الف با شش معنی دارد اول زنبور بزرگ را گویند و آن معروف است دوم پیکان تیر باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ زنبورهٔ تیر زنبور نیش ؛ شده آهن و سنگ را ریزه ریش ؛ سوم نام سازیست که مخصوص باشد باهل هند و آنرا لنگر و لنگری نیز خوانند **حکیم ترازی قهستانی** گفته ؎ بس کند زهره ساز بایر کار ؛ از پی جشن این مبارک شور ؛ دف و چنگ و رباب و زنبوره و سور نای و بربط و تنبور ؛ چهارم جنسی از سلحه بود **امیر خسرو** راست ؎ زنبورهٔ مرد کاندر زره ؛ بر زنبوره خانه صد قباد شود ؛ پنجم توپ کوچک باشد و آنرا زنبورک نیز گویند ششم گرده و انبوه را خوانند **زنبه** با اول مفتوح گاهی با ذ را زاید و غایت خوشبو و معرب زنبق است و اکنون بزنبق اشتهار دارد **زنبیر** با اول مفتوح ثبانی زده و سکون دوم و کسر سوم و یای مشدد اول سحر و لاغ باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ بینی دو سه شنای تو خواهم بنظم کرد ؛ دنگه فرو زدم به رخ چون زنبیر ؛ از مدح تو تاخره برخ و کرم ؛ هر چند در وی از زر و برخ تا خرد ؛ دوم مویه کردن و نوحه نمودن را خوانند ؛ **حکیم قطران** گفته ؎ نیمی ز تنم برخ و نیمی بشکنج ؛ اشکم چو عقیق گشت و رویم چو برنج ؛ بسیار عنان کشیده

دیدم رنج ۲ گنجم بشد و بماند در دستم رنج ۳ سوم گروهی بود که از درخت برآید ۴ اول معنوم دو معنی دارد
اول رنج را گویند شیخ اوحدی در صفت طفلی که در شکم مادر باشد بنظم آورده ۵ دست بر رنج خود
روی برزانو ۶ انچه از خفت و خیز کرد بانو ۷ رنجبر ۸ با اول مفتوح بثانی زده و رای سر ۹ دوم معنوم نام صمغیست
که زرد سیم را بدان حل کنند و گروهی گفته اند که نام گیاهیست رنجه با اول مفتوح ۱۰ دو معنی دارد اول درد
و رنج باشد ابن یمین گفته ۱۱ آنکو بجد باز و طفل کاریست ۱۲ پس که کشد رنج و رنجه ۱۳ دوم زده و مویه
بود و آنرا رنج نیز خوانند و اوراختشی و ردشی و غرنیز گویند رنجیر با اول مفتوح ۱۴ دو معنی دارد اول معروف
۱۵ دوم آهنی باشد که بر پره قلبه نصب کنند و با اول مکسور در عربی صدای را گویند که از دولاب گاو آسیا
برآید رنخ با اول و ثانی مفتوح ۱۶ دو معنی دارد اول معروف است و آنرا از نخدان نیز نامند ۱۷ دوم مطلق زنخ را
نامند عجمًا کمال اسمعیل فرماید ۱۸ ملک برابری همت تواند اندیشید ۱۹ بر و خرد زنخ نقره بستان آمد
کمال مجندی راست ۲۰ گوئی چه ماند بر نخدان بار ۲۱ این نخ مردم بهویه گوشت ۲۲ و نخدان خالی از
معنی را گویند خصوصًا امیر خسرو در نکوهش مغلان گفته ۲۳ از خشان گرد محاسن کنار ۲۴ اهل زنخ از
محاسن چکار ۲۵ و زنخ زدن کنایه از گفتن سخنان بمعنی باشد چنانچه حکیم سنائی نظم نموده ۲۶ آن
اهلمان که بی نصیبی دشمنی کنند ۲۷ بس لبو الفضول باده فرای زنخ زنند ۲۸ رنند با اول مفتوح بثانی زده
پنج معنی دارد اول نام گیاهیست که زردشت دعوی میکرد که از حقتعالی باو نازل شد حکیم خاقانی
فرماید ۲۹ آتش زمن نهفت کز شد خوانم زیدکم ۳۰ مصحف زمن بگرفت هم کز اهل ایمان نیستم ۳۱ دوم اسم
پهلوانی باشد تورانی که وزیر سهراب بن رستم بوده در تنش پنج مشت کشت و او را زنده و زنده رام نیز گویند
حکیم فردوسی راست ۳۲ خروشان پر از درد باز آمدند ۳۳ شگفتی فرو ماند از کار زند ۳۴ ازین بیت
حکیم فردوسی که باستشهاد مرقوم است چنان مستفاد میگردد که زند نام پهلوان است با اول مفتوح باشد
چه باید قافیه کردند پهلوان را زنده رزم گفته اند و چنین معلوم میشود که با اول مکسور نباشد العلم عند الله
سوم آهن چنگ را خواند حکیم سوزنی راست ۳۵ چون خاطر من بحث تو زاید فرزند ۳۶ مویخ نخواهم
برتن فرزند شکسته ۳۷ چون آتش مدح دیگران بایدم افروخت ۳۸ یاسوخته تر باشد باز نشکسته ۳۹ چهارم
بمعنی چوبی آمده که بر بالای چوب دیگر نهاده مانند پرچاه بگردانند تا از آن آتش برآید چوب بالا را زنند
و چوب زیرین را باز نگویند پنجم درخت میوه دار را مانند و آنرا بتازی آش و بیونانی قنطش خوانند

و در عربی استخوان سر دست را گویند که بجانب ساعد باشد و استخوانی را بجانب کف دست رسغ نامند و بالاول مکسور هم بفارسی قدیم چنان باشد و از نخیمت ذیحیات را زنده خوانند زندا وستا دو زند اوستا بالاول مفتوح بمعنی نخست زند است که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید ۰ نزاهت چو خورشید است شاهنشاه زند اوستا ۰ که چرخش زیر رانست و سر غنیبت بر رانش ۰ حکیم فردوسی راست ۰ بزند اوستا اندرون زرد هشت ۰ که نیکست و نیکو در و نرم و درشت ۰ که فرمان یزدان و پند پدر ۰ نشاید که پیچی از این هر دو سر ۰ زند آذر بالاول مفتوح ثانی زده حلال را گویند و آن ضد حرام است زند باف و زند خوان و زند لاف و زند واف بالاول مفتوح دو معنی دارد اول تا بالان زردشت را گویند دانجماعه المجوس خواند رشیدوطواط فرماید ۰ در توشا مانا محراب مدح خوان برگشت ۰ چنانچه باشد محراب زند خوان آتش ۰ دوم بلبل را گویند شاعر گفته ۰ صلصل شیرین زبان بر جور بن رادی شود ۰ زند باف و زند خوان بر بید بن ساغر شود ۰ کمال اسمعیل گفته ۰ در امنیان که وداع گل بنفشه گهی ۰ خبر زناله زارم بزند خوان برسان ۰ حکیم ارزقی در صفت بهار نظم نموده ۰ هر یکی را لاله زاری روی تماید فراخ ۰ هر گلی را زند لاف نیک و گیر و بر ۰ حکیم سوزنی گفته ۰ تا بود اهل عجم را نام بلبل زند واف ۰ زند وانان سخن را نظم مدحت باد زند ۰ زندزن نام موضعی است در کنار نیشاپور زند بحر بالاول مفتوح ثانی زده دریای مجهول جیم عجمی مکسور جامه باشد ریسمانی که آنرا بس سفته بافته باشند حکیم سوزنی فرماید ۰ ثنائی تخت گفتن هیچی ۰ بیاز خلقت گرفتن زند هیچی ۰ حکیم خاقانی در صفت بهار گوید ۰ چون باد زند هیچی کسار بر کشد ۰ بر خاک و خاره سندس خضرا فگند ۰ زنده بالاول مفتوح ثانی زده بمعنی دوم زند است که مرقوم شد و بالاول مکسور بمعنی دارو آذر معروف است و آذر ابنازی حی خوانند دوم درویش و فقیر را مانند مولانا عبد الرحمن جامی فرماید ۰ دید ناگه یکی پراگنده ۰ زنده ژنده جامه زنده ۰ گفت کین جامه سخت خلفانست ۰ گفت هست آن من چنین زان است ۰ چون نخیم حرام مذهم دین ۰ جامه لابد بباشدم بر ازین ۰ سوم نام رود خانه ایست در اصفهان و آن بزند رود اشتهار دارد فخر گرگانی نظم نموده ۰ معنی بیاو بیار آن سرود ۰ که ریزم زهر دیده صد زنده رود ۰ اوستا دگفته ۰ لب زنده رودی نسیم بهار ۰ رخ دلستان مخ خوشگوار ۰ چهارم بمعنی بزرگ و عظیم بود حکیم فردوسی منظوم است

یا زنده پیل است بر کوه کنگ ٭ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ٭ امیر خسرو فرماید ٭ سر افلاک برده بسی زنده پیل ٭ کوه گران را بقیامت دلیل پنجم نام یکی از پهلوانان توران است که سهراب بن رستم بود و رستم او را بکشت گشت و او را زنده رزم خوانند زنده رزم یعنی اخیر زنده است که مرقوم شد حکیم فردوسی است ٭ چو سهراب بشنید بر زین نشست ٭ بکف بر دست او را زنده رزم ٭ زندیک با اول مفتوح ثانی زده کسی گویند که بالحکام کتاب زند عمل نماید و معرب آن زندیق باشد زنگبازی صنعی صنوبر باشد و آنرا خفیه و رشینه نیز گویند و بتازی راتینج خوانند و بهندوی رال نامند زنگ با اول مفتوح پنج معنی دارد اول ولایت زنگبار باشد دوم چیزی بود که بر بدن آهن و مس و امثال آن باشد نشیند و این معروف است سوم پرتو پرین را گویند حکیم سوزنی این سه معنی را نظم نموده ٭ ای کلک مشکبار تو از سر و حریر ٭ بر روی روم سلسله پیوند زلف زنگ ٭ این کلک مشکبار شدن از زنگ سوی روم ٭ تا بسته در ز آئینه علم و عقل در زنگ ٭ بی باده چو رنگ بدی می مدید ٭ آمد بتابه قدح باده چو زنگ ٭ چهارم زنگار برنگ باشد مختاری راست ٭ سیر گلگشت بر دل از خون دل دشمن مه ٭ پای بازت کند از دیده اعدا لون رنگ ٭ پنجم چیزی را گویند که در گوشهای چشم بهم رسد و آنرا بیچ نیز گویند و بتازی آن رمص خوانند زنگان با اول مفتوح ثانی زده و کان عجمی نام شهریست از ولایت آذربیجان و معرب آن زنجانست زنگانه رود با اول مفتوح نام ساریست که زنگیان در راز جنگ بنواز خواجه نظامی گفته ٭ چو زنگی در آمد بزنگانه رود ٭ ز شهر و در و می برآمد سرود ٭ دوم خانه را میگویند که از پهلوی زنگان میگذرد زنگدان و زنگل با اول مفتوح زنگار باشد زنگنه نوشاوران با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانیست حکیم فردوسی فرماید ٭ بدست دگر زنگنه شاوران ٭ بر و انجمن گشته کندآوران زنمغان با اول و ثانی مفتوح دیوسنگ درازبود مانند دستان که از زیر گلو آویخته باشند زنند با اول و ثانی مفتوح آراسته بود مولوی معنوی نظم نموده ٭ انکس که زنند شد بمهار ٭ میگرد و کارهاش معمور ٭ زنور با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول آن گیاه خوشه که خرما باشد دوم کرمی باشد سیاه و دراز که خون را بمکد و آنرا از زرد زر ببود و دیو چیز نیز گویند زنوبه با اول مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح مویه و نالهٔ سنگ را گویند که در هنگام گریه کنند و آنرا اوبه نیز گویند و بتازی حریره خوانند زنهار و زنهار با اول مکسور دو معنی دارد اول امان باشد مختاری ٭ نهان کنند بزرگان بحشمتش اندر ٭ دهند دشمنان زیر خورده را زنهار ٭ حکیم سوزنی گفته

ه کرد تشبیه بر آتش عذارش آب * که دید آتش کاید بنهارش آب * دوم عهد و پیمان بود خواجه سلمان ساوجی گوید ه عهد و زنهار بسی بود میان من و تو * عهد من شکن و زنهار فراموش مکن * سوم بمعنی البته آمده امیر خسرو نظم نموده ه زنهار که آن بند قبا چست مبندید * گر بار گشید پخته برانداز برآید * چهارم امانت را گویند حکیم اسدی فرماید ه زمین را بخشیدگی بار نیست * چو او نیست بابنده زنهار نیست * گر از نخم هر کس دهی کز نهار * یکی را بدل با زیابی هزار * پنجم ترس و بیم را خوانند ششم شکایت را نامند این هر دو معنی را شیخ سعدی بترتیب نظم نموده ه زنهار از کسی که از غم دوست * پیش بیگانه زنهار کند * هفتم پرهیز باشد هم او منظوم ساخته ه زنهار از قرین بد زنهار * وز نما بکه عذاب النار * هشتم حسرت و افسوس بود حکیم سوزنی فرماید ه خورد زنهار مال خویش و سر * اموال خویش را تو بران زنهار خوار * نهم بمعنی شتاب و هم بمعنی هوش و آگاهی آمده و زنهاری امان طلب را گویند و زنهار خوار عهد شکن نامند این هر دو معنی را حکیم سوزنی منظوم ساخته ه کس بر نهاری خویش انعد زنهار خورد * زنهار نیست دلم نزد تو ای بت زنهار * قوام الدین مطرزی گفته ه هر که زنهار خوار عهد تو گشت * بسپارش بعالم خوتخوار * زر امرا زنهار در آمان دهنده باشد مختاری راست ه آنکه بود از دق تو زنهار دار * رای دهد چون خلاف آورده شد بر جان خود زنهار خوار * زنبان با اول مکسور نان خواه را خوانند و آزاجوالی نیز گویند و بهندی اجاین نامند شهاب الدین مهذب راست ه آبا زیب روی خوبانست * لذت نان گر نه زنبان است * فصل زای عجمی * ژند و ژنده با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی پاره و ژند و ژنده پاره پاره را گویند شهاب الدین بغدادی نظم نموده ه از بهر من نوند همی سوخت روزگار * اکنون مرا بر آتش غم سوخته بود * هم خانه ماشر یاسم کرد زیر زیر * هم جامه مفاخر یاکرد ژند ژند * حکیم سوزنی راست ه بر ژنده بنده سیم دست از بهای مرض * بل تا کنند مرض در شب طور ژند ژند * هم او گوید ه زود لم چون مرقع صوفیست * پاره پاره چو ژند باژنده * حکیم سوزنی راست ه جز بنظم سخن کجا یابی * آگهی اندرست ژنده من * و با اول مکسور چیزی بزرگ و مهیب باشد مانند ژنده پیل مولوی معنوی فرماید ه هم هویدا بر شتر هم بر پیان خلق * که میگفت این گدائی ژنده دلق * و در فرهنگ هندو شاه ژند بمعنی نفیر مرقوم است ژنگ با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی نخست آزرنگ نیست

یعنی کتاب مانی نقاش که مشتمل بود بر تصویرات نقاشان که او اختراع کرده **اوستاد رودکی** فرماید
ع آن سحر چین که از دم رودی ۰ گفتی دمد گرم یا پلنگ است ۰ اکنون ز نهار بادی طبع بدیع نقش و نگار
پیچور رنگ است ۰ دوم چین و شکنج را گویند که در اندام مردم پدید آید آزاد ثانی نیز خوانند سوم قطره باران بود
و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور و یای مروف نیز مروم است ۰

فصل سین ۰ سن با اول مفتوح بمعنی سال است **حکیم انوری** فرماید ع در نظم این
قصیده جا درج کرده ام ۰ یعنی حدیث خویش کز انسان و آن سنم ۰ **سنار** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول
ادراک تنگ آبی را گویند که کشتی آنجا بایستد دیگذد **شرف الدین فضل الله قدوسی** ع
ع سحاب امکف وکلکش فتاد در خجلت ۰ محیط بادل و دستش نمود همچو سنار ۰ **اوستاد فرخی**
نظم نموده ع جیحون بریگ دشت تواند پاشنه تنگنجیست ۰ شیحون بدست دگرت غشک سنار است ۰
دوم عاشق را گویند **اوستاد عسجدی** فرماید ع دینار کیسه کیسه دهد اهل فضل را ۰ چونکه سنار سیم
دهد طاقت سنار ۰ و با اول مضموم زن پسر گویند و آنرا ترکی لیکن و بهندی سنار زرگر را گویند
سناد با اول مفتوح دو معنی دارد اول سوراخ بود دوم بمعنی بسیار آمده و آنرا شیاد نیز گویند بهمین معنی
با اول مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول سم چهارپایان باشد دوم پای را خوانند و آنرا اسم نیز گویند
مولوی معنوی فرماید ع تا بوس عارض و طاق طرب ۰ هر کجا خود بینیم هم سنب ۰ سوم سوراخ کردن
و امرار سوراخ کرده است **اوستاد فرخی** فرماید ع عزم تو کشور کشای خشم تو بدخواه تند ۰ رمح تو
پولاد سنب و تیغ تو جوشن گذار ۰ و با اول مفتوح نام مجوسی بوده نیشابوری الاصل با وجود عداوت
دینی با ابو مسلم مجیبی می ورزید ابو مسلم نیز ملقب بجای میگردد **سنباد** با اول مضموم سنگی باشد که بدان
کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و جلا دهند و در دوا بکار آید معدن آن جزایر چین است **حکیم اسدی**
راست ع ازین تیر سنباده زر بر بندد ۰ هم از زیر فولاد گوهر برند ۰ **سنبا تو** با اول مفتوح و لام
مضموم و واو مجهول بوزنه را گویند و آن نوعی از میمون و بزبان هندی نام درختیست که گل آن درخت را
در دوا بکار برند **سنبل** با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم گیاهیست و او شبیه باشد بزلف و خوشبوی بود
و در عطریات بکار برند و آنرا تازی سنبل الطیب خوانند و بهندوی بالچهر گویند **حکیم سنائی** گوید ع
تاف آهو چو خورد سنبل دشت بیولس از کوه قاف طور گذشت ۰ **سنبوت** با اول مفتوح ثانی زده

وبای مضموم وواو معروف سنبات باشد یعنی نمودنی بود حکیم سنائی راست ؎ تا تو از خوان غرض بی قوتی ؛ نو و سالوس گیر و سنبوتی ؛ و بزبان یونانی زین اگویند سنبه باول مضموم و دوم معنی دار و اول بمعنی فریفته آمده حکیم زجاجی گفته ؎ برون کن نفس خواب و خیال ؛ مشو سینه ملک و مال همنال ؛ دوم دست افرازی باشد که بدان چیز باسوراخ کنند سنبیدن باول مضموم و دوم معنی دار و اول سوراخ کردن بود اوستاد دقیقی فرماید ؎ گر تو خواهی بزخم سر بسپند ؛ چون قلم آهنی عمود و سطون ؛ حکیم ارزقی راست ؎ فرو شین دل دشمن بدان کلک شهاب آئین ؛ بدرانی سر لشکر بدان تیغ فلک مانا ؛ دوم فریفته شدن باشد حکیم سنائی راست ؎ تا چو مردان قوت و توئی ؛ باز سنبودنی و سنبوتی ؛ سنجب باول مفتوح بمعنی کشیدن بود و زان بود حکیم سنائی فرماید ؎ لطف و قهرش لبگاه راحت و رنج ؛ غم زدانیده گشت و شادی سنج ؛ و با اول مکسور جلاجل دائره مدوف و سنج را گویند که در فصل سین از باب راء مرقوم است سیف اسفرنگی راست ؎ سنج و دف میراث پدر باد کرده ؛ ناگه بخط و خامه دفتر هوس افتاده ؛ سیف الملوک گفته ؎ اشه فلک کلاه و خورشید سریر ؛ فیلیت بدقار خانه گاهی زدو گیر ؛ آورد زسر دلمه و زد دندان چوب ؛ سنجش شده سیمها و خر دلوم نفیر ؛ سنجاب باول مکسور جانوریست که اندکی از موش کلان تر باشد و از پوستش پوستین سازند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ تخم اگر خوب بود چرا آرد باد ؛ بچه سنجاب نزاید از سنجاب ؛ سنجار باول مفتوح نام قلعه ایست در نواحی موصل و بدر گه تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده حکیم خاقانی راست ؎ سنجر بمرد و بگذاشت سنجار بماند آنکه ؛ چون پیکری بصورت سنجار به کاسنجد ؛ سنجد باول مفتوح دوم معنی دارد اول نام پیکار زدیوان مازندرانست حکیم فردوسی از زبان رستم گوید ؎ نه ارزنگ ماند نه دیو سپید ؛ نه سنجد نه فولاد سندی و بید ؛ دوم سنگی را گویند که بدان خرما وزن کنند سنجد بوی نام گلیست سنج باول و ثانی مفتوح معنی چرگ و ریم باشد و چرگ و ریم را در عربی وسنخ خوانند سنج باول مفتوح بجای زده و جیم عجمی تنگی نفس بود و آزا بتازی ضیق النفس خوانند منصور منطقی راست ؎ از غم و غصه دل دشمنت ؛ گاه در تاپاک گاهی در سنج ؛ سند باول مکسور سه معنی دارد اول نام ولایتی است از ملک هندوستان که مشهور و معروف است دوم خرامزاده را گویند حکیم اسدی این هر دو معنی را در ترتیب نظم نموده ؎ شنا سند

یکسر ہمہ ہندوستند ۔ که هستی تو در گوهر خویشتن سند ۔ سوم نام رود عظیم بود که در میان ملک هندوستان واقع است **سیف اسفرنگی** راست ؎ سند سخن را همه ای رحمت تو ۔ بند مرغ خزر در اتوی تو دست تو دام ۔ **سندان** بفتح اول نام خانه باشد **سندان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف هست دوم سکه آهنی باشد که با تخته در بدوزند تا اگر کسی خواهد که صاحبخانه را خبردار سازد حلقه بدان سکه آهنی که آنرا سندان گویند بزنند و شرح اجمال آن در ذیل لغت حلقهٔ سندان در دوم که مشتمل است از لغات مرکبه پارسی عزلی مرقوم گشته **حکیم خاقانی** فرماید ؎ در ایوان شاهی در دولتش را نطاق حلقه و ماه سندان نماید ۔ **سند باد** با اول لکسور نام کتابی است در نصایح و پندیات و حکمت عملی **حکیم ازرقی** فرماید ؎ از کیسهٔ اردوغ نهم پیش روی او ۔ تا برخ شاهنامه و اخبار سند باد ۔ هم او گوید ؎ هر که بیند شهریار ابندهای سند باد ۔ نیک داند کاندر دشوار باشد شاعری ۔ **سند ربا** با اول مفتوح و معنی سند باد که بعد ازین مرقوم خواهد شد **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ مشو ایمن اندر سرای فسوس ۔ که گه سند روس است و گه آنبوس ۔ و با اول مضموم نخوانند بصورت و صاحب حسن را گویند و با او بگوید خزاین آورده باشد **سندروس** با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو مجهول صمغیست زرد رنگ که از ان روغن کمال بپزند و ان شبیه به کاه رُبا باشد **خواجه نظامی** فرماید ؎ بزیر تخته نزد آنبوسی ۔ نهاده کعبتین سندروسی ۔ **سندل** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح سه معنی دارد اول کفش باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ ترا جوانی و جلد ل کلیم و سندل بود ۔ کنون چو سخت کلیم و دریده شد سندل ۔ **اوستاد عنصری** فرماید ؎ گر فتم بجای رسیدن بمال ۔ که زرین کنی سندل و جا جله ۔ و سندلی کرسی را گویند که سندل ایرانیان نهند **پور بهای جاجی** راست ؎ ایلچی قدر بهام سپهر ۔ سندلی خرکرسی پروین نکرد ۔ دوم مثقل بود **رفیع الدین لنبانی** راست ؎ خال شیراز و اوائل بهاست او ۔ از دمن بخیر چه پرسی دلو کیشان رسیده است بفرمس ۔ سندلی شان گذشته از کرسی ۔ سوم کشتی کوچک را گویند که آنرا بپارسی خانه بار را بکشتی کلان برند **سنده** با اول مفتوح سندان آهنگر باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ تیر پراگنده ام بهیک تراشیده ام ۔ بیتو اگر زنده ام خرد بسکام مباد ۔ **سنزه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و زای منقوطه زده سیاه دانه را گویند و آنرا استیر خوانند **لسیحاق الطعمه** راست ؎ غیر نان تنگ دهم ستبر چیست دگر ۔ آنکه بر لستبرن از غالیه خالی دارد ۔ هم او گوید ؎ گر تو خواهی

که بچشم همه شیرین باشی ✤ همه حلوای سفیر تخم مسبک کاری ✤ **سنان و سنن** باهر دو سین مفتوح بهر دو نون زده سخن غیر فصیح باشد **مولانا مظهر الدین** گفته ✤ گر آنشای من بنده مدح ترا ✤ زسنان نظم است و به سرسری ✤ **سنه** با اول مضموم بمانی زده زنبور سیاه بود و در فرهنگها از فرهنگها یعنی انگور سیاه نیز مرقوم است **سنگ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم وقار باشد **سیف اسفرنگی** راست ✤ بزم شیوخ کن ای ترک سنگ چشم ✤ در بیدلان مدار درین وقت سنگ چشم ✤ **بهاوالدین زنجانی** گفته ✤ آنکه از حاکم گران سنگ تر گردد سبک ✤ همچو زر گر دود زجود ت ابعید تر سنگ ✤ سوم وزن باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ✤ بسی اصفانی زتاراج رنگ ✤ بهر و فرستاد بی وزن و سنگ ✤ **سنگبار** با اول مفتوح بمانی زده یعنی همراه و رفیق باشد مثلا دو کس که با هم برابر بروند سنگبار یکدیگر باشند اگر دو کشتی در دریا مهم روند آن کشتی ها با هم سنگبار باشند **سنگ آسکن و سنگ شکن** دو معنی دارد اول نام غله ایست دوم نوعی از خربا باشد و آنرا سنگ شهلک نیز خوانند **سنگ انداز** سه معنی دارد اول شراب خوردن بر دوام بود و آنکه روزی بود و روزی نبود و میان **مختاری** نظم نموده ✤ در سنگ انداز خسرو داد پناه ✤ خورشید صفات زید و سایه گاه ✤ تا از پی عزشاه و ذل جاه ✤ سنگ انداز در زمانه بر دشمن شاه ✤ **سیفی نیشاپوری** راست ✤ تا بسنگ اندر زیاسمین سازند عیش ✤ رطل سنگین خواه می با لعبتان سیمین گسار ✤ دوم عیش و عشرت و سرکشی را گویند که در آخرهای شعبان کنند و آنرا کلوه انداز و غندان نیز خوانند چون علاخطه در آمدن ماه رمضان شراب خواران در چهار روز آخر شعبان شراب بر دوام بی فاصله میخورند بهمان واسطه این عیش و سرکشی را نیز سنگ انداز نام نهاده اند **حکیم خاقانی** فرماید ✤ از بسر پلی سنگ انداز در جام بلور ✤ وعده داران زران را حجلها بر ساختند **حکیم انوری** فرماید ✤ ای زمانت شب بهشتم در سنگ ✤ عرصت باد در فسنگ آرام سوم سوراخ ناودان باشد که در میان کنگره قلعه سازند تا اگر دشمن نزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ و خاک و امثال آن بر سرش ریزند **مولانا محمد عصاری** گفته ✤ زسنگ انداز او سنگی که جستی ✤ پس از قرطی سر کیوان شکستی ✤ **سنگ پشت** لاک پشت را گویند **سنگ نگ** باشد و آنرا اله نیز گویند **حکیم خاقانی** فرماید ✤ شاه جهان نظم دانه تا سحر من ✤ اهل مصر گوشت کاوداننده باز عفران ✤ گرچه بچشم عوام فرق نکنند این و آن ✤ **سنگور و سنگ خورک** نام هر دو یکیست

که سنگریزه غذای آن باشد و معرب آن سنگخورج است **حکیم سنائی** راست ؎ هر که در دنیا برآرد سجده‌ئی
از سر حق ✤ باشد آن سجده بسان سنگ ایشان سنگخور ✤ حق تعالی خانهٔ ساز د مر او را در بهشت ✤
هست بر کفار ناطق باشد هر وحش و طیر ✤ **سندول** با اول مضموم و واو مجهول کرد یاد را گویند
که آنرا بتازی اعصار نامند **سنگک** با اول مفتوح در معنی دارد اول ژاله را گویند و آن را
تگرگ نیز گویند **شمس فخری** راست ؎ ز فیض دست تو گر ابر بر شخه یابد ✤ همه لآلی بارد ز ابر
بی سنگک ✤ دوم غله ایست که آنرا متنگ نیز گویند **سنگم و سنگر** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی
مفتوح بمیم زده دو معنی دارد اول همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز لبود یا هم آنرا الکدس
و سنکانه نیز خوانند **خواجه عمید لوبکی** راست ؎ جسم یار روح این نفس اند کز یکدم بر مغل ✤ لفظ
جان با کالبد آن لحظه سنگر میشود ✤ و بزبان هندی همین معنی معروف است دوم جانوریست
پرنده **سنکور** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف سوم معنی دارد اول سدر را
گویند که قماعیان شیشه و کوزه های قماع را در میان آن بگذارند **حکیم سنائی** فرماید ؎ اگر چون زر
بخواهی روی عاشق ✤ منه بر گردن چون سیم سنکور ✤ جهان از دست خواران تهی شد ✤
که چون از فتح کوزه مجو سنکور ✤ دوم باو ریسه دوک باشد سوم نام مرغیست **سنکوک** با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی دوم سنکور است که مرقوم شد **سنگین خوار**
نام جانوریست که غذای آن سنگریزه باشد **حکیم ارزقی** راست ؎ چون پشت سنگین خوار ریزه
شکل ✤ ژاله در و چوکان لبسان پشت سنگین خوار ✤ **سنگین سار** نام جانوریست سیاه رنگ
که بر پشت آن نقطهای سفید باشد و آنرا سار و ساج نیز گویند **استاد عنصری** در صفت جوی
آب نظم نموده ؎ گهی پیدا بینی چون پشت مار گشته چین ✤ گهی منقطع بین چو پشت سنگین سار ✤ **سنلخ**
با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح بخا زده جامه باشد آستین و دامن آنرا کوتاه سازند و آنرا ترک
و تلک و تیتم نیز گویند **حکیم اسدی** فرماید ؎ سلب ساخته یکسر از پرنیان ✤ ز دیبا یکی ستلخی میان
سنه با اول و ثانی مفتوح و الف ممدوده آخرین باشد **شمس فخری** راست ؎ شهر و اسبوغ سنه
مانند من ✤ میکند بر دشمن جانت سنه ✤ و با خاء معجمه در غزالی مثال را گویند و با اول و ثانی مضموم زن
پسر را گویند و آنرا اسنار و سنار نیز خوانند و ترکی گیلن نامند **سنار** با اول مضموم زن پسر باشد

فصل الشین المنقوطة بالفوقانی

شن بالاول مفتوح دو معنی دارد اول باز کرشمه باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ چون کنیستی و چشم بر شن ✤ جهان بر من نپودی چشم سوزان ✤ دوم گیاهیست که از پوست آن ریسمان بتابند و در غزلی سه معنی دارد اول پسیدن آب بود دوم نام قبیله ایست سوم خنگ کمن را گویند **شنر و** بالفتح اول و سکون ثانی گناهکار بود از کتاب ژند مرقوم شد **شنار** بالاول مکسور سه معنی دارد اول شناور را گویند **شمس فخری** راست ؎ مخالفان تو دائم ز فوت بد بینی ✤ کنند یکره در آبه شنار شنا ✤ دوم معنی شوم و نحس و نامبارک بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ زانکه ناشکری بود شوم شنار ✤ می برد ناشکر را در مغز مار ✤ سوم بمعنی ننگ و عار آمده و در غزلی دشمن و دشمن داشتن بود **شنب** بالاول مفتوح ثانی زده گنبد را گویند و از نیست که گنبدی که سلطان غاران در ملک آذربیجان ساخته بسبب غاران اشتهار دارد یعنی گنبد غاران **سنگبار** بالاول مکسور ثانی زده بمعنی دوم سنگ است بالاول مکسور که مرقوم شد **روحانی** در هجا گوید ؎ **شلغم** مطرب و کند ناوکدر ✤ سنگبار و زود خیار و کبر ✤ **شنیدن** بالاول مفتوح ثانی زده و یای مفتوح شنبه را گویند **مولوی معنوی** گفته ؎ خیال خوش دهد زان دل نهاد و جمال ✤ درشت اندود دل در به نبندد ✤ بوی آدینه چون وقت خطیه ✤ ز آدینه صلا چون روز شنبه ✤ **منوچهری** راست ؎ **بفال** نیک بروز مبارک شنبه نبید ✤ گردیده بدروزگار نیک زید ✤ **شنت** بفتح اول و ثانی سال را گویند و شنان جمع آنست از کتاب ژند مرقوم شد ✤ **شنبلیت و شنبلید** بالاول مفتوح ثانی زده و بای مضموم مفتوح و لام مکسور و یای معروف گلی باشد زرد رنگ بشکل قدماند بهار و نارنج و همچنان شگفته و بوی یکی بری دارد و بوید نشر دفع درد سر کند و از اگل بهتر خوانند از بهر آنکه بغیر سر را بهاراند **حکیم اسدی** فرماید ؎ کلاهش لبسر زرد و خفتانش زرد ✤ همان اسپ و برگستوان نیز زرد ✤ تو گفتی که کوه است از شنبلید که بالا و دهان از بر شش بردمید ✤ **شنلیله** بالاول مفتوح و لام مکسور و یای معروف شمار را گویند و آنرا بازی حلبه و بیونانی فرلفته بهندوی میتهی خوانند **شنبه** بالاول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح سیه اسپ و آنرا شنه نیز نامند و بتازی صهیل نامند و بپارسی و اظهار با معروف است **شنج** بالاول مفتوح ثانی زده بینی کوه را گویند که شکستی بسیار در شته باشد و با اول مکسور بر قی

و آنرا غنج نیز خوانند **شمس فخری** راست ؎ بفرمانش جوان زدانش تری ✤ همه داغ و دارند برشنج و غنج ✤ و با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم ریخیدگی و درهم کشیدگی را گویند **شندر** با اول مفتوح ثانی زده منقار مرغان را گویند **شمس فخری** راست ؎ کلک می زند خوان باغ شناست ✤ که ورا مدح شاه با بد رنگ ✤ نکته های سپید زاید ازو ✤ گرچه دائم سیاه دارد شندر **شندف** با اول مفتوح طبل و دهل باشد **اوستاد فخری** راست ؎ تا بدر خانه تو که بر نوبت پیشتر شندف زند فرار ✤ **شنشن** با اول مفتوح ثانی زده فی را گویند که پیه را نداف ان بدان گرد آورد و آنرا شفش خوانند و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی فرار بود که دانه آن سخت نشده باشد **شنغ** با اول مفتوح و ثانی مضموم شاخ گاو باشد و آنرا شنغ نیز گویند **شنفتن** با اول مکسور بمعنی شنیدن باشد **شاه داعی شیرازی** گفته ؎ همچنین آن صورت زیبا که گفت ✤ گر نه منم مقصود دارد گه شنفت ✤ **شنک** با اول مفتوح سه معنی دارد اول شوخ و ظریف و رعنا بود **حکیم انوری** فرماید ؎ گردون بچو منست که شوخ است ✤ گیتی بغمند غمت که شنگست ✤ **حکیم ترازی** گفته ؎ خود گفتم که از خواست کنند ✤ توبه هرگز کنند شنگ ✤ دوم زرد و راهزن را گویند **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ ای خسرو سیادت بر مملکت شرف ✤ ملک تو بی محافظت تاراج زرد و شنگ ✤ سوم خرطوم فیل را گویند و با اول مضموم نام درختیست خوش منظر که قبه اش سفید راست دامن باشد و سر آن چتر زند و خویش را در کمال نگار برند و آنرا بنفش خوانند و تمثیل این در ذیل لغت چنگ مرقوم شد و با اول مکسور سه معنی دارد اول نوعی از غاله ایست که از باقلی کوچکتر است و از شنگ بزرگتر و دانهای آن مکنون گردد و آن غلافها را با دانه شنگ نامند دوم قسمی از خیار باشد دراز و کج بود و آنرا در شیراز کلونده خوانند سوم گیاهیست که آنرا در سرکه و نان بجوشند و در عراق علی الخصوص در اصفهان آنرا لاله شنگ گویند **شنگار** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی گیاهی بود که برگش سیاه بود و بخیش سبز و معرب آن شنجار است **شنگیز و شنگوز** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی موقوف در لغت اول و یای مکسور در لغت ثانی و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول شرابی باشد که از درخت خرما حاصل کنند و آنرا سندی و سندی نیز گویند دوم زبان بهلوی زنجبیل را خوانند **شنگرف** با اول مفتوح ثانی زده

وکاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و معرب آن شنجرف است شاعر در صفت شراب گوید
ه آن می که اگر رود نه بیند عکس آن ۞ شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان ۞ دوم کرمی باشد
که در کشت زار باشود و آن را خراب سازد **شنگرف زاولی** چیزی باشد مانند شنجرف لیکن
بآن سرخی نباشد و رنگش نارنجی بود و آن را سرنج نیز گویند و در نقاشی آن را بکار برند و بهندی
سیندور خوانند **شنگرک** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و زای مفتوح با دریشه دوک را گویند
شنگل با اول مفتوح خسیس از غله باشد و آن را شنگ نیز گویند و با کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول
نام یکی از رایان هندوستان بوده که بمددگاری افراسیاب رفته بود و او را بیاری پیران ویسه فرستاد
در زمانی که پیران را بجنگ طوس بن نوذر تعیین نموده بود **حکیم فردوسی** فرماید ه رگفتا
او ماند سنگل شگفت ۞ زهر شاره هندی برگرفت ۞ دوم بمعنی سنگ است **شنگله** با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول خوشه خرما را گویند **حکیم ناصرخسرو** فرماید
ه درخت خرما صد خشک خار دارد و زشت ۞ اگر دو شنگله خرما دهد خوبتر دارد دوم ریشه و بیخ بود
که بر دستار و هر دو سر معجر و امثال آن بدوزند **شنکول و شنکوله** با اول مفتوح ثانی زده و کاف
عجمی مضموم و واو مجهول با هر دو معنی شنگ که مرقوم شد مترادف است مثال معنی اول **مولوی معنوی**
فرماید ه ناگهان بستد دلم دلدار کی ۞ شوخکی شنکوله عیار کی **حکیم ترازی** در مثنوی نظم
نموده ه در شهر شنکولان دلم هر دم بغارت می برند ۞ از دست این ماه رخان چون وحش
صحرائی شدم ۞ مثال معنی ثانی هم **مولوی معنوی** گفته ه بابوبی شنکولی بی بکست و مشغولی ۞
خر مال مسلمانان مالی که بریم آخر ۞ **شنکه** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و اخفا یا
سه معنی دارد اول ابزار لیس باشد و آن را بتازی ذکر خوانند دوم جای را گویند که سرگین و خاشاک
و پلید یها را در آنجا انبار کنند سوم لته بود که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند **سنگ** با اول
و ثانی زده و لام مفتوح و کاف زده بمعنی خوشه آمده **شنلوک و شنوک** با اول مفتوح
ثانی زده و لام مضموم و واو معروف با دریشه دوک باشد و آن را بتازی فلکه خوانند **شنوسه** با اول
مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول و سین مفتوح و اخفا یا عطسه بود **منوچهر** نظم نموده ه چون شنید
از وی نغز خوشه ۞ گویند کاکنون نماند جای شنوسه ۞ **شنه** با اول و ثانی مفتوح و اخفا یا

سیه اسپ را خوانند و آنرا ابتازی صهیل خوانند حکیم سنائی در صفت اسپ فرموده ؎ فلکی هیئت فلک دارد ۔ که بر اعداش خاک بیارد ۔ دشمن دوست را چه سعد و چه نحس ۔ شه و شاه را چو گرد و چو رعد ۔ شمس فخری راست ؎ سر چون میخ خالی خون شود ۔ چون زند نعره یکرانش شنه ۔ و جمیع آواز های بلند را گویند عموماً مثل صریر قلم و در خانه دلی و نفیر و سرنا و آواز سباع و وحوش و طیور و مانند آن مختاری راست ؎ زنگرسه بوشنه کلاک انجمن بگسل ۔ زخنده مه منحوق او بگرید جان ۔ شنیدن احیاناً بمعنی شمیدن آمده یعنی بوئیدن فغانی گوید ؎ قدرت بکند یاد که هر گل جنس لبست ۔ از گل کرد شمیم وفا می توان شنید ۔

فصل غین و نغنج بفتح اوّل و سکون ثانی دو معنی دارد اوّل سرین مردم و سایر حیوان را گویند دوم جوان باشد و در عربی دو معنی دارد اوّل ناز و کرشمه بود حکیم سوزنی فرموده ؎ مخمور دو چشم تو بیک غنج و کرشمه ۔ صد بار در خانهٔ خمار شکسته ۔ دوم بمعنی خرام آمده و بضم اول و ثانی هم در عربی کرشمه و کرشمه کردنست یعنی کرشمه کردن و جزان **غنچه** بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم گل نشکفته را گویند یکی از استادان وقت نظم نموده ؎ آن سرو لاله را چو به گلزار در شود ۔ گل باز غنچه گردد و در خار در شود ۔ **غنجال** سیمو تر تیز باشد مانند انگشتان عروس ؎ اگر صبا بسخن لطف او کند دریاغ ۔ نبات مصر شود در مذاق تا غنجال ۔ **غندی** بضم اول و سکون ثانی نام دیوی است از دیوان مازندران حکیم فردوسی نظم نموده ؎ نمائی مرا جان دیو سپید ۔ همان خانه پولاد غندی ببید ۔ **غنف** بضم اول و سکون ثانی جعد موی را گویند **غنجاره** و **غنجر** و **غنجره** با اوّل مفتوح بثانی زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره مالند و آنرا غازه نیز خوانند **اوستاد فرخی** فرماید ؎ دو خسرو ریش را فرو کشند از پیل ۔ بخون لشکر او کرد خاک را غنجاره ۔ **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ روزی باشد مثال پیرزنی ۔ زنگی آرد پیش چو بگذرد روزی چو تازه دختر کی باشد ۔ رخساره گونه داده بغنجاره ۔ **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ پیش نوا فتاده ماه بمده سودای عشق ۔ پخته گلگونه اش باده شده خنجره پنجه بش **و غنجه بش** با اول مفتوح بثانی زده و جیم موقوف و زای مفتوح بشین منقوطه زده در لغت اوّل و با میم و رای مفتوح بشین منقوطه زده در لغت ثانی غوک باشد و آنرا بکل نیز گویند

غند با اول مضموم ثبانی زده گرشده وجمع آمده را گویند **اوستاد دقیقی** فرماید ؎ تیغ وفا رنگ جفا سخت کند پشت ؛ نرم ملای بجز بر غم بار غند کشت ؛ **غند زود و غند زوده** با اوّل مضموم ثبانی زده نفیر باشد چون آنرا بجهت فراهم آمدن مردم می نوازند غند وغنده فراهم آمدن است ورود سازرا گویند آنرا باین نام خوانند **غندهش** با اول مضموم ثبانی زده بوبیا باشد **غنده** با اول مفتوح ثبانی زده سه معنی دارد اوّل معنی گرشده فراهم آمده دوم گلوله پیزده بود قریع الدهر گفته ؎ ابروش کمان سان شده بنبیش حوشه ؛ آن رشیش سفید توچون غنده پنبه ؛ سوم نوعی از عنکبوت سیاه بزرگ زهردار بود که چون مردم را بگیرد هلاک سازد و آنرا بتازی رتیلا خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ حلاوتی عجبی در بدن پدید آید ؛ که از مذاق لب مطرب شکر رسید بکام ؛ هزار کردم غم را ببین کنون گشته ؛ هزار غنده محنت به بین شده بر بام ؛ **حکیم سوزنی** راست ؎ کژدم زده قاضی سراج ؛ وان قوامی سیاه چون غنده ؛ **غنک** با اول مفتوح ثبانی زده وکاف عجمی سه معنی دارد اوّل آواز بلند را گویند **مولانا محمد مولو** تخلص نظم نموده ؎ غنک غنکی میزنم با یک غزل ؛ آورم بر دین ز الواح ازل ؛ دوم خزیزه را نامند **مولوی معنوی** فرماید ؎ خاموش همچون برمکی تا دم زند عیسی دمی ؛ کت گفت کاندر مشعله باد خزان غنک شود ؛ **حکیم سوزنی** راست ؎ گویند شعر خانه خامد بلی چنانکه ؛ خاید غنک باد خزان وخزان غنک ؛ سوم تیرعصار باشد که ازان سنگها در آویزند تا گران شود و دانه افشارش باشد و روغن جدا گردد **منجیک** گفته ؎ چند بوی چند ندیم و ندیم ؛ گوش برون از دل غنک غم ؛ **غنودن** با اول و ثانی مضموم آسودن و آرامیدن باشد **مولانا ی غزالی** راست ؎ شوری شد و از خواب عدم دیده گشودیم ؛ دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم ؛ **حکیم ناصرخسرو** فرماید ؎ تو روز در غم دنیا و شب غنوده بخواب ؛ ز کار آخرت کی خبر تواند بود + + +

فصل فاء

فنج با اول مفتوح ثبانی زده دو معنی دارد اوّل دبه حایه را گویند و آنرا عزیز خوانند **سیف اسفرنگی** نظم نموده ؎ بند مژهٔ حامدی آن کشته مغاجا ؛ بر کیر نخوم آژخ و بر خایه بطب فنج ؛ **منجیک** گفته ؎ عجب آید مرا زلوکه همی چون کشتی

آن گنج ابو جحون در خانهٔ فنج ۰ دوم تسبیح و زشت را خوانند و با اول مضموم نام شهریست از ولایت زنگبار **فندا** با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله آمده **فندرسنگ** با اول مکسور و رای با سین زده نام شهریست از ولایت استرآباد **مرزا ابو القاسم فندرسکی** گفته ۰ چه کرد دشمنان را بکوئی که شد امروز ۰ که پیشتر مقدم مخدالیگان ضدور ۰ ز فندرسک چه جرم آمد و چه زلت خاست ۰ که کرد ایزد بیچون ازان خیالش دور ۰ **فندیره** با اول مکسور بثانی زده و ال مکسور و یای معروف سنگ گردی باشد که از سر کوه بیفگنند **فنور** با اول مضموم جدائی باشد **فنجر و فنجره** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح اثر باشد و نانی یعنی بر نکالت **فنک** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی دو معنی دارد اول فلاکت و پریشانی و بی سر و پائی بعد **حکیم ولولی** نظم نموده ۰ برخ کوی توام و اسبک سنگست مرا ۰ نه نکو باشد مداح ترا اسبک لنگ ۰ چون قربان مرا اسپ دگر باشد و ساز ۰ من پیاده بروم بر ره داماد تفنگ ۰ دوم حنظل را نامند و آنرا کیت و کوست نیز خوانند **اوستاد فرخی** راست ۰ تلخی چشمش ار بشهد رسد ۰ باز نتوان شناخت شهد از فنک ۰ و نیز نام جانوری است که از پوستش پوستین سازند **حکیم خاقانی** فرماید ۰ چو درویشی بدرویشان نظر به کن که خرم خور ۰ بعورت کرد عوران را فنک پوش زمستانی ۰ **فنو** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول فریفته و غره شده را گویند دوم کسی را خوانند که در گفتار توقف و تانی نماید **فصل کاف** ۰ **کن** با اول مفتوح مرز باشد یعنی زمین **کنار** با اول مضموم میوه ایست سرخرنگ که شبیه بود بعناب لیکن از عناب بزرگتر باشد در دیار هندوستان بسیار خوب و نازک و شیرین شود و آنرا بتازی سدره و بهندی بیر گویند **امیر خسرو** فرماید ۰ مفسدان را باده گردد روسیه زان شد عنب ۰ مفلسان را طعمه گردد سر خروزان شد کنار **کنارنگ** با اول مفتوح والی و حاکم ولایت و خداوند زمین را گویند چه کنا بمعنی زمین است و رنگ بمعنی خداوند و والی باشد چنانچه سبق ذکر یافت **حکیم فردوسی** فرماید ۰ کنارنگ با پهلوان هر که هست ۰ همه داد جوینده بازیر دست ۰ بر و خواندند آفرین موبدان ۰ کنارنگ بیدار دل نخردان ۰ **حکیم اسدی** راست ۰ شکستم بدو هر چه بد خواه بود ۰

بجنگ کنارنگ اگر شاه بود ❊ کناره با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است یعنی کناره هر چیز دوم
ملاب آهنی را گویند و معرب آن قناره است **کنار** با اول مفتوح و نون بالف کشیده و رای
منقوطه موقوف بن خوشه خرما باشد و آنرا کانا زد و کنیز نیز خوانند **کناغ** با اول مضموم بمعنی
کرم پیله و هم بمعنی تار ابریشم هر دو بنظر رسیده **ظهیر فاریابی** بمعنی کرم نظم نموده ❊ کناغ
چند ضعیفی ز خون دل بنید ❊ تو جمع آری کین اطلس است وین سیفور ❊ **مجد همگر** بمعنی کرم پیله
گفته ❊ گر بهر خزانه تو بود نه تندرسته لعاب کناغ ❊ چون بغیر فساد اندر جهان بود ز اجل ❊ بس جنگ اجل نهاد جان بود ز اجل
خورشید و چراغ من بدی پیش ازین ❊ نه نعم بپیش تو چو خورشید و چراغ ❊ **حکیم قطران**
بمعنی تار ابریشم گفته ❊ از بهر او کناغ فروزند چون چراغ ❊ وز کین او کنار گدازند گون گون
کناغ ❊ **کناک** با اول مفتوح پیش شکم را گویند و آنرا تبازی زحیر گویند **ابوعلی سینا** گوید
راست ❊ عارض چو نبود کناک نبود صادق ❊ میدان که نبز دیک طبیب حاذق ❊ از خرزهره
معجون بنفشج گردد ❊ بر باده مرض طبیعت فائق ❊ **کنام** با اول مضموم سه معنی دارد
اول بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سائر حیوانات از چرنده و پرنده بود چنانچه **حکیم فردوسی**
فرماید ❊ سوم ز دد در آب کردند نام ❊ کز آب بران یافتندش کنام ❊ هم او گوید ❊ بشر دید و دد کنام و رنگ ❊
نه دد دیده شیر نی سترگ **حکیم اسدی** راست ❊ دریغ بیشه زین پیشه گذارگاه ❊ که بر پرنیان دارد آنجا کنام ❊
دوم بمعنی بیشه آمده **حکیم الوری** فرماید ❊ مرغ در سایه اش تو بر د کرد هوا ❊ وحش از
نعمت فضل تو چرد کرد کنام ❊ سوم چراگاه دواب بود کنبی با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست
گنان بتابند و در غایت استحکام باشد و آنرا کنب نیز گویند **حکیم سنائی** گفته ❊ پای
احباب تو بکشاد ز بند بشری ❊ دست اعدای تو بسته بد ار کنی ❊ **حکیم الوری** نظم نموده
❊ دختر زنگ تو بر طارم ناکش دیدی ❊ مدتی شد که بر او رنگ پرنیست ❊ و با اول مضموم
ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهر و معرب آن قم است و بتغریب اشتهار دارد **مولوی**
معنوی فرماید ❊ تو بدان خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد ❊ ز چه سی است مردی را
ز چه چیست کنبی ❊ بفرست سوی بنیش همه نطق را و تن را ❊ که ترا یکی نظر بس که همیشه منبی
دوم نوعی از خیار باشد **کنبور** با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف مکرر و فرب باشد

گنبوره بمعنی مکاری و فریبندگی و گنبوریدن مصدر آنست گنبیره با اول مضموم ثانی زده
و بای مکسور و یای مجهول و زای منقوطه و های مختفی نوعی از خیار باشد که هنگام خامی شیرین
و با مزه بود چون پخته شود آنرا نتوان خورد و آنرا کالک نیز خوانند گنج با اول مفتوح ثانی
زده سه معنی دارد اول ملا و ملاء یعنی گشت پاره باشد بریان کوچک که از منتهای کام و پشت
حکیم قطران نظم نموده ـ همی تا دایه گنج و کام کردش ✤ پدر فرزانه بنام کردش ✤ دوم
احمق و متکبر و خودستا باشد خسرو انی گفته ـ همه با هیزان هیز و همه با گنجان گنج ✤
همه با دزدان دزد و همه با شکمان شنگ ✤ سوم کشک باشد و آنرا بتر کی قروت خوانند با اول
مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم چین و شکنج انا مند که در بدن و جامه و گلیم
و امثال آن افتد و آنرا کنجلک نیز گویند و با اول مکسور فیل بزرگ جثه و قوی هیکل و دلاور
و جنگی و دلاوری را گویند حکیم فردوسی فرماید ـ سیاهی که از کوه تا کوه بود ✤ سپر بر سپر
بافته سرخ و زرد ✤ ایا گوش با نار و ژوبین و سنج ✤ ایا تازی اسپان و فیلان گنج ✤ از و
گونه لشکر خیره شدند ✤ همه با درفش و بتیره شدند ✤ کنجد و کنجاره و کنجان و کنجاله
با اول مضموم نخالهٔ کنجد و امثال آنرا گویند که روغن آنرا کشیده باشند مولوی معنوی فرماید
ـ طفل دور و زه ز تو چون بر بود ✤ میکشد آنسوی تو گهواره ✤ ترک کند دایه صد شیره را
از بدل روغن کنجاره ✤ حکیم سوزنی راست ـ سعد دین بزیر کا و اخرنا ✤ ای حیا کاه
و سمه کنجاره ✤ کنجدک و کنجده با اول مضموم ثانی زده و جیم مکسور چهار معنی دارد اول
صمغیست که آنرا بتازی انزروت خوانند و در دوای چشم و پاک کردن آنشا مفید است
دوم کلفه بود که بر روی دم می افتد و آنرا بتازی برش نامند سوم در فرهنگ صحراافراش نوشته
که پاز هر باشد چهارم خال را گویند کنجر با اول مکسور ثانی زده و جیم مفتوح را و زده فیل بزرگ
جثه و قوی هیکل باشد و آنرا کنج نیز خوانند کنجک با اول مفتوح ثانی زده نام درختیست
که آنرا کارسک زار و درخت پشه گز دوم و سبد نیز خوانند کنجلک با اول مضموم چین و شکنج
باشد امیر خسرو در ندمت مغلان بقید نظم آورده ـ چهرهٔ شان دیدنم بافته ✤ جای بجای
کنجلک و خم بافته ✤ کنجده با اول مضموم ثانی زده کنجارهٔ کنجد باشد کنخت با اول و ثانی

مفتوح بجاوزده جوهر را گویند مولانا ء کلامی اصفهانی راست ؎ بر چهرهٔ عدوی تو شمشیر بی‌گنخت ٭ باکهربا مرصع و با کارزار لعل ٭ کند با اوّل مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اوّل شکر باشد و معرب آن قند است و آنرا کاند نیز گویند حکیم سوزنی راست ؎ نی جود لعل توانست کرد بقلم بر کشی ٭ زیر و مشکین کمان نقش دو بادام کند ٭ دوم جراحت و ریش بود مولوی معنوی نظم نموده ؎ نکند رحمت مطلق بلا جان تو و بران ٭ نکند والده مار از کند جراحت ٭ سوم بمعنی گرینه آمده و با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل پهلوان و دلیر و مردانه و زرا کند و کنداور و کند آور نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ بسکه در میدان کند رای ازست خصم افگنی ٭ خصم مار اندر رکاب تو ز اسپ اندر فگند ٭ دوم کنده را گویند که بر پای مجرمان نهند خواجه نظامی فرماید ؎ پای در کنده دست در زنجیر ٭ اینچنین کس مزن بود بزیر ٭ دوم ضد تیز باشد و با اوّل مکسور بزرگی شهر را گویند و آنرا کشت نیز گویند و بتازی مدینه و بلده نامند کند او کند اکر و کند آور با اوّل مضموم ثانی زده دو معنی دارد اوّل حکیم و فیلسوف و دانا را گویند جمال الدین عبد الرزاق گفته ؎ آفرین باد بران مرکب خوش رفتارت ٭ که دل نیرک و اندیشه کند آوازه ٭ اوستاد فرخی فرموده ؎ بصورت گری دست برده زمانی ٭ بکندر گری دست برده ز آذر ٭ حکیم فردوسی فرماید ؎ برای و بتدبیر کند آوری ٭ حلومه ستاده به بند آوری ٭ دوم شجاع و دلیر و پهلوان بود فرید الدین احول افسری نظم نموده ؎ حصاری چنز خوز سندی ندیدم خویشتن از حصاری چنین نگرفت پیش انچه کندری ٭ حکیم سنائی فرماید ؎ ای ترک دین بگفته از سر ترکی و خشم ٭ دل بسان چشم ترکان کرد از کند آوری ٭ حکیم فردوسی فرماید ؎ عجب نیست از رستم نامور ٭ که دارد دلیری چو دستان پدر ٭ که هنگام گردی و کند آوری ٭ زدی شیر و خواهد همی یاوری ٭ کنداله و کند واله با اوّل مضموم مرد بلند بالا و قوی هیکل را گویند مولانا ء شهاب الدین عبد الله قامی راست ؎ چاکرانت بگه رزم گه رزم بدند ٭ کند واله چو نهتن چو فلاطون کنداله ٭ کند له با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح مهتر شهر را گویند عموماً ناصر خسرو فرماید ؎ در آباد خواهد که دارد جهان ٭

چرا بیشتر زد چرا گشت بی پر ٭ بیابان بی آب و کوه شکسته ٭ دو صد ره فرو بست و زه کود
کند له ٭ و شهرهای خراسان را خوانند خصوصا و زیرا بو نصر کندری
منسوب بدانجانب است و با اول مضموم بثانی زده و دال مضموم بعربی
معطگی را گویند **کندرو** با اول مضموم ثانی زده و دو معنی دارد اول در
حکیم فردوسی ؎ بکاخ اندر آمد دوان کندرو ٭ بایوان یکی باخورد بو ٭ دوم معطگی باشد
باشد و آنرا کندر نیز گویند **حکیم خاقانی** در قصیده گفته ؎ بعلم و طبقات طبق زنان سرای
با گیته و بارود و کندرو کلاب ٭ **کندر** با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم برای زده
و وان نزا منقوطه نام شهریست که آنرا بکیند نیز گویند و معرب آن قندز است **کندک** با اول
مضموم ثانی زده و دال مفتوح نان پژه را گویند **کندمند** با اول و چهارم مفتوح عمارتی را
گویند که کهنه شده و خراب گشته باشد **عصاری رازی** گفته ؎ بسا بچرخ آورد
کاخها دشمن ٭ بیارمنده زبیم زوال و یافته حال ٭ کنون با خورد نماند فیل تو شاه ٭ نشو
رسوم و پارست و کندمند اطلال ٭ **حکیم ناصرخسرو** گفته ؎ مادر بسیار فرزند دلی ٭
خواردار شان همیشه کندومند ٭ **کندو و کندوح و کندوک و کندوله** با اول
مفتوح ثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و پر از غله کنند
و بهندی آنرا کوٹھی خوانند **حکیم ناصرخسرو** فرماید ؎ فریاد به لا اله الا هو ٭ زین پیمبر زنان
بدخو ٭ زین فاحشه کندو پر ز ائیده ٭ بنشسته مثال نیلگون کندو ٭ **اوستاد فخری** راست
؎ ای زایران زبر تو آگنده ٭ همه کیسهای آغشته و هم کندو ٭ **حکیم ترا ری** گفته ؎
به بندی سال قحط سخت درویش تونگر را ٭ هم از گندم تهی کندوک هم خانی زنان کسان ٭
ابن یمین نظم نموده ؎ آنکس که بود بدرس حکمت خالی ٭ بر گفته او نقره درهم خالی ٭
گوید که خلاتر د خرد هست محال ٭ کندوله من جست ز گندم خالی ٭ **کندوری** با اول
مفتوح ثانی زده و دال مضموم و واو معروف دستارخوان باشد **مولوی معنوی** فرماید
؎ بیا که همره موسی شویم ما که طور ٭ که کلیم الله آمد مخاطبی طوری ٭ که دامنم بگرفت است میکشد
عشقی ٭ چنانکه گرسنه گیرد کنار کندوری ٭ **بدر چاچی** راست ؎ ای بر کنار گوشه کندوریت

سخنات ❊ خوان هزار کاسه نهد چرخ ماحضر ❊ کنده با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح
گوی باشد که بر گرد قلعه حصار لشکر گاه کنند تا مانع درآمدن دشمن شود معرب آن خندق است
اوستاد فرخی فرماید ❊ بگذراند رودهای خندق چون موسی زنیل ❊ برشوند از کنده
چون شاهین بدیوار حصار ❊ حکیم اسدی راست ❊ به پیرامن دریکی کنده ساخت ❊
زهر جوی آبی بدانجای باخت ❊ و با اول مضموم هر چه کنده بزرگ گویند عموماً مولوی معنوی
فرماید ❊ چو عود سیلی بسوزد چو قیمتش باشد ❊ که هیچ فرق نباشد ز عود کنده خار ❊ و چهار را
خوانند که سوراخ کرده در پای گناهکاران مضبوط سازند خصوصاً منوچهر راست ❊
بردند بزندان بت سیمین تن را ❊ زین واقعه ماتم است مرد و زن را ❊ افسوس که در
کنده بخواهد شدن ❊ پائیکه دو شاهد بود صد گردن را ❊ کندی با اول مفتوح نام گلی است
سفید مائل بانذک زردی که بدرازی نیم گز نمود بغایت خوشبوی شود و درخت وطن آن
بدرخت خرما شبیه باشد و این گل در بلاد عرب و یمن و عمان و کرمسیر شیراز و هندوستان
بسیار باشد و بتازیش کادی بهندی کیوڑه خوانند کنسه با اول و ثانی مفتوح بسین زده
آتشکده را نامند و آنرا کنشت گویند با اول مضموم و ثانی مکسور بسین زده نیز خوانند مولوی
معنوی فرماید ❊ توئی معبود در کعبه کنشتم ❊ توئی معبود در بالا و پستم ❊ کنشتا با اول و ثانی
مفتوح بسین زده نباتیست که از بیخ آن جامه بشویند و آنرا استان نیز گویند شهیدی
گوید ❊ ایمن بری اکنون که بشستم ❊ دست از تو بصابون و کنشتا و کنشتن
با اول مضموم ثانی مکسور بمعنی کردار باشد کنشت با اول مضموم و ثانی مکسور آتشکده را گویند
کنشک با اول مکسور بشین منقوطه زده نیز کزن اعضا را گویند و بسبب بدمندی
واقع شود و آنرا بتازی وجع گویند کنشو و کنشتو با اول و ثانی مفتوح بشین منقوطه زده
غوره را گویند که آنرا بتازی حصرم گویند کنکاله و کنغاله با اول مفتوح ثانی زده
سه معنی دارد اول بمعنی خواستن و خواستگاری زن است خصوصاً فخر گرگانی راست
❊ کنون کان ماه را ایزد بمن داد ❊ بخواهم کو بود در ماه آباد ❊ که آنجا پیر و برنا شاد خوارند
همین کنغالگی را جان سپارند ❊ دوم زن ناحشه را گویند بسبب خواستن و خواستگاری نمودن

شمس فخری راست ؎ احتساب بقا و تو برداشت ؛ از جهان نام کنگ و کنغاله ؛
سوم نام کوهیست از ملک خراسان **کنفت** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست
کتان تابند و آن بغایت محکم و مضبوط باشد و آنرا کنب نیز گویند حکیم انوری فرماید ؎
وعدهٔ می نهم و سن من و قتال کنف ؛ مهلتی می بدهم بهن من و جدال و وال **کنفلیل**
با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح آتشین سرگ را گویند **کنک** با اول مکسور و ثانی
مفتوح گردگانی باشد که مغز آن بشواری بدر آید اسحاق اطعمه راست ؎ بار موبز
مرادان بکنفلیل مخور ؛ آزمان از سر گردون کنک مغز آر بد و با اول مضموم و بثانی زده
و کاف عجمی وان از سر انگشتان بود تا کتف از جانوران پرنده جناح و از درختان شاخ
شاعر گوید ؎ آن خسیس از نهایت خست ؛ کنک کنجکی بکس ندهد ؛ اسحاق اطعمه
بمعنی شاخ نبات نظم نموده ؎ از کنک نبات آنکه درین شیشه کرد نست ؛ در قفس همه
صورت فرخنک که دمه لیست ؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرد شیر دلقوی هیکل را
گویند حکیم فردوسی راست ؎ همه کنک مردان چو شیر یله ؛ ابا طوق زرین و مشکین کله
دوم خوشهٔ خرما را گویند و با اول مکسور سخنا و زبان آور باشد حکیم سنائی راست ؎
هر یکی با دو لنک شیر از نگ ؛ شه از ان کوبر جاز چون خرچنگ ؛ حکیم انوری راست
؎ قاضی تو اگر پند برادر نه پذیری ؛ گیری ز طلب کردن این کنک کناره ؛ **کنکاج**
و کنکاش با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مورث باشد و در صراح ترجمهٔ دستور مرقوم است
حکیم تراری قهستانی نظم نموده ؎ درین مصالحه کیکاش رفت با اصحاب ؛ بجمع گفتند
القصه بسوی خانه کرام ؛ هم او گوید ؎ خسرو اطرفه قصه دارم ؛ که بسمع رضا کنی اصغاش
گرچه رخصت نمیدهد عقلم ؛ هر چه با او بود کنی کنکاش ؛ لیک چون فکر میکنم درهم
میشوم همچو طره بهماش ؛ **کنگر** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح رستنی باشد
و مشهور که در کوه بآبهارو بید و کنارهای آن خار ناک بود آنرا نچته باماست بخورند
اسحاق اطعمه راست ؎ کنگر چو برآمد سر از جیب زمین گفت ؛ خرما نتوان خورد
ازین خار که کشتیم ؛ و با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مضموم پنج معنی دارد اول قسمی

از گدایان باشد که شاخ گوسپند در دست بگیرند و بر در خانها و در خانها و دکانهای مردم ایستاده آن شاخ را بر شانه بجوانی بنوازند که آواز غرغری از آن ظاهر گردد و تا مردمان آن صدا شنیده بآنها خیرے بدهند و اگر در دادن اهمالی واقع شود کاردی کشیده اعضای خود مجروح سازند یا اکثر و اغلب آنست که کارد را بدست پسر آن مرد خود بدهند این کار کنند تا صاحب خانه و خداوندان از این عمل شنیع وحشت و نفرت نموده بآنها چیزی بدهند و این قوم گدا را شاخسانه نیز گویند و اکنون اگر کسی از کسی حاجتی خواهد که چون حاجت من برآری خود را خواهم کشت بطریق تمثیل گویند که شاخسانه میکند خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎ کاش حافظ بسر امر دکنکر بودی ؛ تا ز دینار و درم کیسه پر از زر بودی ؛ دوم نام جانوریست که نجوست و شامت اشتهار دارد و از اکوف و بوم هم گویند این یمین نظم نموده ؎ وسط کار بلانگه مسیدار ؛ نی ضعیفی و نی تهور کن ؛ نه چو طاؤس مجلس آراشو ؛ نه تو بر ایوان وطن چو کنکر کن ؛ سوم کنگره باشد مولانا عبد الرحمن جامی گفته ؎ زکنکره دار کاخ شهریاری ؛ چو حارس دید شکل کوکناری ؛ چهارم بمعنی بیحیا و شطاح آمده پنجم شاخ درخت نوشته بود و با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور نام سازیست اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و از آن کنگره و کنگری نیز خوانند شیخ روزبهان فرماید ؎ رگ جانم چو کنگری نوازد ؛ نه ظاهر بلکه در سری نوازد ؛ کنو با اول مفتوح و ثانی مضموم کنب باشد از آن یک نوع گویند و تخم آن را کنو دانه نیز خوانند کنوکده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی کنو است که گذشت دوم بمعنی کند و آمده که سبق ذکر یافت اوستاد رودکی فرماید ؎ از تو دارم هر چه در خانه خنور ؛ وز تو دارم نیز گندم در کنور ؛ سوم رعد باشد از آن تندرو و تندور و تجنوز نیز گویند حکیم علی مرقدی راست ؎ بلرزید صحرا و کوه از کنور ؛ تو گفتی که برق آتشی زد بطور ؛ کنون با اول و ثانی مضموم بمعنی کند است که مرقوم شد حکیم علی مرقدی جانی راست ؎ نیست ما را مشت گندم در کنون ؛ باز دینار بکیسه اندرون ؛ با اول مضموم بمعنی اکنون آمده و اکنون معروف است کنبر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کاهل و بسیار خوار باشد کنیز با اول ثانی مکسور و یای معروف

دو معنی دارد اول معروف است دوم دختر بکر را گویند حکیم فردوسی راست ؎ کشاورز را
دختری ماه روی ✤ نباشد بدین رنگ و بین روی لوی ✤ کنیزک بدو گفت کز راه داد ✤ نهم
دختر مهرک نوشش زاد ✤ ✤

فصل کاف عجمی ✤ کنبد و کنبده با اول مضموم ثانی زده و بای مفتوح پنج معنی
دارد اول نوعی از عمارت باشد و این معروف است دوم غنچه را گویند حکیم خاقانی این
هر دو معنی را در تشبیه تمام نظم نموده ؎ قریب کنبد نیلوفری مخور که کنون ✤ اجل چو کنبد گل شکافد
عدا ✤ هم او گوید ؎ کنبد نیلوفری کنبده گل شود ✤ پیش سنانت کز دست قصر ممالک ستیند
سوم نوعی از آئین هندی باشد که بطریق کنبد بسازند و آنرا کوتله نیز خوانند و بازی
قبه گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ همه راه بی راه گنبد زده ✤ جهان شد چو دیبا بر ازده
حکیم اسدی راست ؎ سه منزل تذیره شده با سپاه ✤ زد آئین زدیبا و گنبد براه ✤
همه راه آئین و گنبد نهم ✤ زهر گنبده در نشان و درم ✤ چهارم بمعنی کردن آمد تمیر و
گفته ؎ زعلمش ساختم رخش فلک گام ✤ بیک گنبد رسیدم بر نهم بام ✤ امیر معزی
در صفت اسپ منظوم ساخته ؎ چو هولان کند هست کوه روان ✤ چو گنبد زند گنبد
اخضر است ✤ پنجم پیاله را نیز گویند **کنج و کنجا** با اول مضموم و ثانی زده بمعنی گنجایش باشد
حکیم انوری راست ؎ زان در امتثال امر و نهی او چنان دارد ✤ که ملک بیعت
در تعجیل او گنج شکیبائی ✤ مولوی معنوی فرماید ؎ هشیار باش ای انکه هشیار ✤ در
مجلس عشق تنگ رسواست ✤ دلتنگ خوشم که در فراخی ✤ هر مسخره را رهست و کنجاست
و با اول مضموم ثانی زده بمعنی یکجا آمده یکی از قدما نظم آورده ؎ ز مشتاقان نظر شش
که روزی یاد فرماید ✤ چه باشد نام درویشی اگر در نامه گنجاند ✤ پنجم پیاله را نیز خوانند
کنتوره پنبه زن و پیاله را نیز گویند **کنجاره و کنجار و کنجر** ✤ **کنجده** با اول مفتوح ثانی
زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره مالند و آنرا غازه و غنجاره و غلغونه
و گلغونه و گلگونه نیز خوانند **گنج افراسیاب** نام گنجی است که افراسیاب نهاده بود خسرو
پرویز آنرا یافت و آن گنج چهارم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی نظم نموده

دگر نام موضع گنج از اسباب ؛ که کس را نبود آن بخشکی و آب ؛ گنج باد و گنج باد آور دو گنج باد آور در دو معنی دارد اول نام گنجی است از هفت گنج خسرو پرویز وجه تسمیه اینش آنست که تیمور روم از بیم خسرو پرویز خزاین آباو اجداد خود را بکشتی بار آورده بجانب دریا گذارنید اتفاقاً باد طوفان بر خاست و آن کشتی ها را بجایی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود رسانید آن خزاین بدست خسرو پرویز افتاده پس از آن گنج باد آور نام نهاده حکیم فردوسی فرماید ؎ دگر گنج باد آورش خوانده اند ؛ شمارش بکردند درمانده اند ؛ منوچهر گفته ؎ نعمت فردوس یکلفظ ببینش ؛ شمر ؛ گنج باد آور دیک بیت پیشش را ببین ؛ دوم نام نوائیست از مصنفات باربد مطرب بهرام منوچهری راست ؎ وقت سحر گه چکاد خوش بزند در نگاه ؛ ساختگی گنج گاه و ساختگی گنج باد ؛ امیر خسرو در صفت باربد گفته ؎ نواسازی کی بود شش باربد نام ؛ نوائی ساخت آزار نگبین وام ؛ نها داز زخم خوبرزو نامش ؛ نوائی گنج باد آورد نامش ؛ گنج وار نام صوتیست و نوائی از موسیقی منوچهر فرماید ؎ دو گوشت همیشه سوی گنج دار ؛ دو چشمت همیشه سوئی اهرمان ؛ گنج ولیسه نام گنج سوم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی فرماید ؎ دگر آنکه نامش همی بشنوی ؛ تو گوئی همان ولیسه خسروی ؛ گنج دیوار بست نام گنجی است که در زیر دیواری بود نزدیک بافتادن شده حضرت خضر علیه السلام دیوار را راست کرد گنج آوان نام گنج قارون است چنانچه سیف اسفرنگی راست ؎ گر سیاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ ؛ دشمن ملک دهد گنج روان لعل بها ؛ گنج سوخته دو معنی دارد اول نام گنجی است از هفت گنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده بود چه سخته و سوخته بمعنی سنجیده آمده حکیم فردوسی فرماید ؎ دگر گنج کش خوانده اند سوخته ؛ ازان گنج شد کشور افروخته ؛ دوم نام لحنی است تصنیف باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گفته ؎ ز گنج سوخته چون ساختی راه ؛ ز گردی سوخته صد گنج را شاه ؛ گنج شایگان نام گنجیست و شرح آن در ذیل لغت شایگان مرقوم شد گنج گاو و گنج گاوان و گنج گاوش دو معنی دارد اول نام گنجی است از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شد و شرح این اجمال آنکه دهقانی گشت نار را

آب میداد دران سوراخی میشود و آب رو بنشیب کرده آواز سهمگین بگوش دهقانی میرسد
آمده به بهرام گور میگوید بهرام آنجا رفته میفرماید که آن زمین را بکنید عمارت عالی که انتفاع
آن شصت گز بوده پیدا میشود بهرام بموبد میگوید و بدان خانه درای چون درمی آید
مشاهده مینماید که گاومیش زرین است و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و شاخهای آنها سیمین
و بینی زرین پر کرده و دران میوه های پر از دُر خوشاب ساخته اند و در پیش گاومیش ها
زرین ترتیب داده و زبرجد و یاقوت و لعل و دیگر جواهر دران ریخته اند و بران گاومیشها
نام جمشید کنده اند و بر اطراف گاومیشها از جانوران چرنده و پرنده مانند شیر و گور
و تذرو و طاؤس زرین که چشمها و سینه شان از لعل و مروارید بود ساخته اند بعد ازان
بهرام حکم میکند که آنها را فروخته بمستحقان قسمت کنند حکیم خاقانی فرماید ؎ مراچون
دعوت عیسی است عیدی هر زمان در دل ✤ دلم قربان عید بقر و گنج گاو قربانش ✤
حکیم فردوسی راست ؎ بدوران خم چون سخن رانده اند ✤ دران گنج گاوان همی
خوانده اند ✤ دوم نام لغتیست از مخترعات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید
؎ چو گنج گاو را کردی نواسنج ✤ برافشاندی زمین هم گاو هم گنج ✤ گنجور و گنجور خزانه
دار را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ ساکن و صلب امین باش که تا در رود دین ✤ زیرکان
با تو نیارند زد از علم تفسیر ✤ کز گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه ✤ در سبکساری بازیچه باد آمد
خس ✤ اثیر الدین آخستیکی راست ؎ اثیر رفت بحضرت گذاشت گنج سخن ✤ خنک
سخی که برین گنج یافت گنجوری ✤ گنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهر است مشهور
دوم خرد بریده را گویند و آنرا تبازی از خوانند شمس فخری راست ؎ هرگز مثل
زند کسی از دی حسود را ✤ نسبت کند بعیسی گش هیچ گنجه را ✤ کنپا بفتح اول و سکون ثانی
نی را گویند از کتاب ترند مرقوم شد کندبا اول مفتوح معروف است و با اول مضموم حقنه را
گویند کندا با اول مفتوح چیزی را گویند که از ان بوی ناخوش آید پور بهای جامی
گفته ؎ کندا و تیر همچو بیازد دمش چو دوغ ✤ چون شیر گرم و خشک و جغرات سر بتر ✤
کنندر با اول مفتوح ثبانی زده بمعنی کنک بهشت و کنک شلتوک درست که بعد ازین مرقوم خواهد شد

انشاء الله تعالی کندش با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور گوگرد باشد و آن را گندک نیز گویند کندکبا با اول مفتوح ثانی زده نام گیاهی است که آنرا خرس گیاه نیز گویند شرح آن در ذیل لغت خرس گیاه مرقوم شد کندره با اول مضموم دوم معنی دارد اول معروف دوم کوفته را گویند که مدور و بزرگ ساخته در میان رسنها بندند از بسیحاق طعمه راست ؎ من نگویم صفت کنده پرواز و کرم ✤ تا نگویند مراد عیان کوفته خواره کنده پیر زنی را گویند که بغایت پیر و سالخورده شده باشد حکیم انوری راست ؎ کنده پیر جهان جنب نکوز ✤ همتی را که در جهان من است ✤ کنک با اول مفتوح هفت معنی دارد اول نام بتکده از بتکده های چین است حکیم ارزقی راست ؎ زین زباد صبا شد لگاخانه چین چمن ز صحن سمن شد بهارخانه کنک ✤ نجیب الدین جربادقانی راست ؎ زبسکه باد لگدکوب ارمیزند نیرنگ ✤ لگارخانه چین است و نقش خانه کنک ✤ دوم رودخانه بود بس عظیم در ملک هند که منبع آن کوههای رود اگ است و از ملک هندوستان و بنگاله گذشته بعمان میریزد و هندوان بآن اعتقاد تمام دارند و بآب او غسل کردن مرده های خود را سوخته خاکستر و استخوانهای ایشان را دران رود ریختن سبب نجات و مذیل سیاقی شمارند سوم هر چیز خمیده و خم را گویند این دو معنی را مسعود سعد سلمان منظم آورده ؎ آن پهلوی که زیر لحاف سرادقت ✤ گردون همی خمیده رود بر مثال گنک ✤ لاف راوی گران بود چون کوه ✤ در چه رفتی روان بود چون گنک ✤ بار منت لبی است بر سر خود ✤ زان سبب گشت هر سه حرفش گنک ✤ چهارم نام کوهی باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی زندپیل است بر کوه گنک ✤ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ✤ پنجم نام سازیست که سبب سودا در مردم پدید آید و بدان جهت خاریدن گیرد و تماوی را بر نکنند قرار و آرام نباشد حکیم سوزنی منظوم ساخته ؎ تا برکند حسود تو سبلت بدست خویش ✤ در سبلت حسود تو افتاد باد گنک ✤ ششم نام شهریست که در شرقی خطای واقع است گویند که همیشه در آنجا شب و روز یکسان باشد و هوای آن در نهایت اعتدال چنانکه مدام در آنجا بهار بود و آزاگنک نیز خوانند مختاری گوید ؎ نابه شهری است

زمین را به بهار اندر باغ بدتا بهار است سمن را نجز آن دهم چو گنگ به جان شمشیر تو بد گوی ترا باد قطع سر زفراک تو بد خواه ترا باد ونک ❊ هفتم نام شهر شکست است و آزاجاج نیز گویند از تاریخ ظفرنامه نقل نموده شد و با اول مضموم و معنی دار داول معروف است دوم لواله باشد که بمعنی رگ بذر آب از سفال سازند کشکار با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مارسی را گویند که پوست افگنده باشد شهاب الدین عبد الرحمن در بحر گفته ❊ از گفتن نیک در نگوئی ❊ گنگست بر سینه بحر گنگام ❊ گنگ هست و گنگ دژ نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود گویند که شهر بابل از مداین و سبعه عراق عرب است بر کنار فرات بر جانب شرقی واقع است قبتان ابن هاوس بن شیث بن آدم علیهم السلام بنا نمود و طهمورس دیو بند پیشدادی تجدید عمارتش کرد آن شهر سخت بزرگ شد آورده اند که نمرود و ضحاک در آنجا قلعه بنا کرد آنرا بهشت گنگ و گنگ دژ نام نهاده و در آنجا جادوان بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دار الملک خود ساختند و بعد از خرابی سکندر ذو القرنین تجدید عمارتش نمود اکنون باز خراب است و ازان قلعه چیزی نمانده از توابع حله است و بر سر آن پل چاه است بس عمیق و در عجایب المخلوقات گوید که هاروت و ماروت در انچاه محبوس اند و در زینت القلوب مسطور است که نام موضعیست در حدود مشرق که آنرا تبازی قبة الارض گویند و آن آرامگاه پریانست و در انجا نور و شب همه یکسان باشد و آنرا بهشت گنگ نیز خوانند خواجه نظامی علیه الرحمة ذو الغفران در سکندر نامه بحری آورده که گنگ بهشت نام شهریست در حدود مشرق و در ان شهر معبدیست بسوم بتقند هار چنانچه انمعنی از ابیات خواجه نظامی در ذکر سکندر بجانب مشرق از حدود هندوستان نظم نموده مستفاد میگردد ❊ دگر باره بر مرز هندوستان ❊ گذر کرد چون باد بر بوستان ❊ از انجا بمشرق علم بر فراخت ❊ یکی ماه بر کوه و بر دشت تافت ❊ ازان راه چون روز خ یافته ❊ کز و پشت ها هی نفس یافته ❊ در آمد بآن شهر چون سرشت ❊ که ترکانش خوانند گنگ بهشت ❊ هوائی در و دید چون نوبهار ❊ پرستش گهی نام او قندهار ❊ گنگ درخت و گنگ رهوت و گنگ دژ هیرج با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی رودال مکسور برای عجمی زده و های مضموم

نام بیت المقدس بود بزبان سریانی ملیا مانند حکیم فردوسی فرماید ۵ بخشکی رسیده سر جنگجوی ۵ ببیت المقدس نهاد اندر روی ۵ بتازی زبان خانهٔ پاک را ۵ برآورد ایوان ضحاک را چو بر پهلوانی زبان رانده اند ۵ همی کنگ در خویشتن خوانده اند ۵ کنکل بااول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح سنگ و زغال و ظرافت باشد مولوی معنوی فرماید ۵ منتظر بس باش و خوشه بور گیر ۵ ترک کن این کنکل و نظاره را ۵ حکیم ترازی قهستانی راست ۵ باد تا وان شب که در بیت الحرام ۵ خلوتی کردیم تا باران نهم ۵ باده می نوردیم و کنکل میزدیم ۵ زاول شب تا بوقت صبحدم ۵ گنگلاج بااول مفتوح و ضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح کسی را گویند که در زبانش گرفتگی باشد و آنرا تتازی الکن خوانند ۵ الله اعلم

فصل لام ۵ لبنانی بااول مفتوح ثانی زده زنگی را گویند که از فاقگی و شادخواری گذشته بعبادت مشغول شده باشد حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ۵ ملامت شان مرا میداشت گفتی ۵ چو مهمانی ز بیگانه غریبان ۵ بخود گفتم عجب نبود که گفت ۵ کنند از صحبت لبنان و لبنان ۵ و با اول مضموم نام دیهی است از دیهات سیاهان کمال اسمعیل در هجو رئیس لبنان گفته ۵ تا زبانم لگام جنبانست ۵ در ثنای رئیس لبنان است ۵ لنبه بااول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی غربه آمده دوم سرین را گویند لنبک بااول مکسور ثانی زده و با دو مضموم نام سقائیست کریم که دندان بهرام گور بود و مهمانی بهرام گور کرده حکیم فردوسی قصه بر اتمام چهره را در شاهنامه مشروحا بنظم آورده حکیم خاقانی فرماید ۵ بهرام پیکر را بام چون نظر ۵ بر خوان و خوان بلبک سفا بر افگند ۵ و بااول مضموم بمعنی نخست لنبه است که قرص نان لنبه بااول مفتوح بمعنی گرد و مدور باشد لنبه نیز نام کوهی است از ولایت مازندران که نزدیک بگردکوه واقع است پور بهای جامی فرماید ۵ آن ملحدی که بر سر خوان گردکوه تو ۵ دستار شوخگین تو شد شکل لنبه سر لنج و لنجه بااول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول رفتاری از روی ناز و تبختر باشد و آنرا خرام نیز گویند شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ۵ چه سان آسان شوی رویت برم تاز ۵ که چون کبک دری می لنجی از ناز ۵ حکیم خاقانی راست ۵ سیمرغ همی پنجه بنکند رنجه ۵ او کبک که انچه من ناگه چولان ۵ حکیم ترازی قهستانی

نظم نموده ؎ بخنده گفتن سرشک دیدند ؛ بلنجیدن رفتن سرشک دیدند ؛ ولنجیدن معلوم است چنانکه شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ؎ لبصد لنجیدن از کوه کمر دار ؛ روان گشته سوی دشت سمردار ؛ بیان همچو سرو جویباری ؛ بلنجیدن چو کبک کوهساری ؛ دوم ببیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جای بجای و با اول مضموم بمعنی اول لب را نامند چنانچه مولوی معنوی بنظم آورده ؎ چشم بر درد و نشسته او بلنج ؛ روز شد گرد فردا نگند چو لنج ؛ هم او گوید ؎ آن لب که بود لنج کری بوسه جری او ؛ کی باید آن لب شکر نوش مسیحا ؛ دوم اندرون خسارهٔ بود آنرا کت و کب و لج و لوج نیز خوانند و مردمان خراسان لبوس در بند کالگویند اوستاد راست ؎ نه همه کاز تو دانی نه همه روز تراست ؛ لنج بر باد مکن پیش و کتف بر مفراز ؛ سوم کسی را خوانند که مفلوج باشد و با اول مکسور بمعنی آهیختن و کشیدن آمده طبان جرغدی گفته ؎ کسی کو را بگیرد دود مو لنج ؛ تو بشگافش شکم سرگین برون لنج ؛ شمس فخری راست ؎ چمار پسین نود بعد ازین بود کرد ؛ فلک مهر و مه را زکردان بلنج ؛ لند با اول مفتوح بر باشد و زبان هندی ایر را گویند چنانچه ازین بیت حکیم سوزنی مستفاد میگردد ؎ بوی که لندی و سبکی بهندو ترکی ؛ توی که کیری و ابری بتازکی و سهندی ؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول الاف و گزاف باشد مولوی معنوی فرماید ؎ گرچه صد مرسیس درخان میکند ؛ بر گیاه سر احسان میکند ؛ بر ضعیفی گیاه آن باد تند ؛ رحم کردی دل زنو قوت بلند ؛ دوم سخن کردن زیر لب از غایت غضب و آزاد ندیدن و درکیدن نیز گویند هم او گوید ؎ رفت خضر و گفت ای موسی بیار ؛ آب و خاک و آلت بی انتظار ؛ تا من دیوار گنج سار آورم ؛ با صلاح او پسر بار آورم ؛ بر د فرمانش و پی لندش فزود ؛ کین که تا کردیم کار بر زه بود ؛ لندهور نام بادشاهی بوده است ذوشوکت از بادشاهان هند که او را بهندی زبان راجه کرن گفتند و عقیده بر همنان آنست که او اعظم بوالده اش که کنتی نام داشت نظر عنایت نموده و او حامله شد لهذا اعجمان آنرا لندهور نام کردند و معنی این اسم پسر آفتاب است بعضی چه لند پسر را گویند و هنوز نیز اعظم است العلم عند الله تعالی لنگ با اول مفتوح هم معنی دارد

اوّل معروف است دوّم آلت عروسی باشد حکیم سوزنی گفته ز بالش در برش حور چون کشتی نوح ٭ بر و لبش در کشیده جام جنگی ٭ بر لشیها بر و همچون که رگها ٭ بدستش زخمهٔ مانند لنگی ٭ هم او گوید ز لیک اندر افگنم بدر کون شاعران ٭ تا مو بها و کون بکند از نهیب لنگ ٭ و با اوّل مضموم فوطه باشد و با اوّل مکسور یخ ران بود تا سر انگشتان پای حکیم فردوسی فرماید ز یکی بادبان تیر بگذشت جنگ ٭ بر بش چون بری سیر کوتاه لنگ ٭ لنکاک با اوّل مفتوح سخن درشت و ناخوش بوعطیان مرغذی گفته ز من با تو سخن هلا نگویم ٭ ار چه دهم جواب لنکاک ٭ لنگر با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بر اء زده چهار معنی دارد اوّل آهنی باشد بس در زمینی که کشتی از رفتن بدان نگاه دارند حکیم انوری فرماید ز آسمان در کشتی عمرم کند دائم دو کار ٭ گاه شادی باد بانی گاه اندوه لنگری ٭ دوّم جائی را گویند که در آنجا همه روز طعام بمردم بدهند امیر خسرو راست ز کار بیداران بناشد خواب گاه آراستن ٭ بستر درویش خاک آلوده جای لنگر است ٭ سوّم کنایت از تمکین و وقار بود چهارم شخصی را گویند که در مکر و حیله و خیرگی بمرتبهٔ اعلی باشد و از اکثر تنیز مانند لنگوته با اوّل مضموم و واو مجهول دتا، فوقانی مفتوح و های مختفی لنگی کوچک که درویشان و فقرا بر دم اندازند و بر پا بندند و مردم هندوستان نیز آن را بهمین نام خوانند شاه داعی شیرازی نظم نموده نظم نموده ز دل فراغت ده و لنگوته ببند ٭ از جهت زر نه بجان توبه ببند ٭ و الله اعلم

فصل میم

من با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل معروف است دوّم دل را گویند چنانچه ربیع الدهر فرماید ز باز همچون روح حیوانی و مثل مردمک ٭ گه میان من در آید گه میان چشم من ٭ سوّم سوراخی را نامند که شاهین تیز و را ازان بگذرانند خواجه نظامی بنظم در آورده ز جز این نامبنت هیچ در خواست نیست ٭ که در یک ترازو و من راست نیست ٭ **منا** بالفتح اول بمعنی فراخ و کشاده آمده از کتاب ثندم رقوم شد منا در با اول مفتوح نام شهر لیست قریب شهر ختن شمس فخری نظم نموده ز تو آن نامداری که بگرفت دستت ٭ همه روم هند و خطا و منا در ٭ **منبل** با اوّل مفتوح بثانی زده و بای مفتوح دومنی دارد اوّل کاهل تنبل را گویند مولوی معنوی راست ز خدایا دست مست خود بگیر از ذی

درین مقصد ز مستی آن کند باخود که در مستی کند منبل ❊ دوم منکر ازراء و روش دور را
گویند حکیم سنائی فرماید ❊ شرع قدری نماید از منبل ❊ حق گذاری نیاید از کاهل ❊ ❊
ساختی خود را جنید و بایزید ❊ رو که نشناسم تبر را از کلید ❊ بدزنی و منبلی و حرص و آز ❊ چون
کنی پنهان بشیدای مکر تاز ❊ **منبل دارو** با اوّل مفتوح ثانی زده نام نباتیست که بجهت
نیک شدن جراحتها و زخمها و تازه استعمال کنند و آنرا ابتازی هتمه خوانند **منتو** با اوّل مفتوح
ثانی زده و تای فوقانی مضموم دوائی است معروف نوعی از گیاهی کوچک است **لیسماق**
اطعمه راست ❊ قیمه از لبوی بخور شیشه سرخ بیار ❊ عود سوز مجمر منتو منور میکند ❊ **منج**
با اوّل مفتوح ثانی زده نام دارویست که آنرا ریوند نامند و با اوّل مضموم سه معنی دارد
اوّل هر زنبور را گویند عموماً **شرف شفرده** نظم نموده ❊ قهرت اندر رودهٔ غوغائیان ❊
همچنان رودیست در منج آستان ❊ و زنبور عسل را خوانند خصوصاً **ابن یمین** گفته
❊ شاها کمینه بندهٔ میمون جناب تو ❊ کز کاینات حضرت عالیت را کرند ❊ شیرین تر کند
از عسل روزگار کام ❊ تا کی زمانه منج صفت خواهدش گزند ❊ **کمال اسمعیل** فرماید
❊ میان بسته کلک تو بر روی کاغذ ❊ شود همچو منج عسل بر شکوفه ❊ دوم لاشهٔ خرزبو
نامند **حکیم سوزنی** راست ❊ ای لبوی مشک و جسودت زر غنج ❊ با نور خوش بوزستان
خرمنج ❊ باد ارخ حاسدت ترنجبیه چو زرد ❊ سر بطبقت نهاده پیشت چو ترنج ❊ سوم نام دیهیست
از لوآنات **منجاب** با اوّل مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح بمعنی حسبتن باشد و گهواره را نیز نامند
منجلاب با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح گوی را گویند که در پس چوگان مهاد و مطبخاد امثال
آن کنند تا آبهای چرگین در آنجا جمع شود و آنرا بارکی نیز نامند شیخ سعدی فرماید ❊
اگر بر که پر کنند از گلاب ❊ سگی در وی افتد کند منجلاب ❊ **منجنیک** با اوّل مفتوح ثانی زده
و جیم مفتوح و نون مکسور و یای معروف فلاخن بزرگی باشد و آنرا بر سر چوب بلندی تعبیه
نمایند و از بیرون دیوار قلعه را بدان ویران سازند و از درون قلعه خصم را از آمدن پیش
قلعه منع کنند و معرّب آن منجنیق است **مند** با اول مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی خداوند
و آخر در آخر کلمات ترکیب کنند تا معنی بحصول آید چون دولتمند و ارجمند حکیم خاقانی راست

ع اگرچه پنهر آموزند اهل هنر از مندان ❊ مندان زتو آموزند اسرار جهانداری ❊ اوستا دروکی گفته ع ترا بداد خدا ایمان نکو دارد ❊ بزرگ کرد ترا آنکه هست روزی مند ❊ **مندا** بفتح اول وسکونت ثانی سخن را گویند از کتاب ژند مرقوم شد **مندبور** با اول مفتوح و ثانی زده مفلوک وسیاه بخت بود **مندک** با اوّل مفتوح کسادی و نارواجی متاع و کالا باشد **مولوی معنوی** فرماید ع رستم و خیره محنت یک بدی ❊ علم حکمت باطل مندک بدی ❊ **مندل و مندوله** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل دائره را گویند که غزائم خوانان برگرد خود بکشند و درمیان آن نشسته غزایم واد عیه بخوانند **شاه طاهر حمندی** فرموده ع بلبل نغمه سرا ابر غزائم خوان شد ❊ گل بری دائرهٔ صحن گلستان مندل ❊ **شیخ اوحدی** گفته ع سر بر خفتان بینی دیوان، قوسی دل را ❊ گر دخمهٔ این انیسون بر مندله اندازم ❊ دوم عود خام بود در تاریخ وصاف در وصف ولایت هندوستان این عبارت است که اوراق وغصون اینجا خاک وگیاه وخطب آن قرنفل وسنبل وعود وصندل و کافور بسیار است **ابن یمین** نظم نموده ع از برای قوت دل گر نخوری پایدم ❊ صندل و مندل نیابم غیر خوب اردسن و تاغ ❊ و در عجایب البلدان ذکر باین محمد قزوینی آورده که مندل شهریست در زمین هند که عود در آنجا بسیار است و آنرا عود مندلی گویند و آن عود نه در زمین مندل میروید بلکه منات آن در جزیره ایست در انجا خط است و آب آنرا بمندل می آورد و اگر بر طلعه گرده باشد آنرا مندلی نامند و آن تفضیل و مصمت بود و بهتر ازان نباشد و بزبان هندی نوعی از دیل باشد که آنرا اگاوچ نیز گویند و مندله با اول مکسور نوعی از قماش بود **مندور** با اوّل مفتوح ثانی زده و دال مضموم و واو معروف بمعنی مندبور است که مرقوم شد **منوچهر** راست ع خداوندم لکمال عالمین کرد ❊ سیاه سرنگونم کرد مندور ❊ **منده** با اول مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی بیدست که مرقوم شد دوم سبود گوزه را گویند که دسته و گردن آن شکسته باشد **قمر الاوی** گفته ع روا نبود که با آن فضل و دانش ❊ بود شربم همی دانم رمنده ❊ **منده** بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال فرش بساط بود **اوستا فرخی** فرماید ع نیلگون پرده برکنند هوا ❊ باغ نوشت مندش دیبا ❊ **مندیش** نام قلعه ایست از ولایت خراسان شاعر فرموده

م

ای شاه چه بود انیکه ترا پیش آمد ❊ دشمنت همی زهر بنی خویش آمد ❊ از مهمای مخت تو
پیش آمد ❊ از بهر پدید بهر تو مندیش آمد ❊ منش منشر با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه
اول خوی و طبیعت بود حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ تا تو منشش مر انخوانی ❊ مندیش کز نیست
خواستگارم ❊ خواجه نظامی نظم نموده ❊ منش چون بهم گشت آمیخته ❊ از انجا شد
این صورت انگیخته ❊ دوم همت و کرم بود استاد ابو شکور راست ❊ منش باید از مردمی بهره مند
سر و راست ❊ اگر بر زبالا ندارد رواست ❊ شاعر گفته ❊ سرت سبز باد اتنت ارجمند ❊
منش برگذشته ز چرخ بلند ❊ حکیم فردوسی راست ❊ تبر سند پیکاره و مغز نش ❊
که او بیش دارد ز گردون منش ❊ منغر و منغرک با اول مفتوح ثانی زده و نین
معنی از دوم قدحی باشد بزرگ که بدان شراب بخورند و آنرا سا تکین نیز گویند امامی هروی راست
❊ ای برده نسیم لطفت از روی گلاب ❊ وی در چمن از شرم رخت گشته گل آب ❊
منغر که بدو مشت شدندی هر کس ❊ وی ساغر مستی نوشین لبو خانه خراب ❊ خواجه عمید لوئیکی
نظم نموده ❊ ای خداوندی که از لطف عمیم ❊ در صدف هر قطره آبی را نسیمان میشود ❊
بزم شوق تو چه در دل گستر د فرش نشاط ❊ چشم من هم ساقی خونناب هم منغری شود ❊
منک با اول مفتوح هفت معنی دارد اول طرز و روش بود هندو ارازی راست
❊ بتی چین بلنک و منک آسا ❊ کله کیلی و کردن میلم آسا ❊ دوم قمار باشد منکیا قمار بازرا
خوانند حکیم سوزنی فرماید ❊ دنیا قمار خانه دیو است اندرو ❊ با منکیا گران اجل نفس بر منک ❊
هم او گوید ❊ آن حریفا که از سره منکیا گری ❊ یک رابده مجایزه کردی کرو به منک ❊ سوم درخت
بدر الینبج را منگ گویند عصاری رازی راست ❊ خرخر کند چو جرد همه روز تا بشب ❊
مانند تخم منک بود مایه صداع ❊ حکیم سوزنی گفته ❊ خر منک خورد گوئی دیوانه شد بشعر ❊
خر زهره خورده بودی ماری بجای منک ❊ چهارم گیاه را خوانند حکیم خاقانی در صفت ایوان
نعمت کوهسار نظم نموده ❊ منکش بکلیم کیمیا بخش ❊ خاکش بمسیح تو تیا بخش ❊ پنجم
دیهان دره باشد که مراد گشوده شدن دیهان است بسبب خواب و خمار و کاهلی و آنرا فاد
وفازه نیز گویند ششم دزد و راهزن بود هفتم السکیل و غوغا را نامند با اول مفتوح

وثانی نون و عجمی گیاهی است که ازان جاروب سازند و آنرا منک نیز گویند و با اول مضموم دو معنی دارد
اول نام غله ایکیست حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بخوشه در ازیبر بیرون شدن ؛ جهان جمله شد
ماش و منک و نخود ؛ دوم گس عسل را نامند و آنرا منج نیز خوانند منصور شیرازی نظم نموده
؎ زاده از من فضیلت و دانش ؛ چون شکر از نی و عسل از منک ؛ و با اول مفسود
محراب باشد که کوزه گران از گل سازند و آنرا بر سر باآهک نصب کنند تا آب از میانش
بگذرد و آنرا کنک نیز گویند منکل با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم زده در راهن
باشد و آنرا سنکل نیز خوانند و بزبان هندی خوشی و طرب را گویند منکلوس و منکله با اول
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح نام شهر لیست که در آنجا فیل بغایت جثه و جنگی
و دلاور شود گویند که فیل سفید در آنجا بهم رسد شاعر گفته ؎ محمود که اوره هندوستان گرفت ؛
در رای جمایل گرفت همه منکلوس را ؛ مولانائی هاتفی راست ؎ فیلان سفید
منکلوسی ؛ خم گشته ز بار آن عروسی ؛ مسعود سعد سلمان بنظم آورده ؎ سفیده ها
شان بر دریده مغزها شان کوفته ؛ چنگ شیر شرزه در خرطوم پیل منکله ؛ و منکلا با کاف
عجمی مضموم تره باشد صحرائی مکیدن با اول مفتوح و ثانی ساکن سخن کردن بود در زیر
زبان و لب مولوی معنوی فرماید ؎ این نمیکندید در زیر زبان ؛ آن اسیران باهم
اندر بخت آن ؛ تا موکل نشنود بر باجهد ؛ خود سخن در گوش آن سلطان برد ؛ هم او گوید
؎ هیچ نهان می نشد ازوی ضمیر ؛ بود بر مضمون دلها او امیر ؛ پس همی میکند با خود زیر لب
در جواب فکر یم آن بوالعجب ؛ منوچهر با اول مفتوح و ثانی مضموم گروهی از مورخان آورده اند
چون تور و سلم از کشتن ایرج فراغت یافتند تیغ در رومات و دودمان او نهاده اکثر مخدرات
ایرج را هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که منوچهر حامله او بود از و هم گرخته بناه بکوهی
برد که آنرا انوش و انوشان گفتند چون حلق صدف دایرج دران کوه متولد شد او را منوچهر موسوم
گردانیدند و فرقه گفته که او در خیل مانوسان چون چهر بمردم نمود او را مانوسان چهر خوانند و تعضی
مرقوم ساخته اند که چون او بغایت حسینه بود او را منوچهر نامیدند و دیگر در ایام و تغیر السنه منوچهر
منوشان نام حاکم پارس است که سبا زلشکر کشیر و بوده مشه با اول و ثانی فلک را گویند

وآزا چانه نیز گویند **منیژه** بااول مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول وزاء عجمی مفتوح وهای مخفی نام دختر افراسیاب است که بیژن بن گیو بر و عاشق بوده **لامعی جرجانی** گفته ؎ خروس عدلش از نور عمل بیداری ✤ همی زعشق منیژه فغان کند بیژن ✤ ودر اکثر فرهنگها که در هندوستان تالیف کرده اند منیژه بیای موحده آورده اند وحال آنکه این غلط است **فصل نون ✤ ننگین** بااول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مکسور یعنی معیوب وزشت آمده **حکیم سنائی** فرماید ؎ هست باک وجلال ننگین روی ✤ نه حرام پلید ورنگین روی **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ هیچ مرده نیست پر حسرت زمرگ ✤ حسرتش زان است کش کم بود برگ ✤ ورنه از جاهی بصحرا اوفتاد ✤ در میان دولت عیش وگشاد ✤ زنیمقام ماتم ننگین مناخ ✤ لعل اوفتاده بصحرائی فراخ ✤ **ننک** بفتح اول وسکون ثانی مالکیان باشد از کتاب شرفنامه مرقوم شد والله اعلم

فصل واو ✤ وان بااول مفتوح وثانی ساکن ودر معنی رد اول شبه ونظیر مانند را خوانند **منوچهر** در صفت اسپ گفته ؎ نور جست ورنگ مغل وبوی کرک وغرم لک ✤ هر چه پاهو دور وباه چله کوروان ✤ برفراز اختران پویه کند چون عنکبوت ✤ بر بدستی جای برجوان کند چون باب زن ✤ **دوم** بمعنی این است که مرقوم شد وبا ثانی مشدد در عربی سنی دارد اول ضعف وناتوانی در امور باشد **دوم** سخنی را گویند که با نگشتان نبوازند **سوم** نام شهریست که حسین فرخی ونی منسوب بآن شهر است **وَنی** با ثانی مخفف حکما خطا وه هزار سال را گویند وبر زبان هندوی جنگل پر درختان باشد **وند** بالفتح اول بمعنی خواهش است چنانچه در اکثر کتاب شرفنامه مرقوم شد **ونج** بااول وثانی مفتوح زشت ومردم ناخوش را گویند **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ سوی خانه دوست ماند چون توی باشد عجب ✤ در سیاهه در نخبند رنج باشد چون گدائی بهونجک بااول مفتوح بثانی زده ونون مفتوح ریحان باشد وآزا شاه پرغم نیز خوانند **وتاری** ضعیفان نامند **وونده** بااول مفتوح بثانی زده ترو تیزک باشد وآزا تاری جرجیر خوانند **ونک** بفتح اول وثانی بر فرازیکه ی را گویند که بریکبود باشد که دم ندارد وآزا تاری ویرنامند وبااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی دو معنی دارد اول درویش مفلس بود **حکیم سوزنی** نظم آورده

دیوان خاقانی
دیوان انوری
دیوان سنائی
دیوان جمال الدین
دیوان ظهیر فاریابی
دیوان مسعود سعد
دیوان کمال اسمعیل
دیوان رشید وطواط
دیوان سوزنی
دیوان عبدالواسع جبلی
دیوان ازرقی هروی
دیوان عمعق بخاری
دیوان فرخی سیستانی
دیوان عنصری
دیوان قطران تبریزی
دیوان شهید بلخی
دیوان لامعی جرجانی
دیوان معزی
دیوان ناصر خسرو
دیوان حکیم سوزنی
دیوان ابوالمثل بخاری

ه این شاعر شاعران را گردد یقین که من ٭ از و هزل و جد او بگرم آزرد سیم و نگ ٭
هم او گوید ه منت پذیر باشی منت نهند نی ٭ گر تو غنی شوند بر وزی هزار و نگ او هم
انگور را گویند و بعربی عنب گویند و نگ با اول و ثانی مفتوح بر سیماب و طلا و امثال آن گویند که بر دو را
بر دو جانب به بندند و نوشه های انگور را بیاویزند و آنرا او نگ نیز خوانند حکیم سوزنی
فرماید ه احسان تو بسان و نگی سبیلی است ٭ در خوشاب و خوشهٔ انگور بر و نگ ٭
هم او گوید ه بود عجب ز دولت شاه ار بنام او ٭ گردد در حقیق مخوم انگور بر و نگ ٭

فصل ها ٭ هن با اول مفتوح منت بود استاد رودکی فرماید ه گر بمه نعمت
یکروزه بخشند و نبخشند ٭ منت نباشد هیچ بهاست چو او ندهد بر ٭ با اول مکسور بمعنی هست آمده و با اول مفتوح
و تشدید ثانی در غزلی دو معنی دارد اول بانگ کردن شتر ماده دوم گرسنین آدمی را گویند
هنباز با اول مفتوح ثانی زده بمعنی شریک باشد و آنرا انباز نیز گویند حکیم قطران فرماید
ه نشد پیوسته کس بادی که هنبازش نشد نصرت ٭ کس اندر وی نشد جاجی که ناید پیشش
خذلانش ٭ ابن یمین نظم نموده ه هر چه را یتوری آورد رضا ٭ ندهد بدین قدر که
تضا باشدش هنباز ٭ هنج با اول مفتوح دو معنی دارد اول معنی آهنج است که مرفوم شد هم
بود بحسب کیفیت و آنرا آهنگ نیز گویند هنجار با اول مفتوح بمعنی راه و روش بود حکیم ناصر
خسرو راست ه بدین راست و چنگال دنیا ٭ تقدیر خدای قهر و قهار ٭ گر از دنیا بزنج
راه مگیر ٭ گر زین بهتر نراهست و نه هنجار ٭ هنجام کاهل را گویند و آنرا کهین نیز خوانند
حکیم ناصر خسرو فرماید ه در دنیا سخت سختی مردین ٭ پس سست سایه کار ناهنجام هندو
هند با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی هستند باشد حکیم ناصر خسرو راست ه در کار
چو گشت با تو مشکل ٭ عاجز مشو و بباش خورسند ٭ از مرد خرد بپرس زیرا ٭ جز تو بجهان
خرد و دان هند ٭ منوچهری گفته ه هر چند این ملکان بنده بنده ٭ هیچ مولا بمن چو دسوی
مولا نشود ٭ دوم راه و روش و هنجار بود حکیم فردوسی فرماید ه گشاده پریشان و
در کار من ٭ بهر نیک هند و هنجار من ٭ هندستان مخفف هندوستان است
اوستاد فرخی فرماید ه گر ز جود تو نسیمی بگذرد بر جویبار ٭ در زمان تو سموم بر هند بر هندستان

هند و از آتش سوزنده از بید شاخ رمح ٭ زنگیان را شوشه زرین برآید خبر زان ٭ هندوان نام قلعه بلخ است هندی تیغ و شمشیر باشد امیر خسرو فرماید ٭ هند اگر کشته اسلام است ٭ یافته از شاه جهان دست راست ٭ سراج الدین قمری راست ٭ چون قدر دین ندانی پیشت چه دین چه کفر اند ٭ اندر کف خسیبت چه بندی چه کند نا بهنک با اول مفتوح هفت معنی دارد اول سنگینی و وقار بود اثیر الدین آخستگی فرماید ٭ سکسار اند چرخ از انجم ارغرم جهان سیرش ٭ گر انبار ند گاه و ماهی از حلم زمین هنکش ٭ دوم بمعنی اهنگ و قصد آمده مختاری گفته ٭ دلستانی را همی لفظ تو نیارد ساز جان ٭ زبانی را همی تنهنگ تو همی دارد هنک ٭ سوم غار بود حکیم فردوسی نظم نموده ٭ همی بود چندین بهنک اندرون ٭ زکرده پریشان دل پر ز خون ٭ بهنک اندرون خفته آن شور بخت ٭ همی زار بگریست بر تاج و تخت ٭ چهارم مقدار را گویند منجم زیرکی و هشیاری است ششم سیاه گون باشد هفتم ضرب و صدمه را خوانند و آنرا آسیب نیز خوانند و با اول مکسور پیش شکم باشد و آنرا تبازی زرجرخ خوانند و بزبان هندی صمغ درخت اشتر خار را گویند و تبازی آنرا حلتیت خوانند هنکار با اول مفتوح و کاف عجمی بمعنی تیزی و تندی بود هنام با ضم اول اندام را گویند لذکتاب ترند نوشته شد هنگامه با اول مفتوح بثانی زده مجمع و مجمع مردم را گویند شیخ آذری نظم نموده ٭ با کز شهرهای جهان ٭ آنچه شهرت ندیده باشد آن ٭ خلق آنجا شوند هنگامه ٭ باز گویند از آن بشه نامه ٭ هنکفت با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بفا زده سطبر و کنده بود حکیم سنائی فرماید ٭ بهترین راست جامه هنکفت ٭ مرمرا اوستاد چوبین گفت ٭ این چنین راست ٭ کریم الدین تو آن پهلو نزادی ٭ که کردار از تو باشد تفاخر ٭ فرستادم نجومت تقویم پارسی

بدستم پهلو هنکفت کمتر ٭

فصل یای تحتانی ٭ نیک با اول مفتوح بثانی زده رسم و آئین و روش بود ملک الشعرا حکیم مرقدی نظم نموده ٭ حق علیم است که در طرز و طراز معنی ثانی طرز بدکس کس درین نیک ٭ حکیم سوزنی گفته ٭ آئین تست احسان نیک تو طرفه ست ٭ نبود زال میزان جز این و نیک ٭

باب الواو

فصل الالف ؛ **او** یا اول مفتوح آواز باشد مولوی معنوی نظم نموده ؎
ای شمس تبریزی بگو سر شهان شاه ؛ کو رنگ و بوی گفتگو از شمس تبریزین او ؛
اوار و اواره با اول مفتوح سه معنی دارد اول دفتر حساب را گویند حکیم فردوسی فرماید
؎ دو صد درج پر طوق پاره همه ؛ که بد نام شان در اواره همه ؛ دوم دیوانخانه بود سوم
ریزهٔ آهن باشد که در هنگام سوراخ کردن نعل بفتد و در بعضی از فرهنگ ها ریزهٔ آهن را گویند
که مذکور شد آوار صایلف ممدوده تصحیح کرده اند و با اول مضموم گر با باشد اوارین با اول
مفتوح درای مکسور و یای معروف بدوزشت باشد چنانکه برارین خوب و نیکو بود **اوام**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول فرض باشد و آنرا قام و وام نیز گویند کمال اسمعیل راست ؎
گردن همت زدام بندگان آزاد کن ؛ زانکه در شرط کریمان هیچ پندرفته اوام ؛ هم او گوید ؎
تا درین شهر آمدم از پس اوام ؛ من رهی بفرختم کاشانه ؛ دوم بمعنی زلست که آنرا قام
و واو نیز خوانند **اوبریدن** با اول مفتوح ثانی زده ناچاویده فروبردن بود چیزی را و آنرا
بتازی بلع خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ نیست اندر نگارخانه کن ؛ صورت و نقش
مومن و کفار ؛ زانکه در خط نگفته جز لا آله ؛ لانهنگست و کفر دین او بار ؛ خواجه کرمانی نظم نمود
؎ غوطه خور در محیط استغفار ؛ خیمه زن در جهان استغفار ؛ تا نهنگی شوی محیط اشام ؛
تا پلنگی شوی جهان ادبار ؛ **اوباشتن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی افگندن بود
دوم بمعنی آگندن باشد یعنی پر کردن این دو معنی را صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎
هست او باشتن چه افگندن ؛ معنی دیگرش چه آگندن ؛ **اودر** با اول مفتوح ثانی زده
و دال مفتوح ثانی زده و دال مفتوح برادر پدر باشد و آنرا تبازی عم خوانند **اودست** با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح بدست را گویند و آنرا وجب نیز خوانند و تبازی انشر گویند
اور با اول مضموم و واو مجهول بروزن سور سه معنی دارد اول مشت را گویند عموماً دوم
مشتی را که بر دهن و دندان کسی زنند خوانند خصوصاً سوم گردگان و بادام و خورشندی
و پسته را مثال آن بود که مغز آن صایع و تریافته شده باشد و آنرا پور نیز خوانند **اورا** با اول مفتوح

دشبانی زده حصار را گویند این بیت نظم نموده ؎ زو عدو در خود بود در حصن بیخت اوی چرخ
آن کند کز دست حیدر مالک خیبر کشید ❊ اورامن واورامه بالاول مضموم ومیم مفتوح ونون
ازگویندگی بود که خاصه پارسیان است وشعرای بزبان پهلوی بود گویند گویند دیهی است
ازمضافات کرمان کوسکان که اورامن نام دارد وباورامه مشهور است چون این قسم گویند
دل شخصی از خنیاگران دیه وضع نموده به اورامن واورامه اشتهار یافته پندار ازی است
؎ لحن اورامن وبت پهلوی ❊ زخمهٔ رود وسماع خسروی ❊ جمع آن اورامیان باشد
اوردیدن بااول وثانی مفتوح برازنده ودال مکسور بیرون برکوهی را گویند که آنرا
بتازی ابل خوانند اورک بااول مفتوح بثانی زده ورای مفتوح ریسمانی باشد که اطفال
درهنگام حشن وهنگام خوشی ازبام خانه یا شاخ درخت بیاویزند وبران نشسته درحرکت
آرند ودرهوا آیند وروند وآنرا بازیچ وکازوکازه وهلوهلوجین نیز خوانند شمالی دهستانی
گفته ؎ هرکرا عقل باشد وفرهنگ ❊ مرد اورا دکست نزاد رنگ ❊ اورمزد اورمزد بااول
مضموم وواو مجهول ومیم مضموم برای منقوطه زده واحیاناً بااول وثانی مفتوح نیز آمده چهارمعنی
دارد اوّل نام فرشته ایست که تدبیر امور مصالحی که در روز اورمزد واقع شود بدو متعلق است
دوم روز اول است از هرماه شمسی گویند نیک است درین روز سفر کردن وجامه نو بریدن
وپوشیدن ومهره برکاغذ نهادن ودام بکسی نشاید دادن حکیم فردوسی فرماید ؎
شب اورمزد ماه روی ❊ زکفتن برآسان وبردامی ❊ مختاری گفته ؎ دو جاهیند
جهان از بسوی صدر جهان ❊ زاورمزد وهم غرّهٔ مهر رمضان ❊ سوم ستارهٔ هر جنس باشد
وآنرا بتازی مشتری خوانند چهارم بیشه اسفندیار است حکیم فردوسی این هر دو معنی را
بنظم آورده ؎ سر دکاه دیهیم شاه اورمزد ❊ که خرشان بدی چون بماه اورمزد ❊ اورنج
بااول مفتوح بثانی زده ورای مفتوح سنگ انگوری را گویند که آنرا اورلنج نیز خوانند وبااوّل
مضموم وواو مجهول چوب خوشهٔ انگور بلشد که انگور آن چیده باشند اورنجن واورنجین
میلی باشد که از طلا ونقره ودیگر فلزات سازند وآنچه آنرا در دست کنند دست اورنجن
ودست اورنجین گویند وآنچه در پا کنند پا اورنجن وپا اورنجین خوانند او ند ظرف دهانه را گویند

و آنرا آورند بالف ممدوده نیز خوانند اورند با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فروشکوه و زیبائی باشد و آنرا افزند نیز گویند حکیم اسدی راست ؎ جهان خرم از فر و اورند او ۲ هم انام محمود فرزند او ۲ دوم بمعنی سخت آمده و آنرا اورنگ نیز گویند خوشک خطیب گفته ؎ شاه پدر فرزند تو میر تو بلند اورند ۲ تو سد سکندر بند تو خضر سخن پیوند من ۲ سوم نام پسر کیخسرو است که پدر شهریست بوده حکیم فردوسی فرماید ؎ که هر اسپ بدبود اورند شاه ۲ که او را بدی آنزمان تاج گاه ۲ هم اورند هم گودرز کشوادگان ۲ که کردی پدر بر پشین آفرین ۲ چهارم فریب و غالبودن و اورندیدن مصدر آنست پنجم بمعنی زندگانی آمده و آنرا اورنگ و رنگ نیز گویند اورنگ با اول مفتوح هفت معنی دارد اول تخت بادشاهان باشد نجیب الدین جربادقانی گفته ؎ زهی بمهر تو سرگشته در جهان امن ۲ خمی ز بهر تو بابسته در زمان ورنگ ۲ دوم عقل و دانش بود حکیم سنائی راست ؎ ای گرفته دو عالم اندر عدل ۲ بکمال صیانت اورنگ ۲ سوم فر و زیبائی را خوانند حکیم اسدی راست ؎ زاورنگ شبید آن فرمهر ۲ فرومانده بد وقت جوینده مهر ۲ کمال اسمعیل فرماید ؎ زهی ز فر تو سرسبز چرخ مینا رنگ ۲ ز مقدم تو سیاهان گرفته صدا و رنگ ۲ خدایگان صدور جهان شهاب الدین ۲ که مملکت ز شکوه تو میبرد اورنگ ۲ چهارم مکر و حیله را گویند خواجه نظامی نظم نموده ؎ چو نوشابه دانست کاورنگ شاه ۲ بفال همایون برآمد براه ۲ پنجم بمعنی شادی و خوشحالی آمده ز رقشت بهرام گفته ؎ جهان آباد گشت و شاه اورنگ ۲ زداد دین و رخوبی هوشنگ ۲ ششم نام عاشق گلچهره بود هفتم زندگانی را خوانند و آنرا ارنگ و اورنگ نیز خوانند اورنگی با اول مفتوح نام پرده ایست از موسیقی از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو اورنگی و نانوسی زدی ساز ۲ شدی اورنگ چون ناقوس زاواز ۲ اوره با اول مفتوح و اظهار بار هگذ آب باشد و اورا اوره نیز خوانند و باختهای هاروی جامه را گویند و آنرا ابره نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ حال مقلوب شد که بر تن دهر ۲ اوره گر بابش دنبه استره است ۲ هم او گوید ؎ اوره اجرام و خاوران را جز ۲ چون بسیج استرند دوخته اند ۲ اوریو با اول بمعنی اریب است و آنرا اوریب نیز گویند

وبتازی مخرف خوانند پور بهای جامی گفته ؎ بریدن میانت نه اره نکوست ؎ زدن
کردن تویه آوریده اوزار چهار معنی دارد اول بادبان کشتی بود دوم دست افزار
پیشه وران راگویند چهارم ادویهٔ حاره راگویند مانند قرنفل ودارچینی که در دیگ بیندازند
اوزالیش بمعنی افزایش باشد یعنی زیاده شدن اوزان دو معنی دارد اول بمعنی
انداختن وافگندن است چنانچه منوچهر گفته ؎ رسیدم من بدرگاهی که دولت بازد
خیزد چو رمانی زمعدن ؎ بدرگاه سپه سالار مشرق ؎ سواری نیزه بازی خنجر اوزن ؎
اوزول بااول مضموم وواو معروف وواو مجهول بمعنی شتاب وتعجیل آمده اوساخ
دلیر شدن ودلیری کردن باشد وآزاگستاخ نیز خوانند وبتازی جسارت گویند مولوی
معنوی فرماید ؎ روی صحرا هست همواروفراخ ؎ بر قدم واهست که راه اوستاخ ؎
اوستام بااول مضموم وواو مجهول تتمه معنی دارد اول ساخت زین باشد وآنرا اوستام گویند
حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ چون برآهنجی زین شرم ای پسر ؎ یافتی دنیا واسپاه اوستام ؎
دوم آستانه دربود هم او گوید ؎ اندر جهان تهی تر ازان نیست خانه ؎ کز دام
کرد مرد فرس اوستام ؎ سوم بمعنی معتمد آمد شمس فخری راست ؎ هر کجا بود زد
راهزنی ؎ از نهیب وی آستام شده ؎ آویزش مقداری از گناهان باشد بروزن
زردشت اوسوواوسه بااول مفتوح وسین مضموم آسودن در بالش بود اوسودن
بااول مفتوح افسودن باشد اوسه بااول مفتوح بثانی زده وشین منقوطه مفتوح نیز باشد
افشه نیز گویند وبااول مضموم نام گیاهیست دوائی اوفسانه باآول مضموم وواو مجهول
افسانه بود پور بهای جامی گفته ؎ چیدرش گفت من ندارم زره ؎ اوفسانه مخوان مرا
رنج هنر ؎ اوک بااول مضموم وواو مجهول نام قلعه ایست از مضافات قزه که درمیان
قزه وسیستان واقع است بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی ظرف بالا بلندی را
گویند معرب آن اوج باشد اونج باآول مفتوح وکاف مضموم نشان باشد اوکندن
باآول مفتوح وثانی زده وکاف عجمی بنون زده ودال مفتوح بمعنی افگندن است
اولاد بااول مضموم نام یکی از دیوان مازندران است حکیم فردوسی فرماید ؎

گرفت او کمر بندد دیو سپید چو از رنگ غندی و اولاد و بید اولنج با اول مفتوح
ششش معنی دارد در پنج معنی اول با او نا ست و در یک معنی با اورنج مترادف است
و با اول مضموم چوب خوشهٔ انگور را گویند که آنرا انگور چیده باشند و آنرا بتازی عنقود خوانند
اونج با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی الفت و موانست باشد اویر با اول مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی خاصه و خالص آمده و آنرا اویره نیز گویند دوم شراب انگوری باشد
فصل باء بو با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی آرزو
آمده حکیم خاقانی راست ای پای نهم در عدم به که بدست آدم همنفسی تا کند دردم را
دوا دیوم بمعنی باشم بود شیخ ابو الخیر فرمود گر مرده بوم ز عشق تو شادی هست
تا ظن نبری که خاکم از غم نهیست چون دست بخاک من نهی گوئی کیست آواز هم که
بند عام زبان چیست بوب فرش و بساط باشد و آنرا موب نیز خوانند و استاد
رودکی فرماید شاه در یکروز بزم آراست خوب تختها بنهاد بر گستر دبوب بوبر و
و بوبروک باهر دو های مضموم بلبل باشد مولوی معنوی گفته نمیدانم که سیر غم که گرد
قاف میگردم نمیدانم که بوبردم که در گلزار میگردم بوبک با اول مضموم و واو مجهول
بوته باشد شاعر گفته نه در غنچه گل شود و بوبک گل نه در بوته ظاهر شود عنصر یست زرد ناسره
چرخ است تهذیب مردم چو از زخم خالیسک تیزی خجزه بوته چهار معنی دارد اول درختی باشد
که بسیار بلند باشد و بزمین نزدیک باشد دوم دختر بکر را گویند و آن را دوشیزه نیز خوانند
و بزبان سندی احمق و نادان را گویند و با اول مضموم و واو مجهول بچهٔ آدمی را گویند بچهٔ بسیار
حیوانات را گویند عموماً و بچهٔ شتر را مانند خصوصاً سوم نشانه تیر را گویند چهارم ظرفی باشد
که گل حکمت سازند و زرد و سیم و امثال آنرا در میان نهاده گذارند و معرب آن بوفه است
بوتیمار با اول مضموم و واو مجهول معروف نام مرغیست که آنرا غم خورک نیز خوانند گویند که بر لب
آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کمی پذیرد و با وجود نهایت تشنگی آب نخورد و آنرا بتازی ماء
و یونانی سقفش نامند گویند که خوردن گوشتش بیخوابی آورد و معدی به قوت است و حافظه
و ذهن را بیفزاید حکیم سنائی فرماید در هوا اصفاچه بوتیمار و در دریا هست کوهر مبارک

بوج با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی بمعنی کرد و فریب و بمعنی خود نمائی آمده و آنرا ابوش نیز خوانند
خواجه عبد الله انصاری علیه الرحمة والغفران در طبقات خود آورده که چنین تکلف کردن
کار ابوج و بوش نبوده امر و نهی بزرگ داشته و کار از اصل گرفته از آنست که همه قدری
پذیرفته اند **بوخت** با اول مضموم و واو مجهول بسر را گویند **بوچیا** بضم اول بمعنی معروف
و کسر جیم و یای معروف خیاط را گویند از کتاب ترند نقل نموده شد **بور** بضم اول اسپ سرخ رنگ را
گویند **بورک** بضم اول و واو مجهول و فتح راء و معنی دارد اول حصه باشد از ذری که بتجار
برده باشند و با حاضران و هندوان را شمیل نیز خوانند **اثیر الدین آخستگی** گفته ؎
مرا کرد ابر سنجا پیشه بانو ؛ کف دست برزد که بسم الله انیک ؎ ندانم نوازدی چو بردن دلیکن ؎
کنار جهان برگذشته زبورک ؎ دوم نوعی از طعام باشد **بوزقم** اول و واو معروف سیر بود که بواسطه
رطوبت نان بروی نان و جز آن بهبندند و آنرا بورک نیز خوانند دوم زنبور سیاهی باشد
که بر گلها نشیند و آنرا بهندی بهنورہ نامند و بضم اول اسپ نیله را گویند که رنگش لسفیدی
گراید و اسپ تند را نیز بوز گویند و مردم فهیم را بواسطهٔ تیزی فهم و تندی ادراک بطریق
استعاره بوز خوانند چنانچه مردم بی ادراک را بسبب کند فهمی کودن که عبارت از اسپ
پالانی باشد گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ شاگرد تو من باشم اگر کودن و گر بوزم ؛ خاقان
لب خندان تو کیچند بیاموزم ؛ **بوزاد** بضم اول و واو مجهول ادویه باراگویند که در طعامها بیزند
مثل دارچینی و قرنفل و هیل و زیره و فلفل و امثال ان **بوزنه** و **بوزینه** و **بوزینه**
بضم اول و واو مجهول میمون را گویند **حکیم خاقانی** در قسمیه گوید ؎ بر تیس بوش و بنی
شل و غبغب کاره ؛ بر مرس رقص کن و بوزینه لعاب ؎ **مولوی معنوی** فرماید ؎ بر خوان
شیران بکسی بوزینه همراه شد ؎ اشتره گر نیستی او از کجا شیر از کجا ؛ **بوزه** بضم اول دو معنی دارد
اول معروف است **ابن یمین** نظم نموده ؎ انگبی طعنه زنندم که فلان میخوار است ؎
چون خورم می که مرا توجه من دلبوزه نماند ؎ دوم تنهٔ درخت باشد و آنرا ورتیز گویند **بوش**
بفتح اول و کسر ثانی بمعنی اول و تقدیر باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ هزار انجیر کو ساخت
اندر بوش ؛ برانست چرخ زردان را روش ؎ هم او گوید ؎ نوشته چنین بر بالای بوشیر ؎

بر سم بوش اندر آمد بوش ۴ و بسکون ثانی کرد فر و خود نمائی بود مولوی معنوی فرماید ۴
چه جای مان چه نام ننگ چه حرمت بوش ۴ چه خان و مان سلامت چه اهل و چه فرزند ۴ هم او
گوید ۴ خطبه شاهان بکرد و آن کیا ۴ جز کیا و خطبهای انبیا ۴ زانکه بوش بادشاهان
از هواست ۴ باز نامه انبیا از کبریاست ۴ بوشاسپ و بوشاسپ بضم اول و واو
مجهول خواب دیدن باشد و آنرا بتازی رویا خوانند زرتشت بهرام یزدی گفته ۴
نه در بیدار گفتم نیز بوشاسپ ۴ نگویم جز بپیش تخت گشتاسپ ۴ هم او گوید ۴ شدم در زیر
تا بر خواب گوی ۴ خردمند همسایه نیکوی ۴ جهاندیده بدیر اخترشناس ۴ بدو باز گفتم من
این بوشاسپ ۴ بوفروش عطار را گویند بوف با اول مضموم و واو معروف جانوری باشد
که نجوست اشتهار دارد و آنرا بوف و بوم نیز گویند ابن یمین گفته ۴ تو با زیرک نشینی
فلک نشین تست ۴ چرا چو بوف کنی آشیان بویرانه ۴ بوکلک بن کوهی را گویند
و آنرا خنجک نیز خوانند و ترکان جتلاغوج نامند و لذت مغزش شبیه بمغز پسته بود ۴
و بسیاق الطعمه راست ۴ بخوردی بوکلک و انجک بیحاصل ۴ تا برنیش خود و باران نکنی
تف بسیابه ۴ بوک و بکر بضم اول و واو معروف بمعنی بود و باشد آمده حکیم انوری
فرماید ۴ بر بوک و بکر عمر گرامی مگذارید ۴ خود محنت با جمله ز بوک و بکر آمد ۴ بوم بضم اول
و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام جانوریست که نجوست و شامت شتهار
دارد امیر خسرو فرماید ۴ بوم شد آباد عرب تا عجم ۴ خاصیت بوم بدل گشت هم ۴
هم او گوید ۴ زان شب فرخنده که میمون شده ۴ بوم چو طاؤس همایون شده ۴ سوم
بمعنی سرشت و طینت آمده شیخ سعدی فرماید ۴ شنیدم که مردیست پاکیزه بوم ۴
شناسا و بر هر دو را قصاء ردوم ۴ بومادران و بومارلان نام گیاهی است که کلی کبود
مائل بکبودت و تیز بو بود بومارہ بضم اول و واو معروف نام جانوریست پرنده بومن
بضم اول و واو معروف و میم موقوف و فتح نا نازلدا گویند حکیم اسدی گفته ۴
برآمد یکی بومن نیم شب ۴ تو گفتی زمین دارد می لرزه تب ۴ بوان بفتح اول حصه
و بهره باشد و بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول آسمان را گویند مولوی معنوی فرماید

ه چه خواهی ذوق این آب سیه را ٭ چه خواهی سبزه این بادام گون را ٭ دوم بمعنی بن و پایانست دقیقی گفته ه موج گرمی برآید از لب دریا ٭ رنگ همچو لاله گشته در بالون ٭ سوم رودهٔ گوسپند و گاو و امثال آن باشد که سرگین آن پاک نکرده باشند بویه بضم اول و آخر آهستگی باشد و بوینده مرد آهسته رو گویند بویا بضم اول و الف مجهول چیزی گویند که بوی خوش کند بوی و فراز بضم اول معنی بویا است که ترقوهٔ خوشه بوی پیست بضم اول سگ را گویند که بوی کرده جانور را بیابد و آنرا بوزه نیز خوانند

فصل بای عجمی

٭ بور رفتار متوسط باشد و آنرا پویه نیز گویند خواجه نظامی نظم نموده ه شیر شتکی داشت که چون بور گرفت ٭ سایهٔ خورشید ترا هور گرفت ٭ پوشمین بضم اول و واو مجهول و کسر بای عجمی و سکون شین منقوطه و کسر میم خود آهنی باشد که در روی چنگ بر سر نهند اند کتاب شرفنامه گشت بوب با اول مضموم و واو مجهول کاکل مرغان را گویند و آن پری چند است که بر سر مرغان از پرهای مقرری بلندتر و پشیتر باشد خواجه عمید لویکی راست ه از مادهٔ راغب بجان در سوک پوب از سر کهان ٭ طاق فلک نهد نشان جفتی موافق مثل این ٭ پوپیس و پویک و پوپو و پویه بضم اول و واو معروف و بای عجمی مفتوح بکاف زده در لغت اول و بای عجمی مضموم و واو معروف در لغت ثانی و بای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثالث بهد باشد شمس فخری راست ه نهاد تخت شهی تاج فخر بر تارک ٭ ز فر مقدم این زنده پنجم فلک ٭ پناه ملک سلیمان که چون سلیمانش ٭ نوید ملک سباد مبدم دهد پویک ٭ اثیر الدین آخستگی راست ه توئی که حاکم مطلق ترا شناخت خرد ٭ اگرچه دست دگر کس عمل بنپیرو کرد ٭ خلاف نیست که شان پرندگان باز است ٭ اگرچه تاج و لحن باچکاوک پویو کرد ٭ هم شمس فخری گفته ه بدار ائی که از انعام عامش ٭ بود طوق حمام تاج پویه ٭ و پویو آوار هدهد را گویند چنانچه آواز فاخته را کوکو خوانند حکیم ترازی قهستانی فرماید ه وصال بلبل باگل مشو نابوده ٭ بحر مشو بر آورده شانه بر پویو ٭ پویل بضم اول و واو مجهول و های عجمی مفتوح هم درختی است که مقدار جوز بویه باشد و ازان بندگتر شود و آنرا در هندوستان پان تامبول بخورند و بغیر از هندوستان در ملک دیگر آن درخت پیدا نشود و در سنه آنرا سپاری گویند

و معرب آن فوفل است اوستاد فرخی فرماید ۰ درود درختان چون کوز سندی پوپل ۰ که هر درخت بسالی دگر بگیرد بار ۰ پوت بضم اول و واو معروف جگر را گویند لهذا قلبه را از جگر سازند قلبه پونی خوانند لیکن در اکثر اشعار پوت را مترادف پوت ساخته بمعنی پوت نظم نموده اند چنانچه در رابیات مستشهد مستفاد میگردد مولوی معنوی فرماید ۰ پیش او گوساله بریان آوری ۰ کشتئ او را نگهدان آوری ۰ گر بخورد انیست مار اپوت پوت ۰ نیست او را خبر بقا و الله قوت ۰ هم او گوید ۰ شیر خواره کی شناسد ذوق پوت ۰ مر مر یرا ایوی باشد پوت پوت ۰ عشق باشد لوت پوت جانها ۰ نیست شک اندر درون لا آله و الا اول مضموم و واو مجهول خاء گویند و عجمی شیر ازی بسته را دل افروخته و لنگوته بسته ۰ زرجهت ورنه بجان پویه بند ۰ پومپن بضم اول و واو معروف و بای عجمی موقوف و کسر میم دهان باشد از کتاب ترند مرقوم شد پوختن بمعنی پختن آمده امیر خسرو فرماید ۰ همه کس بهر عارت حمامی سوخت ۰ شه غازی بت و بتخانه می سوخت ۰ پودنه و پوده بضم اول و واو مجهول سه معنی دارد اول ریسمانی باشد که در عرض تار بافند حکیم فردوسی فرماید ۰ زیردان و از مابدان کس درود ۰ که تارش خرد باشد و داد پود ۰ دوم بمعنی کهنه و پوسیده آمده هم او گوید ۰ شهی کو نترسد ز درد شین بود ۰ بیشه نامه او را نباید ستود ۰ حکیم سنائی نظم نموده ۰ نظم گوهر بار جان افزای عقل افراز تو ۰ کرد شعر شاعران بوده را بکسر نیا ۰ سوم رکوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بزیر خیمه زایران بزنند تا آتش در گیرد و آن را خف و مذبز گویند پور بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول پسر را گویند حکیم خاقانی راست ۰ دل در سخن محمدی بند ۰ ای پور علی زبولهبی چند ۰ هم او گوید ۰ عدل یتیم مانده ز پور قباد گفتا ۰ کز تیغ فتح رایتو به مادر ندرم ۰ دوم نام رای شهر قنوج است و انور هم گویند پوران نام شهر قنوج بوده و آنرا فوران نیز گویند پورک بفتح رای دختر پورزای قنوج است که در حبالهٔ بهرام گور بود و آنرا فورک نیز گویند پوریان ستوطنان شهر قنوج است پوره بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی ریدنست که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ۰ خرد پوره آدم چه خبر دارد ازین دم ۰ که مر از جملهٔ عالم بدو صد پرده نهانم ۰ دوم تنهٔ درخت را مانند و بزبان سندی بمعنی تمام آمده

پورودگان و پورودن بضم اول واو مجهول باید دانست که فارسیان خمسه مستمره را بچهار قرار میدهند و آن ماه بنفرایند که مجموع دو روز باشد و آن را پورودگان میگویند و در این روز جشن نمایند و شادی کنند و آن را جشن پورودگان خوانند و پورودگان نیز آمده و معرب آن فوردجان است **پورشسب** بضم اول و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه و باء موحده و سکون شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و باء موحده بهرام روزه که پیر آتشپرستان است در گذشت **بهرام یزدوی** گفته بگفتش همه راز با پورشسب همه مژده بردند ازین پیر مست **پورتند** بضم اول و واو مجهول پیرامون و دهن باشد شیخ سعدی فرماید ۵ سیر قنعت و هنوز دیده باروی ۵ همچون شکرش نشسی پوزی ۵ باز آمد عارضش دمیده ۵ مانند شبی بروی روزی ۵ **مولوی معنوی** فرماید ۵ موی نهان میکند زیشان برهنه ۵ تا سوی باغش به بکشانند پوز ۵ **پوزش** بضم اول و واو مجهول و کسر زا و شین معجمه و طاء مهمله عذر باشد **حکیم خاقانی** فرماید ۵ دست بر کن زلف بت رویان بگیر ۵ پوزش خجلت زنادانی بخواه ۵ **حکیم اسدی** فرموده ۵ منه در کرخشم او باش پای ۵ چو خشم از تو آرند پوزش نمای ۵ **پوزواس** بضم اول و سکون ثانی و رای عجمی موقوف و سین بمعنی پاک و پاکیزه آمده از کتاب ژند مرقوم شد **پوست دادن** کنایه از اظهار مافی الضمیر و راز باشد **حکیم سنائی** فرماید ۵ دوستی کز بن پیاله کنند ۵ نه ذهی پوست پوست کاله کنند ۵ **پوست و پوستین** کنایه از عیب باشد چنانچه پوستین کردن کنایه از عیب نمودن است چنانکه **شیخ سعدی** آورده که شبی با پدرم میگذاردم بامدی گفتم نا باین گرده مرده دلان را می بینی که چگونه در خوابند پدرم گفت که جان بابا تو نیز اگر نمی به که در پوستین خلق افتی و در پوست افتادن کنایه از عیب افتادن است **حکیم انوری** فرماید ۵ یک التفات اوز تو منقطع شود ۵ زان التفاتها که بعمری همی کنند ۵ منکر مشو ز انکه تو در نیست پوستین ۵ کازادگان بجیره ترا پوستین کنند ۵ هم او گوید ۵ بارخ و دندانش روز و شب فلک ۵ پوستین ماه و پروین میکنند ۵ و پوستین لباسی است معروف **پوستکال و پوستکاله** با کاف عجمی پوست نارنگ گویند و زیر دبنگو منفید میکنند و از اباندک دنبه جدا کرده در دیگ پزند **حکیم سنائی** فرماید ۵ از غلام آنکه وی عیال آمد ۵ از دنبه به پوستکال آمد ۵ هم او فرماید ۵ دوستی کز پی پیاله کنند بدلش پوست پوستکاله کنند ۵ **پوش** بضم اول و واو مجهول و معنی مدار در اول

روح چنانکه گویند مولانا شهابی راست ؎ چو مائی چشم آنکه بود بوشدار ؛ چو غوک اندران آب شد غوطه دار ؛ دوم یعنی ازداه دور شود و آنرا ببرد و دیر دابرد نیز گویند **پوشک** بضم اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه زبان مازندرانی است و بمعنی خواننده ابوالحسن شهید گفته ؎ چندیر دارد آن بر بوبه خروش ؛ نشود باده برسرودش نوش ؛ راست کوئی له در گلوس کسی ؛ پوشکی را همی بمالد گوش ؛ **پوشکان** بضم اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه نام نوائی است از موسیقی **پوشنه** سر پوش باشد و با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول معروف است که آنرا پوشند و زبر کنند دوم پل را گویند و طاقها باشند که در عرض رود خانه ببندند تا مردم و حیوانات بزیر آن آمد و شد نمایند و گاه باشد که کشتی ها را سخت پر کنند دوم پهلوی هم بر بخیر ها و قلابها ببندند تا مردم و حیوانات آمد و رفت کنند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ یکی پول دیگر بنایند زدن پشدن را یکی راه باز آمدن ؛ **پولاد** سه معنی دارد اول معروف است که از آهن کاربند و شمشیر و غیره سازند دوم نام یکی از پهلوانان تورانیست سوم نام دیوانیست از دیوان مازندران **پوک** بضم اول و واو معروف و دو معنی دارد اول رگوی سوخته و چوب بوسیده باشد که آنرا بزیر سنگ چخماخ نهند و چخماخ را بر زنند که بزودی آتش دران گیرد دوم آنرا بده و پدیده و خفت نیز خوانند دوم غله را گویند که در چاه کنند و خاک خسک و خاشاک بر زیر آن بریزند **پوشنک** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای نواحی هریرود و معرب آن پوشنج است و بقریب باشتهار دارد **پوله** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و های مخفی خربزه و هندوانه بود و دیگر میوه را گویند که اندرون آن مضمحل و ضائع و نرم شده باشد **پولانی** بضم اول و واو مجهول نام نوعی از آتش آرد و هشت **پویه** بضم اول و واو مجهول دو معنی دارد اول رفتار متوسط را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ کفر و دین هر دو در رهست پویان ؛ وحدهٗ لاشریک له گویان + دوم نام مردی بود از دلیمان که فرزند اشکر کرایست با دشاهان فائز گشتند مدت مدید سلطنت دران خاندان نهاده بود و بال پویه مشهور و معروف بودند زیده و خلاصه آل پویه عضد الدوله است که نسبت فقیر حقیر از جانب والده باوی پیوندد ؛

فصل تاء فوقانی ؛ تو بفتح اول تاب بود که تافتن مشتق است حکیم سوزنی گفته

مولانا محمد عزیز حسن عفی عنه

ه منکر مشو توانی نار شعیر را ۵ تا اندر و بحشر سوزی و پرشوی ۵ و بضم اول رواست و سرد و سرد
که بدان طبل را نوازند و آن آناه و توه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ه رحمت صد تو بر آن
که خدایش عقل صد مرده بداد ۵ تو ا بمعنی ضایع و خراب و تلف باشد مولانا مظهری گوید
ه زیر و زبر د کرمه خان و مان شان ۵ اسباب و ملک جمله تلف کرده و تواه ۵ تواسی با اول
مکسور گلیم و فرش منقش باشد عبد القادر نامی گفته مصرع فگنده است فرش گلیم توسی ۵
توته با اول مضموم و واو معروف گوشت فروشی را گویند که گاه در اندرون ماک پشم
و گاه بر بالا برآید و گاه سرخ باشد و گاهی سیاهی گراید و نرم بود و بر شکل توت سیاه
آویخته باشد و گاه خون از وی روان شود و گاهی نشود و سبب آن خون سوخته
فاسد است و با واو مجهول طوطی را گویند توختن و توزیدن بضم اول و سکون ثانی
و خای موقوف این لغت از امداد است و چهار معنی دارد اول معنی خواستن دوم آزمودن
گذاردن و ادا کردن چیزی است مثال معنی خواستن حکیم اسدی راست ه بتیغ و سنان هر کجا
توزد و تخت ۵ کسی مرد و گیی سینه سوخت ۵ شیخ فخر الدین عراقی گفته ه ز نهار از این
دو چشم مست ۵ فریاد ازان دو چشم کین توز ۵ مثال معنی گذاردن رضی الدین نیشاپوری
نظم نموده ه ایا ستوده بزرگی که دام شکر تو ۵ زبان بنده ز توختن نمیداند ۵ حکیم سنائی
فرماید ه یکزبان از گنج دانش دام نادانی هنوز ۵ باخرد یکدم ترا با مرکب همت تباز ۵ سوم بمعنی
فروکردن و چهارم بمعنی کشیدن آمده و مثال معنی فروکردن حکیم سنائی منظوم ساخته ه
خلق اگر در تو توخت ناگه خار ۵ توکل خویش ازو در ایغ مدار ۵ توارہ بفتح اول خانه دیو و ددان
گویند که از کاه و علف سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ه بباید رفت آخر چند باشی ۵ تو
مستواری در نیخانه توارہ ۵ توان بضم اول دو معنی دارد اول قوت و قدرت باشد دوم ابر را گویند که
بفارسی سحاب گویند امیر خسرو فرماید ه زسیلی که بر کوه ریزد توان ۵ شود دیر کوه کشتی وان و مکان
باشد و همین طیانچه هم هست که بفارسی طمانچه گویند توبره بضم اول و فتح رای بی نقطه و سکون
باشد و همین طیانچه هم هست که بفارسی طمانچه گویند توبره بضم اول و فتح رای بی نقطه و سکون
باء موحده و فتح ها کیسه که از موی بافند و بر سر آخور اسپ آویزند توبک بضم اول و فتح ثانی
عجمی گنجینه را گویند و در آداب الفضلا و شرفنامه بجای تا رو قافی نون آورده توبا
بضم اول و واو معروف و بای عجمی سیب را گویند و در آنرا بازی تفاخر گویند از کتابت بند

مرقوم مشتمل و توپال لغت اطلس بابای مجدد دیگر یا ابجدی بزه سیم مثالش را گوئید و آنرا باده نیز خوانند **توانی** با اول مضموم و واد مفتوح بینک ساق خربوزه را گویند و با اول مضموم و واد مجهول و تار فوقانی مفتوح چهار معنی دارد اول جانور یست سنجنگو که آنرا طوطه و بلغه نیز نامند دوم قسمی از زنی باشد و آنرا ابیشه هم گویند سوم نوعی از زنان است که اکثر و اغلب از قزوین و مواضع اطراف عین الحصری آورند بپزند چهارم نام محله ایست از محلات سبز **توتک** بضم اول نام جانور یست سنجنگو که آنرا بتازی بلغا خوانند دوم قسمی از زنی باشد که آنرا ابیشه هم گویند **توتی** با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی نحست که مرقوم شد و معرب آن طوطی باشد دوم کشتی و جهاز را نامند **تود** با اول مضموم و واو معروف نوت باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ بفعل و قول زنان یک نهاد باش و مباش ؎ بدل خلاف زنان چون پشیز نداند ود ؎ مباش ماوج خویش مگوی خیره مرا ؎ که من ترنج لطیف خوشم ولی مزه توت **بنواجه نظامی** است ؎ ز تو باده گرمی که از برگ تود ؎ حلوا از ابریشم آورد سود ؎ و با واو مجهول بمعنی تودهٔ بالا هم آید **تویولی معنوی** نظم نموده ؎ آسمان نسبت ابرش آمد فرود ؎ ورنه بس عالیست پیش خاک تود ؎ **تودره** بضم اول و واو مجهول و فتح دال و را و اخفای ها نام جانور یست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا خرچال نیز خوانند **حکیم اسدی** است ؎ دمان پوز بازان برآهو برد ؎ کمین ساخته چرخ بر تودره ؎ **تووه** بضم اول و واو مجهول و واو ثانی معروف جفت باشد که در برابر طاق است **تور** بضم اول ششم معنی دارد اول نام بزرگترین پسران فریدون است که ولایت توران نام او موسوم گشته **شیخ سعدی** نظم نموده ؎ همین مرحله است این بیابان دور ؎ که گم شد در و لشکر سلم و تور ؎ دوم ولایت توران را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ تو گاهی بپرگشتی گاه تو پور ؎ بهانه ترا جنگ ایران و تور ؎ هم او گوید ؎ ز شهری بداد آمدستم ز دور ؎ ز ایران و تور سوی زابلستان سوم گرد پهلوان و بهادران را نامند **حکیم قطران** منظوم ساخته ؎ بهم توری را نفرماید بیکار تور ؎ و را نفرماید بخون اندر شود مستور تور ؎ چهارم نام گیاهی است ترشی مزه که آنرا ترشه نیز گویند و داشتها بپزند **امیر خسرو** فرماید ؎ من پیاده همچو نارفته اذا قبال شاه ؎ نامده زیر فرم هرگز ز تو در شکم ؎ پنجم جستن و تفحص نمودن و دریافتن

منظومه بنظم آورده ◆ مرغ شد سبزه زار دور از جوی ◆ مهر شمسی است چون استور مجوی ◆
ششم بمعنی رحم باشد و توریدن بمعنی رمیدن و یکسو رفتن و دور شدن بود و آنرا تولیدن
و نالولیدن نیز گویند **توران دخت** نام دختر خسرو پرویز است که پیش از می زرتی
دخت باو شاهی کرده مدت سلطنتش یکسال و چهار ماه بود **توران** بضم اوّل و واو مجهول گاو
باشد و آنرا توبا نیز گویند از کتاب ژندم مرقوم شد **توران** ولایت ماوراء النهر است
چون آنملک را فریدون به پسر خرد تور داده بود بتوران موسوم گشت و توری منسوب بتور
گویند یعنی تورانی حکیم فردوسی فرماید ◆ بگیتی ندارد کسی هم نبرد ◆ ز مردمی تو و توری
آزاد مرد ◆ **تورج** بمعنی نخست توران است که مرقوم شد **تورک** بضم اوّل و ثانی
و کاف عجمی دو معنی دارد اوّل خوبمند باشد او ستاد عسجدی فرماید ◆ چو نا اهل را
قدر گردد بلند ◆ نباشد جوانرا دهٔ هوشمند ◆ اگرچه چنار است نرکس بزرگ ◆ نباشد در و نفع برگ
تورک ◆ دوم نام یکی از پهلوانان توران بود حکیم فردوسی نظم نموده ◆ یکی پهلوان بود
نامش تورک ◆ دلیر و سرافراز و گرد و سترگ ◆ **تورنگ** بضم اول و واو معدوله و فتح را
و سکون نون و کاف عجمی خر و صحرائی را مانند که بتدریج منصور شیرازی است ◆ نبرد کبک
بدور تو با باز شاهین ◆ نکرد باز ز پاس تو ظلم بر تورنگ ◆ **توره** شغال باشد و در ترکی نام
پدر و شوهر را گویند **توریدن** بضم اوّل و واو مجهول بمعنی رمیدن و دور شدن و بیک سو
رفتن باشد و آنرا تولیدن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
تور بضم اول و واو معروف بمعنی تاخت و تاز آمده حکیم سوزنی گفته ◆ بمرد شاهجهان
تو باشی آنگاه ◆ که آنجا لشکر سر ما کند توز ◆ دوم نام شهریست در سرحد فارس قریب بلهوان
و معرب آن توج است حکیم انوری فرماید ◆ فرزین بنی دو عرصهٔ رستم را ◆
آنجا که بلعب است کمین توزی ◆ **توزی** بضم اوّل و واو معروف سه معنی دارد اول
جامهٔ کتان باشد حکیم سنائی فرماید ◆ بند بندم همه بکشاد چو توزی از ماه ◆ تا تو بر
تارک خورشید نبستی قصبی ◆ مختاری فرماید ◆ در آفتاب امین گو اکنون بکار زرون ◆ توزی فو کنند تا شیر بیابان
دوم بمعنی کشتی و غرابیکه آمده سوم بمعنی حاصل کنی مجمع نائی و بینداز نی کشتی صیادی و آلتی باشد **تور** بضم اول و واو مجهول و راء مهمله

مختصر باشد که بر زمین نشیند و بدکمان و امثال آن بکشند چنانچه امیر خسرو فرماید ؎ دیده سر بسان پارۂ نور ؎ کرد خود را از مردمگان مستور ؎ تیر بالاش چون کمان شده کوز ؎ بر کمان کهن آمد نوز ؎ و کشتی را نیز نامند خواجه عمید لوبکی راست ؎ تا ابد ناهید بر بط ساز من چنین بیت ؎ اینست از موج دریا بر که در توزی نشست ؎ توسن بفتح اول و ثانی اسپ سرکش را گویند توش بضم واو مجهول چهار معنی دارد اول طاقت باشد کمال اسمعیل گفته ؎ پشت گرمی ضمیرم ز آفتاب جاه تست ؎ ورنه طبع چون منی را کی بود این توش و تاب ؎ حکیم فردوسی گفته ؎ بیارند باشی بپیچند دست ؎ همه بند زنجیر در هم شکست ؎ چو بگسست زنجیر لوش گشت ؎ بهفتاد زان دور بیهوش گشت ؎ دوم توبدن را گویند حکیم اسدی نظم نموده ؎ بدو گفت مداح مقراض کار ؎ که اینجا بود کرکدن بی شمار ؎ ببالای کاو ے پراد چشم و گوش ؎ یکی جانور مه زپیلان توش ؎ سوم زور و قوت بود حکیم انوری گفته ؎ خطی کشیدم از خط برین ورق نکشد ؎ بدان نگه نکنم من که بی من و توشم ؎ چهارم قوت را خواهند که خوراک بقدر حاجت باشد حکیم فردوسی فرموده ؎ هران می که خوردم تو بیهوش گشت ؎ روان خردمند را نوش گشت ؎ و ازین است که طعامی را مسافران بردارند توش نامند مختاری راست ؎ ز تنگ عیشی بی تاب توش گشت چو مور ؎ ز ناتوانی بیدست و پای ماند چو مار ؎ توشک بضم اول و واو مجهول برخوابه بود و بتری نهالی را گویند توشکان بروزن بوستان آتشدان را گویند و بمعنی گلدان نیز آمده است و ازان نیز گویند توک بضم اول چشم را گویند قرا الاوی گفته ؎ ز توک سرست تو عالم خراب ؎ بلقید زلف تو خلقی گرفتار ؎ خسروانی گفته ؎ بران در کاز توک ما میچکد ؎ رسد گر بگوش دل آرام من ؎ توغ بضم اول و واو معروف نیزه بست که آتش آن لبس دیر بماند و آنرا تاغ و تاج نیز خوانند توفیدن با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول صدائی و ندائی باشد حکیم فردوسی راست ؎ بتوفید کوه و بلرزید دشت ؎ خروس سیاه از هوا برگذشت ؎ هم او گوید ؎ خروشی بر آمد ز اسفندیار ؎ بتوفید از آواز او دشت و غار ؎ دوم بمعنی غریدن و عربده کردن بود سوم خشم و برهم خوردگی بود در فرهنگ جهانگیری هر سه معنی خواسته این را نیز حکیم فردوسی نظم آورده ؎

بتوفیر شهر و برآمد خروش ❊ تو گفتی همی گرگ کند نعره گوش ❊ حکیم اسدی گوید ❊ فلاطیدند شکر افتاد توقف ❊ ز گرد یلان رفته خور در کسوف ❊ و در بعضی در فرهنگها نون بجای تای فوقانی مرقوم است **تول** بر وزن غول بضم اول و واو معروف جنگ و پرخاش بود حکیم آذری فرماید ❊ سنان صاعقه ریز در سر از دریچه شب ❊ چو از درون شدن و بگیسو رفتن آمده ❊ و آنرا تور و تیر و تیغ لید نیز گویند اگر دشت باشد چه تولید بمعنی رسید نیست **مولوی معنوی** گفته ❊ سخت بی تول بهر اوباش و رند دلال و کینه و اوقات او ❊ **توما** بضم اول و واو معروف سیر باشد و آنرا بتازی ثوم گویند از کتاب ژند مرقوم شد **تون** بفتح اول و ثانی تن و بدن باشد از کتاب ژند مرقوم شد و بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول نام شهر لیست مشهور از ملک خراسان دوم آتشدان حمام را گویند و آنرا گلخن و کولنج نیز نامند **مولوی معنوی** فرماید ❊ مشهورت دنیا مثال گلخن است ❊ که ازان حمام تقوی روشن است ❊ لیک قسمی متقی زین تون صفاست ❊ زانکه در گرمابه است و در تفاست ❊ و در عربی دو معنی دارد اول قرارگاه نطفه باشد و آنرا رحم نیز گویند دوم رودهٔ گوسپند بود **تونا** بضم اول و واو مجهول گاو را گویند از کتاب ژند مرقوم شد **تونک** بضم اول و واو معروف گنجینه و مخزن باشد که آنرا تونک نیز گویند **تونکه** بمعنی تونک است که مرقوم شد **تونی** بضم اول و واو معروف نزد عیاران را گویند **مولوی معنوی** گفته ❊ در خیال افتاد مردی از جباد ❊ خشمگین شد او بگردانید رو ❊ کین مگر قصد من آمد خونیست ❊ با طمع دارد کز و تونی است ❊ **تونج** بضم اول و واو مجهول و فتح بای تحتانی و سکون جیم بیاره بود که بر دوخت پیچد و آنرا خشک کنند و بتازی عشق خوانند

فصل جیم

جوال بضم اول سه معنی دارد اول معروف دوم کنایه از مکر و حیله است **مولوی معنوی** فرماید ❊ ما گره بندیم بکشائیم پا ❊ در جوال و در شکال آمین فرا ❊ سوم کنایه از زبونی و فروتنی بود **حکیم انوری** راست ❊ هم غرامتیاط تراز هر روز جوال ❊ هم اوج بارگاه ترا چرخ در جوار ❊ **جوام** بضم اول روز را گویند بتازی یوم **جوبال** بضم لام و واو معروف جوال را گویند **جوجن** بضم اول و واو معروف و کسر جیم دوم را گویند از کتاب ژند مرقوم شد **دباد** بضم دال و فتح جیم ثانی بزبان هندی فرسنگ

لهم صاحب برهان گوید که این لغت بمعنی تون است که مرقوم شد و بعضی گویند که بمعنی تونک است که مرقوم شد و بعضی گویند که بمعنی تونی است که مرقوم شد و بعضی گویند که بمعنی تونج است که مرقوم شد و بعضی گویند که بمعنی تونا است که مرقوم شد و بعضی گویند که بمعنی توما است که مرقوم شد و بعضی گویند که بمعنی تونا است که مرقوم شد و بعضی گویند که بمعنی تونک است که مرقوم شد و بعضی گویند که بمعنی تونی است که مرقوم شد و بعضی گویند که بمعنی تونج

ثلث فرسخ را گویند که چهار گروه باشد **جواز و جوازن** با اول مضموم بر دو قسم است اول
با واو چوب باشد و بشیرازی چوغن و ترکی دیک و هندوی او کهلی نامند **اوستاد فرخی** گفته
ای بکوپال گران کوفته پیلبان هندوان دشت چون کرنجی که فرو کوفته باشد بجواز دوم
بی واو که ران روغن را از جوبات روغن دار بگیرند و شیرهٔ غلیظ که از انگور و امثال آن بگیرند دیر قوام
از جوب و احیانًا الیشک نیز گویند **حکیم سنائی** نظم نموده ✻ پیش دل و گوش هوش بهر جواز ست
نام مگر ✻ کرشد بهشت کاودیانی نزاد ✻ و در غزلی با اول مفتوح بمعنی روان و روانی روان شدن
و آبدان مستور و کشت زار و واجانه و خطر را گویند **جوجو** دو معنی دارد اول نام شهر لیست از ناحیت خطا
که در آنجا جامه های ابریشمی و مشک بسیار خوب میشود **ابن یمین** فرماید ✻ ترکان او زجوشن
الماس بگذرد ✻ چون سوزن فسان زده از لاد جوجوی ✻ **حکیم خاقانی** راست ✻
جوجو را جهان پیود صبح ✻ مشک جوجو در نهان پیود صبح ✻ دوم کنایه از ریزه ریزه و پاره پاره بود
جوجم بضم اول و واو معروف و فتح جیم ثانی شاخ اصل بود که گل و میوه بار آرد **ابوالفرج**
رونی راست ✻ رست هست بهار از بهار عدلت ✻ چون شاخ فرزونی ز شاخ جوجم ✻ **جوخ**
بمعنی گروه است **جودان** پنج معنی دارد اول جنسی است از کافور بر خلاف کافور
باشد و طبیعت آن گرم باشد و بغایت خوشبو بود و در عطریات بکار برند و آنرا جودانه نیز
خوانند کافور چینی نیز گویند **سیف اسفرنگی** راست ✻ سمندر ابا در نو بهار ✻
ز کافور جودان کند خاک رند ✻ دوم از پیش سه جای را گویند که هنگام طفولیت نرم بود
و میوه نباشد و آنرا جاندانه نیز گویند **امیر خسرو** فرماید ✻ بسا پونیده را کاندر دوارد ✻
ز زخم تیر جودان گشته جوجو ✻ بضم اول و او معروف بمعنی جوان بود و بمعنی از کتاب ثمرة مرقوم شد
سوم نوعی از بید را گویند چهارم سیاهی باشد شبیه بدانه چوک در میان دندان اسپان علامت اوست
جوانیست و چون آن سیاهی برطرف شود حکم بر ان اسپ چند ساله است پنجم جنسی از انار بود
که دانهٔ آن خشک و بی آب باشد **جور** با اول مضموم و ثانی مفتوح بر انزده بالا را گویند و آن بیدیست
بلند است **جوزک و جوزیدن** با اول مفتوح و ثانی زده غصه خوردن و اندوهگین شدن
بود **حکیم عنصری** نظم نموده ✻ جوانمردی از کار چون بهتر است ✻ جوانمردی از نوحوی پیمبر است

دو گیتی بود و بر جوانمرد راست ❊ جوانمرد باشی و گیتی تراست ❊ **جوشن** بالاول مضموم و معنی اول معروف است که از جوشیدن آن از سوزش و بهم آمدن آب دوم حلقه را گویند مانند حلقه زره و جوشن و امثال آن **حکیم سنائی** فرماید ❊ پایه کفر است فهرست خرناک دار و زره دار تا نه کفر است ❊ در زره جوشن و در جوشن خفتان ❊ بر جوشن او ❊ **جوشیره و جوشیره** با اول مفتوح و شین بکسور و یای معروف جوالاهه بود و آن را حائک خوانند **جودانه** بفتح اول بمعنی نخست جود انست که مرقوم شد **رضی الدین نشابوری** راست ❊ بیقین بدان که زعشق قضیم مرکب تست ❊ که در جزائر جودانه می شود کافور ❊ **جودزمی** بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و سکون و دو معنی دارد اول گاودرا گویند منوچهری راست ❊ نه نافه فشاند همه آهوی ❊ نه عنبر فشاند همه جودزی ❊ دوم گیاهی باشد که در میان کشت زار جود گندم بروید و دانه ریزه بار آورد **جودره** بفتح اول نوعی از مرغابی باشد که گوشت آن در غایت بدبوی بود و آنرا کوده نیز خوانند **حکیم سوزنی** بنظم آورده ❊ تا باز بر د جود تو پرواز بر گرفت ❊ رفتی بغوطه رفت بکردار جودره ❊ **جوزن** نوعی از ساحرانند که دانهٔ جو و گندم و جو دارا بر نوعان یا زرد چوب رنگین سازند و افسون خوانند و بران بدمند و آن دانها را بر کسی که خوانند مسحور سازند بزنند تا مقصودی که دارند بحصول رسد و بتقسیم شعر بیشتر در دیار هند و ستان باشد **خواجه نظامی** فرماید ❊ زهندوستان آمده جوزنی ❊ بهر جوکه زد سوخته خرمنی ❊ هم او گوید ❊ گر تسنیدی از هندوی جوزنان ❊ که داند رود هر کس راه و وزن ❊ **جوسونین** بضم اول و واو معروف و ضم با و واو و کسه نون و فتح ها و فوقانی ستدن باشد از کتاب بزند رقوم خنجوسنک بضم اول و سکون ثانی و فتح سین گریبان را گویند **جوخ و جوک** بفتح اول و سکون ثانی گروهی از سوار و پیاده و جمع آهوان و دیگر جانوران چرنده و پرنده را نیز گویند و معرب آن جوق است و بتازی فوج را گویند و بفتح اول جمیع مردمان قبیله و گله اسپان و دیگر حیوانات و مرغان را گویند **جول** بضم اول و واو معروف غلیواج باشد شاعر گفته ❊ ای خواجه ماکیان نشده از جهان شدی ❊ با جول دیده باکه بگیجی نمان شدی ❊ **جولاه و جولاهک و جولاهه و جوله** عنکبوت را و بافنده هارا گویند بواسطه شباهت بعنکبوت و بسبب کشیدن بار ها در یکدیگر باین نام خوانند **مولوی معنوی** فرماید

❊ و صاحب برهان فرموده که جولاه بافنده را گویند و عنکبوت را بواسطه شباهت بافنده جولاه گویند و بعضی گفته اند که جولاه عنکبوت را گویند و بافنده را جولاهه و جولاهک و جوله

ه جو گنج جان بگنج خانه آمد ٭ بگردش می تنیدم همچو جولاه ٭ هم او گوید ه چون جولاه در در بن خانه ویران ٭ از آب دیدان دام مکش گر تنیدم ٭ جوله بضم اول و واو مجهول و الف مخفی بمعنی جولاهه است و باخفا یها گمان جوله است که قبل ازین مرقوم گشت حکیم سنائی فرماید ه هم با کس اند گر چه همی با کسان روند ٭ هم جوله اند گر چه همی بر فلک تنند جون بفتح اول نام رودیست بس عظیم که بعد از رود گنگ از ان بزرگتر رودی در ممالک هندوستان نیست و شهر آگره و دهلی بر لب این رود واقع است امیر خسرو فرماید ه از انجا بسوی آب جون راه جست ٭ ز تیغ الا بس یک زرم زان سست ٭ جوهر آن باشد که هرگاه غنیم بر قولی بر سر هندوان آیند و بدانند که قدرت بر دفع آن ندارند و اهل عیال ایشان بدست دشمن گرفتار خواهند شد اهل عیال و فرزندان خود را بکشند یا بسوزند این طور کشتن و سوختن را جوهر گویند و بعربی جوهر را گویند ابو الفرح رونی فرماید ه آتشی گر همست جوهر اوست ٭ جوهر دیو بال بود او زن ٭ چوبیار جای را گویند که جوئے آب در آنجا بسیار روان شود و الله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی ٭ چوک بضم اول و ثانی و الف کشیده و کاف زده نامی باشد که از زیر غربالی کنند و آنرا چوکنی نیز خوانند لیساقی اطعمه گفته ٭ عدس و باقلی و سرو پنیر و زیتون ٭ نان چوا کست مقبل بلبار ٭ چوبدانه آنگه سه دستانی عسر بخواند چو بجوار نام کرمی باشد که چوب و هر چه بر زمین افتاده باشد بخورد خصوصا چیزهای پشمینه و از اردیو ک نیز پیچیز گویند و بتازی ارضه خوانند چوبک بضم اول و واو مجهول چوبی بود که مهتر پاسبانان شبها بدست گرفته آن چوب را بر ان تخته زند که از و صدای برآید و دیگر پاسبانان که در تعلق او بودند از صدای آن چوب بیدار و هوشیار شوند شاه طاهر خوندی نظم نموده ه وقت آنست که چوبک زنان ایام خزان ٭ بزنند بر در دهر دمادم زمان ٭ چوبک زن بفتح زا مهتر پاسبانان را گویند این روش در زمان قدیم متعارف بوده مقرر چنان بود که مرباد شاه را چوبک زن نام او را برده دعا کند و چوبک زنند و درین زمان در بعضی از شهرهای فارس دعای چوبک زنان میباشند و در ماه رمضان وقت سحر بدر خانه مردم میگردند و چوبک

تا مردم بجنبه آواز آن بیدار شوند **مولوی معنوی** فرماید ؎ مزن چوبک دگر چون پاسبانان ؛
که مستی ماهیان را پاسبان است ؛ **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ باغبانی نباید آن بستان را ؛
تا کی چه بدار چوبک زنان ؛ **چوبکش** چوبی را گویند که بدان پنبه دانه بیرون کنند ؛ **چوبک**
رودالی باشد سرخرنگ که بر سر بندند **مولوی معنوی** فرماید ؎ آن شاه در وعین میز
با سبک و باز تنک ؛ سنگنک سنگبیک سر بسته چوبک ؛ **چوچه** و **چوچه** چوبی باشد
که بدان نان را تنک سازند و بهندی بیلن خوانند **چوبینه** با اول مضموم و واو مجهول و یای
مکسور و معنی دارد اوّل نام پرنده ایست که آنرا کاروانک نیز گویند دوم لقب بهرام چوبین باشد
چوبین بضم اول و واو مجهول و فتح باء عجمی و یای معروف دست افزاری باشد که بدان پنبه را
از پنبه جدا کنند **چوتره** بفتح اول صوفه را گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ انیست صوفه چوتره
کو چهال را ؛ ابد و تراکرند الارض شد جبال ؛ هم او گوید ؎ ستود چوتره کاسمان نجنبد
خم ؛ چنان ندید کسی او چو دید حیران شد ؛ **چوخیدن** بضم اول و ضم ثانی و واو مجهول
و دو معنی دارد اوّل بمعنی خمیدن است که در فصل جیم عجمی از باب خا مرقوم شد دوم لغزیدن را
گویند و آنرا شکوخیدن نیز خوانند **چوروچوکور** بضم اول و ضم ثانی و دو واو مجهول لبک
گویند **چوز** بضم اوّل و واو معروف سه معنی دارد اوّل جانوری شکاری را گویند که بسیار
بر و بگذشته باشد و گریز نخورده باشد دوم بمعنی فرج زنان بود **حکیم سوزنی** گفته ؎
عضو دو است چوز و دکون ؛ نیست درین چرا و چون ؛ کون زنی خواص وان ؛ چوز
برای جمهره ؛ طرفه که در وقت سفر کردن ؛ مهر زدی بر در چوز زنت ؛ کیدی خر مهره
بدریا گذرد ؛ ناگره اندر دل صحرا گذرد ؛ سوم لوبته گیاهی باشد سفید مانند در منه عدد ازین گویند
که خرد میشود **چوکان** با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل معروف است دوم چوبی باشد
بلند و سر کج که گوئی از فولاد ازان بیاویزند و آنرا کوکبه خوانند و آن نیز بهمین چوب از لوازم بازی گاه
سراج الدین سکری گفته ؎ زعنبر بر گلش چتر و ز سنبل بر گلش چوگان ؛ دلش
چو بیضه تازی خرش چون قبله دهقان ؛ سوم هر چوب سر کج را گویند عموماً چوب سر کج
که بدان دهل و نقاره نوازند خواهند خصوصاً مثال ؎ خردمندان نصیحت میکنندم

که سعدی چون دل بیهوده مخروش ✤ ولیکن تا بچوگان میز ننددش ✤ دل هرگز نخواهد
کرد خاموش ✤ چوشک کوزه را گویند که لوله داشته باشد و آنرا حلبه نیز خوانند
و بهندی میتی نامند **چوشیدن** بضم اول بمعنی مکیدن بود **سیف اسفرنگی** را
گوید ✤ خلق عدوت هر نی که جگر آبجو شدی ✤ آب روانش از لب چشمه مخمر آمدی ✤ **چوک**
بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول الستناسل را گویند **والادی** گفته ✤ برکش
چون کمان ندانی برنی ✤ چوک چیست ای پسر استکه ندانف ✤ دوم نام جانوریست که خود را از شاخ درخت
بیاویزد و حق حق گوید نازمانی که قطره خونی از وی بچکد **منوچهر** راست ✤ چوک زشاخ درخت
خویشتن آویخته ✤ زاغ سیه رود بال غالیه آمیخته و بواو مجهول زانو زدن شتر را گویند **مولانای**
عبد الرحمن جامی بنظم آورده ✤ برانم از عقب کوچ کرده خود لوک ✤ زنده جمازه سعیم
بخیمه کاهش چوک ✤ **پور بهای جامی** گفته ✤ پیش باز آمدند و چوک زدند ✤ چوک
چون اشتران لوک زدند ✤ **چون** دو معنی دارد اول جایان باشد **شیخ اوحدی** فرماید
✤ کله در چون دغله اندر چال ✤ نتوان دست جله از سر سال ✤ دوم بمعنی خمیده آمده است
شاعری گفته ✤ بار غم بسکه بر من افگندی ✤ پشت من چون بگشت چون چوکان ✤ **چوک**
بضم اول و واو معروف و فتح کاف اول و سکون ثانی جانوریست که در ویرانها آشیان کند
و آنرا بوم نیز گویند والله اعلم بالصواب ✤

فصل خاء

خو بفتح اول هفت معنی دارد اول چوب بندی بود که بنایان و کنایه نویسان
و نقاشان و دیگر استادکاران در دروان عمارت ترتیب دهند و بر زیر آن نشسته بکار
کنند **شیخ آذری** فرماید ✤ بنای روزگار چو بنیادی نهاد ✤ طاق رواق بوکرد آسمان
خوی ✤ دوم گیاهی باشد خودرو که در باغها و کشت زار پدید آید تا آنرا نکنند زراعت نشود **حکیم**
ناصر خسرو نظم نموده ✤ چون بخار و خوی من برنم رحمت بچکد ✤ تا روز شد ز نم رحمت او
خار خوم ✤ سوم بمعنی کندن آمده **حکیم سنائی** راست ✤ شده اعضای شان از اشک چون
همچو ریش کهنه شانه تو ✤ چهارم کفدست را گویند **فلکی شروانی** گفته ✤ مار است
جهات سته یک گام ✤ مار است بحار سبعه یک خو ✤ پنجم بریدن و دور گردن باشد **حکیم سنائی** گوید

ه خوشه ملک تخته شد چو کن ٭ جامهٔ ملک کهنه شد لوکن ٭ ششم کفل و شاعرستان آگویند و آنرا وحش نیز خوانند حکیم فردوسی فرموده ه یکی اسشب آسوده و تیز رو ٭ خمیده دگر بود آگنده خو ٭ هفتم عشقه ایلاب اخوانند و گیاهی است خودرو که بهر درخت که بپیچد آنرا خشک سازد خوا بضم اول چیزیرا گویند که بدان دور بگذرانند و بکسر اول بمعنی مزه که آنرا تبازی لذت گویند و بفتح اول و الف ممدود در عربی دُر معنی دارد و اول جای خالی را گویند دوم میان هر دو پای خشک ماندن بود خواب نادیده کنایه از بالغ نشده باشد اوستاد فرخی نظم نموده ه دیدگان خواب نادیده مصاف اند مصاف ٭ مرکبان داغ ناکرده قطار اند قطار ٭ خواجه سه یاران نام موضعی است بس مروج و لطیف در دامن کوه چشمه آبی در آنجا جاریست دور ختان بر لب آب چشمه رسته و سر بفلک کشیده و ارغوان بسیار در ان کوه و دیه باشد و وجه تسمیه اش آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه خان سعید خلیفه خواجه مودود و خواجه محمد زنگ زدان خلیفه خواجه خان سعید این سه یار در انموضع باهم صحبت داشتند شاعر گفته ه بکابل آمدم و دیدم آب باران را ٭ ولیک مقدم خواجه سه یاران را ٭ خوار بفتح اول و واو معدوله پنج معنی دارد اول خورنده را گویند باین معنی بدون ترکیب در اواخر کلمات گفته نیشو دمیچو شرابخوار و کبابخوار و امثال آن خواجه حافظ شیرازی راست ه تسبیح و خرقه رند شرابخوار ٭ ترسم که روز حشر عنان برعنان شود ٭ سوم بمعنی راست که ضد کج است آمده حکیم ارزقی در صفت اسپ گوید ه آنکه دش هر کسی کز چابکی هنگام تک ٭ کند دست و تندو تیز و رام و نرم و چهارم سهل و آسان بود حکیم فردوسی فرماید ه اگر پیر آرد پل اسفندیار ٭ نشاید گذشتن بدان راه خوار ٭ کمال اسمعیل راست ه زشوق آنکه دیدم بوسه بر ستانه تو ٭ بر آسمان شد نم تنگ و خوار می آید پنجم بمعنی اندک و کم آمده حکیم فردوسی گفته ه پس پشت او خوار مایه سوار ٭ تن آسان گذشت از لب جویبار ٭ خوار مار طعامی بقدر حاجت بود و آنرا خوار نیز خوانند و بتازی قوت مزید گویند و در صراح آورده که مرّ با سبد خوار مار سر و امتیاز خوار بار آوردن یا بر خوار بار آید حکیم سنائی فرماید ه بد لو کست کنده نیک کن ٭ خوار مارش بجای خرابات ٭ خوارکان ها و او معدوله دشنام ده را گویند

وخوارکاری دشنام دهی باشد منوچهر راست ؎ تو خوارکاره ترکی من نرد باز عاشق ؛ زشت خوارکاری چو بست بر دباری ؛ **خوار** بفتح اول چوبدستی باشد که بدان گاو و خر وسائر ستوران رامیرانند و آنرا کوارز نیز خوانند **اوستاد فرخی** فرماید ؎ دوستان را بیافتی بمراد ؛ سر دشمن بکوفتی بچوار ؛ **خوازه** بفتح اول چوب بندی بود که در کوچه و بازار سازند و بر زیر آن آئینه بندی کنند **حکیم سوزنی** راست ؎ به پیش بادیه آن نامنا بمن برسد ؛ که هیچ نیک نیابی چو لی و هانگ لوی ؛ نوشته صافان بدان نامه را بدان عنوان ؛ به پیش نامه تو خوار بندم کوهی ؛ و چوب بندی را که جهة تاک انگور سازند و چوب بندی را که در بیرون و درون عمارت ترتیب دهند و نبایان و نقاشان بر زیر آن استاده کار کنند نبزه خوار گویند و آنرا خرهم خوانند و با واو معدوله بمعنی خواهش آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎ بپرسیدش از سوی هر مهتری ؛ بهر خرد میدم چه خوارهٔ گری ؛ **خواست** صورتی را گویند که از کاه و دلته ساخته در کشت زارها نصب کنند تا وحوش و طیور ازان رمیده آسیبی بکشت زار نرسانند **خوا** و خواب را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ گر جدی می‌یاشد یکدم گاؤ ؛ بر سرش چندان بزن کاید بخوا ؛ **خواستار** با واو معدوله خواستگار و طلبگار بود **خواسته** و خواهش با واو معدوله نزد اسباب و مال باشد **حکیم عسجدی** فرماید ؎ یا به بندو یا کشاید یا ستاند یا دهد ؛ تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار ؛ انچه بستاند ولایت انچه بدهد خواسته ؛ انچه بندد پای دشمن انچه بکشاید حصار ؛ **خوال** با اول مضموم دو معنی دارد اول خوردنی باشد دوم دوده را گویند که از چراغ بگیرند و آن جزو اعظم سیاهی باشد **خواره** با اول مفتوح با واو معدوله خوردنی و رزق و روزی را گویند **حکیم فردوسی** گفته ؎ اما خواست بزدانش خواره نبود ؛ ایا کوشش روزی خواره نبود ؛ **خوالستان** و **خوالستانه** دوات باشد **خوالگر** و **خوانکر** و **خوالیگر** بمعنی طباخ و طعام پز **حکیم سنائی** فرماید ؎ بفرمود خوالیگر آن خوالت ؛ بیارند نوبند پیش کوالت ؛ و بمعنی سفره چرم هم نظر رسیده **خوالی** بضم اول مد واو معدوله سه معنی دارد اول طعام باشد دوم روغن بادام را گویند سوم بمعنی رشاء و عناب **خوان** **خوانسار** و **خوان سالار** چاشنی گیر باشد و آنرا بترکی لکاول گویند **اثیر الدین اخسیکتی** راست ؎ خوانسالار اجل هی کند

راست و براخوانچه تیغ کاسه سر ❊ خوب کلاو خوب کلان نام تخمی است و دوا
گرآنرا بارتنگ نیز گویند خوج و خوچه باول مضموم و واو معروف و جیم عجمی و معنی دارد
اول گوشت پاره که بر سر خروس باشد و آنرا تاج خروس خوانند شمس فخری را
ست برخروسی که بخوج شهنشه گوید ❊ باد اد ان زشرف فلکش سایه چرخ ❊ دوم نام گلی است
سرخ رنگ و سوم بر بستان افروزکه شبیه بتاج خروس باشد و آنرا بدان مشابهت تاج خروس
خوانند مختاری نظم نموده ❊ چون خوج و خوبناف رو بدم برخ درست ❊ اکنون برخ دو
چو نیلوفر خوجیم ❊ خود لبسوز نام آتشکده آذر بایجان است خود خروج تاج خروس باشد
و آنرا خوج نیز خوانند خور باول مضموم و واو معدوله و بعضی بی واو نیز نوشته اند هشتمعنی
دارد و اول روشنی مفرط را مانند اسیر الدین او بانی گفته ❊ گر آفتاب خود افزای بهر دارد
بزند در روشن او نادره بیانگ خروس ❊ دوم نام فرشته ایست که موکل باشد بر قرص نیر اعظم
و تدبیر امور و معالجی که در روز خور واقع می شود بدو متعلق است سوم اسمیست از اسامی نیر اعظم
این هر دو معنی را خسروانی نظم نموده ❊ تو پاسبان سبیل بری دشت مباش ❊ لبسان
خور که نگبان قرص خور باشد چهارم نام دوازدهم است و پنجم یازدهم باشد ششم مزه و لذت باشد
هفتم نام کوشکی باشد که خورنگاه مسموم است و معرب آن خورنق است هشتم قوت را گویند خوزا خور با اول مفتوح و واو
معدوله خورق بر وزن و معنی آب دیل لغت خورنگاه نوشته خواهد شد خورا به باول مفتوح دو معنی دارد اول آب
اندکی را گویند که ترشح نماید از بندی که بر آب بر گی بسته باشد حکیم فردوسی نظم نموده
❊ زجوی خرابه چه کتر بگرد ❊ که یکباره گردد بیکبار او ❊ دوم مردم بزرگ تر انا نسکه اسباب
بزرگی مهیا داشته باشد خوران باول مضموم و واو مجهول نام یکی از مبارزان کیخسرو بن سیاوش است
خورده باول مضموم و واو معدوله در جمیع معانی با خرده ستر اد فاست و چون این لغت با واو
صحیح است معانی آن در ذیل خرده مرقوم ساخت خوردی بر با اول مفتوح و واو معدوله بر وزن
حکیم سنائی نظم نموده ❊ زین سپس شاید سنائی گر نگوید هیچ مدح ❊ زانکه مدح و نعت جمله خوردی و بقال است خور مهر
شمسیر حضرت سلیمان پیغمبر و نبی علیه السلام مسعودسعد سلمان گوید ❊ گر نگین سلیمان بدست ما نبودست
که چون سلیمان گرد جانور ما کرد ❊ چرا سلیمان خور مهر نام معنی داشت ❊ که یاد جویان بری سلیمان کرد ❊

خورنگاه و خورنگه و خورنه با اول مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح بتون زده و کاف
تازی مشتمل نام قصری بعد لبس عالی از جمله قصور سنمار بنا کرده این نام خشاعربیست و آنرا اوستائیان نیز گویند بنوشته
نعمان بن امراء القیس بجهة بهرام گور ساخت شرح اجمال آن در کتب تواریخ مسطورست
ابن قتیبه که قول او در میان احوال ملوک عجم معتمد علیه است میگوید که عجمان یک قصر را خورنگه
نام نهادند یعنی خانه نشستن بطعام خوردن و دوم را که سه گنبد شد داخل نموده بجهة بهرام گور
تمام پذیرفته بسه دیر موسوم ساختند چه بزبان پهلوی دیر گنبد را گویند چنانچه محمد بن قیس
در وصف خود نوشته که کتابی از کتب مسالک دیده ام که مردی از اصفهان بر صورت دیر بیع
که آنرا دیر کجین گفته اند و آن گنبد مخصوص بود داست بیازاد عریان خورنگه معرب ساخته
خورلق گفتند دسه دیر را تقریب نموده شد و با اول مفتوح و ثانی ملکسور خوانند و در لغتی
از تواریخ مسطورست که سنمار خورنگه را چنان ساخته که در شبانه روزی بچند رنگ مختلف
برآمدی چون بدیدم ارزق و در نیم روز سپید و بعد از عصر زردی شود چنانچه تمام شد نعمان او را
خلعتی فاخر و نعمتی وافر ارزانی داشت بشنایه که سنمار را متوقع نبوده آن ساده دل را بسیار
خوشوقت شده گفت اگر میدانستم که ملک با من باین لطف و احسان خواهد نمود عمارتی
چنان میساختم چنانکه نیر اعظم بهر طرف که سیر نماید از ان قصر بدانجانب میل کند نعمان چون
آنرا شنید بدو گفت رهرای دیگر از ملوک بهتر از خورنگه عمارتی بساز و فرمان داد که او را از ان قصر
بزیر انداختند فخر گرگانی نظم نموده ۵ زن و مرد ش نشسته در خورنگاه ۵ خود نگاه اند
تبان بر اختر و ماه حکیم خاقانی فرماید ۵ خواهی که در خورنگه دولت کنی مقام ۵ بگزید
ازین خرابه تا دلکشائی خاک خوره با اول مفتوح و واو معدوله و را مفتوح سه معنی دارد
اول آنکه علامت الدوانی در هیاکل آورده که خوره نوریست از عنایت الله تعالی که فایز شود
بر خاص و خلایق بدان نور زیارت کنند بعضی بر دیگران و بوسیله آن نور قادر شوند بر صنعتها
و حرفتها و آنرا خوره نیز گویند و ازین نور انچه خاص باشد پادشاهان نیز رگ عالم
و عادل را و نوکیا خوره نیز گویند دوم یک حصه از پنج حصه ملک فارس چنانچه کما در فارس ملک فارس را
بپنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خوره نام نهاده اند بدین ترتیب اول خوره اردشیر

دوم خورده استخر سوم خورده داراب چهارم خورده شاپور پنجم خورده کیقباد و آنرا کوره نیز گویند خوره
بی داد نیز مرقوم سازند سوم نام مرضیست که آنرا بازی جذام نامند خوزدوک با اول
و ثانی مفتوح برای مقطوعه مجهل باشد و آنرا غزدوک و زنزک نیز خوانند خوزستان نام ولایتی
از فارس که شکر آنجا را شهرت عظیم است خواجه نظامی فرماید ؎ بیازی قلب کستان گرفتند
بر بوسی دل ز خوزستان خریدند ؎ و منسوب بخوزستان و خوزی پرده را گویند حکیم ترسی استاد
نظم نموده ؎ قد عناب تو و قامت سرو کشمیر ؎ لب شیرین تو و شکر خوزستانی ؎ خوزم با اول
مفتوح و واو معدوله برای مقطوعه زده بمعنی بار باشد خوزانیدن با اول مضموم و واو مجهول بمعنی چشانیدن
بود خوستن با اول مضموم و واو مجهول بمعنی کندن و کوفتن و هکذا خوشتر خوشش با اول مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول خشک را گویند و خوشیدن مصدر است شیخ اوحدی راست ؎
دو چشم من از عشق او چون تراست ؎ بلبم گر نخوشند غم گو نخوش ؎ شیخ فرید الدین عطار
فرماید ؎ کز من گیاه حکم ندارد بهار ؎ بل تا کیا نخوشد بر من بیار دارد ؎ و خوشیده خشک شده
شیخ سعدی نظم نموده ؎ بخوشید کز چشمهای قدیم ؎ نماند آب جز آب چشم یتیم ؎ با این دو معنی
خویش و خود مولوی معنوی گفته ؎ خامش خوش خوش و خامش شو و عشق او مده هوش هوش شو ؎
از حال خود بیهوش شو باز آ ز فکر ما حصی ؎ کمال اسمعیل در مرثیه نظم نموده ؎ از خرد شرو شغب
ناله چرا خاموشید ؎ خواجه را حال بدینسان و شما هوش آمد ؎ عصمت آوارد شنوا من پراحت
بگریخت ؎ عاقبت رخت برون برد شما با خورشید ؎ گر بداند حقیقت که چه کار او فتاد است ؎
همچنین است بیا تا که بخود بر خوشید ؎ دوم خوب را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ تو چون
یکی زنگی با چوب تیره ؎ دختران تو همه خوش و خشاب سوم نغز را گویند با اول مفتوح و واو معدوله سه معنی دارد
اول معروف است دوم مادر شوی و مادر زن را گویند و آنرا خوشدامن و خشو نیز گویند
پوریهای جامی بقید نظم آورده ؎ هر که شد داماد او دیوث بیند او خسر ؎ و آنکه او را
خوش بعد او غلطان بیند سخن ؎ حکیم ترسی قهستانی گوید ؎ زردی دلنوازی گفت
خوش را که خوشدرزان بت خورشید فش را سوم بوسه باشد و آنرا خوشبوزی نیز گویند
با اول مضموم و واو معروف و زای هوز مکسور گل مردم وغیره را گویند خوش آب او معنی دارد

اوّل ہر چیز آبدار را گویند عموماً مولانا نامی شہابی راست ؎ تو دانی کہ از پرتو آفتاب ؛ شود سنگ در کوہ لعل خوش آب ؛ و بجای ہر دو واو یا نیز گویند حکیم اسدی نظم نمودہ ؎ ز گل کرد شمشاد پرتاب را ؛ بدو دستہ درخشہ خوشاب را ؛ دوّم نام قصبہ باشد از مضافات لاہور ؛ مولانا وحشی بافقی راست ؎ روان باد پایش چو آبش بتاب ؛ ازان خاک آمد بسوئی خوشاب ؛ خوشدامن با اوّل مضموم و واو معدولہ مادر شوہر و مادر زن را گویند و آنرا بہندی ساس نامند حکیم سوزنی راست ؎ مرا مغز خورد و خوشدامن ؛ کہ تا ہیچ خوردن کردن آرم بزیر ؛ خوشگوار با واو معدولہ والی سیال بودہ خوشہ و خوشی با اوّل مضموم و واو مجہول نام مرغیست شیخ آذری در عجائب البلدان نظم نمودہ ؎ ہست مرغیکہ خوشہ نامندش ؛ لیک در پای چین مقام وی است ؛ خوشہ گویند و ہم خوشی گویند ؛ آن کسان کاختلاف میجویند ؛ خوک دو معنی دارد اوّل معروف است دوّم گرہ پای باشد کہ از بدن مردم برآید و آنرا بتازی خنزر گویند و جمع آن خنازیر است خول با اوّل مضموم و واو مجہول جانوری باشد شبیہ بگنجشک فاما حقیرتر از گنجشک بود و بر لبہای نشیند و بہندی آنرا بکنری خوانند منوچہری فرماید ؎ چون قبنوزہ تو گوئی رند و لاسکوی ؛ از درختی بدرختی شود و گوید آہ ؛ و مردم خراسان بطریق تمثیل گویند مصرع خوبی گنجشکی بود و با اوّل مفتوح در عربی خندنگ را گویند با اوّل مفتوح و ثانی زدہ ہم در عربی دو معنی دارد اوّل نگاہداشتن بود دوّم نیک رعایت کردن خوللو با اللام اوّل مفتوح و ثانی مضموم رایحہ بوی را گویند خولہ با اوّل مضموم و واو مجہول یعنی خالی آمدہ چنانچہ مالہ یعنی پر بود حکیم سوزنی گفتہ ؎ سکی دو مام شدہ است ؛ پنج زنان خولہ پنج زنان ملہ ؛ خوند با اوّل مفتوح و واو معدولہ دو معنی دارد اوّل خداوند خدا را گویند دوّم شوہر و تیر بود ؛

خون سیاوش و خون سیاوشان نام دارویست خواجہ عمید لویکی فرماید ؎ ز جام خسروانی بی فضائی ؛ یکی خون سیاوشان فروریز ؛ دیگر این در کتب قضایای نفثۃ مصدور خویل و خویلہ با اوّل مضموم و واو معدولہ کج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ آن نبینی کہ بست طاطوں پیش من ؛ خویلست و نیست پیش رکن بکار ؛ خوی با اوّل مفتوح و ثانی مکسور یای معروف آب دہن باشد و آنرا جونیز گویند و بیای مجہول

کلاه خودی بود و با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد اوستاد رودکی فرماید ؎
اخوی ابر گل رخ تو کرده سمنی ✤ شبنم بدست سوخته سکهای ماتمی ✤ و بضم اول و واو مجهول
عرق را گویند حکیم انوری راست ؎ بدخوی تری مگر خبرداری ✤ کامروز نظر ادتی
دگر داری ✤ مانند زنی که با دل خشم ✤ پیوند جمال تیر داری ✤ و با اول و ثانی مکسور و یای
مشدده صعنی زمین درشت و هامون و زمین نرم را مانند خوی و رد با اول و ثانی مکسور و میم ساکن
فاعلان باشد که اطراف ناخن پنجه میشود و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفتد و آزار بسیار دهد
و بهندوی انکلیره خوانند خولیسه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح و های
مخفی مباحثه و مناقشه باشد در طبقات هریو خواجه عبد الله انصاری آورده که بوعبد الله
حقیقت را هنگامی با موسی عمران حرفتی خولیسه افتاده نامه فرستاد بوی یا پیغام بخدمت
که من در شیر ازم هزار مرید دارم که از هریکی هزار دینار خواهم شب را زیانی بخوانند موسی عمران
جواب باز فرستاد که من در حرفت هزار دشمن دارم هرکه بر من دست یابد مرا شب درنگی ندهد
دزدی میگذارم صوفی توئی باشد خولیش با اول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی خود و خویشتن است شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید ؎
آتش بدست خویش در خرمن خویش ✤ من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش ✤ کس
دشمن من نیست منم دشمن خویش ✤ ای من بدست من بدست من و دامن خویش ✤
سوم قبله باشد و از اکاو آهن هم مانند خولیشکار مزارع را گویند حکیم فردوسی راست
؎ بهجشنا زگنج و درم صد هزار ✤ بدو بوشن ترکش او بود خولیشکار ✤ چهارم بمعنی وجود آمده
مولوی معنوی نظم نموده ؎ خویش من و الله که بهر خویش تو ✤ هر نفس خواهد که گردد
عشق تو ✤ پنجم بمعنی خوب و نیک آمده امیر خسرو گفته ؎ دید چو این شنوی خویش را
تیر قلم کرد سر خویش را ✤ ششم نوعی از بافته کتان باشد و از اخلیس و کهیس هم گویند
امیر خسرو بنظم آورده ؎ خانهٔ خویش خشکی و تری ✤ بافته از چکه مه بتری ✤ خویله
با اول مضموم و واو معدوله احمق و سفیل بود حکیم انوری فرماید ؎ من خویله و سلیت
افگنده بادی ✤ چو دیدیش خشک از ملامات شاد نه ✤ اوستاد فرخی نظم نموده ؎

بازخواهم بسی بگمایه زد دست ۰ بوسه دان چه بدان ماند معیش نگر ۰ حاکم شهر همی خاید لیکن
بزبان نیکو ۰ بدخوی چون من خر به دیوی هر خر ۰ خوی ماه با اول مضموم نام گریست دراز
که در گل بهر سد و آنرا بتازی خراطین گویند ابو الفرج سنجری گفته ۰ روز حرب از
پیش او خرچنگ وار ۰ پس خریدن عادت بدخواه باد ۰ دم زده کردم ندیدم زیر عمل ۰
از زد باد در حیر ستر او خوی باد ۰ خویه با اول مضموم و واو معروف بیلچه بی باشد که برخرما بدان
از بام بر بندد و خاکستر را از لون حمام و در میان دیگدان بیرون کشند و سرگین اینها آن
آلت گویند و در دیگر جا بانیز بکار آید و آنرا پاروب نیز گویند و الله اعلم بالصواب

فصل دال

۰ دو او دو با اول مفتوح دو معنی دارد اول دویدن بود بهر طرف از بیم
دوم کسی را گویند که خدمات خسروی را در جمع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند و دوال
با اول مفتوح درشتی باشد از طلا و مشکوک که بر عددی پنج سیانی صرف شود منوچهری نظم نموده
۰ چو نتوگر خدمت هر کهتری کنی و مهتر ۰ از بهر ده سیانی و ز بهر یک دوازی ۰ دوال و سیا
با اول مضموم پنج معنی دارد اول تاسمه و تسمه را گویند امیر خسرو فرماید ۰ هم او رنجیت در طاعت دوال ۰ هم او کوفت بر کوس دولت دوال ۰ دوم چرم حیوانات باشد حکیم انوری
گفته ۰ کسی را در جهان دامن نگیرد ۰ بشخصی فربه و بالای لاغر ۰ ولیکن گاه گوشش
بر در آید ۰ دوال نیل فربه شیر لاغر ۰ سوم زمرد را گویند رفیع الدین لنبانی نظم نموده ۰
ز بهر ساعد شاخ ابر ساخت گوهر کش ۰ که قطره در خوشن ایست و شیر شبه دوال ۰ چهارم
مکر و حیله بود حکیم سنائی راست ۰ ننگرم من سوئی دوال شما ۰ نشنوم نیز در جوال شما ۰
پنجم شمشیر را نامند خواجه نظامی منظوم ساخته ۰ چو زخم دوال دوالی چشیده ۰ بنه سوی
رخت برادر کشیده ۰ دوالک بازی دوال بازی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ۰
ای منافق یا مسلمان باش یا کافر ازل ۰ چونتوانی باخدا و ندان دوالک باختن ۰
امیر خسرو نظم نموده ۰ روبروچون بندد هر دو نماز ۰ هر دو جدا فگنان دوالک باز ۰
دوالک و دوالہ با اول مضموم نام دارویست خوشبوی که آنرا داخل خوشبویها کنند
خصوصاً مایه اغبر در دوا بانیز بکار برند و آنرا بتازی شیلم و فرهنگی مهملہ خوانند

و نام بازی هم هست **دوالی** با اول مفتوح نام مردیست که والی بخارا بود و سکندر نشانه بالکمان دوخت
بحبالهٔ او در آمد و ملک بدو رایاد داد و در عربی نام علت بود **دویل** با اول مضموم و واو معروف
و یای مفتوح بر حقیقت و بیوفا را گویند حکیم ناصرخسرو نظم نموده ؎ تن دویل بیوفای خواجه
چندین مطلب مراد این دویل ؛ **دوپاکرم** سرخیست که در درخت بلوط یابند و بآن ابریشم
و امثال آنرا رنگ کنند و در دوندیز بکار برند **دوپیکر** برج جوزا را گویند کمال اسمعیل نظم نموده
؎ خورشید فضل در برج اوج ارتفاع ؛ در برج برد فایق شعر دوپیکرم ؛ هم او گوید ؎
ز شاخ درخت آنچنان میدرخشد ؛ چو پروین ز برج دوپیکر شگوفه ؛ **دوچاو** دوچهار سیدن
دو کس بود بهم دیگر بیک ناگاه **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ بر دبا من نمیان آه تنگی ؛
چون دوچار دوچهار دوهم دوچاری ؛ **شیخ فریدالدین عطار** فرماید ؎ کدام صدر اجل دیدهٔ کیا بود
اجل بخورد دوچاری درین سپنج سرای ؛ **اوستاد فرخی** راست ؎ هر که با تو بجنگ شد
دوچهار ؛ بانظر نزد او یکیست حرب ؛ **دوخ** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
صحرای لگاه و علت و شاخ بی برگ و بار و سرکهٔ مویی نداشته باشد و سادهٔ بی مو را نیز گویند چنانچه بازی اطفال را
دوخ چکاو نامند چه چکاو تارک سر باشد دوم علفی را خوانند که ازان بوریا بافند و آنرا دوخ
و لخ نیز گویند و همانا که چون آن بی برگ است و ساده پس باین نام موسوم شده **زرتشت**
بهرام گفته ؎ رخ تو زرد و پشت لوخ گردد ؛ تنت باریک همچون دوخ گردد ؛ **دوختن**
سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی جستن آمده **مولوی معنوی** راست ؎ مادرش
بودی غریب آموخته ؛ دام بهر از عطا لیش دوخته ؛ سوم دوشیدن را گویند **دوخ چکاو**
شرح این در ذیل لغت دوخ مرقوم شد **شمس فخری** راست ؎ عجب مدار که چرخ
سپهر همچون است ؛ که شد ز سیلی ما و اب شاه دوخ چکاو ؛ **دود** دو معنی دارد اول معروف است
دوم غم و اندوه باشد **حکیم قطران** فرماید ؎ بیان خصمانت زبان و زغم بطبع سود سود
و زدل خویشانت سوز و خرمی بر دود دود ؛ **دودافگن** نسیمی از ساحران باشد که لبان
و عود دانه سپند و مقل و ازرق و امثال آن بر آتش نهند و افسون خوانند تا جن حاضر شوند
و سحری که آنرا دری کنند بفضل آید **حکیم خاقانی** راست ؎ دودافگن بابگو که کسی ناملایم

در دو ترکن که سر و دو کهن بشد جانم ؛ تم او گوید ؎ از غمزهٔ دود افگن آتش فگنی در من ؛
هم دلشکنی هم تن دلدار چنین خوشتر ؛ **دود آهنج و دود آهنگ** با اول مضموم دود معنی
دارد اول سفالی را گویند که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دود ده **مختاری** راست
؎ آفاق بپای آه ما فرسنگیست ؛ بر آتش ما سپهر دود آهنگیست ؛ در پای امید ما ست
هر جا خارست ؛ بر شیشهٔ عمر ما ست هر جا سنگیست ؛ دوم سوراخی بود که در حمامها و مطبخها و نخلها
بگذارند تا دود از آن راه بیرون رود و آزاد دود کش نیز نامند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎
آتشی چون سیاه دود برنگ ؛ کاور در سر بردن ز دود آهنگ ؛ **دود خانه** خانواده را گویند
و آزاد و دمان نیز خوانند **حکیم سوزنی** گفته ؎ ایا ستوده بود دود خانهٔ نبوی ؛ جهان گرفته
بعزم و صواب رای قوی ؛ **دودله** با اول مضموم و واو موقوف یعنی دودالهٔ است که مرقوم شد
حکیم ارزقی فرماید ؎ شعاع درخش تو بر هر که تابد ؛ بزاید ز اولاد آن دودهٔ دختر ؛ دوم دود
چراغ باشد که بجهت ساختن سیاهی بگیرند **حکیم ارزقی** در صفت ساختن سیاهی گوید ؎ هم سنگ
دود راکش هم سنگ هر دو بازو ؛ هم سنگ هر سه صمغ است انگاه زور بازو ؛ **فخر گرگانی**
راست ؎ ز راه اندر پدید آید سواری ؛ چو کوه دوده زیرش راهواری ؛ **دوله** با اول مضموم
سه معنی دارد اول خوانیدن در سماع گذشته را گویند **عبد الرافع** گفته ؎ میکنم در سر عشق
روز بر ست ؛ همه شب لحظه دور دور میخوانم ؛ دوم پیاله باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ ساقیا می ده
که امروز م سر دیوانگی ست ؛ دور بر گردان که مرگم از تهی پیمانگی ست ؛ سوم آن باشد
که جاسوسان اخبار مردم و اعیان را تحقیق نموده بپادشاه نویسند این نوشتن اخبار را
دودمند و جاسوسی که اخبار را مینویسند آنها را نیز دود میگویند **دواری** با اول مضموم و واو معروف
که مطربان نوازند در بعضی از نسخها بزای منقوطه نیز مرقوم است **دوربا** با اول
مضموم و واو معروف نیز بود که سنان آزاد و شاخه می ساخته اند چنانچه در نیوقت در هندوستان
مثل آن نیزه در پیش فیلان مست بندند بدان جهت که چون مردم آزار از دور شاهده کنند
بدانند که پادشاه می آید از راه بیکطرف رود و راه را خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی
کندی بجانب پادشاه اندازد بآن دفع شود و این دفع باش در زمان قدیم متعارف بوده امیر خسرو

ﻩ چه خوش باشد در آغاز جوانی ✤ دو بیدل ابهم پیوند جانی ✤ گه از لب بر بیان راز کردن ✤ گهی بایدچشمش بانگردن ✤ گهی گوشهای چشم خواندن ✤ گهی از دور باش غمزه راندن ✤ مولانا وحشی هروی گفته ﻩ بلبهای او از دلبندیری ✤ اگر دادی بنظاره دلیری ✤ ندادی دور باش نمود ستوه ✤ نظر باز گردانید از دوره ✤ گاه بطریق استعاره از آه تعبیر کنند که از ته دل بر آید خواجه نظامی نظم نموده ﻩ چو دار اجواب سکندر شنید ✤ یکی دور باش از جگر بر کشید ✤ دور وزی صحت وتندرستی را گویند فخر گرگانی راست ﻩ دور وزی در نیستی مرتراباد ✤ مبلوا دبخت برجان تو بیداد ✤ دور و با اول مضموم وواو مجهول وراى مفتوح وانحفای واو مطلبان گویند چک را گویند حکیم سوزنی گفته ﻩ آن دوره گوش بر چشم سنگی فردوس دور ✤ از هر چشم عنصری ده دوره نوش کرد ✤ دوژنه و دوژینه با اول مضموم وواو مجهول وزای عجمی مفتوح نیشتر بشه وکنه زنبور وامثال آن را گویند دوزه با اول مضموم وواو مجهول وزای عجمی مفتوح وانحفای با نام گیاهی است که خاردار بران مانند فندقی باشد ومغزی درمیان آن بود چون بجا مبرسد چهچهه الاسود خفاف گفته ﻩ بدلها اندر آویزد دوزلفش ✤ چو دوزه اندر آویزد بدامن ✤ دوست بین نام روز بست ودوم است ازماه های ملکی دوستکام ودوستکامی و دوستکان ودوستکانی شرابی باشد که دوستان بادوستان بنوشند مولانا معنوی را ﻩ تمام اوست که فانی شد است آثارش ✤ بدوستکامی اول تمام شد کارش ✤ خواجه نظامی نظم نموده ﻩ منم ومن ویکدل نه بمی نجوان دیده ✤ دو بیدو بهم نشسته همه شب بدوستکانی ✤ عبد الواسع جبلی راست ﻩ همیخواست سلطان عالم که پوشد ✤ بدیدار تو باده ارغوانی چو در مجلس او تو حاضر نبودی ✤ فرستاد نزدیک تو دوستکانی ✤ چو آن دوستکامی بیاشامی خورد حیات نوزان تازه شد جاودانی ✤ دوسرای ودوسری با اول مفتوح ثانی زده وثالثین مفتوح بمعنی بزرگ وسطبر گرفته شد ✤ دوسیدن با اول مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی رسیدن وملحق شدن وچسپیدن چیزی بود بچیزی شیخ ازرحدی فرماید ﻩ آب کندیک خاک پیوندی در تو چون نقش روح دوشیدن ✤ خواجه نظامی نظم نموده ﻩ خجسته کاندری گرفت دردوست ✤ بعینه صورت چشتی درو بست ✤ بدانصورت چو صورت کرد لختی ✤ بدوسازند

ﻩ بنا بحسب بیان فرقه کرد و شکل مفتوح است کلام مشتمل بر شش باب اول در ذکر حروف تهجی و باب دوم در ذکر حروف

بر شاخ درختی ✤ دوم لغزیدن باشد دوش سه معنی دارد اول کتف باشد بابا فغانی فرماید ✤ هزار سوفار غم در دل است چونکه مرا ✤ ازین حریر قبایان که دوش میدوزند ✤ دوم شب گذشته را گویند مرزا قلی میلی راست ✤ ز ذوق بادهٔ دوشین خمار کیفیتی دارم ✤ که پندارم همان یار و همان بزم و همان دوش است ✤ خواجه سلمان ساوجی رود معنی را بنظم آورده ✤ دوش بر دوش فلک میزنم امروز که دوش ✤ مستم از کوی خرابات بدوش آوردند ✤ سوم امرا زدوشیدن است یعنی بدوشم دوشاخه دو معنی دارد اول چوبی باشد که شاخ داشته باشد و در گردن گناهکاران و مجرمان افگنند راست ✤ بر و بزندان بت سیمین تن را ✤ زین واقعه ماتم است مردوزن را ✤ افسوس کنندهٔ بخواهد سوزن ✤ پائی که دوشاخه بود صد گردن را ✤ دوم جنسی است از پیکان که آنرا دوشاخه سازند شاعر گفته ✤ پیش پیکان دوشاخش از برای سجده را ✤ سر نهد چون شاخ گوزان پشت را کرده دوتا ✤ دوشه با اول مضموم و واو مجهول ظرفی باشد که شیر دران دوشند و آنرا گاه دوشه نیز خوانند دوشیزه با اول مضموم و واو مجهول دختر بکر را گویند حکیم خاقانی فرماید ✤ آمد سماع زیور دوشیزگان عنب ✤ بی رقص و حال گرد گجا غنی چه ماند ✤ دودکدان صندوقچه باشد که میان آن گرد سه ریسمان دودک و پنبه و امثال آن بگذارند ✤ کمال اسمعیل راست ✤ یارب چه فتنه بود که از مسمط هیتش ✤ میرخ نیز خود همه در دودکدان نهاد ✤ اثیر الدین آخستگی راست ✤ زان در صفت الیست کز بسته حوچرخ ✤ با پنبه و از بلند نشینی بدودکدان ✤ دوگانه دو معنی دارد اول بمعنی دو عدد آمده دوم نماز را گویند امیر خسرو در صفت اسپ لاغر گفته ✤ نیخ نیخ ای زاهد دوگانه گذار ✤ که دوگان سجده میکند یکبار ✤ دول با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو آب کشی را گویند دوم برج دلو بود حکیم سنائی راست ✤ در فلکیات باز دو پیکر و ترازوی دول ✤ از هوا یافت بهره بهر شمول ✤ سوم بیکار و محیل و شطاح و بیحیا و سفله باشد سعد سلمان در وصف زن گوید ✤ دل آشفته را برون آرند ✤ پیکر ما گرفته خون آرند ✤ حکیم سنائی راست ✤ کرد از قفل زلف مرغولان ✤ بهر دل دفتهٔ دولان ✤ حکیم انوری فرماید ✤

از بهر خدای را سبوجی ٭ بفرست بدست این فرستاده ٭ ورنه بفرسته ماند ما را غم ما و تن و
دول علام جست ناکاده ٭ چهارم دم آسیا را نامند و آن نیز مربع بود که از چوب سازند و دسته
آن سوراخی کنند و آنرا پر از غله نمایند و کنار آن چوبی نصب کنند که چون آسیا بگردش
آید آن چوبک که بگلگشت موسوم است بحرکت درآید و غله در آسیا افتد و آرد شود **مولوی**
معنوی فرماید ٭ چون کلگشت بر آسیای معنی ما ٭ چون زآب گردد ترلکلک ای برادر
گندم زود دل بهمد در آسیا ٭ درافتد معنی بهمین بیین پنجم تیر کشتی که سیه و خریطه باشد
وازین هست که خریطه را بر میان بندند و دول میان خوانند **دولانه** با اول مضموم و واو
مجهول نام میوه ایست که هم در باغ و هم در جنگل شود اگرچه در جنگل مشتهر باشد فاما باغی
بود رنگش سرخ و شبیه بسیب کوچکی باشد و لذتش مانند آلوئی رسیده مخوش میباشد و یکدانه دارد
یوسفی طبیب گفته ٭ دولانه سرخ بوستانی ٭ نیک است بمعده و جگر هم ٭ **دوله**
با اول مضموم چهار معنی دارد اول گردباد را گویند دوم پیاله و پیمانه شراب باشد سوم دانه بود
چهارم زلف دانا مند و آزاد و رره نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول ابنجی بخت و طالع آمد
دوم غالب شدن است و با اول مضموم پنج معنی دارد اول پشته بلند باشد **مولوی**
معنوی فرماید ٭ هر که بر بن ره نبرد دور ره و دوله است ورهش ٭ منکر بر بن شاهر هم
بر ره سموارم ازو ٭ من جام جم شب تاریک و دوله بنیوله ٭ راه باریک و دوله و دوله ٭
دوم مکر و حیله بود **اوستاد فرخی** فرماید ٭ زبهر آنکه از چنگ تو فردا چون رها گردد ٭ کنون
دائم همی گوئی گلباب حیله و دوله ٭ سوم فریاد و ناله سگ را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ٭
گرچه دارد زاعتراض جهول ٭ سینه پر تیر طعنه چون دوله ٭ لیک نزدیک او چنان باشد که سگ
از دور میکند دوله ٭ چهارم شکم را گویند **اسحاق اطعمه** راست ٭ شد حریش دوله کیسا پاچه
دست و کله سر ٭ رود یکماه شش حسینک دل کباب و خون جگر ٭ پنجم کسی بود که خود را بچیزی
داند و نباشد و در عربی سه معنی دارد اول فرو گرفتن گرد و خاک بود دوم مالی باشد که دست
بدست از هم بگیرند سوم بمعنی مالداری و بی نیازی آمده **دوپل** با اول مضموم و ثانی
مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم ابریشم گنده را گویند که از پیله حاصل شود

که دو کرم در میان آن باشد والله اعلم بالصواب

فصل راء ❊ **روبا** اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم آواز حزین باشد **روبا** اول مضموم دو او معروف پنج معنی دارد اول معروف است کلبزی وجه گویند دوم بمعنی سبب آمده حکیم خاقانی نظم نموده ❊ موئی سفید را نه ازان رو سیه کنم ❊ تا باز نوجوان بشوم صد گنه کنم ❊ دوم بمعنی دیگر نیز یاد کرده که بعد ازین مرقوم خواهد گشت مترادف است **روبا** اول مفتوح دو معنی دارد اول روان را گویند **مولوی معنوی** راست ❊ محو یم نور شمس تبریز ❊ هر وجه که زآیم روایم ❊ **مجد همگر** نظم نموده ❊ پناه ملک جهان شهریار روی زمین ❊ توئی که حکم تو بر آسمان روا باشد ❊ دوم بمعنی جایز آمده و با اول مضموم در عربی دو معنی دارد اول سیراب را گویند دوم لیسمانی باشد که بدان بار شتر به بندند **رواد** بمعنی روادار که مرقوم شد **روان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم نفس ناطقه در وجود انسان چنانکه **شیخ بوعلی سینا** در رساله مواجهه آورده که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **روان بخش** نام فرشته ایست که علم و دانش بآدمی است و او را ابتازی روح القدس خوانند **روان خواه** با اول مفتوح گدا را گویند **رواوه** رباب را گویند و این اسم مرکب است از روا که بمعنی آواز حزین است و آوه برآورنده صدا و ندا بود پس معنی مرکب آن آواز حزین برآورنده باشد **روباه** بر یک با اول مضموم دو او مجهول سگ انگور را گویند و آنرا روباه نیز خوانند و بتازی ثعلب نامند **روپوشد و روی پوشد** با اول مضموم نقاب باشد **روپوش و روی پوش** برقع و پرده و ملمع و امثال آنرا خوانند **شیخ معزی** نظم نموده ❊ شکل پیری و جوانی روی پوشی بیش نیست ❊ مخفی اندر پیر و ظاهر در جوان پیدا یکیست ❊ **روح** با اول مضموم روز را گویند و بهندی نیل گاو گویند یعنی گاو کوهی ❊ **رود** با اول مضموم و او مجهول چهار معنی دارد اول هر رود خانه بزرگ را گویند عموماً و رود خانهٔ امور را خوانند خصوصاً **اوشا دوزنی** فرماید ❊ یک بندهٔ تو دارد یک سوی رود شاهی ❊ یک چاکر تو دارد زانسوی گنگ رانی ❊ دوم فرزند بود سوم ساز را خوانند این دو معنی را **نجیب الدین جربادقانی** نظم نموده ❊ آسمان در صفت زیبت دولت تو ❊ همقامیست که باشد صفت مادر رود ❊ سالها شد

که بعهد تو ندیده است کسی ✤ ناله کز دست کسی برده چرا ترسم و چهارم رود گوسپند غیر اگویند و جمع آن رودکان و رودگانی بود کمال اسمعیل راست ✤ بسکه میگردد از فراز فرو فراز ✤ همچو رودگانی خاطرم افگار ✤ ترسم ازمن رها شود حاشا ✤ درینجای توتینکی رود چهار ✤ حکیم رودکانی در قسم گفته ✤ پیش عکرب بر کین بورد پشک حمل ✤ برود کانی جدی فی تقارب میزان ✤ رودابه دو معنی دارد اول دختر مهراب است که حاکم کابل بود و زال را بجایگه خویش آورده و رستم از و متولد شد حکیم فردوسی نظم نموده ✤ چنان دان که رودابه پور سام ✤ نهالی نمود است هر گونه دام ✤ دوم قلعه بود که رودابه مادر رستم در انجا وطن داشته بود ابو الفرج رونی راست ✤ بحریست که از موج شش گرد برانگیخت ✤ از قلعه رودابه و از لشکر جیپال ✤ رودآور نام رودخانه ایست رودبار با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام موضعیست که مابین قزوین و گیلان واقع است مولانا عبد الرحمن جامی فرماید ✤ بوعلی رودباری آنشه ✤ دین خبر بارگاه صدق و یقین ✤ دوم جای را گویند که در انجا رودخانه جاری باشد رودساز مطربی را گویند حکیم قطران نظم نموده ✤ تا زنایک نوحه گر باشد روان دائم نفور ✤ تا همیشه دل بیانگ رودساز آید فراز ✤ خانهٔ خصمان تو خالی مباد از نوحه ✤ منزل خویشان تو خالی مباد از رودساز رودک با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که هر چندش بزنند فربه تر شود و آنرا ترکی دشق خوانند و از پوستش پوستین میسازند رودکان جمع رودک باشد و آن در ذیل لغت رودبار مرقوم گشت روز دو معنی دارد اول معروف است دوم آفتاب را گویند حکیم فردوسی فرماید ✤ سزد گر بخشی گناه مرا ✤ درخشان کنی روز و ماه مرا ✤ روز افگن تب یکروزه را گویند یعنی تبی که یکروز آید یکروز نیاید و آن را بپارسی غب خوانند روزبان چاوش شگاهبان باشد که اورا بزبان نگاسبان و بربان خوانند حکیم فردوسی فرماید ✤ بخندید و روی از سپهدی بتافت ✤ سوی روزبانان لشکر شتافت ✤ هم او گوید ✤ از ان روزبانان لشکر کشان ✤ گرفته دو مردی جوان را کشان ✤ روز حک روز پانزدهم ماه شعبان را گویند و آنرا روز برات نیز خوانند همچنانکه شب پانزدهم شعبان را شب حک نامند ✤ روز خون بازاری منقوطه موقوف تا خست بردن بود در روز بر دشمن چنانکه غافل و بیخبر باشد

له صاحب برهان نوشته که روز بار بمعنی روز بان است و فرهنگ نویس فرهنگ مولانا حسین واعظ کاشفی نیز بهمین معنی نوشته است و در روز بار بمعنی روز بان است و در فرهنگ مولانا حسین واعظ کاشفی نیز بهمین معنی نوشته است و در روز بار بمعنی روز بان است و در فرهنگ مولانا حسین واعظ کاشفی نیز بهمین معنی نوشته است

و اگر اینطور تا خت بهنگام شب بر بندشبخون خوانند مصلحت بار و زخون است بروزگار ۲ دو معنی دارد اول نامه نامه یادداشت گویند و آن معروف است دوم بمعنی دولت و فرصت آمده ✤ **ستاد فرخی** نظم نموده ✤ منحالفان تو موران بندوبار شدند ✤ بر آرزوی موران مار گشته دمار ✤ ده امان شان زیر پیش روزگار ✤ که از دهاشود از روزگار یاد ✤ روزگر دنا میست از ناهای نیز **اعظم حکیم ترازی تهستانی** نظم نموده ✤ بروز مختم یاری نکردی چرا چون روزگر داز من بگردی ✤ روزنامچه را **ناسخ** راگویند و از اسال نیز خوانند **مسعود سعد سلمان** راست ✤ شدت فراموش آن روز نامه که در غزنین ✤ زچوب کرد رکاب و زکیف کرد عنان ✤ **روزی افزای** نام ماه چهارم است از سال ملکی نزد رومیی **روسپی** زن فاحشه بدکاره را گویند **مولوی معنوی** فرماید ✤ عالم دون روسپی است چیست نشانی آن ✤ آنکه دایش پیش دان دگرش در قفاست ✤ **طغان ژاژخای** راست ✤ آدمی پیر دل را در بند ✤ می تواند نگاه آسان داشت ✤ **روستا** با اول مضموم و واو مجهول و شین موقوف دیه را گویند و روستائی مردم دیه باشد **حکیم فردوسی** گفته ✤ چو از شهر یکسر برانداختند ✤ بگرد اندر شهر روستا ساختند ✤ **روسی** بهار معنی دارد اول منسوب بروایت دسی دوم نام یکی از پهلوانان تورانی بود سوم نوعی از باچه پیم هست منسوب بدیر چهارم پیاله شراب را گویند **روش** با اول مفتوح و ثانی مکسور شه معنی دارد اول معروف است دوم راه روی را گویند که در میان باغ بسازند **حکیم ارزقی** فرماید ✤ جمنها و ارین بهمت ریاحین ✤ روشهای آزاد زخوبی منور ✤ سوم بمعنی طرز آمده و با اول مفتوح و واو مجهول رکوش را گویند **روشان** روشن را گویند **روشن** با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه زده دنون طرز باشد **اثیر الدین آخستگی** در لغت گوید ✤ تو کن روشن را سان بشکن طلسم باستان ✤ هم روزنامه این و آن هم کارنامه این بدر ✤ **روشن چراغ** نام لوایست از دیبای رومی منقش راگویند که بحمت روشنی بگذارند **مولانا مظهری** در صفت عمارت گفته ✤ طالع از در نمای روشنداش ✤ ماه و مریخ نوکر و دربان ✤ **روشنک** بمعنی روشندان هم هست که چراغدان شیشه رو باشد و بمعنی اول نام دختر دارا است که اسکندر ذوالقرنین او را بموجب وصیت دارا بعقد خویش آورد و بود **حکیم فردوسی** فرماید ✤ کجا با درش روشنک نام کرد ✤ جهان را بدو شاد و بدرام کرد ✤

۱ دو معنی دارد اول آنکه بمعنی دولت و فرصت است کما تقدم و دوم آنکه بمعنی روزنامچه است کما تقدم

خواجه نظامی نظم نموده ؎ دل روشن از روشنک برمتاب ✤ که بارو شنی به بود آفتاب ✤
دوم نام دارویست مانند کمای خشک و آنرا سائل خوانند و معرب آن شاطل باشد و آخر
در اختیارات بدیعی است در ذیل لغت شاطل مرقوم است رونغ با اول مضموم مخفف روغن
باشد حکیم انوری گفته ؎ چون زخوان مایه خود لاف زند خواجه ✤ بگو مایه خوان گسیل
زبسکه بدروغ زند ✤ و با اول مفتوح در عزلی حیلهٔ روباه و حیله کردن کسی و پنهان بسوی
چیزی رفتن و میل کردن و سخن راگویند و بکوی راگویند که مراد روم و رومه با اول مضموم و او مجهول موی زنار
باشد و آنرا رم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ شد جای جای رخنه از پیک روی او
ریشی که پیک دارد و موی زنار او ✤ هم او گوید ؎ سر او چون ماه بهت نغران ✤ تن رومه غول
چون شست ✤ رون با اول و ثانی مفتوح امتحان و آزمایش بود و با اول مضموم دواء معروف
بمعنی سبب آمده و با واو مجهول نام قصبه ایست از هندوستان که نعشار مولد ابوالفرج بن
رونا س و روس و رونیاس با اول مضموم و واو مجهول در هر سه لغت و در ثانی با یاء تحتانی
مفتوح و ثالث با یای موقوف چوبیست سرخ که بدان جامهٔ ابریشم و امثال آنرا رنگ کنند
و بتازی فوّ و عروق الصبغ خوانند حکیم انوری فرماید ؎ با جان من اگر نه هوای تراکیست ✤ چون خشک
در رگ جان همچو رنگ رونیم ✤ حکیم ارزقی راست ؎ زبسکه خون برو انم بناخن از
مژگان ✤ زروی ناخن من همچو بر وید روین ✤ حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ بی
نزار ریزم که زمهر نیه ✤ چون در عروق بفشردم همچو رونیاس ✤ رونجو با اول و ثانی مفتوح
بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرمی است که از زمین برآید و هر چه بر زمین افتاده
سازد و دایم هر سال اکثر پیدا میشود و آنرا دلویه و دایک و رلونجو نیز گویند و تازی ارضه خوانند رهینا
با اول مضموم و واو مجهول فولاد جوهردار را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ نیز دچون تو
چه دانائی چه نادانی ✤ بدست چون تو نامردی چه نرم آهن چه رهینا ✤ سیف اسفرنگی را
؎ آب گردد ز خجلت لطفش ✤ گوهر اندر مشام رهینا ✤ و چیزی را که از روهینا ساخته باشند
روهنی گویند حکیم اسدی گفته ؎ سه مغفر زرز چون مه از روشنی ✤ مرصع بیرند آورد
روهنی ✤ روی با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروف است یعنی رو دوم پیاز

حکیم سنائی فرماید ؎ تا بدانی براستی بروی ✤ که دل از پشت چشم بند دروی ✤
سوم بمعنی امید آمده شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ؎ چون وصالت هیچ کس را روی
نیست ✤ روی در دیوار هجران خوشتر است ✤ چهارم پیدا کردن و تفحص و تجسس نمودن بود
حکیم سوزنی راست ؎ ای کمال آنست از بهر خداوند نکو ✤ کین ندیمان ز کجا
کردی روی ✤ پنجم بمعنی سبب و باعث آمده و با اول مجهول یکی از فلزات است اول آن
آهن است و ثانی روئین با اول بالاول مضموم و واو مجهول نام یکی از مبارزان ایران است که پدر اولشنگ نام داشت داماد
طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بدست بیژن بن گیو کشته شد
روئین تن و روئینه تن لقب اسفندیار بود روئین خم کوس با شد شاعر گفته ؎
شغب کوس و بانگ روئین خم ✤ لرزه انداخت در تن انجم ✤ حکیم فردوسی نظم نموده ؎
برآمد خروشیدن گاؤدم ✤ دم نای روئین و روئینه خم ✤ روئین دژ نام قلعه بوده از ولایت
توران که ارجاسپ والی آنجا بود او دختران گشتاسپ را گرفته دران قلعه محبوس ساخته
و اسفندیار بفرموده گشتاسپ از راه هفتخوان رفته آن قلعه را فتح کرده ارجاسپ را کشته و خواهران
خلاص کرده آورد حکیم خاقانی فرماید ؎ روئین در از راه کشادم ✤ دو دوازده ز هفتخوان بگذشتم ✤
فصل سای منقوطه با زای اول مفتوح و ثانی ساکن و هاء معجمه دار اول نام پسر طهماسپ است که در ایران بجای پدر پادشاهی کرد
چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همان روز طهماسپ کاوس کی ✤ منوچهر هم پور در نیک پی ✤
دوم دریا شد با اول مضموم مخفف زه دواست مولوی معنوی نظم نموده ؎ دامن او
گر زه تیر دلی کمان ✤ نارهی در دامن آخر زمان ✤ حکیم جوهری گفته ؎ بر مسکنش لحظه
ملیا لم ز درد جان و تن ✤ یارب ز لطف خویشتن و یارباش دارشان ✤ زوار با اول مفتوح
پنج معنی دارد اول خادم باشد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بیا بریکی تا ختن ساختن ✤
زوار و فرستاده پرداختن ✤ و در لغتی از فرنگها تخصیص کرده اند بخادم بیمار او زندان
حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ بزندان سلیمانم ز دیوان ✤ نه می بینم نه زواری نه یاری ✤
هم او گوید ؎ اندران زندان سنگین چون بانم بی زوار ✤ وز که جویم جز تو از فضلت
رهائی را سبب ✤ دوم نام برادر رستم زال بوده و آزاذوار و ذواره نیز گفته حکیم فردوسی راست ؎

له وصاحب برهان نوشته که نام والد تهمورث است که آزاذ دان و پوزدان و پوزدان گوشته اند انتهی مؤلفه حسن صاحب سلمه ربه

سوئی خانه رفتند ازان جا بباره ٭ بیکدست بیرن بدیگر زواره ٭ سوم زنده وذی حیوه را
گویند چهارم آب زنده تیز بود پنجم زین و توشه خانه را گویند **زواره** بااول مفتوح ودمعنی دارد اول نام
برادر رستم زال بود دوم نام قصبه ایست از حوالی کاشان **زواغار** بااول مفتوح نام مرغیست
زواله بااول مفتوح گلوله آرد خمیر کرده را گویند که بمقدار نانی علیحده ساخته باشند وآنرا بهندی
پیڈه خوانند **لیسحاق اطعمه** گفته ٭ بادام آفتاب ضمیرت زوال دور ٭ تا سالها کنی
زمهر نوز دالها ٭ **زوبین** بااول مضموم وواو مجهول وبای عجمی بکسور ویای معروف ودومعنی
دارد اول نیزه باشد گوناه که سر آن دو شاخ باشد وبهندی آنرا بهیل خوانند **حکیم خاقانی** فرماید
٭ بکوی دهر کجا خون خورد که پیست ٭ دهانش به بین بر پشته که زوبین پیست نوشته کیاست
دوم نام پسر کاوس است **حکیم فردوسی** گفته ٭ رسانید زوبین بر پایام ٭ یکایک بهم
هرچه پردی تو نام ٭ **زور دوم** بااول مضموم وواو معروف ودال مضموم وواو معروف
قوت وغرور باشد **زورفین و زوفری** بااول مضموم وواو معروف حلقه باشد که بر چار چوب
وصندوق و تنبور و نجیر رابدان اندازند وقفل کنند وآنرا زرفین نیز گویند **حکیم ناصرخسرو** فرماید
خوی نیکو را حصار خویش کن ٭ در قناعت بر درش زن زورفین ٭ **حکیم سنائی** مستانی
نظم نموده ٭ از درون خانه آگه کی شوی ٭ تا برون باشی زدر چون زوفرین ٭ بااول
وثانی مفتوح براو زده پاره بود که بر گریبان جامه جانب پشت بدوزند بجهت خوش آمدگی
که آنرا بترکی الیاف خوانند **زوزن** بااول مضموم وواو مجهول وزای منقوطه زده مفتوح
دو معنی دارد اول نام ولایتیست دوم نام بادشاهی بوده وبا واو معروف وزای منقوطه
مکسور درم را گویند وآنرا جوجر نیز خوانند انیمعنی از کتاب فرند مرقوم شد **زوره** باز اول
با اول مضموم ورای ثانی مفتوح نوحه را گویند **زوش** بااول وثانی مفتوح نام یکی از
سبعه سیاره است که آنرا بتازی مشتری خوانند وآنرا زوادش نیز خوانند واورا در فرنگ گویند
بیت حسود انت را داده بهرام بخش ٭ نزا بهره کرده سعادت روش ٭ وبااول مضموم
وواو مجهول بدخوی خشمگین بود **حکیم اسدی** فرماید ٭ چنین گفت دانا که چشم وخوش
زبانم یکی نشنه سر پشت روش ٭ به بند خرد در همی پایمش ٭ که بگشم بر ستم چو بگشایمش

عبد الواسع جبلی راست ؎ بود پیوسته از بیم سنانت در صف هیجا ؛ بود همواره از رشک خدنگت در صف عسکر ؛ نهنگ تند چون سیماب لرزان در یم عمان ؛ پلنگ زرد شرجی چون سیمرغ پنهان در گه برتر ؛ **زوغلیدن** بر وزن غلیدن بمعنی زور بسیار استعمال کردن ؛ **زوغه** بر وزن شاپوره بمعنی خانهٔ مردم بی چیز راست ؎ مردم نادان نباشد دوستش گر ریزه بیش ؛ هر کرا نگشت خود بیکره گنده زوغه ؛ **زونج** بر وزن بارانج بمعنی مضموم رودهای گوسپند باشد که بگوشت و پیه پر کرده قاق کنند و هرگاه که خواهند از آن پخته بخورند **طیان ژاژخائی** گفته ؎ نرنجید رویش لبان ترنج ؛ دراز است و باریک قد چون زونج ؛ **زونک و زوینگ** با اول و ثانی مفتوح مرد کوتاه پشت و زبون و حقیر بود **زونی** با اول مضموم و واو معروف ز انور اگویند **زوند** با اول مضموم و واو مجهول و ثالث مفتوح و دال ساکن و آخر باء ابجد اگویند **فصل الزای العجمی** ؛ **ژواغار** نام مغیست شمس فخری نظم نموده ؎ زمین اتهام او در اسللهم ؛ عجب نبود ز رایان ژواغار ؛ **ژورک** با اول مفتوح ثانی زده پرنده ایست سرخ فام که بمقدار گنجشک باشد **ژول** با اول مجهول دو معنی دارد اول بمعنی پریشان شده دوم چین و شکنج دنا همواری باشد **ژولیدن** با اول مضموم و واو مجهول چکیدن آب بود از سقف خانه بسبب باران ؛ **فصل السین** ؛ **سو** با اول مفتوح ثانی زده نام چشمه ایست در ولایت طوس و بچشمه نیز اشتهار دارد گویند که یزدجرد بن بهرام بن شاپور اکابادشاهی بود بس ظالم بر کنار آن چشمه اسپ بر زمین کوفت یا الکدی بر زمین زد و آب بیرون آمد **سوا** با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مانند و شایان آمده مولوی معنوی فرماید ؎ سبو بد بست و دیدم بجو بیار معانی ؛ که آب گشت سبو جوی جای آب سبو شد ؛ بماند حسرت علق بدستم از سر حیرت ؛ فرو شدم بتفکر که این چه سبو شد ؛ سوم مخفف سوه باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ کشاورزو کاو آهن دگاو کو ؛ کجا در چنین دیه کند کار سو ؛ چهارم روستائی بود **حکیم اسدی** راست ؎ نبرد یک ماتوت زین نکرد ؛ که دیدی درین خانه ملاجورد ؛ که هست اندرو حلقهٔ پاره چند ؛ که باشد ببزدیزرگان پسند ؛ دگر گوهری کو دهد سود آب ؛ بتاریکی اندر چو خورشید تاب ؛ و ترکی آب را گویند **سواک** با اول مضموم زردی کشت باشد بکسر اول درعربی چوب دندان مال را گویند و آنرا مسواک نیز گویند **سوبدی** با اول مضموم و واو معروف و یای موقوف و دال مکسور و یای معروف نام جانوریست که آنرا

سار نیز گویند و بتازی زرزور و تبرکی صغر حق خوانند **سوبهار** با اول مضموم و واو معروف
و بای مفتوح نام بتخانه ایست که در قدیم الایام در نواحی غزنین بوده و در بعضی از کتابها بهم
بنظر رسیده و آنرا شابهار نیز گویند **حکیم اسدی** نظم نموده ﴿ بیامد بتخانهٔ سوبهار ﴿ یکی خانه
دیدار چو بستی بهار ﴿ **سوپ** با اول مضموم و واو معروف آب بود مثال این لغت در
بای عجمی از باب کاف مرقوم شد و زبان هندی غله برافشان را گویند و آنرا پخ نیز گویند
سوتام با اول مضموم و واو معروف و تای مثناة فوقانی چیزی را گویند که کم و اندک باشد
اوستاد فخری فرماید ﴿ انچه کردست و انچه خواهد کرد ﴿ سختم اندک نماند و سوتام ﴿ هم
﴿ تو آن مهی که ترا هر چه گویم اندر فضل ﴿ تمامتر سخنی شسته و سوتام ﴿ **سوخ** با اول
مضموم و واو معروف بیاز باشد **سوخته** بهار معنی دارد اول معروف است دوم لته باشد
که بدان آتش از آتش زنه گیرند **شیخ سعدی** فرماید ﴿ در سوخته نتوان بنهان داشتن
آتش ﴿ یا پنج نگفتیم حکایت بدر افتاد ﴿ **حکیم فردوسی** فرماید ﴿ فتاد آتش مهیج در
سوخته ﴿ بیکدم جهانی شد افروخته ﴿ سوم سنجیده آمده و آنرا سخته نیز گویند چهارم درد و آزار
ردم مردم طالب علم را مانند **سود** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی جشن و میزبانی و شادمانی آمده و آنرا سور نیز گویند **ابن یمین**
نظم نموده ﴿ شکایتی که مرا بود از فلک گفتم ﴿ شنید یکسر و نیکو نصیحتم فرمود ﴿ هم و گفت چه گفت گفت
زهر سپهر دل بردار ﴿ که هیچ مجلس نیلی چرخ جامهٔ سود ﴿ **سودابه و سوداوه** با اول مفتوح
نام زن کیکاؤس بوده **سور** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول رنگی بود سنجاب
بسیاهی مایل و اسب و شتر و خرهای نیز گویند که خط سیاهی باشد از کاکل تا دم شتر کشیده شده و آنرا اسور نیز
گویند و مردمان بعضی از بلاد آنرا اشوم میگیرند چنانچه بطریق مثل گویند که سور از کله دور
حکیم سوزنی راست ﴿ کرم بیان بندی کنم بجان خدمت ﴿ وگر نه رقم نتوان بدان
کران مزدور ﴿ بقای عمر تو جاوید باد دام ترا ﴿ مطیع رای شهر و خردمن و توسن و سور دوم
ملوک و میزبانی و جشنی باشد که در ایام عید نوروزی مانند آن کنند **حکیم انوری** نظم نموده
﴿ سال دهم ورز شبت سور باد ﴿ سخت خوشی چشم بدت دور باد

گویند یعنی فارسی و عربی را مختاری بنظم آورده ﴿ز آب دیدهٔ انگور و خاک راه منهی ﴿
عبیر بیزد بزم و گلاب ریزد سور ﴿ گداکند بطفر غزم ادچو باد بر آب ﴿ بروی قلعهٔ الماس
برج آهن سور ﴿ سوم رنگ سرخ را گویند و ازین است که هر گل و لاله و هر چیز سرخ را السور
منسوب ساخته اند و طایفه از افغانان را نیز سور نامند و سور نمی خوانند حکیم سوزنی نظم نموده
﴿ بادهٔ سوری بکف ای گل سوری بروی ﴿ آن گل سوری که بر سرو روان آمد بیار ﴿
درمیان انجمن بخرام و ساقی باش از انکه ﴿ بادهٔ سوری ز سر و گلرخ آید خوشگوار ﴿ امیر معزی
فرماید ﴿ گذری اگر توانی به بهار شراب سرخ ﴿ که ز اشک من بصحرا همه لاله راست سوری ﴿
و بزبان عربی شراب سرخ را نامند و نیز قومی از افغانان باین لقب مشهوراند و با اول
مضموم و همزه هم در عربی نیم خورده و پس خورده بوده سورا با اول مفتوح نام شهری نزدیک نیشاپور است
سوران با اول مضموم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که نقطهای سفید داشته باشد
و خوش آواز بود و از اسار و شمار و شارک نیز خوانند سورنای شهنای باشد و ازا
مخفف ساخته سرنای نیز گویند سوزا سوزنده را گویند سوزاک نام مرضی است
مشهور و آن سوزشی باشد که در بول بود بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم رسد و آنجا را ریش کند
و چرک روان شود یوسفی طبیب راست ﴿ آنرا که رسد ز رنج سوزاک الم ﴿ بیند المی
ازین سبب این همه ﴿ بابد که خورد پشیزه و خرفه زنند ﴿ هر روز ز قرض گاو گنج یکدرم ﴿
سوزه با اول مضموم و او معروف و زای منقوطه مفتوح ترنجی جامه را گویند شمس طبیب
گفته ﴿ گر بهمت سپهر دهاجی ﴿ آنچه همه سوزه قبای تواند ﴿ خواجه عمید لویکی راست
﴿ دواج آسمان در پیش قدرت ﴿ کمینه سوزهٔ از زیرمین گیر ﴿ سوزیان با اول مضموم
و او معروف شش معنی دارد اول نفع و سود بود حکیم خاقانی فرماید ﴿ خاقانی
ار زبان ز سخن نسبت حق اوست ﴿ چند از زبان نیافته سود و زیان کشد ﴿ هرچند سوزیان
زیانست گرم و خشک ﴿ خط بر خط مفرد این سوزیان کشد ﴿ دوم بمعنی مال و زر و سرمایه
باشد شهاب الدین ادیب صابر نظم نموده ﴿ در آرزوی سی و دو لولوش
هر شبی ﴿ دریا کنم دو دیدهٔ لولو فشان خویش ﴿ لولو ز کس دریغ ندارد دو چشم من همچون

دو پیست صد اجل شد زیان خویش ۞ مختاری راست ۞ بنفس دشمنان آن
باد دشمنان کز تو ۞ بروز بزم تو بر جان سوزیان آمد ۞ سوم سخن با و چیزی پنهان و مزور
ضمیر را گویند کمال اسمعیل راست ۞ قلم دو زبان است و کاغذ دو روی ۞ نباشد
محرم دین سوزیان ۞ هم او در خطاب باد گوید ۞ تو احجاب زدربان و پرده داران نیست
برو حکایت عالم بسوزیان پرسان ۞ شرف شفرده گفته ۞ اگر سوزیان نیست
با تو ظاهر است ۞ باصح بیاست عمار گویم ۞ چهارم سرگشته و پنجم غلط باشد ششم بمعنی اوغانی
آمده سوس با اول مضموم و واو مفروف دو معنی دارد اول کرمی باشد که بیشتر در جامهای
ابریشمی افتد و آنرا تباه سازد حکیم قاآنی نظم نموده ۞ سوس را پلاس گینی نیست
کین او با یزید سوستر است ۞ دوم سوسمار بود گویند که پیه و چربی آنرا زنان بجهت فربهی
بخورند و بر بدن بمالند اوستاد رودکی فرماید ۞ سوس پرورده نمی بگداخته ۞ نیک
در میان زنان رساخته ۞ و در عزلی دو معنی دارد اول کرم گندم خوار را گویند و آن در گندم
و سیخ و دیگر غلمانیز بیفتد و ضایع کند دوم نام دختیست که بیخ آنرا در دوا بکار برند و آن
و آن بیخ را اصل السوس خوانند و بفارسی آن درخت را مک گویند و بزبان هندی نام
آبی است و آن حیوانی آبی بود بر مثال مشک پرباد که خرطوم دراز داشته باشد ۞
سوسپند با اول مضموم و واو معروف و سین موقوف و باء عجمی مفتوح بنون زده
نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند ازان شیره سفیدی مانند شیر برآید و آنرا شیر گیاه
نیز گویند و بهندوی دودهی خوانند و با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام مرغی است
صحرائی که گوشت آنرا بخورند و آنرا بتهو نیز گویند و بسین موقوف نام جانوریست پردار
که در حمامها نشیند و آنرا ابشپرک و شب پر نیز گویند و بشپرازی نیز خوانند سوغه با اول
مفتوح را تبه باشد که سپاهیان را از ماهانه و علوفه خود بنویسندگان دهند سوفار و سوهان
با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول ظروف واوانی گلی را گویند که از خل پخته باشند
و آنرا اسفال نیز گویند رفیع الدین لنبانی راست ۞ نیافت پایه قدرت
حدود نیست عجب ۞ محل آبجیات ارشکسته شد سوفال ۞ دوم هر سوراخ تنگ گویند

عموماً سوداگران سوزن را گویند خصوصاً حکیم سوزنی گفته ؎ نادیده درون نفاق اخوان حسود
تو تا در نشدی بسوزن سوفار در جمل ؛ هم او گوید ؎ غیر از نیست جوانی رجاکه کردندی ؛
همیکشدش هر روز رشته در سوفار ؛ سوم دهن تیر بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بیکان
سخن بر پیش دانا ؛ زبانت تیر و بس لبات سوفار ؛ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو سوفارش
آمد به پهلوی گوش ؛ بجرم گوزنان برآمد خروش ؛ سوفته با اول مضموم و فا معروف
دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد حکیم سوزنی راست ؎ بگوز انجا مرا خلعی عوض داد ؛
از ایشان سوفته را کس نیاموزد ؛ دوم کرم گندم خوار را گویند سوفچه با اول مضموم و واو
معروف و فا موقوف دو معنی دارد اول نیزه پرخیر را گویند مختاری فرماید ؎ زان یکی لقمه که برخوان تو
خورد آن مسکین ؛ تنگی سوفچه زد میغورش کنون ؛ دوم معنی شوشه زر سیم آمده است سوک با اول مضموم واو مجهول
و کاف عجمی ماتم و مصیبت و غم و اندوه باشد و سوگوار و سوگی و ماتم زده و اندوهگین را گویند
امیر خسرو گفته ؎ نشستند کرمان بر اهل رحیل ؛ ز دنباندران سوگ جامه به نیل ؛
و با کاف تازی گوسه را گویند یعنی خوشه گندم و جو نیز گفته اند و آن سنبله سترگ است که بعربی سنبله کبیره گویند
سوکل با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی زردی باشد که بسبب آفتی در کشت ها
افتد و آنرا اسیکل نیز گویند سوکه با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح هر سوراخ را گویند
و سوراخ قبل و دبر را نیز گویند سول با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی نخست
که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ؎ آن یکی عیسی و آن دگر خرسول ؛ این سوم خضر و آن
چهارم غول ؛ دوم نادان باشد و بزبان هندی تولنج را گویند سولان با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول نام کوهیست از ولایت آذربایجان که در سه فرسنگی شمال ارومیه واقع است
و همیشه مردم مرتاض و خدا پرست در آنجا پیش از اسلام و بعد از اسلام ساکن می بوده اند و مغان
آنرا از آنکه متبرک دانسته اند چنانچه قسم بدان کوه یاد کرده اند و بالفعل مردان درویش و خدا پرست
و عابد بسیار ساکن اند و بعبادت ایزد تعالی عز شانه مشغول اند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎
ای برادر شناس محسوسات ؛ نزد ما نیست اندرین زندان ؛ تو بدانش یکان یکان برسنج
پس بیاسای بر سر سولان ؛ دوم نوعی از اسپ بود یا شد که از ملک روم آرند بهندوستان نامه مینویسد

از بنی اسرائیل **سولاک** بمعنی سوکل است که بالاتر مرقوم شد **سوله** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح ۱ بمعنی دار و اول خانه زاد پیر اگویند که بدو مادر او نوکر و غلام و کنیز بنده ی باشد **حکیم خاقانی** نظم نموده ۵ ازین فرو اندر غافل چند اعمی ۵ وزین نطق اندر منکر چند الکن ۵ همه قالب وجود و شوله عصر ۵ بعالم دار آتشخوار و امین ۵ دوم آواز بلند را گویند که مانند آواز سگ باشد و آنرا دوله نیز خوانند **مسعود سعد سلمان** راست ۵ سوله برداشته روان چون سگ ۵ از پی او مجاوران در تگ ۵ **سومند** رسمند باشد و آنرا سامند نیز گویند **مولوی معنوی** نظم نموده ۵ به عشق آتش و جان نیست سومند ۵ بعشق و گوزه و نقد نیست را تیمام ۵ **سون** با اول مفتوح صدح و شنار اگویند **ابن یمین** نظم نموده ۵ گر نشنید سخن ابن یمین ورد خلق ۵ چه عجب انسون است کاز جان برخاست ۵ با اول مضموم و واو معروف و معنی دار و اول بمعنی شبه و مانند بود و آنرا سان نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ۵ تفکر کن یکی در خلعت شاهین مرغابی ۵ نگوئی گرچه معنی راست آن زنیسون و زین زین سو ۵ نگوئی تا چه اگر دند قول و جنگ آن زاهن ۵ نگوئی تا چرا دادند اک بر روز انسون ۵ دوم سوی را گویند یعنی جانب **حکیم سنائی** نظم نموده ۵ رفت روزی بسوی گرمابه ۵ ماند شبها در دن گرمابه ۵ **مولوی معنوی** راست ۵ چه پیش همت او چرخ دیده است ۵ که همتهای عالی جمله دونست ۵ گدای سون جویم حضرتش را که منزلگاه از بالا هسونست ۵ **سوتانک** با اول مضموم و واو مجهول و نون موقوف نفسی بود که در هنگام دویدن یا در خواب بتندی یا صدا از بینی برآید **سونش** با اول مضموم و واو معروف ریزگی را گویند که از سودن چیزی بچیزی فرو ریزد **سیف اسفرنگی** گفته ۵ سونش لعل ریزد از هوای ۵ گر نخورد رشکش لعل لب تو استخوان ۵ **سوی زن** سوزن را گویند **حکیم ناصرخسرو** فرماید ۵ ای بخرد باجهان مکن ستد و داد ۵ گو نسپند زنو کند بسوی زن ۵ **سویس و سولیست** با اول مفتوح و ثانی بکسور و یای مجهول آگاهی باشد و آنرا بتازی غفلت خوانند **سولیسه** با اول مفتوح و ثانی بکسور و یای مجهول و سین قرنج باشد و آنرا سرولیسه نیز گویند **سوین** با اول مفتوح و ثانی بکسور و یای معروف

ویگ وطبق وکاسه وکوزه وامثال آنرا گویند ما آنرا آورند نیز خوانند وبتازی ظروف نامند

فصل شین منقوطه

شوا با اول مفتوح کبر را گویند وآنرا بتازی اصم خوانند وبعربی کری باشد وبا اول مکسور دو معنی دارد اول سختی پوست دست و پا باشد بسبب کثرت کار وآبله دست و پا نیز گویند دوم سستی باشد وآنرا شوی نیز خوانند ودر عربی بریان را گویند وبا اول مفتوح وتشدید ثانی بریانی بود

شوات و شواد با اول مفتوح ودر بعضی از فرهنگها با اول مضموم نیز بنظر رسیده نام جانوریست پنده از جنس غاق که هم در آب وهم در خشکی زندگانی کند وآنرا شوال وسرخاب نیز گویند وبعضی از صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند که نام مرغیست پرنده که سرخ فام باشد وهزمان برنگی ولونی برآید وآنرا بتازی بوقلمون خوانند

حکیم سوزنی فرماید ؎ چو هدهد زمین بوسه دادم بلشکر ؛ سخن رنگ آدم چو شوات پر

شوال با اول مفتوح سه معنی دارد اول شلوار دوم کار وعمل سوم حرفه باشد این آخر دو معنی را

حکیم سوزنی بنظم آورده ؎ ازهم مرا پدری بشوال اندرائی ؛ خواهر حالت غزا نوچه شوالست

این سوم بمعنی سوات است که مرقوم شد وشوال اسم مصدر آن است ودر عربی با تشدید نام ماهی است معروف

حکیم سوزنی فرماید ؎ در شب شوال گردکان را نارد روز آگاه ؛ بیند شور بگاه کشتارم

ودیگر بمعنی شوا است نیز آمده

شوب با اول مضموم واو مجهول وستار باشد وبا اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول آمیختن دوم غسل باشد

شوبت با اول مضموم واو مجهول وتای مفتوح بسین زده افسون وعلاج جادو وبابی پارسی هم درست است ودر بعضی فرهنگها با ثای مثلثه بنظر رسیده صحیح نموده اند

شوخ با اول مضموم واو معروف چرکین بود وآنرا بتازی وسخ خوانند

اوستاد عسجدی فرماید ؎ خواجه برگشت مالدار دو نعمت ؛ نعمت دنیا که کس نیابد ازان کام ؛ نعمتی بجایی رسید که نگذارد

شوخ بکاف فارسی موی بجام

شرف شفروه نظم نموده ؎ چنان لبستی ازاندام شوخ وحرص وطمع ؛ که نیست جامه بر او خارش تمنائی

شوخگن بمعنی چرکین باشد

حکیم هندی گفته ؎ رسیدند بجائی چیراگاه گور ؛ در شوخگن چشمه است آب شور

شوذ با اول مضموم واو مجهول ولیر وبیباک بود

شوذب با اول مضموم واو مجهول وهشت معنی دارد اول طمع ولذتی بود معروف وغیر شد مولانا عماد

ه شوری شد و از خواب عدم دیده کشادیم ٭ دیدیم که باقی است شب فتنه نهادیم سوم شوم و نحس اگویند حکیم فردوسی فرماید ه نگر کن که دانای پیشین چه گفت ٭ که هرگز مباد اخرشور بخت ٭ مختاری گفته ه ای ملک نهاده پیش اقبال تو خفت ٭ از بخت تو بخت شور آمد سخت ٭ با آنچه در آویزی کندان بخت ٭ کو از تو بخت توانی سخت ٭ چهارم سعی و کوشش آمده حکیم اسدی نظم نموده ه بکار در روز کردند شور ٭ که جایی بسی جای بهتر زر فرند ٭ پنجم نفیر اگویند و آزا شیون نیز گویند حکیم فردوسی گوید ه نیاسود کس تا برآمد خروش ٭ بهر جلب شد پر ز شور و نیوش ششم ورزیدن را نامند مولوی معنوی فرماید ه دست زیرا دها او بسلخ شوری کند ٭ تا زنیاتر بر باجا سودن کار خواجه شیرازی نظم آورده ه بیاور می که نتوان شد ز کار آسمان ایمن ٭ بلعبت زهره جنگی و مریخ سلحشورش ٭ حکیم اسدی گفته ه همه روز فرمان شان دار و مرد ٭ سواری و شور و سلح نبرد ٭ هفتم برهم زدن و بهم آمیختن اگویند و بتازی مانج خوانند امیر خسرو نظم نموده ه از دست دل برآیم گر جان و دل بسیونم ٭ بیرون جهم که باشد چون باز و کور و کورم ٭ هشتم معجون و شستن و لگد زدن ساختن آب باشد و شوریدن و شوریش مصدر آنست امیر خسرو فرماید ه که باهمان دشنام کوی زشور خاکیان در خاک شوی ٭ و بفتح اول و ثانی بزبان ژند و پازند بمعنی سیر است که در برابر گرسنه باشد شور و مور این لغت از توابع است و دو معنی دارد اول چیزی ضعیف و نحس را گویند چه شور بمعنی نحس آمد و مور مورچه بود و چون خواهند که کسی را بحقارت و زبونی دانمایند او را شور و مور خوانند حکیم خاقانی فرماید ه شور و مور اند حسود انت لیکن گه ملاف ٭ سار و مارند نفر با نفر آمیخته نیز دوم غوغا و آشوب باشد حکیم سنائی نظم نموده ه زهر دو طامات در از فرخ ٭ همه سالما خلق شور و مور ٭ شورم کوه با شنفحر گانی راست ه چوبرداری میا ای شورم آواز ٭ مر آواز را پاسخ دهد باز ٭ شوره گز نام نوعی از درخت کز است از انبات نمکی تا حنتشور با اول مفتوح مزارع اگویند شوشک با اول مضموم دو معنی دارد طنبور چارتار باشد اوستا دفخری گفته ه گهی سماع زنی گاه بربط و گه چنگ ٭ گهی جغانه و طنبور شوشک و غقاره ٭ دوم نام جانور یست شبیه بکبک مازکبک کوچکتر باشد و آنرا تیهو نیز خوانند شوشمیر با اول مضموم و واو معروف و دوشین منقوطه موقوف و میم مکسور یا معروف سهیل باشد و آنرا لالا یحمی و خیر لوا نیز گویند بتازی قافله صفار خوانند شوشو با هر دو شین منقوطه مضموم و واو معروف گاو را رند اگویند شوشه با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه مفتوح و های مخفی چهار معنی دارد اول شفشه و شبیکه طلا نقره و امثال آن را گویند دوم آزا شمس و سلاک نیز گویند خواجه نظامی گفته ه چو آتش بر ان شوشه مشک سنج ٭ چهار آینه بر سر چاه گنج ٭ و هر چیز

از جنس طولانی باشد مثل لوح حزار و محراب مسجد و نخته حمام و امثال آن و سوده قرآن هم شوشه خوانند و انچه بطاق نظم نموده ؎ نهی دست بر شوشه خاک من ۞ بیاد آری ای از گور پاک من ۞ دوم ریزه هر چیز بود سوم پشته اگر سنده عود یا دانشته ریگ و خاشاک را خوانند خصوصا چهارم علامتی را نامند که بر سر قبر شهیدان بر پا کنند شوغ با اول مضموم و واو مجهول پوست و اندام آدمی باشد که بسبب کثرت کار سخت شود و از اپینه و شوانیز گویند شوغاه با اول مفتوح و ثانی زده و الف ممدوده محوط باشد که بشب گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان را انجا باشند در اصل شب انگاه بود چون در کلام فارسی با واو و غین و کاف عجمی بکثرت اعتبار کنند چنانچه انمعنی مقرر و خاهد آمد ششم از مقدمه در کتاب قوم است یاد دست را بلوا و تبدیل کنند و کاف عجمی گاه بجیم بدل ساخته شوغاه خوانند و از اول با اول مکسور های معروف نیز خوانند شغول با اول مضموم و واو مجهول با دو لام دو شوکه با اول مضموم و واو معروف ناوچه رنگرزان را نامند که زر و سیم گداخته در ان ریزند شغوشه شوهد استاد عسجدی در جا گوید ؎ بجنبانم علم چندان دران دو گنبد سیمین ۞ که سیماب از سر جمدان فرو ریزد در اشوکه شغول با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی دیده و دوم نیست بود و لیقول یعنی بین و بدان حکیم انوری در نجوم گرنگ گفته ؎ زرد گشت از فراق قمر شغول ۞ روی سرخ من از سیاهه دل ۞ دوم طایفه باشد مثل کرد و لر سوم امر از شولیدن باشد یعنی پریشان کردن یعنی پریشان کن متفرق ساز شولان با اول مفتوح ثانی زده کمند باشد و آنرا بسیمانیست بلند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ از بن چاه پیر شو و بشولان انش ۞ بیکسو شو و از جرگه عیاران + شولک با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح اسپ جلد و تند تیز رفتار را گویند سید حسن غزنوی فرماید ؎ گر ابر دان بپیری یا تو در کار تو بودی پیش شولک تو ز دوان دوان ۞ استاد فرخی راست ؎ بسا پسنها که نو بست کردی ۞ فضل بینیم سولک کرچنگ در سفر ۞ شولیدن بمعنی پریشان شدن بود شولیده بعل ماضی است حکیم انوری راست ؎ رسید اختیار زمانه ادبست ۞ که شولیده شد کار ملک و ملح ۞ درین فرح در ردیف شولیده شانه ۞ شوهر و شومیز نیز با اول مضموم و واو مجهول زمینی بود که بجهت زراعت آماده باشد و آنرا شمیز با اول مضموم نیز خوانند و شومیز بدین بمعنی زراعت کردن است شنوند با اول مفتوح شنوا و شنونده را گویند منوچهری گفته ؎ این سماع خوش و آن نالهٔ زیر و بم را ۞ نغمه از گوش دل او گوش شنوا شنوند + شوی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول پیراهن را نامند و با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول شوی با و آش را گویند دوم کسی که امین را بدو سپارند جامه می فروشند مالدار شوی مال خورند مولوی معنوی فرماید ؎ مهمان ز گراند دیگ را کیف بکن ۞ لیکن یکبیک نماید یکباسته شوی مارا ۞ دوم شوهر را نامند حکیم عسجدی فرماید ؎ من و تن و نخانه تنها و بس ۞ هر انگفتگانی شنوی نو مادرس ۞ سوم بمعنی شستن و مرد شستن باشد و با اول و ثانی مکسور معروف شبت را گویند و دانه آن را باسپند بجیته

دفع چشم زخم بر آتش ریزند شولیست با اول مفتوح و ثانی ساکن سوزیدن و سوختن و گرمی و گرمیشانی گویند والله اعلم

فصل الصاد مع الواو

صوراه با اول مضموم کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان و آواز بلند در ناک باشد **صوربه** صبحگاهی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان صبحگاهی بود **صوریم شبی** کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان نیم شبی باشد **صوطله** بضم اول نوعی از صلق باشد **صوعه داران فلک** کنایه از ملائکه مقربین باشد والله اعلم

فصل الضاد مع الواو

ضغبوس بفتح اول خربزه نارسیده باشد و بعربی مرو گویند و بعضی گویند که بمعنی اوائل هم عربی است **ضوم** بفتح اول گل بستانافروز و آواز آماج خروس نیز گویند **ضوبل** آهسته آهسته رفتن

فصل الطاء مع الواو

طواره با اول مفتوح بمعنی بهتر است آن هنر باشد مثل ماه پرویز طواره کرد یعنی شخصی باشد که میوه دامثال آن را بر سر گرفته گرد کوچه و بازار بگردد و بفروشد **طوس** شهر و رفتن نیز گویند **طوبز** درد را هن هم آمده است **طورک** با اول مضموم نام سپهسالار ضحاک اسدی بوده **طوربارون** کوهی است که هارون برادر موسی علیه السلام در آنجا مدفون است **طوری** بمعنی رمیدگی و وحشت باشد که نفیض رام شدن و انس است **طوط** با اول مضموم بمعنی منبه باشد و بتازی مردد را نیز گفته اند **طوق بهار** نوعی از نرگس را گویند **طوق عنبر** کنایه از نمودیدگی خط خوبان باشد **طوطی صحرا** مرادف سبزهٔ صحرا است **طوطاک** نام مرغیست مشهور بطوطی

فصل الظاء مع الواو

ظهور بالضم پیدا شدن و غالب شدن باشد و فارسیان بمعنی نمایان استعمال نمایند **ظهور حق** با اول مضموم و سکون را کنایه از تجلی حق سبحانه و تعالی است که بر بندگان خاص او ظاهر شود

فصل العین مع الواو

عوا با اول مفتوح و ثانی ساکن بمعنی آواز و صدا و فریاد باشد مطلقا **عوا** نام یکی از منازل قمر است و آن بصورت مردی باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک که گویا با آواز بلند شخصی را مطلب دور می آوازی نیز گویند که مقصد باشد بزبان عرب عوانان فلک کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و عطارد و زهره و ماه باشد **عود** حیوانی باشد سیاه رنگ که بمجرد سوزانند **عود الصلیب** دوائیست که آنرا فاوانیا گویند **عود بخت** باهر که باشد از حمله صرع ایمن باشد **عود سیمین** کنایه از دم صبح باشد **عود کلابی** کنایه از سیاهی سفیدی **عود** کنایه از آسمانست **عوسج** بفتح اول و سکون ثانی نوعی از علیق باشد و آن خاریست که برگ آنرا ببز در خضاب کار برند

فصل غین مع الواو

غو با اول مفتوح آواز و صدای سخت بلند باشد و فریاد دلیران در روز جنگ کنند و صدای عمده و آواز کوس و دهل و بوق و کرنای نفیر و امثال آنرا نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید **غو کوس** کارش ازدل ابود و در افگند غلغل بچرخ کبود **استاد فرخی** راست **بچنین روز بکوشش غو کوس** نوازغون خوشتر از سوگواران **غوث** با اول

مضموم و واو مجهول فالخ است و آن چیزی باشد که شبانان از پشم بافند و بدان سنگ اندازند و گیاهی هم هست مانند پنبه در غایت سبکی و بمعنی غوطه نیز گفته اند که سر باب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد **غوچی** با اول مفتوح و چیم معجمی ملسوب گویند اگر آنرا غفج و غفجی نیز خوانند **غوچه** و **غوزه** با اول مضموم و واو مجهول و زای مفتوحه مفتوح پنبه ناشگفته باشد که در غلاف بود و مولوی معنوی نظم نموده ۰ هین بتب صبر آید ماه روزه ۰ روزی دو کوز کاسه زکوزه ۰ چون بران فلک کردی دو روزه ۰ با پنبه بجان باز رهد از غوزه ۰ + استاد گفته ۰ باد اچو غوزه دید خصمت سپید دل ۰ دزدیا نم شکسته دل نشست پر دنش ۰ **غوشه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی پنبه باشد امیر خسرو فرماید ۰ تاک از پس غوشه میدهد مل ۰ شاخ از پس غوشه میدهد گل ۰ **حکیم ازرقی** راست ۰ غلام باد شمالم که میوه رز خویش ۰ بکوبک غالیه غوشه باد داد **نگاه** ۰ **غوش** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه بمعنی رد آول است چنبیتر اگویند بتازی کوتل مانند **حکیم ترابی** قهستانی بنظم آورده ۰ آسمان حلقه فرمانبری در گوش کن ۰ عیش را دامن بگیر و دست آغوش کن ۰ باخرد گو ملیسان بر سر خشت ۰ سر بپوشش کن ۰ بکیست می نشین چنگ طرب را غوش کن ۰ **حکیم سوزنی** راست ۰ بر کریای اسپ نهد رویه شد سوار ۰ یک گیر زیر ران و دگر گیر غوش کن ۰ دوم گرگین سیاه جیوانات را گویند آزا بافغانی زبان غوشان هم گویند **یوسف عروضی** گفته ۰ آبزی او بیاض چو یک آغوش خشک ۰ آنموی او گرچو یک آغوش غوشه ۰ سوم چیا باشد سخت که از آن چوب نیزه و تیر سازند **شمس فخری** فرماید ۰ تو نور دیده ملکی دشمنان ترا ۰ برده بدیده تر از غم بود چو ناوک غوش ۰ چهارم گوش را خوانند **منجم** نگاه را گویند **آغوشا** با اول مضموم و واو مجهول دومعنی دارد اول سرگین سیاه جیوانات را گویند دوم آنرا آغوشن نیز خوانند **بدر الدین اسرائی** فرماید ۰ بر پیش ناکسی نهم نخوارتی تن چو ناوانان ۰ نهد کس نامه بمشکین آغوشن **کندغوشاوی** دوم خوشه انگور و خرما و خوشه گندم و جو و امثال آن را نامند **غوشاد** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی غوش است که مرقوم شد دوم چارپای را گویند که هنگام شب گاوان و گوسپندان و شتران و امثال آن در آنجا باشند **شمس فخری** گفته ۰ زیاس ماهی تواند گشتن شیر و پلنگ ۰ کند شبان چو شبان از پی گاه غوشاد ۰ **غوشاک** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی غوشا است که مرقوم شد **غوشت** با اول مضموم و واو مجهول برنجاورزاد را گویند **اوحدی** در وصف نظم نموده ۰ شد بگرمابه و در آن ستاد غوشت + بود فرهنگ کالان بسیار گشت ۰ **غوشه** و **غوشه** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح گیاهی است که در هنگام تری روید و آن را ناخورش کنند چون خشک شود دست مشوی سازند و آن نوعی از کماره باشد و زنان آنرا در جلو کنند

دیپزند و بجیت فرهی نخورند **غوغا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم جمعیت باشد و آنرا انجمن نیز خوانند و بترکی قورلتای گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ سپهر غوغای غوغا شکن که سر دهم او ❊ نبات النعش بر گردون زیر وین بشکند غوغا ❊ **غوک** با اول مضموم و واو مجهول و رق باشد و بتازی آنرا ضفدع و بترکی قربغه خوانند امیر خسرو است ؎ بگو ببهو تبان ما جرای عشق مپرس ❊ حدیث بحر نه غوکی ذ ژرف باشد ❊ حکیم خاقانی فرماید ؎ انگشت ساقی از غضب غوک نرم تر ❊ زلف چو مار در می عید شناورش ❊ **غوک چوب** دو چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند یکی بمقدار یک وجب و دیگری دراز بمقدار یک گز و آنرا در بعضی از ولایت دشنه چلک و چالیک نیز گویند و بهندی گلیڈنده نامند **غول** با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول جائی را گویند که در کوه ها و صحراها بسیار باشد و بکنند تا گوسپندان و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شبها در آنجا باشند و آنرا بتازی غار خوانند دوم نام نوعی از دیو و جن است در شعاب کوهها و جایهای غیر مامول دور از آبادانی میباشد و بهر شکل که خواهند برآیند مردم را از راه میبرند تا هلاک سازند یعنی راه بر قومی که مرقوم شد البوشکور نظم نموده ؎ گاهی چو گوسپندان در غول جامه ❊ گاهی چو غول گرد بیابان دوان شدم ❊ سوم حرامزاده را گویند چهارم دو طفل نامند که از مادر قحبه مان آمده باشند یعنی راه بر تیبه اوستا در رودکی بقید نظم آورده ؎ ایستاده دیدم آنجا در غول ❊ روی زشت و چشمهایش همچو غول ❊ پنجم گوش بود و تحقیقست که آنرا اسپغول نامند بدان سبب که برگهای آن شبیه بگوش است **غولتاش** با اول مضموم و واو مجهول و لام موقوف و نای فوقانی خود آهنین باشد که سپاهیان در روز جنگ بر سر نهند و آنرا بترکی دولغه خوانند **غولک** با اول مضموم و واو مجهول کوزه باشد که تعاجان و مردم راهداران نیز بکنیز خود دارند تا زر و سیم که از مردم بگیرند با مردم طریق نذر دهند در انمیان اندازند **غوله** با اول مفتوح ثبانی زده هر دو نام و بمعنی غول است و با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول غولک است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ خشک زار آنرا که کشت زار بود ❊ سبز کجا غوله غوله زار بود ❊ **غولین** با اول مضموم و واو مجهول و لام مکسور و یای

معروف و نون موقوف سبوی سر کشاده را گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ چون جو و کاه
ز صحرا برداشت ٭ باقی از خامه کردکان بستد ٭ پیل و یوز و پرش و غولیرا ٭ باجوال جل و بالا پسند ٭
فصل الفاء ٭ **فوب** با اول مضموم لیف کردن باشد و آن بادی بود که بعد خواندن
ادعیه و انسون بدمند **فوده** با اول مفتوح بتانی زده و دال مفتوح و های مختفی خمیر خشکی را
گویند که از ارد بکاهند بسیار شیرین است مشهور در صفاهان **فور** با اول مضموم و واو معروف نام رای کنوج است و آنرا
بور نیز گویند و فوران نام شهر کنوج است و آنرا بوران نیز نامند و بورک اسم دختر رای کنوج
بوده که در حبالهٔ بهرام گور بود و او را بورک هم میگفتند و فوریان متوطنان شهر کنوج باشند
و آنها را بوریان خوانند **فوردیان** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خوردکانست که قوم باشد
فوردین با اول مفتوح و واو مجهول بمعنی فرمودن است که نوشته شد **منوچهری** فرماید ؎ اسم برمن همی نبشت کند ایزد حقا است ٭
بفشرد چون بشگفد گل پیش ماه فوردین ٭ **بعید الواسع جبلی** راست ؎ خورد باده بهنگ بوی گل کنون ٭
چون چین خالی شد از گلهای رخ خوردین ٭ **فور** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول پر ابلون سرخ باشد و آنرا
بور نیز خوانند **حکیم سنائی** فرماید ؎ دینی از دین همیشه آرزوست ٭ کاربینی جمال بر بوست ٭ دوم دار دست جمع آرزو شود ٭
که تبر سکه بشگفد فورش ٭ دوم غلبه هجوم بود **حکیم سوزنی** راست ؎ بشیر شیاهجان بانبی تو آنگه ٭ که اینها لشکر
بر کند فوزه ٭ سوم صدای باشد که در هنگام جماع کردن از کسی آید **حکیم سوزنی** گفته ؎ من و دی یارک من باز انچنین بر بستر
همی گشتم سوزه همی گشتم سوزه چنان در زیر ها همه شب ٭ که خواب ناید همسایه را ز فوز فوزه ٭ و با اول مفتوح در عربی
بمعنی رستگاری و فیروزی یافتن و رستن و خلاص شدن و هلاک شده آمده **فوزه** بمعنی نخست فوز است که فرموده شد
حکیم سوزنی گفته ؎ بشعر عرب اول افروز من نگر ٭ بر پارسی و سبلت و سیفور یک فوزهٔ من ٭
فصل قاف ٭ **قوت مسیح** کنایه از شراب یکشنبه باشد **قوت مسیح یکشنبه** کنایه از خواست قوچ گوسفند
شاخدار جنگی را گویند **قوسه** بمعنی قوس قزح است **قوقه** بمعنی قوقوست که تکه کلاه و پیراهن و غیره باشد
قولنج درد شکم و درد پهلو باشد **قوم فیل** اشاره باصحاب الفیل است **قونیا** نام کستر را گویند
فصل کاف ٭ **کو** با اول مفتوح زیرک و عاقل بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ کو نبود
آنکه بر من پرسند بر گزدن ٭ گه بپرسند مگر دگه جاهل و کودن ٭ این یمین نظم نموده ؎
نی دل منه بسرای غرور فریب ٭ کو نه سزاوار گذشت از کسی و کو ٭ **کوار** با اول مفتوح در معنی دار

اول یعنی نخست گواست که درین مرقوم خواهد شد شمس فخری نظم نموده ؎ آنچنان بادی که کمتر بنده است ؛ در بدل من نبخشد و لعل از کواره ؛ دوم گند باشد و با اول مضموم نام صفیه ایست از مضافات شیراز کوازه با اول مفتوح سه معنی دارد اول سبدی دراز باشد که برپشت گیرند و بر اسپ و شتر و غیر بار کنند و بشیر از همین آورده گویند امیر خسرو فرماید ؎ چون برزه مرا کار کردن است ؛ ببراه بر کوازهٔ بازارگان کشد ؛ سید احمد مشهدی گفته ؎ اے پیرهنت کوازه رهگل ؛ رویتو سرگل کوازه ؛ دوم خانهٔ زنبور بود در وجی ستارستانی گوید ؎ آن رخ پرنشان آبله بین ؛ گزندیدی کوازهٔ زنبور ؛ سوم ابری را گویند که در شبهای تابستان بر روی هوا پدید آید و بعضی بمعنی نرم مرقوم ساخته اند و با اول مضموم ظرف سفالین را گویند فرید خراسانی راست ؎ پیش مستان بزم وصحت او ؛ چه کوازه چه کاسهٔ زرین ؛ کوازه با اول مفتوح کوزهٔ سرتنگی باشد که مسافران با خود دارند فاخری نظم نموده ؎ بالفعت تمام بدرگاه من آمد ؛ امروز با کوازهٔ چوبی همی روم ؛ کواژ و کواژه با اول مضموم آجمی طعنه زدن و سرزنش کردن بود حکیم اسدی راست ؎ کواژه همی زن وچنین پرفسوس ؛ همی خواند مهراش را نوعروس ؛ حکیم ارزقی گفته ؎ ابوالمظفر میران شهی که همت او ؛ همی کواژه زند بلندی محور ؛ کواس و کواسه با اول مضموم یعنی صفت گونه طرز و روش و قاعده و قانون بود و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه نیز بنظر رسیده کواشمه با اول مضموم و شین منقوطه بکسور آسانی باشد کوام با اول مضموم نام گیاهیست خوشبو کوب با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ضربی باشد که بکسی رسد از سنگ و مشت و امثال آن و آن را بتازی صدمه گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ گر ترا کوبی رسد از فتنه مثال ؛ مرمخ ؛ با چنان ساقی و مطرب کی رود در هوا ست ؛ دوم قسمی از بط دریاست که گیاه آن بغایت کنده و در نهایت نرمی باشد ؛ کوبن با اول مضموم و واو مجهول و یای مفتوح دست افزاری باشد مر آهنگران را که بدان بکوبند و آن دو قسم است یکی مربع و آنرا تپک گویند و دیگری دراز و آنرا گزینه نامند کوبه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آلت گرفتن هر چیز بود و آنرا بتازی مقبض خوانند کمال اسمعیل راست ؎ هستم زمیان فروشده زالیست گرفتار ؛ کز دست خویش

زخم خورند چو باونم ۲ دوم گیاهی باشد شیرین که آنرا انجوزند **کوپین** با اول مضموم دوا معروف
دست افزاری باشد مر دهنگران را که مانند تراز و بود آنرا از برگ خرما بافند **کوپال** با اول
مضموم دوا معروف صاحب عجمی گوید معنی دارد اول عمود آهنی بود دوم آنرا اگر زنیز گویند **حکیم فردوسی**
فرماید ۲ همانا که گوپال سیصد هزار ۲ زدم بر سر ترک آن نامدار ۲ **حکیم اسدی** راست ۲
ز گردان خاور سوار ای تیغ جوابر ۲ برون تاخت با تیغ کوپال کبر ۲ دوم نام گردن سطبر و گنده را
گویند **حکیم فردوسی نظم** نموده ۲ کنون مرغ هیشم فرو ریخت بال ۲ فتاد اخترِ بخت من در وبال ۲
حوالی و گوپال دنبر و نماند ۲ زمن هیچ جز نام نیکو نماند ۲ سوم نام مبارز لیست از خویشان
پادشاه روس **کوپل** با اول مضموم و با ای عجمی چهار معنی دارد اول قبه را گویند که در ایام سور
و شادی بر سم آئین در شهرها بندند **نظیر الدین فاریابی** راست ۲ نیست آئین و
قماشت هیچ محکم آنچنانکه ۲ روز باران شهرها در قبه و در کوپله ۲ دوم شکوفه باشد و از اکوپل نیز
گویند سوم حباب بود که بر روی آب افتد چهارم قفل باشد **کوتار** با اول مضموم دوا و مجهول و تای
فوقانی کوچه سر پوشیده را گویند **کوتر** با اول مفتوح ثانی زده و تای مثناة فوقانی مفتوح کبوتر
باشد و عربان آنرا حمام گویند **حکیم فردوسی** فرماید ۲ چو چشم تذروان یکی چشمه دید ۲ یکی
جام چون چشم کوتر کشید ۲ **کوته بال** بمعنی کوتاه باشد چه بال بمعنی قوت آید ۲ در عجائب المخلوقات آورده
که بحر ارجین گردهی سرخ چهره اند قدشان نزدیک چهار وجب نیست و سخن شان از تندی گفتار
فهم نتوان کرد که چگونه بگوش آنها عنبر بدهن گرفته بیاورند بتجار فروشند و در عوض آهن بستانند و در
جزائر بحر زنگ نیز همین گردهی اند قدشان ابقدر زراعی و عربان باشند و الیشان هر سال با قوافل
محاربه میباشد و قرابتق بسیار را میکشند و بخورند **کوته پای** و **کوتاپای** و **کوته**
پا و **کوتاه پا چه** و **کوته پا چه** نام جانور لیست مانند گوزن که همانطور خال بر پشتش باشد
و در سر دو گوزن شاخ شاخ شود **امیر خسرو** راست ۲ یوز روان گشت بهر سو صف ۲
زد همه بر یال شده روی صف ۲ تند چو شیرے که بچابک روی ۲ سیر همی گشت ز آهو جدا
بود بسر پنجهٔ آهو ربای ۲ دست دراز آیش بکوتاه پای ۲ **کوچ** با اول مضموم دوا و مجهول
و جیم عجمی پنج معنی دارد اول احول بود و آنرا کاج و کاژ و پوچ هم گویند دوم نام طایفه ایست

از سمرقندیان و آن طایفه را کوچ و بکوچ نیز گویند و شرح این لغت در ذیل بکوچ مرقوم خواهد شد سوم از منزل و مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل نمودن و تحویل کردن راست این هر سه معنی را بترتیب حکیم خاقانی نظم نموده ؎ جانا بانتظار تو مانیکه داده ایم چشمان راست بین ره دعاگوی گشت کوچ ؎ هستند اهل پارس هراسان ز کار من ؎ زانسان که اهل حرمان ز سان زر در دو کوچ ؎ کوچت مبارکست ندارم بدست هیچ ؎ جز خیمه کنه و دو ترکی برای کوچ ؎ چهارم اسم جانوریست که در ویرانها آشیانه کند و بخوست اشتهار دارد و آنرا کوف و بوم نیز خوانند فخر الدین محمود گفته ؎ گر هما از نظر همت او افتد دور ؎ شوم ویرانه نشین گردد مانند کوف ؎ پنجم زن فرزند و اهل و عیال را مانند ایشان را خانه کوچ هم گویند و بزبان ترکی شکار را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ در دیه ویران بود عشر زمین کوچ و فلان مست و خرابم نبود از نخیم نقد و خطا ؎ دانم ولایتی است که مابین بنگاله و ملاکا واقع است کوچ بلوچ این لغات از توابع است و نام طایفه ایست از صعالیک اشنیان در کوهها که در اطراف احی کرمان واقع است متوطن اند کار و حرفت انجماعه جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد و درین اعمال شنیعه چندان متابعت دارند که اگر دشمن و بیگانه را نیابند خویشان و برادران یاران و دوستان باهم جنگ کنند از بهر دیگر مال را بگیرند و باشند و این امر شنیعه را از محسنات اعمال شمرند و الیشا نز اکوچ نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید ؎ سیاهی بکردار کوچ و بلوچ ؎ سگالنده جنگ مانند غوچ ؎ کوخ بالاول مضموم و واو مجهول خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند حکیم خاقانی فرماید ؎ دنیا که دور روزه کاخ کوخ است ؎ در راه محمدی کلوخ است ؎ اوستاد فرخی نظم نموده ؎ بد گوی او شرمند دل افگار و دستمند ؎ بخواهد او اسیر و نگونسار و خاکسار ؎ هر بند شادی تو بیفزاید و بشادی در ین باغ جنت آئین نین کاخ کوخ دار ؎ کوه بالاول مضموم و ثانی مضموم کبود را خواسته بالاول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی جمع آمده چنانچه در نصاب آورده ؎ راز ناخ بازیان سگ لبوی خوش از خرفه تر ؎ نشر دسنی را پراگنده شمر مجموع کوه ؎ دوم نوده خرد گویند سوم بازی را نامند که در زمین زراعت اندازند تا غله قوت گیرد کوه دن اسپ

بالائی اسپ گمراه را گویند و مردم کند فهم را باین اعتبار هم کودن خوانند حکیم سنائی فرماید ؎
اسپ کودن بود بفرق دران ٭ ور نه چون خر ندارد ی پالان ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎
جنسی نماند بس من و زندان که بهره راه ٭ چون رخش نیست پای بکودن در آورم ٭
کور با اول و ثانی مفتوح کبر را گویند و آن رستنی باشد که دردواها بکار برند و از ان آچار سازند و با اول مفتوح و ثانی زده جائے را گویند که پشته هو شکستگی بسیار داشته باشد و هیچ وجه قابلیت آبادانی ندارد و قابل زراعت آن سرزمین نباشد حکیم خاقانی فرماید ؎
شنیدم که از نقره و یگدان ٭ زر ساخت آلات خوان عنصری ٭ اگر زنده ماندی درین
کور نخل ٭ خسک ساختی دیگدان عنصری ٭ و با اوّل مضموم و ثانی مفتوح در عربی جمع
کوره است و آن عبارت از شهر و قصبه بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ اسلام البلاد
کورنی بهائیست ٭ بیمار از جمله بادکورلوئی ٭ عبد الواسع جبلی در صفت عارف گفته
؎ از خوشی چو شد بر و خور نگه هست ٭ شهر رو در ره این و معروف این در کور ٭ **کوراب** ؎
با اول مضموم و واو مجهول سراب باشد و ستار عنصری راست ؎ بهر آب زردی
سوی کوراب ٭ کم کنی جان در و نیابی آب ٭ **کورباو کورداباول و ثانی مفتوح نام شهرست**
که باکره پیزند و آنرا انهازی کبریه گویند **کوردی و کوردین** با اول مضموم جامه پشمین بود
حکیم سوزنی گفته ؎ گر جنس با کلاله سر ورکند نشار ٭ وز کوه دری کند حل و کون بسر
هفت رنگ ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎ حاجت گفتار نیست نیک شناسد خرد ٭ شنبه
خصر از پلاس عنصری از کوردین ٭ **کمال اسمعیل** راست ؎ زیر فت بست زمین را
چو اصل هست لباس ٭ زابر سفت هوا جامه کوردین بود ٭ **کورز و کورزه** با اول
و ثانی مفتوح میوه باکبر باشد و آن رستنی است پر خار که شاخ و برگ و گل و میوه آنرا
دبه کرده نهاده آچار سازند و در دواها بکار برند **کورس** با اول مضموم و واو مجهول در
مفتوح دو معنی دارد اوّل موی جعد را گویند دوم چپک باشد و آنرا اکرس و کرسنیز گویند
کورشت با اوّل مضموم و واو مجهول و رای مکسور بشین منقوط زده دو چوب باشد
یکی دراز بمقدار یک گز و دیگری کوتاه مقابل یک وجب که بدان کودکان بازی کنند

و آنرا چالیک و دسته چلک و غوک چوب و دیمین چوب والاوه وپل و خقبه نیز گویند **کورک** با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کوزه است که مرقوم شد دوم نام موضعیست نزدیک بهرمز سوم نام جوی از کفار باشد **کورکور** با هر دو کاف مضموم و هر دو واو مجهول علی الجمع **کمال اسمعیل** راست ؎ تیری که هر کجا یکی پشم تو دیده ✦ خالی چو کورکور در و آشیان کند ✦ **کوره** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف است **مولوی معنوی** فرماید ؎ بگرد کوزه عشقش زدور میگردی ✦ اگر تو نقره صافی مسایه راچه شداست ✦ **مجیر بیلقانی** نظم ؎ اکنون روا مدار تو نومید یم کند ✦ عرق گل گرفته چون کوزه تافته ✦ دوم حصه بود از پنج حصه فارسیج حکماء پارس تمامی ممالک پارس را بپنج قسمت منقسم نموده اند و هر قسمی را کوره نام نهاده اند بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره استخر سوم کوره دارابجرد چهارم کوره شاپور پنجم قباد و آنرا خوره نیز میگفتند و در غزلی شهرستان را گوینیکور جمع آنست و باواو مجهول بزبان هندی جامه و پارچه تا شسته و ظرف سفالین آب نادیده و نارسیده را گویند **کوری** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم نام غله ایست مانند چینه که خود در دشت **امیر خسرو** فرماید ؎ که مایم از پی شاخ کوری ✦ ز شور خاکیان در خاک شوری ✦ نخواهیم گندم از سلطان صانع ✦ یکوری گردم از دو دیده قانع ✦ **کور لپشت** با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح نام پادشاهی بود **کوژ** با اول مکسور بثانی زده و زای عجمی نام میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا اردوف نیز گویند **کوژدکوژه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی و حال هر دو مفتوح و های مخفی صمغ درخت پرخار است که آنرا بهندوانه گویند و بتازی آن درخت را شاک خوانند و آن صمغ را انزوت و عنزروت و عنزرود خوانند و آن بر دو قسم باشد سفید و سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا ازدف نیز گویند و هر دو از یک درخت حاصل شود اول سفید باشد چون حرارت آفتاب در ان کار کند سرخ شود کسر گردد و بیشتر در کوهساری شناگاه بهتر و بغایت تلخ بود و بهترین آن سفید مائل بزردیست و در دواها بکار آید و شرح آن در اختیارات بدیعی مرقوم است **کوژنوک** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی و نون و کاف عربی مثل آبکوس با اول مضموم و واو مجهول

ششش معنی دارد اوّل فرو کوفتن بود و آنرا بتازی صدمه و بهندوی دهکا خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ زنالهٔ زدی اندر افتاد طوس ؛ تو گفتی زپیل و مان یافت کوس ؛ هم او گوید ؎ گیاهی که گویم تو باشیر و مشک ؛ بکوش و بکن سرسه در سایهٔ خشک ؛ دوم نقارهٔ بزرگ باشد و کوبارا نیز بسبب فرو کوفتن باین نام موسوم ساخته اند امیر خسرو فرماید ؎ کوس شش خالی و بانگ غلغلش در دو سرا است ؛ هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است ؛ سوم بمعنی صیت و قطار آمده خواجه نظامی نظم نموده ؎ دو لشکر بهم بر کشیدند کوس ؛ چو شطرنجی از عاج و از آبنوس ؛ چهارم نام قصبه ایست از قصبات مازندران که در اینوقت بکوسان اشتهار دارد حکیم فردوسی را است ؎ کجا نام او کوس خالی دهم ؛ جز این نام نیزش ندانی بهم ؛ پنجم نام نوعی از بازیست که از جمله نیرنگ و شعبده بازی شمرده میشود چه مهره بائی آنرا در دو جانب وصف فرو چینند و بعضی کوس خانه مذکور شده ضعیف است آن بازی را باین اعتبار کوس خوانند ششم گوشهٔ جامه و گلیم و امثال آنرا گویند که اگر گوشهای دیگر زیاده شده باشد و زبان هندی کروه را خوانند و آن ثلث فرسخ است

کوسان با اوّل مضموم و او مجهول و واو مجهول سه نقطه معنی دارد اوّل نام نوائیست که در زمان یکی از بادشاهان بوده دوم نوعی از خوانندگی باشد این هر دو معنی را بترتیب فخر گرگانی نظم نموده ؎ شنشنه گفت با کوسپای نائی ؛ ای شالیشهٔ کوشان سرائی ؛ سوم نام قصبه ایست از قصبات مازندران و آنرا کوس نیز خوانند

کوست با اول مفتوح و ثانی ساکن یعنی باشد که آنرا بتازی حنظل خوانند و با اوّل مضموم و واو مجهول و سین موقوف هاء معنی نخست کوس که اول صدمه فرو کوفتن نقاره بزرگ باشد مترادف است بمثل فرو کوفتن حکیم انوری فرماید ؎ مقلوب لفظ پارس تصحیف از گفت ؛ دارم طمع که علت باهن زدست کوست ؛ تصحیف قافیه که بصراع آخر است ؛ گر ضم کنی بدانچه حماست بهم نکوست ؛ دان دو لطیفهٔ اسمی هست هم لطیف ؛ در نخست کس بتوقلی مقلوب اهم او ست ؛ مولوی معنوی فرماید ؎ گر کسی را ورمی چند بنجشد زچند ؛ جهد آن که بجان بر نزند کوس تراه ؛ و کوستن مصدر آن است مثل نقارهٔ حکیم فردوسی گفته ؎ دلیران نترسند زآواز کوست ؛ که دو پاره چرم است یکپاره پوست ؛ کوسه دو معنی دارد اوّل معروف است دوم نام شکلی است

از اشکال رمل که آنرا بتازی فرح خوانند و معرب آن کوسج است **کوسه ریشین** بالاول مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و یای مخففی نام جشنی است که پارسیان در غرهٔ آذرماه کنند وجه تسمیه اش آنست که مجوس درین روز در دوم ضعف الاعوار میکردند و بخورد او طعام مهیا گرگ سیداوندی و وداریهای گرم بر بدن او طلا کردندی و آنرا دوم منعکاس مروجه در دست داشتی پیشتر خود بادمی کردی و از گرگ شکایت بنمودی و مردان بر طرف دیگ بروی میزدندی و او بر بزرگان شدی و از هر کسی چیزی بستدی و اگر کسی چیزی ندادی گرگ علی نیره باخود داشتی گبر جامهٔ او پاشیدی و اصباغ نماز پیشین هر چه جمع میشد تعلق بکار بادشاه داشتی و از پیشین تا نماز دیگر بکوشتی جمع که بالا دست بودند و اگر گوسفند بعد از نماز دیگر نظر بازاریان درمی آمد او را انفدر کتلو الستند میزدند آمد از عربی رکوب کوبیدن خواهند چنین گویند که درین جشن جمشید مروارید از دریا آورد و درین روز خدای عزوجل حکم کرد که مردم را بسعادت و شقاوت هر کدام روز پیشین از آنکه سخن گوید بنجی رد و تریخ موید و او را تمام سال مسعود باشد **کوشش** با اول مضموم و واو مجهول کوشیدن باشد **حکیم ترا رتی** گفته ؎ تا کمند دست نظر صیاد اوست ؛ سعی و جهد و کوشش و فریاد اوست **کوشا** کوشنده باشد **حکیم خاقانی** راست ؎ کوشای بدم تو بنوشای بزه تو ؛ از یکدگر کمی و بماشق شنیده حکیم **ارزقی** گفته ؎ چون کوشش بیامیزند کردان کنند و کوشش پیهم آمد و او در کوشش بیارد آسمان **کوشاپ کوشش** با اول مضموم و واو مجهول جنگ و جدل باشد **اوستاد فرخی** فرماید ؎ گه شکار فرود آرد و بیرون آرد ؛ زکوه هر پلنگ و زآب ژرف نهنگ ؛ بگاه کوشش بستاند و فروسترد ؛ زدست شیران زور و زنر دان رنگ ؛ **کوشه** معنی کوشیدن آمده **کوف** با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست که آنرا یوم گویند و بجوست تمام اشتهار دارد **اوستاد امیر معزی** راست ؎ آنجا بود آن دلستان بادوستان در بوستان ؛ شد گرگ و روبه را مکان شد کوف و کرگس را وطن ؛ **ابن یمین** نظم نموده ؎ نشناند بی هنر آنجا بجای اهل هنر ؛ ندیدیم هیچ تفاوت زکوف تا همای ؛ **کوفج** با اول مضموم و واو مجهول و فای مفتوح بجیم زده نام جماعتیست که در کوهپایهای کرمان ساکن اند و معرب قوفص بود **کوفجان** با اول مضموم و واو معروف نعش مرغابی باشد **منجیک** راست ؎ کرچه پرد مرغ جان از کوفجان تن مرا ؛ همچنان اندر قفایت تا قیامت پر زنند **مولانای نگونی**

جرباد قانی نظم نموده ؎ خرشا خسار زلف تواش آشیان مباد ۔ گر مرغ روح ما پرواز کو مجان تن ۔ **کوفشانه** با اوّل مضموم و واو مجهول و فاء موقوف جولاهه باشد **کوک** با اول مضموم و واو معروف کمال آواز بلند را نیز گویند و باواو مجهول پنج معنی دارد اوّل تره باشد که خورون آن خواب آرد و آنرا کاهو نیز گویند و بتازی خس خوانند **حکیم انوری** فرماید ؎ جای رسیده پاس تو کرمهر خواب آن ۔ بگرفته فتنه راهوس کوک و کوکنار ۔ **سیّد ذو الفقار شروانی** نظم نموده ؎ بزعم خاصیت هموار صید طبع پیوسته ۔ در اقلیم که چون سماس شد زمین ۔ شقاقل بشکند باده نماید کوک بیداری ۔ کند چون طره عناب فزاید ورد سر چندان ۔ دوم دوپاره جامه که بهم پیوندکردن بود بطریق استعجال تا در دوختن کم زنیاد نشود **حکیم سوزنی** راست ؎ چین بود در زلف ماری کوک واندر ساغری ۔ کوکنار بر سوزنی گر خوش برانند لفظ خس ۔ سوم آهنگ ساختن ساز ها و موافق کردن آواز با بود با هم چهارم بسر فرو باشد و آنرا کهر انیز گویند پنجم گنبد را مانند و بزبان ترکی رنگ کبود را خوانند **حکیم رازی** مثنوی نظم نموده ؎ جدول کشیده صفحهٔ کوک افق نشان ۔ نیرنگ زور واق معلق بسکبات ۔ **کوکبا** بالفتح اوّل ستاره باشد **کوکار و کوکمار** بضم اول و واو مجهول و کاف ثانی آفتاب باشد **کوه پشت** کور پشت را گویند و بتازی همپیه خوانند **کومتر** بالضم اول و واو معروف و فتح میم امرود را گویند و آنرا بتازی کمثری خوانند از کتاب ژند مرقوم شد **کوکا** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل آواز و فریاد بلند را گویند دوم نامیست از نامهای ماه و نیز معنی از کتاب ژند مرقوم شد **کوکان** با اول مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد مرکاذران را گویند **کوکاب** با اول مضموم و واو مجهول و کاف و لام مضموم خوشه پروین بود که هنوز نشگفته باشد **کوکله** با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح و معنی دارد اوّل جعد باشد و آنرا کوکه نیز خوانند دوم نام مرغیست تیهو را که آنرا شانه نیز گویند مرغ سلیمان همانست و بتازی هدهد خوانند و بزرجمهر حکیم گفته اند کوکنار غوزهٔ خشخاش بود و آنرا بتازی بسان السوسنی گویند **کوکسال** دار بمعنی زبان بود **مولوی عبد الرحمن جامی** فرماید ؎ زکنار کاخ شهریاری ۔ چه حاصل دیدن کوکنداری ۔ و بیداری نماند شور و گرمی ناب ۔ خواص کوکنارش کرد در خواب ۔ و بعضی شعر لوصاحب فرهنگان بمعنی خشخاش و فشرهٔ کوکنار آورده اند چنانچه **حکیم اسدی** بنظم آورده ؎ یکی را چنان گوفت آن نامدار ۔ که گشت

استخوانش بمه کوکنار ٭ کوکوبا هر دو کاف مضموم و بر دو واو معروف دو معنی دارد اول آواز فاخته باشد مولانا عرفی راست ؎ گوزن و فاخته سرو در آغوش ٭ در جایهٔ معشوق مراگرم طلب کرده دوم خاگینه را گویند کوکوز با هر دو کاف مضموم و بر دو واو معروف نوعی از مشمش لطیف و نفیس بود حکیم ترازی قهستانی گفته ؎ تشنه لبهای فاخره کرده روان ز سر سوء نیخ و لسج کوکوز واسای ساده ٭ کوکه با اول مضموم و واو مجهول یعنی کوه بهت که چغاباشد و بکردی اردغان خوانند کول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از پوستین است که از پوست گوسفند کلان سازند خواجه نظامی فرماید ؎ میفگن کول گرچه خوار آیدت ٭ که هنگام سرما بکار آیدت دوم قطعه ایست از ولایت پارس با اول مضموم چهار معنی دارد اول آبگیر باشد حکیم سنائی راست ؎ مردکان هرزه گوی و بیباک است ٭ راز باوی چو کول ناپاک است دوم موی مجعد را گویند راست ؎ شه حوضی دران چشمه چون کولها ٭ آبرو از کولها واز کولها سوم نام جانوریست که آنرا اوف و کوف نیز خوانند و نجوست اشتهار دارد چهارم خرم گیلان و بم پشتو تل را و تلوشه را خوانند کولاک با اول مضموم و واو مجهول موج بزرگ را گویند و آنرا کولک نیز گویند وحشی راست ؎ شود ز چشم پر آبم هزار کشتی غرق ٭ دمی که قلزم خوشاب دل زند کولاک کولان با اول و ثانی مفتوح نام کوهی است کولنج با اول مضموم و واو مجهول درد شکم باشد معروف و آن قولنج است کولنک با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی نیز و مخنث را گویند حکیم سوزنی راست ؎ آنمرد مردکان که کولنک لنک را ٭ در صین فرو برد بکلیدان کون بدنک ٭ کولنک پشیل و چو نهد سینه بر زمین ٭ فریاد نعره دارد چون در هوا کلنک ٭ کوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول گوی را گویند که صیادان دران بنشینند تا صید را ببینند و دام را بکشند حکیم ترازی قهستانی بنظم آورده ؎ بنده در انتظار موکب عید ٭ گشته ساکن بکنج بیغوله ٭ تا کی آید بدام مرغ مراد همچو صیاد مانده در کوله ٭ دوم آلهٔ آهنی و مقبل را خوانند کولیدن با اول مضموم و واو مجهول کندن و کاویدن زمین باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ من ار خطا تو بجوئی بجای رسد مثل ٭ برآید از بر گلبرگ کامگار کوکوم ٭ کومه با اول مضموم

و واو مجهول خانه باشد که از چوب و نی علف سازند و گاهی پالیز بانان هزارخانی دارند و در اندرون آن نشسته محافظت پالیز و زراعت دارند و گاه صیادان نیز مثل این خانه بسازند و در درون آن نشسته کمین گاه صید کنند و آنرا کاره نیز گویند کون با اول مضموم و ثانی مکسور و واو معنی دار و اول نام روستائی است که در عاشوره هزارم در آنجا جمع شوند دوم هیزم و مخنث باشد و آنرا کدن نیز گویند کوه با اول مضموم و ثانی مفتوح غوره و کلاب پنبه و گولنار و پیله ابریشم و امثال آنرا گویند امیر خسرو فرماید ؎ گر درین حقه تراجین برآمد تا چه شد ✤ جنت اندر کوده بایک دانهای کوکنار ✤ هم او گوید ؎ مستغرق درین کوده خشخاش ✤ لبشام اجل صبح حیران را نشناسم ✤ کوه ها موی با اول مضموم و واو مجهول نام بازیست کوهستان نام ولایتی است و آنرا کهستان نیز گویند و بتحریف آن قهستان است کوهگین با اول مفتوح و واو مجهول و های موقوف و کاف عجمی مکسور و معنی دهقان و برزگر آمده کوهم با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح نام گیاهی است که در زمستان شدید پارسید و بنیم از شبیه بانی باشد کوهه با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول آنرا بمعنی کوه عموماً حکیم فردوسی فرماید ؎ ز کوهه بآغوش برگیرمش ✤ لبشاهی ز کشتاسپ ببندیرمش ✤ هم او گوید ؎ من امروز از کوهه بردارمش ✤ بنزدیکی زال شلم آرمش ✤ و بلندی پیش و پس زین بود خصوصاً پیش پیش کوهه و عقب را پس کوهه خوانند منوچهری نظم کرده ؎ نصرت از کوهه زینت نه فرود است به تیر ✤ دولت از کوشه تاجت نه فراز است و نه بار ✤ دوم موج آب را مانند و آنرا شبرک و شبروک نیز گویند شرف شفرده راست ؎ چنان کوهه زد بحر انعام عامت ✤ که امید را قوت آشنانیست ✤ شاعر گفته ؎ هست سیل دیده ام بر کوه و دریا کوهه زن ✤ ابر اشکم گشت از افلاس طوفان بهار ✤ سوم هر چیز بلندی بود امیر خسرو فرماید ؎ وصف در آمد علت اینکه بانگ کوس ✤ همچون صدای کوه بدر کوهه خیال ✤ چهارم جزو چرگرفته را کوهه خوانند مراد آنکه برگرفته است حکیم خاقانی این دو معنی را بنظم آورده ؎ از کوه غم شکوفه بگرفت ✤ چون کوه گرفته کوهه بگرفت ✤ کوهین بمعنی کوهم است که گذشت کویه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول زمینی را گویند که شوره باشد حکیم فردوسی راست

ه بتابان ازوی زمان دیو پیر ۞ همه خاک و شخ و مه و کوه و فخر گرگانی گفته که کوه
سوره و در یک روند ۞ سموم جان بر و شیر دمنده ۞ کوشون بضم اول و واو معروف
و فتح سیم و شین منقوطه و واو ثانی بمعنی اوشان یعنی ایشان باشد از کتاب ژند نوشته شد
کومن بضم اول و واو معروف و فتح میم بمعنی این باشد از کتاب ژند مرقوم گشت
کویز گوشهٔ خانه را گویند کولیستن و کولیتیدن با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول
غلط و فتح بغیر باشد کولیسته با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و طرف سرین را گویند
کویله با اول مفتوح و ثانی مکسور کاکل باشد کوین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای
معروف بمعنی دست افزار لیست و نگر از امانند کفه ترازو که از برگ خرما بافند

فصل کاف عجمی

۞ گو با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین لیست و مغاک را
گویند مولوی معنوی فرماید ه همچو عرصه پهن و زر ستخیز ۞ بی گو و بی لسته نی راه گریز
سیف اسفرنکی گفته ه ای ز فقر تو بحر و کان در جوش ۞ وی ز قدر تو آسمان در کوه
دوم شجاع و پهلوان را گویند حکیم فردوسی راست ه گر اندر کواسفندیار آمدی
سپه را بدین دست کار آمدی ۞ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم
کدو جامه باشد خواجه نظامی نظم نموده ه بهر سوئی که بردی بادرایند ۞ شکستی دیگر بیان
گوی خورشید ۞ گوا بمعنی گواه باشد گوار و گواران با اول مضموم چیزی را گویند که در
ذائقه خوش مزه باشد و زود هضم شود امیر خسرو فرماید ه می تلخ است جور گلعذاران
که هر چندش خوری باشد گواران ۞ گوارشت با اول مضموم و شین منقوطه زده
ترکیبی باشد که بجهت گوارندن طعام سازند و بخورند و آنرا گوارش نیز گویند و معرب سعوط است
مسیحای اطعمه راست ه قرص لیمو و گوارشت لطیف و عنبر ۞ گلنکر باشد و گلقند و شراب
پیاز ۞ گوارون با اول مضموم و واو معروف جوششی باشد که بواسطهٔ سودا بر پوست
آدمی پیدا شود و روز بروز بر هم کند و آنرا بر بون و دادنیز گویند و تبازی قوبا خوانند
گواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول گاهواره باشد و آنرا تبازی مهد گویند
مولوی معنوی راست ه ای گواره خانه را ضیق مدار ۞ تا تواند کرد ما را نیشکار ۞

دوم گله گاو و گاومیش و امثال آن را گویند **گواز و گوازه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان خرگاو و سائر ستوران را سرانند و آنرا خرگواز نیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ؎ لبشوی روی عروس ظفر بگردنش ۱ بکوب تارک اعدای مملکت بگواز ۲ دوم دلاور و جوینده باشد و معرب آن جواز است **گواشن** با اول مضموم رنگ و صفت باشد **گواشمه** با اول مفتوح متفعه باشد که زنان بر سر اندازند **گواشیر** با اول مفتوح نام ولایتی است که در آنجا فیروزه پیدا می شود که سبز دلم و کم بها بود **گوال** با اول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی بالیدن باشد و آنرا ابتازی نمو گویند **سیف اسفرنگی** راست ؎ ای ز سحاب کفت بحر اهل برگوال ۱ دی ز هوای درت گلشن جان خوشنما ۲ دوم اندوختن و جمع کردن بود **طیان مروزی** نظم نموده ؎ بزرگان گنج و سیم و زر گوالند ۱ تو از آزادگی مردم گوالی ۳ سوم جوال باشد و معرب آن گوال است ۴ چهارم بالیدن را خوانند و بزبان هندی گادیان را گویند **گوانجی** با اول مفتوح و نون موقوف دلیر و پهلوان باشد و در بعضی از نسخ سردار گوال ترجمه کرده است **گوانجی** نیز گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ بدرگاه شاهست مبانجی منم ۱ که در شهر ایران گوانجی منم **گوانکله و گوی انکله** با اول مضموم و الف مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم حلقه باشد که تکمه دران بند کنند چه گو و گوی تکمه بود و انگله حلقه باشد که تکمه دران بند شود **اثیر الدین اخسیکتی** گفته ؎ دران گوی انگل زرین که چرخ از اختران سازد ۱ لباس عز او را چون طراز جاودان سازد ؎ از فرضهٔ نور ساخت و مثبیت ۱ گوانکلهٔ قبای دانش ۲ **کمال اسمعیل** فرماید ؎ ای کریمی که کند چرخ ز خورشید هلال ۱ خانهٔ قدر ترا بر سر مه گوی انگل ۲ **گوی بارهٔ** با اول مضموم یعنی گواره است که مرقوم شد **حکیم سنائی** راست ؎ درین گویاره چون کردی ترا خسر چون خر عیسی ۱ بسوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی ۲ **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ تا نیفتی ز ارابهٔ تن پله گویاره ۱ جز رنج و درد و غافل بیچاره ۲ هرگز کسی آن ندیدم که سر بدیدم ۳ زین بی ستان زمان و بله گویاره ۴ **گویان** با اول مضموم و واو مجهول و با ی عجمی چوپان باشد **گود** با اول و ثانی مفتوح مخفف باشد گویند جائی عمیق و پست و منخفض است **مولوی معنوی** فرماید ؎ ایمان کو دست پیش رو ان کف کو پس رو

چون شمع نیست جان شدنی پیش و نه پس ❊ دو با اول مفتوح و ثانی زده زمین عمیق را خوانند و آنرا که نیز گویند گودا با اول مفتوح ثانی زده و دال فقیران و بنیوایان و یکان کم خدمت گویند گودر کار آهستگی و کاهلی نماید آنرا کودهی و کاودی نیز گویند گودا ب با اول مضموم و معنی دارد اول آشی باشد که از برنج و گوشت پزند و قاتق آنرا از سرکه و دوشاب سازند حکیم سنائی گوید ❊ چه طمع داری از جهان آبی ❊ چه نهی پیش شه به کودابی ❊ حکیم سوزنی فرماید ❊ کندم آنید کردی و گر تخم عدس ❊ داد گر بود بخیلی می برم کوداب و کبک ❊ دوم دوشاب را گویند شمس فخری راست ❊ مگر که چون بود احوال پیش نامیخت ❊ که شهد فالق باشد ز راوق کوداب ❊ گودر و گودره با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح هفت معنی دارد اول نام نوعی از جنس مرغ است که گوشت آن نهایت بد بو باشد اوستا وفرخی فرماید ❊ پیل از تو چنان ترسد چون گودره از مار ❊ شیر از تو چنان ترسد چون کبک ز شاهین ❊ دوم پوست گوساله بود و نام پسر پشاپور هم هست چه ز رشت بهرام کفیلی از مؤبان بود یعنی آنکه کشتن گوساله و بره و بچه جمیع جانوران در ملت زرتشت ممنوع است که در کشت زار جود گندم بسیار آزار جود زیان گویند سوم نام غله خودرو هست چهارم نام پسر شاپور بود پنجم اسم پهلوان ایرانی است ششم پوست گوساله را گویند هفتم بچه گوزن باشد گودرز با اول مضموم نام دو بادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور است که ولی عهد پدر خویش بود در زمان او مسیحا مبعوث شد و معابد بسیار خراب گشت و جور و ستم آشکارا شد مدت ملکش پنجاه و هفت سال بود و حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام در عهد او متولد گشته دوم نام پسر ایران شاه بود که بعد از پدر بر تخت سلطنت متمکن گشت و سی سال ملک راند و نیز نام پهلوانی دیگر بود از ایرانیان پسر فارن بن کاوه آهنگر که حکومت صفاهان داشت دوم پسر شواد که بدر گیو است و نیز نام یکی مرغی باشد که اکثر اوقات بر لب آب نشیند گودر با اول مفتوح سه معنی دارد اول آتش پرستانی را گویند که مردمین زرد شت بودند و آنها را مغ نیز خوانند دوم قوم از کفار هندوستان است و آنها را گوده نیز گویند سوم نام شهریست که دار الملک بنگاله بود و در وقت خراب و ویران شده و با اول مضموم و واو مجهول نیز سه معنی دارد اول معروف است دوم دشت و صحرا و هموار بود و ازین جهت خرد شتی را گودخر نامند سوم خرد شتی را نامند

گور اب باول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گنبدی را گویند که بر سر قبور سازند امیر خسرو فرماید ؎ مردم دانا نباید بر بدین چو گور ۔ بالا او کوریست و فرو جاه کور ۔ هم او گوید ؎ جهان غرق باد ابد یای بشور ۔ که بالاست کو راب و نه جاه کور ۔ دوم نام شهریست کز مرو تا آنجا چهارده روز راه است فخر گرگانی گفته ؎ براه اندر تخفش بود بنجاب ۔ بد و هفت آمد زمرو اندر بکو راب ۔ سوم میدانی را گویند که بجهت دوانی اسپان ساخته باشند گورابه باول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی نخست گوراب است که مرقوم شد امیر خسرو نظم نموده ؎ فریبت مگر از بور دوم تنبیست که جاه کوار کورابه نیست ۔ دوم نام موضعیست که دخمهٔ پدر آن رستم دراب بود حکیم فردوسی گفته ؎ زبهر پدر زال با سوگ و درد ۔ بکورابه اندر همی دخمه کرد ۔ گور گور و گورا گور باول مضموم بمعنی زود و راز در و تیز اتیز باشد امیر خسرو فرماید ؎ شبان در چشمها در روز میشد ۔ درون دیده کورا کور میشد ۔ کور چشم پاچپا باشد ابریشمی که در بافند گی چشم کور خر بران نقش کرده باشند مثل آن پارچه است که آنرا چشم بلبل نامند خواجه نظامی فرموده ؎ کز اگند از کور چشم مریز ۔ بپوشید و فارغ شد از درع و تیز ۔ هم او گوید ؎ بخشیدم اینچه نفلسیان زین کمال لونست ۔ در دیده کور کور گریزند چون هلال ۔ گورب باول مفتوح و ثانی زده پستی باشد که در زیر موزه بپوشند بجهت دفع سرما و آن بجای پاتابه باشد و معرب آن جورب است حکیم سوزنی فرماید ؎ بهاری کورب فرست و کوکب لعل سهلست ۔ نزد تو اینها که بهاء کردم ۔ گور چشم و گور شکاونه باول مضموم و واو مجهول و رای موقوف کسی را گویند که لشبها گور را بشکافند و کفن مرده بدزدد و آنرا بتازی نباش قبور خوانند گور گیاه گیاهی باشد که گور خر را بخورد ان سلک آن رغبت تمام بود گور باول و ثانی مفتوح بیرم و کور لشت است مولانا شهاب الدین عبد الرحمن که در سلک مقربان بارگاه حضرت خاقان عالیجاه حضرت شاه رخ انتظام داشت در مرثیهٔ شاه ملک بنظم آورده ؎ گر آمد خبر بغتته میگر آنکه درجنگی بجنگش چو گور بود پلنگ ۔ و با اول مفتوح و ثانی زده گردگان را گویند و آن را جارمغز نیز گویند و معرب آن جوز است حکیم سنائی در توحید گفته ؎ کرمش گفت مرا بشناس ۔ ورنه کشته شدی بفضل و حواس ۔ بدنبل حواس کے شاید ۔ کور بر لشت قبه

گے یاید ٭ حکیم فردوسی فرماید ؎ تو با آن سیه پیش رانده ٭ همی کوزپشت انبشانده ٭
گوزاز با اوّل مضموم وواو مجهول وزاء منقوطه موقوف پاردم باشد مولوی معنوی فرماید
؎ چو خر ندارم خر بنده نیستم ایجان ٭ من از کجا غم پالان کوزیان ز کجا ٭ گوزده با اول
مضموم وواو معروف وزای منقوطه موقوف ودال مفتوح واخفا یها نوعی از صمغ باشد که
رنگ آن سپیدی گراید واز بوته خاری حاصل شود وآنرا جهودانه میگویند وآن هر صمغ را
گلک نیز گویند گوزغه با اوّل مفتوح ثانی زده غوزهٔ پنبه باشد ومعرب آن جوزغه بود ٭
گوزگانی با اول مضموم وهردو کاف عجمی وواو مجهول وزاء منقوطه موقوف سختیان را
گویند گوزگند با اوّل مضموم وواو مجهول وهردو کاف عجمی وزای منقوطه موقوف سختیان پنبه گوزاگند
گویند مولوی معنوی فرماید ؎ بر آسمانها برده سر وز سرست او بیخبر ٭ همیانی پر سیم زر
کوشش پر از غال بقا ٭ از پوست های دست او در سجدهٔ برپای او ٭ وز کوزکند شاعران
در دمدمه هر ژاژ خا ٭ حکیم خاقانی راست ؎ حاسد چو بنید این سخن همچو شیر وے ٭
سر که نماید ان سخن کوزکند راه گوزگندم با اوّل مفتوح ثانی زده بیخ گیاهی است که در نظر
چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسپیده اند وآنرا اکل کندم نیز گویند گوزه با اوّل
مضموم وواو مجهول وزاء منقوطه مفتوح غنچه پنبه ولولنار وابریشم واشال آن باشد وآنرا
غوزه وگوزه نیز نامند حکیم سوزنی راست ؎ بقای جانش باد و دو چشم حاسدان ٭ بر دن
کشیده از سر چه پنبه دار گوزه ٭ گوزسر با اوّل مفتوح عقدهٔ اس و ذنب را گویند ومعرب آن جوزبر است
گوزینه با اول مفتوح ثانی زده وزای منقوطه مکسور حلوائی را گویند که از مغز گردگان سازند
گویند کشان عید قربان را گویند اوستاد رودکی فرماید ؎ نجسته بادترا عید گوسپند
کشان ٭ که تو همیشه درخت خجستگی کاری ٭ مختاری راست ؎ رگ گلوی عدوئی تو تاب
خورده کند ٭ سر زبان حسود تو آب داده سنان ٭ گوش با اول مضموم پنج معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی گوشه آمده خواجه نظامی فرماید ؎ جگر گوش مراد مستمندی ٭
تو سیدی که در وی او فگندی ٭ سوم نام فرشته ایست که موکل است بر عبادات خلق ٭
حکیم فردوسی راست ؎ ضد نگ زبان آورد جوش کوش ٭ فرانیده باد ت جوانی دهش ٭

چهارم نام روز چهاردهم است از ماه شمسی پارسیان درین روز عید کنند و آنرا اسپیر سوخوانند
و درین روز سیر خورند و گوشت را بگیاه پزند و چنین گویند که آن ماه عثمان بود از مسخرین
دیدان دعا ساخته بجهة دفع امراض که منسوب بجن است و نیک است درین روز کوک را
به دبیرستان سپردن و پیشه آموختن زردشت گفته که بروز کوس از اسفندیار نداه
نگاه بود خرداد آخر شهنشاه ۞ پنجم بمعنی نظر و انتظار و منتظر باشد خواجه نظامی راست که
پاس میداشتم برای دبهوش ۞ در عطای کسم نماند گوش ۞ مولوی معنوی بقید نظم درآورده
که این دانهای نازنین محبوس مانده در زمین ۞ در گوش یکی یاران خوش موقوف یک یا دو صبا
هم او گوید که خلقی نشسته گوش با بیست خوش مه هوش ۞ نعره زنان در گوش کس سوی مادای کس
گوشاسپ با اول مضموم و واو مجهول خوانند بدین راگویند و آنرا بتازی رویا خوانند
حکیم فردوسی راست که شنیدم که جمشید بگوش اسپ دید ۞ جهان کاتشی روز دور سر رسید
گوشان با اول مضموم و واو مجهول بمعنی فیتر فانگور باشد گوشانه گوشه و کمینگاه گوید حکیم ترازی
قهستانی نظم فرماید که هنوزم عشق میدارد رنگهت در پناه او ۞ چه خیزد بر من بروان آرد
زهر گوشانه غوغائی ۞ هم او گوید که وقت وقتی همیجا باگر در آتش می رویم ۞ تا گلستان خلیل آتش
زیکگوشانه ایم ۞ دانه الارض از جهان برهم زند که سازدما ۞ چون ترازی حالیا ساکن درین
گوشانه ایم ۞ دوم کمین گاه راگویند هم او گفته که دلاور چار صد مرد گزین داشت ۞ بچل
گوشانه ده ده در کمین داشت ۞ گوش بستر نام شخصی است گویند که اسکندر ذوالقرنین
چون متوجه بشهر بابل میشد در اثنای راه بکوهی میرسید بس عظیم که در دامنش دریایی بود
لشکریانش بشکار مشغول بودند مردی را می یابند بزرگ جثه و زشت اعضا و بر موی و پهن گوش
بمثابه بود که چون خوابیدی یک گوش را بستر و دیگر را زیر پوش ساختی نزد اسکندر آوردند
چون از حال و تحقیق سوال کرد جواب میدهد که بد و گفت شاهنشها مرا بدین نام ۞ مرا گوش بستر
نهاده اند نام ۞ گوش پیچ و گوش تاب دو معنی دارد اول بمعنی گوشمال استاد
گفته که اگر بیگانه است هم گوش پیچ ۞ که داند که هیچی و کی هیچ ۞ دوم پارچه چهارگوشی را
گویند که بواسطه دفع سرما بر گوش بپیچند گوشتاسپ با اول مضموم و واو مجهول و سین مهمله

موقوف دو معنی دارد اوّل احتلام را گویند دوّم متعارف مرغان باشد **گوشت آهنج و گوشت آهنگ** بالاول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف قلابی باشد که بدان گوشت از دهن دیگ بیرون می آرند **گوش خر** دو معنی دارد اوّل میلکی باشد بدراگوشی انجا رند دوّم نام جانوری است که در گوش دراید و مردم را بی آرام سازد و گاه باشد که بگزند و آنرا گوش خرک و هزار پا نیز گویند **گوش خر و گوش خرک** هزار پا را گویند **نخشبی** راست ؎ گرچه صد پا بیش دارد گوش خر ۔ لیک اندر گوش کس یکپای نتواند نهاد ۔ هم او گوید ؎ گر بگویم عیب تو با گوش خر ۔ گوش خر انگشت در گوش افگند ۔ **گوشک** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح لبکاف زده پارچه گوشت است مانند دو بادام که درون دهن بر سر علقوم در کنار مجرای طعام میباشد و آنرا لبازی نوزدان خوانند **گوشبار** نام یکی از حکمای پارس است گویند که شیخ بوعلی سینا شاگرد او بود **امیر خسرو** فرماید ؎ قول شرع آموز باقی انچه دان قول حکیم ۔ کان خطا لوده تر از گوشبار و آن کتاب هوشیار ۔ **گوگ و گوگه** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول کمند را گویند و آن فوقانیست دوّم دانها باشند که بر اعضای آدمی برآیند رنجیده نشود و آنرا انزخ نیز گویند **گوگار و گوگال و گوگردانک** با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی نام جانوریست که سرگین را غلوله کرده بگرداند و آنرا خزدوک نیز خوانند و بترکی نیفور خوانند **گولاد** نام یکی از پهلوانان ایرانیست **گولانج** با اول مضموم و واو مجهول نانیست در نهایت نزاکت که از سفیده تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت انداخته با چمچه بخورند و آنرا کلوخ نان خوانند **گولخ و گولخن** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح آتشدان حمام باشد و آنرا گلخن نیز خوانند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ جو گولخست قوالی قصیده چون گلشن ۔ مراست دست که گلشن برآرم از گولخ ۔ **مولوی معنوی** فرماید ؎ چندانکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را ۔ می دانکه ده و گولخن گرنیاید برنماد ۔ هم او گوید ؎ تو زشادی چون گرفتی طبل زن ۔ کم نه شاه درش گولخن ۔ **گوله** با اوّل مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل گلوله باشد **حکیم شهاب الدین شیرازی** راست ؎ ز شلک منجنیق و گوله ارعده مندیدا ۔ همه بنیاد ازکان ۔ دوّم توده انجه در هوا گویند **گومه** با اوّل مضموم و واو معروف رنگ باشد و آنرا

گویند خواند حکیم قطران فرماید ؎ بستد از یاقوت و بستد لاله و گلنار گون ٭ یافت از کافور و عنبر حرزی خوشبوئی لوی ٭ گوناب با اول مضموم و واو معروف سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی با سفید آب بر رخساره بمالند گولته با اول مضموم و واو معروف هر دو طرف تیر کفل را گویند گونه با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول رنگ و لون باشد اوستاد رودلی در صفت قلم گفته ؎ لنگ دونده است و گوش بی سخن تاب ٭ گنگ و فصیح است و چشم نی و جهان بین ٭ برّش شمشیر دارد و روش ناز ٭ کالبد عاشقان و گونه غمگین ٭ دوم دو طرف سرین کفل باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ از نیکو نگفتار لب یار گفت ٭ دل مردم خفته بیدار گشت ٭ امیر معزی در صفت شراب گفته ؎ نهاده بر گفت آن گوهری که از عکسش ٭ شود دو گونه چو گل زرد و روز چون گاشن ٭ سوم گلگونه دانه را گویند چنانکه گویند گونه گلگونه ٭ پور بهای جامی است ؎ سرحوران خویش را بر کرد ٭ تکیه گاه از دو لونه خز کرد ٭ گونیا با اول مضموم و واو معروف ریسمانی باشد که بر گاه خواهند عمارتی بسازند و آنرا بکنند و رنگ بریزند تا عمارت کج نشود حکیم خاقانی فرماید ؎ گو پوچ که سازد بچشم ٭ تا منتظر گونیاش بچشم ٭ و بمعنی کواره است که مرقوم شد گوهر دو معنی دارد اول اصل و نژاد را گویند حکیم انوری نظم نموده ؎ ای بگوهر تا بادم بادشاه ٭ در پناه اعتقادت ملک شاه ٭ دوم جوهر باشد و در فرهنگ هندوشاه بمعنی عوض و بدل نیز مرقوم است گوهران با اول مفتوح عناصر اربعه را گویند سیف اسفرنگی گفته ؎ طاهر پاک گوهران کز نظر آن سعادتش فیض کمال قدسیان یافت مزاج گوهران ٭ گوهرکش با اول مفتوح نوعی از دست بند باشد که مکلل بجواهر سازند رفیع الدین لنبانی راست ؎ زبهر مدحش شاخ ابر ساخت گوهرکش ٭ که قطره در خوش آب است و سبزه شبه دواک ٭ گوهرناری سه معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند حکیم خاقانی فرماید ؎ چشمه خضر ساز لب از لبلیم گوهری ٭ کز ظلمات بحر جست آئینه سکندری ٭ دوم خداوند اصل و نسب را گویند سوم گوهر فروش باشد و مزاجهری نیز گوید گوی بازی روز نوروز بهر از ماه ملکی گولیست با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول کوتکی باشد گولیسته با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو گونه سرین را گویند گولیش و گولیشه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول

معروف بمعنی گونه شده باشد

کوتنگی باشد و بیای و شین منقطه سبز دوغ باشد و در بعضی از فرهنگها باسین مهمله است
کویک تکه را گویند کوی گردان و کوی گردانک بمعنی کور کار است که مقلوب شده

فصل لام ✽ **لو** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول قسمی حلوا باشد **مجیر بیلقانی** راست ؎
لولو رنیه اش در کار کردند ✽ ز جام عنبرش بیدار کردند ✽ دوم پشه بلندی را گویند **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ بدو سرشیان گفت آذر بره ✽ ره تازیش اندر ایدت بله ✽ سوم زردآب را مانند
و آنرا امتیازی صفرا و بهندوی پت خوانند **مولوی معنوی** گفته ؎ غلط کم کن ز ترس کژدمی را
دفع تو آنست ✽ زرشک چو نتوکفاریست رنگ و لوی ترش ✽ چهارم لب بود **فریدون** راست
؎ مختلف سال و ار مولو حاجت ✽ وصف بنده بی هر که خس مخاش ✽ پنجم نام قصبه ایست
از مازندران **لواش** با اول مفتوح نان تنک را گویند **حکیم ترازی قهستانی** نظم نموده ؎
لوا خود در الوشه کرد مهم ✽ تا طمع بگسلد ز فرض لواش ✽ هم او گوید ؎ غذای من غم عشق است
و خاک نمی ارزد در عالم یک لواشم ✽ **لوالو و لولو** با لام مفتوح شخص سبک و بی تمکین و مهمل را گویند
کمال اسمعیل فرماید ؎ سر بریشم و ان الندکی کوه ✽ کار سازش لوالو باشد ✽ **لوبره** با اول
مضموم و واو مجهول و بای مفتوح پیشدستی را گویند **لوت** با اول مضموم و واو مجهول معروف بر هندوا
گویند و آنرا امتیازی عریان خوانند و با واو مجهول اقسام طعامهای لذیذ باشد **حکیم خاقانی** فرماید
؎ اینها همه مردلات و لوت اند ✽ با وجبروت پر بروتند ✽ **احمد اطعمه** راست ؎ احمد زندیانت
نشد کشف بزن لوت ✽ چون نیستی از اهل دل و اهل شکم باش ✽ **لوتره و لوتره** با اول مضموم
و واو مجهول و تای فوقانی موقوف زبانی باشد نخودی مولد که در کس بهم قرار داده باشند تا چون بهم کنند
دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری نیز گویند **کمال اسمعیل** گوید ؎ خرد پیر عیسی کند نهم از ✽ چو گوی
بر کلک لوتره ✽ هم او گوید ؎ دانی چه نام دارد کلکت بلوتره ✽ اندر زبان اهل سخن لوت و لوتره
لوت و لوت این لغت از تو الع است و معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و شربتها و
دواکولات بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ پیش او کوساله بریان آوری ✽ گه گه کشتی او را بکهدان آوری ✽ گه
بخوار انیست مار الوت و پوت ✽ نیست او را جز بقا الله قوت ✽ **ابن یمین** نظم نموده ؎
زهر سودیست آدرد لوت پوت ✽ بشادی برآورد زاندازه مرد ✽ **لوخ** با اول مضموم و واو معروف

دو معنی دارد اول آنکه پهلو باشد که در آرد بید و ازان بوریا حصیر بافند و آنرا لخ و وخ و دوخ نیز گویند دوم بمعنی کوزه آمده زرتشت بهرام گفته ؎ شود درخ زرد و دست لوخ گردد ؛ نشست بار یک همچون دوخ گردد ؛ لوخن با اول مضموم واو مجهول نام اگوینده که بتازی قمر خوانند مولوی معنوی گوید ؎ چند انگه خواهی جنگ سکن با کرام کن تهدید پاء میدان بکود و رلوخن است بهر چه آیا ؛ لوده با اول مفتوح سبدی باشد درشت که میوه و انگور نهند و بشت گیرند و بر اسپ و شتر و خر بار کنند و آنرا کوره خوانند لور با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زمینی بود که آنرا سیلاب کنده باشد و آنرا لور کند نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ صفی کز اژدهای بدگزنده ؛ بلور ما پیچی شد خزنده ؛ یکی از عجز تن دادند تسلیم ؛ یکی در ریوزه گر دمید از بیم ؛ هم او گوید ؎ گر سگساری تبرس از راه نا هموار را ؛ بهترین میدان یک خرگوش را لور را است ؛ دوم نوعی از پنیر باشد مولانا نظامی گفته ؎ چرب و شیرین تری ز شکر و شیر ؛ نرم و نازک تری ز لور و پنیر ؛ همچو سیماب کادری ز مشت ؛ از لطافت برون رود ز انگشت ؛ سوم بی شرم و بی حیا را خوانند و آنرا لول نیز گویند چهارم کمان نداف باشد و آنرا لورک نیز نامند لورانک و لور آور با اول مضموم و واو مجهول دیه روغنی را گویند زور بعضی از فرهنگها مرقوم است که ظرفی برنجی بود که در میان روغن و امثال آن کنند لورک با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح کمان نداف باشد و آنرا لور هم خوانند لور کند و لوره با اول مضموم و واو مجهول بمعنی لور است که مرقوم شد خواجه نظامی فرماید ؎ زری نا دهستان و خوارزم و چند ؛ لویدی نه بینی بجز لور کند ؛ استاد فرخی نظم نموده ؎ تر ابزرگ سیاهست و تن دراز و سیاهست ؛ همه سراسر پیکار و مار لور چرا ؛ امیر خسرو نظم نموده ؎ شد از آب کنور لان سود و فرسنگ ؛ دران دشت فراخ و لورهٔ تنگ ؛ لوری با اول مضموم و واو مجهول مرضی باشد که گوشت اعضای آدمی فرو ریزد و آنرا تبازی جذام خوانند و با واو مجهول لولی را گویند جمال الدین عبد الرزاق فرماید ؎ رومی روز آب کارت بر دو تو در کار آب ؛ لوری شب رخت عمرت بر دو تو در پنج و چار ؛ کمال اسمعیل ؎ بانز کنار نظرهٔ پهندوی تو مرا ؛ همواره همچو سکهٔ لور است خان و مان ؛ لوزمان با اول مفتوح نانی زده و رای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود که در طبق کوم می آویخته باشد و آن را ملازه نیز گویند لوس با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول فرلفتین و فرتنی و تملق و چرب زبانی را گویند

شیخ سعدی راست ؎ چو دستی نیابی گزیدن بوس ۞ کما غالیان چارهٔ زرق ساز
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ کریوم سیمگار گردد چون زر ۞ ورنه بود سیم و زر بوس لاجرم و عطسه را
گویند که بکاف فارسی باشد چنانچه عشقی که در مشک می کند پاک می نماند است آدمانی نوشته
؎ کافور تو مالوس بود مشک تو ناپاک ۞ مالوس تو کافور کسی دانم معشوق
چشیدن است لوشش با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول گل تیره است که در بن حوض نهادن
و اشتال آن بر سر شیخ فرید الدین عطار فرماید ؎ چون همی غرقهٔ فرعون آن زمان ۞ کرد
پر از لوشش سر و لوشش دهان ۞ دوم کنج دهن یعنی بوسیدن سوم کسی را گویند که بمرض جذام گرفتار باشد و باد
مجهول نام حکیمی است از حکماء روم و آنرا لوشا نیز گویند لوشانام یکی از حکماء روم است که در صنعت
تصویر و نقاشی بی شبیه و بی نظیر بود چنانچه مانی نقاش در ملک خطا سالار نقاشان بود او نیز آمد
نقاشان روم بود چنانچه کتاب مانی را انگلیون نام است و کتاب لوشا را نگلوشا نامند و نگلوشیر بگفته اند مثال
این در ذیل نگلوشیر مرقوم است لوشابه با اول مضموم و واو مجهول چوب شیرین را گویند
اعم از آنکه طعام خورده باشد یا نخورده باشد لوشاره با اول مضموم و واو مجهول بمعنی نخست نوراست که قوم
و آنرا لوکند و لوره نیز گویند لوشن با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح نون زده بمعنی
نخست لوشن است و آنرا لمن و لمن نیز گویند حکیم اسدی فرماید ؎ نهالی بزیرش لوشن بدی ۞
زبر چادرش آب روشن بدی ۞ لوغیدن با اول مضموم و واو مجهول و غین معجمه دو معنی دارد اول آشامیدن
دوم دوشیدن لوک با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول قسمی از شکر که مرکب باشد و آن
معروف است کمال اسمعیل راست ؎ زدی همچو لوکان سر اندر هوا ۞ کف از لذت شکرستانان
بگو تا کجا ۞ دوم چیز حقیر و زبون بود مولوی معنوی فرماید ؎ لنگ لوک و خفته شکل و آزاد
سوی او متغیر او را می طلب ۞ و امیر خسرو دراعجاز خسروی آورده است پیل کوه شکن را باد اجل
نکه در گذرگاه مور لوک برعنائی تواند چرانید سبزی دهن پسته را مزه آن که در قفس آهو لنک خسته
تواند کرد لوکه با اول مضموم و واو مجهول دکاف مفتوح و اخفا به هاء معنی دارد اول آرد پیسته
گویند کمال اسمعیل نظم نموده ؎ منکه بهر تو از خدا خواهم ۞ کاروان کرنج لوکه فته ۞ تا کنی دفع
عشوه با خواهی ۞ داد چند انتظار آخر چند ۞ و در بعضی از فرهنگها لوله مرقوم است یعنی بجای کاف دوم بیک گویند

که پنبه دانه از وحید اکرده باشند شتوم آواز گریه و ناله سگ باشد **لوکیدن** با اول مضموم و واو مجهول درشت و ناهموار رفتن لفظاً بدو **لول** با اول مضموم و واو مجهول بی شرم و بیحیا را گویند و آنرا لور نیز گویند لولی و لوری که تجربه باشد منسوب بدان است **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ گر همی گویم لول ور نه میگویم لول ؎ چون کلنده بر لب دریم یکیک میکنم ؎ **لولانچ** با اول مضموم و ثانی زده و نون موقوف و جیم عجمی نوعی حلوائیست **لولانک و لولار** بمعنی لورنک است که مرقوم شد **لون** با اول مفتوح و ثانی زده نوعی از خز باشد و در عربی رنگ را گویند و جمع آن الوان است **لوه** با اول و ثانی مفتوح غلیواج باشد و آنرا خادر زغن نیز گویند و بزبان هندی نام جانور نیست شبیه به تیهو **لوهنین** با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح آلتی است که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند **لوید** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دیگ سرکشاده را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بیاور و از زیر رویین لوید ؎ برافروخت آتش بر و در پسید ؎ **خواجه نظامی** در صفت زنگی نظم نموده ؎ دهان فراخ و سیه چون لوید ؎ که چشم بیننده گشتی سفید ؎ **لویشی و لویشه** با اول مفتوح و ثانی مکسور ریسمانی را گویند که بر سر چوبی ببندند و لب بالای آبیان بدنعل را در آن نهاده تاب دهند تا حرکات ناپسندیده نکند **حکیم ترازی قهستانی** نظم نموده ؎ لور خود را لویشه کرد ستم ؎ تا طمع بگسلد ز قرص و لویش ؎ ؎

فصل میم

م با اول مفتوح آواز گریه باشد شاعر گفته ؎ گربه جان عطسه شیر است ؎ شیر بلرزد چو کند گربه مُو ؎ **موبد** با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح بدال زده دو معنی دارد اول حکیم و دانشمند مغان را گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ سپرده عنان موبد چند را ؎ گرفته بکف شرزه پاژند را ؎ دوم نام یکی از بادشاهان قدیم است که شوهر دلیسه بود که رامین عاشق او بود و رامین برادر موبد است **فخر گرگانی** راست ؎ ازین دو رنج تر موبد نبودی ؎ مرا در اهیمگونه بد نبودی ؎ **مورو مورخانه و مورچه و موریانه** زنگاری را گویند که در چشم آهن کار کنند و بصیقل کردن برطرف شود **سیف اسفرنگی** راست ؎ بجای که چو دو توشد دام دلها ؎ کند مور شمشیر از جرم دانه **امیر خسرو** راست ؎ آنچنانگیر که شیر نیستی جان بدخواه ؎ گاه بیجا خورش مور چه خنجر کرد چگیم **خاقانی** نظم نموده ؎ مژده که خوارزم شاه ملک صفاهان گرفت ؎ ملک اقلیم را همچو خراسان بگرفت

له و برهان گربه را مسخره خوانند و بلقب یونانی نام نهند و ازین جاست که مجنونی معمول خوانند و آن بگیک دوزن عاقبت باشد کسی را نگی زنند و اهل است کوکوزه حسن صاحب

ماهیچهٔ خراو قلعهٔ گردون کشاد ❊ مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت ❊ **مورد** با اول مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول نام درختیست که برگ آن در غایت سبزی باشد و در دوا با بکار برند و بسبب سبزی آنرا بزلف و گیسوی خوبان نسبت کنند **منوچهری** گفته ❊ سرو بالا و ارد بهلوی مورد ❊ چون درازی در کنار کوتهی ❊ **مختاری** راست ❊ لاله را بامی عوض کن نشئت را بنشین ❊ سرو را با گل ببل کن مورد را با ضیمران ❊ **نعم** مهرونگین را گویند **موری** رنگ سیمین باشد آب را گویند سیمین آب آورده ❊ رنگی روی چون درد درخ ❊ نه بینی همچو مور مطبخی ❊ **موژ و موژه** با اول مضموم واو مجهول و زای عجمی آبگیر باشد و آنرا اثر نیز خوانند **استاد فرخی** در صفت عارضی فرماید ❊ چو زلف خوبان در جویباش مرز نکوش ❊ چو خط خوبان بر موژباش نپیر ❊ **موژان** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی چشم شهلا بر کرشمه را مانند **شمس فخری** نظم نموده ❊ خدایگانا شعرم که هست سحر حلال ❊ حرامزاده بود هر که خواندش مرجان ❊ گرش بلولو و مرجان کسی کند نسبت ❊ چنان بود که بهر کس سه موژان ❊ **موسنج** با اول مضموم و واو مجهول معروف و سین مفتوح بنجاء زده زنار را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ❊ برون اندران خانه ملنج نماند ❊ صلیبی سیح و موسنج نماند ❊ **موسه** با اول مضموم و واو معروف زنبور را گویند **موسیچه** با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه بفاخته **مولوی معنوی** گفته ❊ اگر موسی نیم موسیچه هستم ❊ درون سینه موسیقار دارم ❊ **امامی هروی** راست ❊ سرود رحالت اینانکه نواخت ❊ صوت موسیچه ساز موسیقار ❊ **موشخوار و موش گیر** غلیواج را گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ❊ نه هرچه باپر باشد زمرغ باز بود ❊ که موشخوار غلیواز تیز پر دارد **موش کر** با اول مضموم و واو مجهول پیرزنی را گویند که هرگاه کسی بمیرد او در میان زنان نشسته یک یک صفات المرده را بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر آنرا شنیده بگریه و موبه درآیند **موغ** با اول مضموم آتش پرست باشد و آنرا مغ نیز خوانند **موک** با اول مضموم و واو معروف نیش را گویند **مول** با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول معشوق زن را گویند **مولوی معنوی** فرماید ❊ آن زنک نیخواست با مامول خویش ❊ ترزند در پیش شوئی کول خویش ❊ دوم بودن و اعراز بودن بود و مول مول بمعنی باش باشد هم مولوی معنوی گوید ❊ پائی تو چنان در انتظار اند ❊ سبکتر رو جبر در مول مول

حکیم اسدی راست ؎ زبان بشد شاد و کفا بول ÷ همه کارهای جهان شد شمول ÷ سوم بار گشتک باشد چهارم ناراست پنجم خراغزاده راگویند و بزبان هندی قیمت بود و دوغنی عنکبت را خوانند و با اول مفتوح هم دوغنی باشد و با واو معروف هم و بزبان هندی گو معنی دارد اول بیع دیناتات راگویند دوم سرمایه بود و موانجه با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و های مخفی کرمی باشد که در غلها افتد و غله را تباه سازد و آنرا شپشه نیز گویند مولو با میم و لام مضموم و سر دو واو معروف شاخ آهوی باشد که قلندران و جوگیان هندوستان نوازند بعضی گویند نی باشد که کشیشان و جوگیان بر لب نهاده بنوازند حکیم خاقانی فرماید ؎ مولو مثال دم چو برآرد بلال صبح ÷ من نیز بر زخواجهٔ خاور برآورم ÷ هم او در قصیده گوید ؎ بیانگ مندئی مولو زن ازدیر ÷ به بند اهرمن مقعد بر اعضا ÷ موم آیین نام مومیائی است گویند که نزدیک غاری که مومیائی از آن حاصل میشود آیین نام دیهی است و آنرا بدین سبب موم آیین نامیدند و با مداد از منه و تغیرات مومیائی خوانند موی گیاه نام هیچ گیاهی است خوشبوی که در عطریات و در دواها بکار برند و شبیه باشد بزلف و آنرا سنبل نیز گویند موبندی با اول مضموم و یای تحتانی مفتوح بنون زده یعنی هنرمندی و صنعت گری آمده مویه با اول مضموم و واو مجهول گریه و نوحه و زاری باشد بابا فغانی راست ؎ برخیز مویه کرکه ندارم دم مسیح ÷ این صوت جانگداز شنیدن چه فائده ÷ نجیب الدین جربادقانی گفته ؎ تنم چو موی شد از بسکه میکنم مویه ÷ دلم چو زیر شد از بسکه میگذاری ÷ مومینه پوستین را گویند صوری هروی راست ؎ گرچه بکودکی ز مومینه مذارد و بندم ÷ ورچه آسیب حوادث اثری در من است ÷ در پناه تو ز مومینه بدوی طاهم ÷ زانکه چون من لشکر من از فقاست ÷ و مومینه دوز پوستین دوز را گویند خواجه نظامی نظم نمود ؎ دسه دوم فرو برد چون چشم گرگ ÷ شده کارگر گینه دوزان بزرگ ÷ — ÷ ÷ ÷

فصل نون

نو با واو مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم پهلوان و ایر را گویند و آنرا ابو نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ اگرچند بزین جوانست و نو ÷ بهر کار دارد خرد پیش رو ÷ هم او گوید ؎ جهان جوی کاوس سان پیش رو ÷ ز لشکر کسی برم سازان نو ÷ سوم ناله بود و نود یعنی ناله باشد مولانا جمال الدین اصفهانی نظم نموده ؎ ابر کز دی گوهر بود و باد اشست او بر خود لولوا باشد نجل گرچه بود هر دو جانش یک عطا ÷ و با اول مضموم و واو مجهول یعنی

مولانا عبد الرحمن جامی راست ؎ آسمان و زمین و هر چه در و + باشد از جسم و جان چو بو و نوا و ۱ معنی دارد اول هر نغمه و آوازی را گویند عموماً چنانچه خواجه نظامی نظم نموده ؎ نوا زان بلبل آوازی چو در داج + شکیب عاشقان را داد تاراج + نوائیدن مصدر آنست حکیم فردوسی راست ؎ درخشیدان تیغهای سران + نوائیدن گرزهای گران + و نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی چنانچه شاعر در مقامات شعبه های نظم آورده ؎ نوا آمد بنغمه گشت مشهور + زدی نوروز خارا هست مامور + دوم جمعیت و سامان و سازنجام و تونگری بود حکیم فردوسی راست ؎ لاجرم ان بهار جان در سوم او + لاشئی شناس برگ سپهر و نوای خاک + سوم خورش و روزی بود و آنرا تبازی قوت گویند حکیم سنائی فرماید ؎ جان بیعلم بینوا باشد + مرغ بی دانه بی نوا باشد + چهارم سپاه و لشکر را خوانند حکیم خاقانی راست ؎ چنان چون نامه بسیاری نوا + مگر بیزن از بند گردد رها + پنجم گرد را گویند و آنرا تبازی رهن خوانند خاقانی گفته ؎ نبوا نیست هیچ کار مرا + تا دلم بر دو لف لونه نواست + ششم شیره را گویند یعنی فرزند زاده است و آنرا نوه نیز خوانند هفتم پیشکش بود که بسلاطین فرستند تا از تاختن و غارت ایمن باشند خواجه حافظ شیرازی ؎ تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب + جان عزیز خود بنوا میفرستمت + هشتم اسمی است مقلوب از دو در یعنی از فرهنگها اسمی معنی مرقوم است نهم توشه دهم برگ و مهتری چیزی بود در غربی خشت خرد را گویند نواجسته با اول جیم هر دو مفتوح بسین زده باغ نوشانده را گویند و در بعضی از فرهنگها بجای جیم خاء مرقوم است نواخانه زندان را گویند شیخ سعدی فرماید ؎ بوسی گرت عقل تدبیر هست + ملک زاده را در نواخانه دست + نواخته خیرات بود نواده دو معنی دارد اول نبیره بود یعنی فرزند زاده و آنرا نواز زاده و نوه نیز گویند دوم فرزند عزیز را خوانند و آنرا نودره هم مانند نوازان چیزی را گویند که بشعرا و اهل نغمه و کسی که خبر خوشی آورده باشد بدهند نواریدن ناچاریده فردوسی راست و آنرا او نارین نیز گویند و بتازی بلع خوانند زرتشت بهرام گفته ؎ گزاینده چکال اژدر + بدان تا بیکبار نوازدش + نوازاده پسرزاده و دخترزاده را نامند و آنرا نبیره و نواسه نیز خوانند خواجه نظامی در صفت اسکندر فرموده ؎ نوآئین ترین شاه آفاق بود + نیازاده عیص اسحاق بود + نواشته با اول مضموم و شین منقوطه موقوف خشت باشد نوا گر با طاء

مفتوح سازنده را گویند **نوالہ** بر کار در را گویند **نوان** ششم معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده و نوائیدن مصدر آنست **مولوی معنوی** زاید ؎ سرفرازانه نوائید بمیدان وصال ؛ همه شاهید چو بگزیدهٔ ان دلدارید ؛ دوم جنبان بود **حکیم انوری** راست ؎ بلبل نوا هیچ همی کم نزند م زان حال همی کم نشود سر و نوان را ؛ سوم نالان و فریادکنان را گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ آن کوس عید بین توان بر درگه شاه اختشان ؛ مانند طفل نوجوان روز درش تکرار آمده ؛ هم اگوید ؎ ایدل بنوای جان چه باشی ؛ بی برگ و نوا توان چه باشی ؛ چهارم بمعنی خمیده و حیران باشد **اوستا در ودکی** گفته ؎ منم غلام خداوند زلف غالیه گون ؛ منم شده چو سر زلف او نوان و نگون ؛ پنجم گنده را نامند ششم بمعنی آگاه است **نوای چکاوک** با اول مفتوح نام نوائیست از موسیقی **امیر خسرو** فرماید ؎ نوائی چکاوک زرود و رباب ؛ همی کرد خون در رگ زهره آب ؛ **محمد سمرقندی** گفته ؎ بهوی مجلس لوغان که بارمد مرغیست ؛ که بی نوای چکاوک زند ز عشق عراق ؛ **نوای خارکن** نام نوائیست از موسیقی **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ چو خار گلبن دانش نهادمی برگ ؛ مر ریگ لک تو گردد نوای خارکنش ؛ **نوای خسروانی** با اول مفتوح نام نوعی از نوائیست آورده اند که بار جمی کردن پرویز بنیاد این لحن و اغانی خوانش در مجلس خسرو پرویز بر نهاده و آن مسبع بود سر لسر مدح آن خسرو و هیچ کلام منظوم بکار نداشته و این قسم لحن اغانی را خسروانی نام نهاده **امامی هروی** راست ؎ مطربان فاخر اندر طهنای دلنواز ؛ خسروانی گوی زاهنگ نوای خسروان ؛ **امیر خسرو** فرماید ؎ بگوش خسرو استاد معانی ؛ چنین گوید نوائی خسروانی ؛ **امیر خسرو** فرماید ؎ نوائین با اول مفتوح بمعنی زیبا و آراسته آمده **خواجه نظامی** راست ؎ نه گلزار و بدان بری و بوئی ؛ نه بلبل زان نوائین تر نوای ؛ **حکیم قطران** نظم نموده ؎ ای گزیده مر ز دانش وی نوائین تر ز دین ؛ ای گزیده چون سعادت وی ستوده چون ادب ؛ **نوباوه** هر چیز نو در آمده و نو بر آمده را خوانند عموماً **حکیم ترازی تمستانی** گفته ؎ زناری شنیدم که مغوی لنگ ؛ نبو باوه کی نو بر آرد ز شاخ ؛ کرد است باده و میوه نو رسیده را گویند خصوصاً **حکیم سنائی** فرماید ؎ ای مخ ز ستره رانی نوباوه و باغ بیوفائی ؛ **نوبت** با اول مفتوح سه معنی دارد اول نقاره باشد **حکیم انوری** گفته ؎ نوبت خوبی بنان هین که سپاه ملت ؛ کشور دیگر گرفت لشکر دیگر شکست ؛ شاعری فرماید

چو بنیاد نوبت سکندر نهاد ۰ سه از وی بدو پنج سنجر نهاد ۰ خواجه نظامی
پنج نوبت نواختن که اختراع جمشید است بنظم آورده چهار بالش زر او چون خورشید ۰
پنج نوبت نواخت چون جمشید ۰ دوم خنیه سبز رگی باشد که آنرا بارگاه نیز گویند حکیم ازرقی
تا دیر ماند بپاشاه ساز داریلو ۰ سرای پرده زخور شید و نوبت از کیوان ۰ سوم پایگاه و منزلت
و در عربی دو معنی دارد اول وقت باشد دوم کرت و مرتبه بود نوبتی چهار معنی دارد اول نوبت
باشد حکیم خاقانی فرماید نوبتی بداغه را قهر تو برد طناب ۰ خرمی شرع را قدر تو رسد امین ۰
حکیم انوری راست ای شاه تو چون سماک و عالم چو سمک ۰ یک رشفه ز نوبتی حاه تو
فلک ۰ یکچند ترا رکاب بر پشت ملوک ۰ یک چند ترا غاشیه بر دوش ملک ۰ دوم نقاچی بود
شمس جنیدی گفته نوبتی دولت یعنی هلال صبح خیز ۰ پنج نوبت نوبت ذیب تو در
دنیا زده ۰ امیر خسرو نظم نموده بتشویش دل رنجه مشوای نوبتی امشب ۰ که خفتن
در بر پاسبان بیداران شبها را ۰ سوم اسپ جنیبت باشد چهارم پاسبان است نوبهار
سه معنی دارد اول معروف است دوم آتشکده و بتخانه بود و آنرا بهار نیز گویند حکیم فردوسی
فرماید چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت ۰ فرود آمد از تخت و بربست رخت ۰ بلخ آمد این شد
بدان نوبهار ۰ که یزدان پرستان بدان روزگار ۰ مر آنخانه زادی شنیدی جهان ۰ بکردار
تازیان این زمان ۰ امیر معزی نظم نموده بهار چین کز ان روی بزم خانه بتور شک
اگر چه خانهٔ تو نوبهار بر همنست ۰ مسعود سعد سلمان گفته آورد نوبهار بمانی و بیژنا
مانند تو نجوبی در نوبهار نیست ۰ این دو بیت چنان مستفاد میگردد که تبکده را گویند سوم نام
ماه دوم بود از سال ملکی نوبهاری با اول مفتوح نام پرده ایست از موسیقار امیر معزی نظم نموده
چو بر بستی سرود نوبهاری ۰ عرق گشتی گل از بس شرمساری ۰ نوح با اول مضموم و واو مجهول
درخت کاج را گویند آنرا نوز و نازو نوزن نیز خوانند مجد همگر نظم نموده زیب زمانه باز نوح
سر بر تو ۰ تا هست زیب بستان از سرو بید نوح ۰ توجیه با اول مفتوح بواو زده سیلاب بود
استاد رودکی فرماید مر ترا جوید همه خوبی و زیب ۰ آنچنان چون نوجه جوید نوشیب ۰
نوادرانی و نوداران با اول مفتوح زری باشد که بشعرای دهکده مژده و خبر خوش آرد بدینهم

نوذر نام پسر منوچهر است که بدست افراسیاب گرفتار شد حکیم سوزنی راست ؎ ای شهنشاه فریدون فر و دارا دار و گیر ۔ نم کمس بستان نارون نیر سهرام سر ۔ نوذره بالاول مفتوح فرزند غزیز باشد شمس فخری گفته ؎ تو در منش سکندر ثانی که در جهان ۔ چون او نزاد مادر ایام نوذره ۔ نوده بالاول مفتوح نبیره را گویند یعنی فرزند زاده و از او زاده و نوده و نوه نیز گویند دوم فرزند عزیز را خوانند و آنرا نودره هم خوانند و نودره ظرفی باشد مانند دبه که آنرا ابریخ سازند نوراسپید و نوراسفید و نوراسپهود و نوراسفهود نفس ناطقه را گویند نوراهان و نوراهان چیزی باشد که چون کسی از جای بیاید یا بیفتد بیارد حکیم خاقانی فرماید ؎ صبح آید زرین سلب نوروز نوراهان طلب ۔ زره شگاف افتاده شب در زیر صفر ارغنیه ۔ نورد بالاول و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول پیچ باشد و نوردیدن یعنی پیچیدن بود شیخ سعدی فرماید ؎ هر نوردی که زطومار عجم باز کنی ۔ حرفها بینی آغشته بخون جگرم ۔ دوم جرابر و شبیه بمانند باشد خواجه نظامی گفته ؎ بسا مردی که بازان در نورد است ۔ بسا عنانی که شیر مرد است ۔ سوم چوبی باشد مدور طولانی یعنی اسطوانی که هر قدر از پارچه که بافته شود بمان چوب بپیچند حکیم خاقانی راست ؎ همه آفاق آگهند که بازگاه خاقانی را نورد گذشت ۔ چهارم اندوخته و جمع آمده خواجه نظامی راست ؎ در انبار آگنده خوردی نماند ۔ همان در خزینه نوردی نماند ۔ پنجم بمعنی جنگ خصومت باشد و آنرا نارد نیز خوانند ششم بمعنی پسندیده آمده و با اول مضموم دواو مجهول و واو موقوف نام شهر گازرون کهنه است نورده بالاول مفتوح ثانی زده و بمعنی دارد اول پیراهن را گویند دوم سجل و قباله بود نورنجه بالاول و ثانی زده و رای مفتوح بنون آرده و جیم مفتوح نمالاب باشد و آنرا استخر نیز گویند خواجه نظامی نظم نموده ؎ چند خوری آب زنورنجه چند ۔ دست تو در روز لبه سنجه چند ۔ هم او گوید ؎ روز خزان کرده لبسر هیجه آب ۔ آب سیه گشته زنورنجه آب ۔ نوروز بمعنی مذکور است و آن روزیست که نوروز نامه و دیگر نوروز خاصه نوروز عامه اول غره ماه فروردین بود که آنرا نیلم سرخ هرمز و ابتدای فصل بهار است و نوروز کوچک نیز نامند و نوروز صغیر هم نامند و در تسمیه اش روز نو روز دو وجه بنظر در آمده اول آنست که حق سبحانه تعالی عالم و آدم را درین روز آفرید پس بنا برین این روز را نوروز گویند وجه ثانی آنکه جمشید که او را جم نام نهند بجهت عیان امور

منوشخ گفتند و میگویند در جهان سیر میکرد چون بآذربیجان رسید تخت زرین مکلل بانواع جواهر بلندی
که رو بمشرق بود نصب فرموده و تاج مرصع بر سر نهاده بر زیر آن تخت بنشست چون نیر اعظم
بر دریچهٔ مشرق طلوع نمود و بر آن تاج و تخت یافت شعاع در غایت روشنی پدید آمد مردمان
از دیدن آن شاد مان شدند و گفتند که این روز نو است و چون بلفظ پهلوی و دری شعاع
رسید میگویند این کلمه را بنام جمشید افزوده او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و روز ششم را
که روز خورداد ششم ماه فروردین باشد نوروز بزرگ نام است و نوروز خاصه نیز گفتند
قسمیه این روز را بنامهای مذکوره وجه اینست که جمشید روز دیگر بار بر تخت نشست و خلایق را بنام
بار داد و اسمای نیکو نهاد و روی بخلق کرد و گفت که ایزد تعالی شانه ما را بیامرزیده بیکه بآبهای پاک
غسل کنند و بشکرانه دیدی به پردازید و هر سال در این روز همین دستور عمل نمایند گویند اکابره
هر سال نوروز کوچک از نوروز بزرگ حاجتهای مردمان بر آوردندی و روزندانیان را وا کردندی
و مجرمان را عفو نمودندی و بعیش و طرب مشغول بودندی **نوروز بزرگ** دوم است اول ششم
ماه فروردین باشد و شرح آن در ذیل لفظ نوروز مرقوم شد **ظهیر فاریابی** راست ؎ میمون و
خجسته باد بر تو نوروز بزرگ و روز تحویل ✦ دوم نام لهراسپ و یکی است **منوچهر** در بیتی که اسامی
بعضی از ملوک را نظم نموده ؎ مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم ✦ گاه سروستان زنند
امروز گاهی اسکنه ✦ گاه زیر تیسران و گاه بحتر ✦ گاه نوروز بزرگ و گه بهار اسپانه ✦
هم او گوید ؎ نوروز بزرگم بر این ای مطرب امروز ✦ زیرا که بود نوبت نوروز نبوروز ✦ **نوروز** معمارا
نام شعبه ایست از نوا و نام لحنی است از موسیقی **نوره** با اول مفتوح چه را گویند که سقف خانه بدان
بپوشند و با اول مضموم و واو معروف در عربی آهنگ را گویند **نوربان** با اول مفتوح بمعنی نوا و آهنگ
که مرقوم شد **اثیر الدین اخستی** فرماید ؎ لعلی نخصهٔ دل و جان و قوت باز گشت ✦ پیش
کلام مجد کشیدم بنوربان ✦ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ نسیم باد صبا بوی بوستان میزد
بگوش من سخن یار مهربان میرسد ✦ بلب رسید مرا جان بده دمی زینهار ✦ بنام یار چه ارزانی
بنوربان برسان ✦ **نور** با اول مضموم و واو مجهول و معنی دار و اول درخت کاج را گویند و آنرا
بزاء عجمی هم خوانند **حکیم ارزقی** نظم نموده ؎ جامهٔ بافم ستر خت از آتش ✦ جامهٔ کرم خواه از آتش مستان

زال شد باغ تا نه دیر از برف ❊ چو سر زال در شود بر نور ❊ دوم مخفف همنواست حکیم سنائی فرماید
ـه مطلع بر ضمائر دا سرار ❊ نور زاکرد بر دل تو گذار ❊ حکیم سوزنی راست ـه گفتم که ایا با تو چو
عدیو ام ❊ از عشق من ناز خود آگاه نه نوز ❊ نوزه با اول مضموم و واو معروف گریبان جامه را
گویند نوژ و نوژن باز اء عجمی درخت کاج است و آنرا ناژ و ناژ سرو بتازی صنوبر خوانند
امامی هروی گفته ـه نال را دست اعتدال چو لبست ❊ فارغ البال بر میان زنار ❊ لاله
سوسن اندرین سخن اند ❊ ده دل و صد زبان چو نوز و هزار ❊ منوچهر نظم نموده ـه چو طوطی
گشت شاخ بید و سرو نور گل ❊ نشسته ارغوان سازان بزیر سایهٔ طوبی ❊ شمس طبسی راست
ـه آن بت که ز سینه سوز می انگیزد ❊ وز شاخ شکر میوهٔ جان می ریزد ❊ نوراق هست هر دم
از قامت او ❊ فریاد ز سرو بوستان می خیزد ❊ نوس و نوسه با اول مضموم قوس قزح باشد حکیم
خسروانی فرماید ـه از باد گشته بینی چون آب موج موج ❊ وز نوش بر بنفشه خون باغ رنگ رنگ
شمس فخری گفته ـه بد گاهی که کیوان با همه قدر ❊ نهاد در برش امکان نوشه ❊ کرا یارای
آن باشد که روزی ❊ کند تسبیح درگاهش بوسه ❊ نوشته با اول مضموم و واو مجهول گریه باشد
که در گلوبه بچه نوشش با اول مضموم سه معنی دارد اول نوشیدن بود بمعنی آشامیدن دوم
تریاک و پازهر را گویند شیخ سعدی نظم نموده ـه احتمال نیش کردن واجب است از بهر نوش
عمل کوه بیستون بر باد شیرین بازنیست ❊ سوم بمعنی نوشیدن و نشیدن آمده مولوی معنوی
فرماید ـه ای چشم نمی بینی این لشکر سلطان را ❊ وی گوش نمی نوشی این نوبت سلطانی ❊ نوشابه
با اول مضموم و دو معنی دارد اول آبجیات را گویند خواجه نظامی فرماید ـه مباد این درخ دولت
نوردی ❊ مبیفتاد اندرین نوشابه گردی ❊ دوم نام عورتی بود که بادشاهی ملک برد ع او داشت
و ماجرای او در سکندرنامهٔ سکندر ذوالقرنین مشروحا مسطور است نوشاد با اول مفتوح
نام شهریست که بجنبر و یان منسوب است امیر خسرو فرماید ـه زاهد به پند دلبران بیچاره
مست را ❊ خاطر بسوی آن بت نوشاد میکشد ❊ کلامی اصفهانی گفته ـه بجا چند
جهان صیت مکرمات تو رفت ❊ ز شام تا در چین و ز مصر تا نوشاد ❊ نوشاور با اول مفتوح
و واو و الف و شین نقطه دار کانی که شبیه سفیدگ[illegible]

کرمان است و شرح آن در ذیل لغت دمندان مرقوم است گویند که در آنجا غاریست
و ازان بخاری میخیزد و منجمد میشود و انیقسم نوشاد اعلی است و قسم دیگر آنست که از دماغش پرندگان
و گلخن حمام حاصل میشود سیف اسفرنگی راست ۵ گه سرمه کشد روزی در دیده
حسود او ۵ سرفرده او گردد نوشادرکانی ۵ نوش آذر با اول مضموم و دال منقوطه مفتوح
و دو معنی دارد اول آتشکده دوم است که مغان را بوده و آنرا آذرپوش نیز خوانند مختار
فرموده ۵ کنون از سردی و بهوی هوا در جان نوش آذر ۵ سمندر بخلاف طبع هاوی آید
ازمادر ۵ حکیم فردوسی فرماید ۵ از انجا بنوش آذر اندر شدند ۵ ز دود هیزم رامه سر زدند ۵
ز خوبشان بنوش آذر آذر بمرد ۵ چنین بد بکیش خود نتوان شمرد ۵ دوم نام پهلوانی است
حکیم فردوسی گفته ۵ چو بشنید نوش آذر از پهلوان ۵ برآمد بران بارهٔ مرد وان
نوش بادو نوش باده نام پرنده ایست از نوای چکاوک و آنرا بوستین بادبه نیز خوانند
نوشت با اول مضموم و واو ثانی مکسور نیز درست است دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی پیچیده و تو در دیده بود شیخ سعدی فرماید ۵ وگر خشم گیرد ز کردار زشت ۵ چو
باز آمدی ماجرا در نوشت ۵ و با ثانی مفتوح نیز آمده چنانچه خواجه نظامی نظم آورده
۵ دهم هی پای بسی ره نوشت ۵ هم آذرش دست تهی باز گشت ۵ و با اول مضموم
و واو مجهول و شین منقوطه موقوف بمعنی بوس آمده ۵ مولوی معنوی نظم نموده ۵
گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر تکیه ۵ گه بند در دمی نوشم گه شیخ گاهی صوفیم ۵ نوش
نام روز پنجم است از نامهای ملکی نوشدارو تریاق پازهر باشد و بعضی گفته اند که یکی
از نامهای شراب است امیر خسرو فرماید ۵ بیا ای نوشدارو ئی دل من ۵ ز تو قصد
تلخی غم حاصل من ۵ حمید قلندر گفته ۵ لطافت سخنم طبع نوشدارو بود ۵ برای تهنیت
روح نوشدارو بود ۵ نوش گیا مخلد گویند خواجه نظامی نظم نموده ۵ نوش گیا
جست در و بر نشست ۵ زنگ بدز زهر تنه بیرلست ۵ نوش لبنیا نام نوائیست از موسیقی
منوچهر گفته ۵ قمریان راه گل و نوش لبنیا دانند ۵ صلصلان باغ سیاوشان باد و رشن
نوشنجه بمعنی گوارنده و گوارنده آمده منوچهر نظم نموده ۵ جوشم قدح بنید نوشنجه پنگله

صبوح سانیان النجه ؛ **نوشه** با اول مفتوح ثبانی زده وشین منقوطه مفتوح و الف ها زده معجمه
اول بادشاه نوجوان را خوانند حکیم فردوسی راست ؎ بدو گفت شاپور نوشه بدی ؛
جهان را بدیدار نوشه بدی ؛ دوم داماد را گویند مولانا مظهری گفته ؎ نو سال نو مه
آمد و نوروز و نو بهار ؛ نوشه گرفت ملک جهان نو عروس وار ؛ و با اول مضموم و واو مجهول
و شین منقوطه مفتوح و خایها دو معنی دارد اول بمعنی خوش و خوشحال و خوشی و خوشحالی و خرم باشد
حکیم فردوسی فرماید ؎ نماند بر ین خاک خونخوار کس ؛ ترا نوشه از راستی ماند و بس
دوم بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن آمده حکیم اسدی راست ؎ کرا میش دارید نوشه
خورید ؛ چو پرورده شد روز آن پرورید ؛ **نوکشین باوا** نام نوائیست از مخترعات
خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو نوشین باده در آبرده لبستی ؛ خمار باده و نوشین
شکستی ؛ **نوف** چون در اکثر فرهنگها بجای نون تای فوقانی مرقوم است اورا معنی
و امثال آن در ذیل لغت نوف نوشته شد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول کوبان
شتر باشد دوم بمعنی دراز آمده **نوکند** با اول مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح نورسته
و نوخواسته بود او استاد فرخی فرماید ؎ ان رخ چون گل نوکند و بالا چون سرو ؛ خواجه
دیدا ست همانا که رهش کبر در اوست ؛ حکیم سوزنی گفته ؎ همه بایکد گر می بازند بهاری
کودکان نوکنده ؛ **نوگواره** با اول مفتوح و کاف عجمی مضموم هرزه گوئی و بدگوئی را گویند
نول با اول مضموم و واو معروف منقار مرغان باشد مولوی معنوی فرماید ؎ حرص
بط آمد که نولش زر زمین ؛ و رتر و خشک میجوید دفین ؛ هم او گوید ؎ هر چه جز عشقست
شده ماکول عشق ؛ هر دو عالم دانهٔ در نول عشق ؛ **نون** دو معنی دارد اول تنه درخت باشد
و آنرا نز نیز خوانند دوم مخفف اکنون است عصای رازی راست ؎ بعالم اندرون
مالک الملک توئی ؛ جمال شان همه از بست گاه جود جلال ؛ استاد فرخی فرماید ؎
مردمان را راه دشوار است و نون ؛ اندران دشت از فراوان استخوان ؛ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی چاه زنخدان مرقوم شد همانا که طریق بطریق استعاره چاه زنخدان را نون گفته اند
و در عربی پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم شمشیر را نامند سوم نام شهر لیست چهارم مرکب

لا صحیح همان نوشته گونه بدون مرت سدا گهان شکر از گونه دهان عالی دهلم و چهل و غیره با نگذرد دوم سرو و غوغا را نگویند اخوذ من حسن

و سیاہی بود کہ در دوات کنند پنجم دوات بود نوندہ و نوندہ باول مفتوح سہ معنی دارد اول تیر را گویند عموماً و اسپ را خواہند خصوصاً حکیم سنائی فرماید ؎ چہ کنی تو زآب و آتش و باد چکنی تو زخاک و باد نوندہ ؛ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ نوندی درآمد ز بہر سود وان ؛ باگاہ کردن بہ پہلوان ؛ سمنانی راست ؎ لعل شبرنگ خطت رخسار گلگون ترا + چون نوندہ شاہ از در سر آگہند ؛ اثیر الدین آختستی راست ؎ بنام ایزد عجب دارد نوندہ باد رفتارش کہ نامانی بساط گردون نا دیدہ فرسنگش ؛ دوم سپندرا گویند حکیم سنائی فرموده ؎ از پی چشم خرم خوش صبحی ؛ خویشتن را بسوز ہمچو نوند ؛ سوم آواز بلند را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ نوندی بیگفند پیش دیبان ؛ انان دیدگہ نادر پہلوان ؛ نوندول باول مفتوح و ثانی بنون زده و دال مضموم و واو مجہول پسر زاده را گویند و کسی را گویند کہ تازہ کاری درآمده باشد و آنرا ابتداری مبتدی خوانند نونہار باول و ثانی مفتوح و اخفای ہا بزبان و بہندوی نواسہ نوی باول و ثانی مکسور صحف را گویند و آنرا نبی نیز خوانند ادیب صابر در قسمیہ گفتہ ؎ سور صورہ توریت و سطر سطر زبور ؛ بابت آینہ انجیل و حرف حرف نوی ، نوبیج باول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجہول و جیم عجمی نام گیاہی است کہ بیخ ندارد و زود خشک شود آنرا خشک سازند و آنرا از بیخ و از عک و سرند نیز گویند و بتازی عشقہ خوانند نوید باول مضموم و واو مجہول و فتح زا زر نوید کند و بنالد مولوی معنوی فرماید ؎ کسی کہ کان عسل شد چرا نرشش باشد ؛ کسی کہ قرده ندارد بکو چرا نوید ؛ و باول مضموم و یای مجہول بمعنی دارد و اول خوشی را گویند و آن را خرام و نبید نیز خوانند حکیم اسدی نظم نموده ؎ باد باشد ابر ایشان را امید ؛ از دو پہلوان با خرام و نوید ؛ دوم خبر خوش باشد و ستاد گفتہ ؎ در موسم نوروز زبان شد ہمہ بند ؛ در آمد نت بگلستان داد نوید ؛ گشتند درخشان بشگوفہ بشگوفہ ہمچشم ؛ وندر سہ انتظار کردند سفید ؛

فصل ہا

ہو باول مفتوح ریم و زرد آبی را گویند کہ از جراحت برآید و باول مضموم سہ معنی دارد اول آہ را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ ہمہ چشم پر آب و دل پر ز ہوی ؛ لبوس سپیده نہاد ندردی ؛ دوم نفس بود این ہر دو معنی نزدیک ہم است خواجہ نظامی زماید

ه دانی ساعت که ما نیم و هوئی ؛ زآمرزش فرو مگذار موئی ؛ سوم کلمه باشد که برای آگاهانیدن
بگویند شیخ ابو سعید ابو الخیر راست ه مردان هوی ها جوانمردان هوی ؛ مردی کنی و
نگاهداری بر لبوی ؛ گر تیغ چنان رسد که بشگافد موی ؛ زنهار که از دست نگردان روی
هواخواه دوست محب را گویند استاد گفته ه جاوش ناله در همه آفاق بانگ زده بوی
هست هواخواه خوشدلی ؛ هواری با امل مفتوح و رای مکسور و یای معروف خیمه بزرگ باشد
و آنرا بارگاه نیز گویند و آن مخصوص بر پادشاهان و سلاطین بود هوازی با اول مفتوح و زای
منقوطه مکسور و یای معروف بمعنی یکبار و یک ناگاه آمده اوستاد فرخی نظم نموده ه هوازی
سر اگر مد آن شیرین لبه که ای شاه اندر سخن شرف بنگر ؛ مرا با صنوبر بماند کردی ؛ بقد و برخ
باستاره برابر ؛ حکیم قطران نظم نموده ه او مر اشیرین چو جانست و گرامی چون جهان ؛
از جهان و جان ندارد کس هوازی دست باز ؛ هوائی دو معنی دارد اول سخنان لغو را مانند
دوم تیری باشد که از بارود بسازند چون آتشی بر وزنند بر هوا رود هو بر با اول مضموم و واو
مجهول و یای مفتوح برای زده دو معنی دارد اول دوش و کنار بغل دوم بمعنی پشتی و حمایت آید ؛
هوبره با اول مفتوح ثانی زده و با او و را بر هر دو مفتوح و های مختفی بمعنی حیران بود خواجه ابو بره نوه
عبد الله انصاری در طبقات خویش آورده که چون شبلی بمصر میشد گذر وی بر شیخ یعقوب
سیدانی بود بدر یشبلی آمد وی آنوقت بوی فرازین کار میگریست و اول از ادبی بود مرد و زیر
بود شبلی دست بر وی فرود آورد گفت خیرک الله خدای ترا هوبره کناد و با او یعقوب گفت آمین
و با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که گوشت آن در غایت لذت و نزاکت باشد و آنرا حرز
خوانند و بتازی حباری و بترکی نوغدری گویند هوخ و هوخت با اول مضموم و واو مجهول
نام بیت المقدس باشد و آنرا دژ هوخت و کنگ دژ هوخت و دژ هوخت گنگ نیز گویند هوختن
و هوخیدن بمعنی برگشیدن آمده هود با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول رکوی
سوخته باشد که بر بالای سنگ آتش زنند و چقماق را بر ان بزنند تا آتش در ان افتد دوم آنرا
خف نیز گویند دوم جامه بود که نزدیک بسر خفتن رسیده و زرد گشته باشد و آنرا بر هود نیز نامند
و با اول مفتوح و سکون دو معنی دارد اول توبه کردن و یکی باز گشتن بود دوم جهود و ترسا را ست

وہا اوّل مضموم وواو معروف نام پیغمبریست مشہور و با اوّل وثانی مفتوح کوہانہائی شتر از گوشت وآن جمع ہودہ است **ہودر** با اول مضموم وواو مجہول ودال منقوطہ مفتوح چیزی پوشیدہ گویند مردم بدر او بدقیافہ را نیز گفتہ اند **ہودر** با اوّل مضموم وواو مجہول سہ معنی دارد اوّل نامی است از نامہای امیر اعظم حکیم فردوسی فرماید ؎ زعکس مے زرد و بام بلور ؎ سر شد ایوان پر از ماہ و ہور ؎ **امیر الدین اوزبانی** نظم نمودہ ؎ زاہل زمانہ جود ت چنان ہمی بالد ؎ کہ لفلگان نباتی زارزاری ؎ زپیش تیغ جہانگیر ہودیان طلعت تست ؎ نسیم صبح کہ تن می نہد بہ بیماری ؎ دوم بخت و طالع بود **حکیم فردوسی** راست ؎ زبیژن فزون بود ہامان بروز ؎ ہنر عیب گردد چو برگشت ہور ؎ ہم او گوید ؎ بیکبارہ تیرہ شد ہور تو ؎ کجا شد چنان مردمی بعد تو ؎ سوم نام ستاره ایست کہ ہر ہزار سال یکبار طلوع میکند **ہوشنگ** با اول مضموم وواو مجہول ونون ساکن وگاف عجمی نام یکی از سلاطین پیشدادی بودہ پدرش سیامک وجدش کیومرث نام داشتہ گویند کہ در زمان او آتش آہن پدید آمد و شرح آن در ذیل لفت نوشتہ شد در کتاب کنوز اللغۃ

ہ ہودر با اول مضموم وواو مجہول ودال منقوطہ مفتوح چیزی پوشیدہ گویند مردم بدر او بدقیافہ را نیز گفتہ اند

من رموز الذریعة امام راغب اصفهانی آورده که هوشنگ باشد و بقول بعضی
مورخان افخشدبن سام او دست دیرو قصد عدای جمی پیغمبر بوده و از وی کتاب جاماسپ
که بجاوید شهریار دارد و باد گار مانده است مولانای فضل الله نیشاپوری صاحب تاریخ گوید که بحکم الاسماء تنزل المسمیات
هوشنگ پیشداد از ان شهرت یافت که همواره از سعادت عدل و احسان سخن راندی و خلق را
بداد و هوش ترغیب فرمودی و ایشان بخوانندی و تحریص ملازمان درگاه و رعیت و مقیمان خویش بدو نیز
پروری و سخاگستری کردی ازین نقل چنان مستفاد میگردد که عقیده مولانا فضل الله آنست
که پیشدادی از هوشنگ دیگری نبود و حال آنکه سلاطین پیشدادیان زده تن بودند اسامی
ایشان زیر لغت پیشداد مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **مختاری** راست ؎ چاکر
صافی رائی تو ردان صاحب ؛ بنده روشن طبع تو ماهی هوشنگ ؛ **هوکیک** بالاول مضموم
و واو مجهول و کاف مضموم و یای تحتانی مفتوح بکاف زده خربزه ناشپاته و آنرا کالک و سفج و سفجه
نیز گویند **هول** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح اول راست و درست را گویند **مولوی معنوی** درست
بسته ؎ گفت تو زر کسی بهت خیالی و شکی ؛ گول هول شدم و زهره بر کنده شدم ؛ **چیم و دیمی**
بمعنی راست بنظم آورده ؎ فرستاد آن هول و گفتا رسید ؛ نشسته مر و چهر سالار دید ؛ **دقیقی**
بلند و رفیع را خوانند **استاد فرخی** در صفت کردن گوید ؎ چگونه هول حیوانی و جوالا
در زبان نیلی ؛ کجا نیلی زنان زو تا جهان باشد جهان باشد ؛ **هولک** با اول مضموم و واو
مجهول گردگان بازی را گویند **هولی** با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور و یای مجهول گردگان بازی را
گویند که هنوز زین پشتاوه نشاخته و زبان هندی معنی آهسته هموار باشد و با اول مضموم هم در هندی نام عیدی است **هوم**
با اول مضموم و واو مجهول و میم زده اول نام مردیست از آل فریدون که در دیرانه بسری برد **حکیم**
اسدی فرماید ؎ کجا نام آن نامور هوم بود ؛ بسی سال و زار از بر و بوم بود ؛ دوم نام در جستیست
که در حوالی فارس میروید و شبیه بدرخت کرمبود و گره های وی نزدیک هم باشند و برگ آن مانند
مانند برگ درخت یاسمین است و مجوس در وقت زمزمه از ان چوبها بدست گیرند و بزبان هندی ضیافت
آتش را گویند و آنچنان بود که انواع ریوغها و غلماو گوشتها در آتش اندازند و افسونها بخوانند
تا مدعای که داشته باشند بحصول رسد **هومان** با اول مضموم و واو معروف نام برادر ان پیران

بن ولیسه است **هون** با اول مفتوح زمین کشت زاری را مانند که دران کاوش بسیار بود و با اول مضموم کلمه باشد که از برای تاکید گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ پیش آمد در رهش دو وادی ؛ یک ازان پر گشن گلگون ؛ آواز آمد که زود دانش ؛ تا یافت بسوی گلستان هون ؛ و بزبان هندی نام زر لیست که در ملک دکن آنرا هچ باشد و آن سکه مجانگرود و با اول مفتوح ثانی زده در عربی معنی آرام و آهستگی است و با اول مضموم و واو معروف هم در عربی خوار و خوار شدن باشد **هوو** با اول مضموم و ثانی ساکن چون دو زن در حباله یکمرد باشند آن زنان مر یکدیگر را هوو شوند و از او سنی و انباغ نیز گویند **هوی** با اول مضموم و واو معروف ترس و بیم باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ نشانه کردن افتادی بدل هوی ؛ کز آن پس هر نشانه بگسلد موی ؛ **هوید** با اول مضموم و ثانی مفتوح جهان شتر باشد **حکیم سنائی** در قصیده نزل گوید ؎ بحکم وزیر کی و حکمت شتربانان ؛ بسان نیک پلاس و هوید و گوشوار ؛ **ابو النجم احمد** لقب گفته ؎ برآورده رامش تا بناگوش ؛ فرو هشتم ویدش تا بکاکل ؛ **هویدیک** با اول مضموم و ثانی مفتوح نام یکی از پیشوایان ملحدان بوده **حکیم خاقانی** فرماید ؎ او کیست که یاران تا رکیب ؛ باشد بثابت هویدیک ؛

فصل یای تحتانی ؛ **یو** با اول مضموم و واو مجهول یکعدد را گویند **یوبه** با اول مضموم و واو مجهول آرزو باشد **مولوی معنوی** راست ؎ یوبه بسفر گیر پای لنگ ؛ صبر فرو داخته در چاه تنگ ؛ **حکیم انوری** فرماید ؎ ای در حرم چاه تو امنی که نیابد ؛ از یوبهٔ احباب خوش آهوی حرم را ؛ **همولوی معنوی** فرماید ؎ گفتار ره کردم با زار جد اکردم ؛ در یوبهٔ اینحالت میدان که جانم ؛ **یوج** با اول مضموم و سکون ثانی و جیم نام جانور است از خزندگان **یوخه** با اول مضموم و واو مجهول و خا مفتوح و اخفا بها رسیدنی بود بنهایت لذت جماع و شهوت **حکیم سوزنی** گفته ؎ گرچه بوم مرد زهره مبره در انحال ؛ همچون زن غیر شدم زیوخهٔ رعنا ؛ **یوز** با واو معروف چند معنی دارد اول جستن و لفحص کردن باشد و از رم یوز اراده رزم خوی بود **شمس فخری** راست ؎ رهفت حصن فلک پنجمین شود در انحال ؛ چو شه بمیدان رود آورد مبارز یوز ؛ دوم نام جانور لیست شکاری که چک

معروف و مشهور سوم پلنگ و سگ تولد نسکاری یعنی که جست وجوی نموده جانوران را از زیر بوته خار بیرون آرد چهارم جست و خیز کردن را گویند **یوزک و یوزن** با اول مضموم و واو معروف و زای مفتوح دو معنی دارد اول سگ نواله را گویند و آن سگی بود که در زیر بوتها جست و جو کند و جانوران را برآرد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ طعن باد آن نصیحت باد زن انست که بوزن یوزغ زیر زیر ؎ هم او گوید ؎ از چرخ طمع مبر که سبز انزاد ؎ دریوزه نشاند بر در یوزه ؎ دوم غلطیدن و راغه کردن جانوران باشد در بیان خاک **یوسه** با اول مضموم و واو مجهول آرزو و گدوی باشد **حکیم اسدی** راست ؎ بیوسه بریدند چوب سکند ؎ که تا پای خوبی درآید به بند ؎ **یوش** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی جستن و تفحص کردن است و آنرا یوزیدن گویند **یوغ** با اول مضموم و واو مجهول چوبی باشد که بر گردن گاو زراعت و گاو گردون نهند و آنرا چوغ و جوغ و یوغ نیز نامند **حکیم اسدی** راست ؎ ای همه قول تو الصاق و دروغ ؎ پیش دنیا تو کردن اندر یوغ ؎ **مولوی معنوی** فرماید ؎ آفتاب و ماه دو گاو سیاه یوغ ؎ بر گردن جان بنهند و آه **یوک** با اول مضموم و واو معروف آهنی باشد که بزیر تنور نهند و بریان را از ان آویزند و آنرا یلیسک نیز گویند **یون** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول فلسی را گویند **حکیم خاقانی** گفته ؎ فلسفی فلسی یونانی یونان ازرد ؎ این مذهب یونان بخراسان نالم ؎ هم او گوید ؎ با نقش حدیث و نظم قرآن ؎ یونی ازرد و حدیث یونان ؎ دوم نمدزین باشد **استاد عنصری** فرماید ؎ از فتح دظفر هستم بر نیزه تو عقد ؎ دارد سر هم بر و تیره بر یون ؎ **شمس فخری** راست ؎ ز فتح و نصرت بر دابت بود پر چم ؎ ز جاه و دولت بر مرکب تو یون باشد لون ؎ و در فرهنگ حافظ اودهی بمعنی غاشیه مرقوم است و الله اعلم بالصواب

باب الهاء

فصل الف

اه ؎ با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه **حکیم سنائی** فرماید ؎ گر چو بشنید جمع خاصان را ؎ اره بر سر برانی آه نکند ؎ چون نیست قبول سخن درد تو شمار ؎ دریا بم بی برگی با یک آهی کو ؎ دوم کلمه باشد که در زمان حسرت و افسوس گویند

اہر با اول مفتوح ثانی زدہ دُوم معنی دارد اوّل نام موضعی است از آذربایجان کہ رودخانہ عظیم داشتہ باشد شاعر گفتہ ؎ نظام عرصۂ آفاق و صاحب دیوان ؛ محمد ان حسنی نیست در لیکانۂ دہر ؛ بسال سیصد و ہفتاد و نہ ز شعبان چار ؛ بوقت عصر و دوشنبہ بر دو خانۂ اہر ؛ ز دست ظلم نہ از روی اختیار بجبر ؛ ز جام تیغ لبالب چشید شربت زہر ؛ دوم نام دختر است کہ ثمر آن را انجم اہر و زبان گنجشک را خوانند و لسان العصافیر نامند اہرامن و اہرمن و اہرمین با اوّل مفتوح راہنمای بدیہا باشد چنانچہ یزدان راہنمای نیکیہا و شرح این در ذیل لغت اہرمن مرقوم است حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ راہ شان بو گرفت است ندانند خبر ؛ زان جواہر یمہ دریوبہ یک و پانظر اندہ ؛ اہران با اوّل مفتوح ثانی زدہ تیشۂ سنگ شکن حکیم ترسائی قہستانی گفتہ ؎ بکاہ ارکوہ کندن دست دادی ؛ نہ اہران بابدی نی اوستادی ؛ اہرم با اول مفتوح ثانی زدہ و رای مفتوح بمیم زدہ چوب سرگردی را نامند کہ دیگ بر سہ پایہ بدان گویند از شہر آشوب مولانا دشیرازی مرقوم گشت ؎ ای یار بہ پیشہ پرنداری غم خود ؛ اندیشہ نیکنی ز بیش و کم خود ؛ خواہم کہ تو شب خواب کنی من تا روز ؛ نزدیک ہر پیشہ آب زنم اہرم خود ؛ اہرن با اول مفتوح ثانی زدہ و رای مفتوح دُوم معنی دارد اوّل بمعنی اہرامن است حکیم سوزنی راست ؎ زیبا تر از تست ہیزم اندرون ولیک ؛ در بزمگاہ بارندانی ز اہرمش ؛ دوم نام داماد قیصر روم باشد کہ ہم سلف گشتاسپ بودہ حکیم سوزنی نظم نمودہ ؎ با اہرن سپہ دندیش دخترش ؛ بدستوری مہربان مادرش ؛ و بزبان ہندی سندان را گرگی و آہنگری را اہرن گویند اہرون با اوّل مفتوح ثانی زدہ و رای مضموم حکیمی بود یہودی کہ در جمیع علوم خصوصاً علم الطب مہارتے تمام داشتہ حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ از رہ دانش بکوس و اہرون مشو ؛ زیرا کہ اہرون بد اندیش اہرون باشد ؛ ہم او گوید ؎ اہرون با علم شد ہمرہ بجہان در نگر ؛ تو ببازی ای پسر قوای اہرون ؛ اہزون با اول مفتوح ثانی زدہ و زای مفتوحہ مضموم و واو معروف بمعنی ایزن و ہیزن آمدہ و با اول مضموم نیز آمدہ باشد و آن را ستروان نیز گویند و بتازی عقیمہ خوانند اہاک با اول و ثانی مفتوح آہاک را گویند حکیم سوزنی نظم نمودہ ؎ لوح ملک او مخواہ عمر خویش ؛ چون نکنی طاعت بر لوح آنملک ؛ کہن چو زد بنام ایزد زر و سیم ؛ پس چہ زر و سیم و چہ سنگ و ہمک ؛

اهمر با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح بر او زده شغال باشد اهنامه با اول مفتوح دو معنی دارد اول رسوائی را خوانند یا باطاهر عریان نظم نموده ؎ زخم آهنامه ستوران چه داند ؛ روح دیدار او دونان چه دانند ؛ هم او گوید ؎ شاخ آهنامه بی مادر نکرد ؛ زهر باران صد گونه نخورد ؛ دوم بمعنی خودآرائی خودنمائی و عشق و دوچیز را نیز گویند که زود از دست برود و زود از انتفاع باز ماند و شکسته شود اهنود با اول مفتوح ثانی زده و نون مضموم و واو معدوله اهل حرفه را گویند و آن قسم چهارم است از اقسام چهارگانه که جمشید قرار داده بود و امثال آن در ذیل لغت کالوری مرقوم گشت اهنود با اول مفتوح ثانی زده و نون و واو هر دو مفتوح نام رودی است از پنجه دزدیده که آزابتازی خمسه مسترق گویند اهواز با اول مفتوح ثانی زده حیران و دالش نقطه بود مولانای سبحانی راست ؎ در راه خدا گیو که اهواز نماند ؛ بگذشت از و پس در شهوار نماند ؛ حق حق چنین خلق حیران ماند ؛ شط رفت و بحر خوشش در هوار نماند ؛ اهواز با اول مفتوح نام شهریست از ولایت خوزستان گویند که هوای بسیار بد دارد و هر که یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان پدید آید و عقرب آنجا هر گز کسی را بسلامت نبرد سیف اسفرنگی راست ؎ زهر کیفیت حیات دهد ؛ در سر نیش کردم اهواز ؛ اهور با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بر او زده معشوق و مطلوب را گویند منوچهری فرماید ؎ برین همچنان سالهای دراز ؛ دمان و دمان و دمان و چران ؛ دو گوشت همیشه سوی گنج کاو ؛ دو چشمت همه مردم اهوران ؛ حکیم خاقانی راست ؎ در جنب مجلس چیر اگاه ؛ آهو حرکات اهوان راه ؛ اهیانه با اول مفتوح شقیقه باشد و آزا آهیانه بمد اول نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنگ ها بمعنی کاسه سر دماغ و دریچه خی بمعنی حلقوم مرقوم است والله اعلم ؛

فصل باء بهار با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فصل ربیع باشد دوم نخجیر و چرا آنرا شکار گویند سوم نامند هر گل را نامند عموماً گل نارنج را گویند خصوصا شیخ عثمان مختاری این سه معنی را بترتیب مرقوم ساخته ؎ تا گوهر از فروغ شرف گیرد و خطر ؛ تا عالم از بهار بود چون بت بهار او ؛ ای بود گوهر انصاف را فروغ ؛ رائی تو باد عالم اسلام را بهار ؛ هم او گوید ؎ زخطبه تو خیان کز ولادت چین ؛ بت بهار بردی اندر آمد اندر چین ؛ خواجه نظامی بنظم آورده ؎ رسم

برنجیست که در روزگار بیش دهر سیوه پیش از دیهار چهارم یک بیکیار بود او ستاد فرمی فرماید ۵ بهر ماوحی مال بخشد جهان ۵ بهر زاری زر به بخشد بهاری ۵ پنجم نام گلی است که آنرا گاوچشم نیز گویند انمیغی از زهیته القلوب حمد الله مستوفی مرقوم گشت و با اول ملکسوم نام ولایتی است از ملک هندوستان که بر جانب مشرق واقع است آنرا دار الملک نیز گویند و چون از ولایت بهار بگذرند به بنگاله رسند امیر خسرو فرماید ۵ گرانی بپیش بسکه سوی شرق افتاد ۵ فرود کشت بهار و بلند شد غزنین ۵ بهار بشکنه نام نوائیست از موسیقی منوچهر آست ۵ مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم ۵ گاه سروستان زنند امروز گاهی بشکنه ۵ بهار خوش گوشی را گویند که آزا انگشت کرده خشک کنند و نگاهدارند و آنرا بتازی قدید خوانند بهترک پارسیان پیش از ظهور اسلام از کبیسه یکصد و بست و یکسال که آن سیزده ماه بود اعتبار نمودند و ازین سبب آنرا بهترک نامیده و این بهترک در زبان هر بادشاه واقع می شد دلیل بر شوکت و عظمت آن بادشاه میدانسته اند و او را اعظم سلاطین میدانسته اند بلکه عقیدهٔ آنها این بود که سال بهترک هر زمان بادشاهان ذوشوکت و عظمت واقع نمیشود چنانچه در زمان نوشیروان واقع شد و در انسال دو اردی بهشت وقوع یافت شهریاری راست ۵ زدور چرخ ترا عمر آنقدر باد ۵ که بهترک سروش عمر نوح صد چون آن ۵ بهر با اول مفتوح ثانی زده بمعنی حصه و نصیب و حظ و بهر باشد امیر خسرو فرماید ۵ نه ازمن رنجیست این زهر بر تو ۵ که این بود است بهر از زهر بر تو ۵ حکیم اسدی نظم نموده ۵ چو سیصد هزار از درو تاج بود ۵ کزان پنج یک بحر مواج بود ۵ و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام ولاتیست در عرب و دو معنی دارد اول بمعنی عجب از تعجب شد دوم ملاک از هلاکت گویند بهرام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که محافظت مردم مسافر حواله بدوست و امور مصالحی که در روز بهرام واقع میشود متعلق بدوست دوم نام ستاره مریخ بود که مکان آن آسمان پنجم است و اقلیم سوم را منسوب بدوست حکیم سنائی فرماید ۵ فلک بهرامش آنگه بهرام است ۵ آنگه از فعل و رای خود کام است ۵ سوم نام روز بستم بود از هر ماه شمسی حکیم فردوسی بمعنی ستاره مذکور نظم نموده ۵ ز بهرام گردون و بهرام روز ۵ مزنی بساز و عدو را بسوز ۵ چهارم نام بادشاهی بود ذوشوکت و مشهور به بهرام گور است خواجه نظامی راست ۵ هر جسد را

که زیر گردون است ؛ مادر خاک و مادر خونست ؛ مادر خون سرد و دشمن نیاز ؛ مادر خاک
و او ستاند باز ؛ گرچه بهرام را دو مادر بود ؛ مادر خاک مهربان بر بود ؛ بهرامن و مهربانان
با اول مفتوح این دو لغت مترادف اند بچهار معنی اوّل با قوت سرخ باشد حکیم خاقانی
فرماید ؎ یوزمه از خاک کند سرخ گل ؛ قرص خور ارسنگ کند مهربان ؛ حکیم قطران
نظم نموده ؎ از رضای او شود چون بهرمان سرخ رنگ ؛ وز خلاف او شود چون مرد مهلکوخ خور ؛
دوم نوعی از بافتهٔ ابریشمی بود و آن بس نازک و لطیف بود و سرخ و سفید و زرد و بنفش و سیاه
و دیگر رنگها هم میشود حکیم ارزقی گفته ؎ آن آب نیلگون منقش تا گان بری ؛ مالیده
کو بهشت زیر و زه بهرمان ؛ مختاری راست ؎ چله بانی کرد در سیماب سیما کارگاه ؛
نقشبندی کرد در پیروزه پیکر بهرمان ؛ سوم گل عصفر را گویند و آنرا خسک و کاریزه نیز خوانند
امامی هروی گفته ؎ آن نگر کز تاب لعل و تاب یاقوتش بهندی ؛ آب گردون آتشش
نیلوفری او بهرمان ؛ چهارم غازه را گویند که زنان بر روی مالند و بدان سرخ کنند امیر خسرو فرماید ؎ چیانست
نکبت چرخ از ولایتش معزول ؛ که بهرمان عروسانست خنجر بهرام ؛ بهرام با اوّل مفتوح
معنی اوّل بید مشک باشد و آنرا کاله موش و کربکو نیز گویند و معرب آن بهرامج است انتهی اختیارات
بدیعی قول دوم شهید دوم مسلم علامه سبز باشد سوم بمعنی ابریشم مذکور بهرمک با اول مفتوح ثانی زده و معنی اوّل گذشت گویند دوم پوست
دست و پا و دیگر اعضا بود که بسبب کثرت کار سخت شده باشد و آنرا سمه نیز خوانند بهرمن
دو معنی اوّل بتخانه را گویند دوم باقوت باشد ؎ چو شنگ ناخن بر بهرام شب ؛ از افق بهرمان در شفق بهرمن
بهروج و بهروجه و بهروز و بهروزه با اوّل مفتوح ثانی زده درای مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اوّل نوعی از بلور کبود است که در نهایت لطافت و صفائی و خوشرنگی باشد
و بغایت کم بها بود مولوی معنوی فرماید ؎ شلیم نه شهروزه لعلیم نه بهروزه ؛ عشقیم نه سنگیم
مسلم نه از سنگی ؛ دوم کندنهای را گویند بهروان با اول مکسور بثانی زده درای مضموم و واو
معروف نام ذوالقرنین باشد بهره با اول مفتوح حصه و حظ و نصیب باشد و با اوّل مضموم
نام طایفه ایست که بنشاد و موطن ایشان گجرات باشد و با اول مکسور اسم قصبه ایست که از لاهور
تا آنجا شصت کروه است بهشت گنک بمعنی گنگ است و گنگ نزد است که مرقوم شد

سراج الدین سکاکی گفته ؎ گر طالب بهشت خدائی چرا نهی ؛ دل بر لگاه خانه چین و بهشت کنک ؛ بهک با اول و ثانی مفتوح نام مرضی معلوم است که پوست بدن آدمی سفید میشود و معرب آن بهق است کمال غیاث نظم نموده ؎ صد لعنت خدای بمردان و بر برید به کو داشت علت برص و نحت بهک ؛ دانی کجاست مسکن و ماوای آن سگان ؛ از اسقام دل مرا این امکان درک ؛ به گزین انتخاب انتخاب گزیده شده را گویند یعنی چیزهای بد و نیکو باشد که که کسی آنرا از چیزهای بد و نیکو بگزیند استاد فرخی فرماید ؎ بر طالع بد بخت در آمد که آسمان ؛ از بندگاه باز چنین کرد به گزین ؛ ابن یمین نظم نموده ؎ سپهر اگرچه که فرقی نمی نهد اندر میان اهل هنر کار بهگزین ؛ لیکن از آن چه باک چو دانی که وقت کار ؛ چو لیست شیر برده چون ضیغم غرین ؛ نبود گر اختیار بود این و ملک را ؛ در به گزین بغیر تو مختار ملک دین ؛ بهل با اول مکسور و ثانی بمعنی بگذار آمده مهمان شخصی مجهول باشد و آنرا فلان نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ تو بر آور دو دست بر بهمان ؛ که چرا دست می برآرد آن ؛ بهمن با اول مفتوح و ثانی زده سیزده معنی دارد اول راست گفتار و درست کردار باشد و این لفظ با بمعنی مترادف حکم است دوم بمعنی کوچک بسیار و انسب بود سوم دراز دست را گویند چهارم نام ملکی است که تسکین خشم دهد و آتش قهر افروخته را بنشاند موکل باشد گاه آن گویند و اکثر جلد پایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن در روز بهمن واقع می شود با او متعلق است حکیم فردوسی فرماید ؎ که از مژده بادت بدین رامگاه ؛ چو بهمن نگهبان تخت و کلاه ؛ پنجم عقل اول را نامند چنانچه در شرح دیوان حضرت امیرالمومنین علیه التحیة والثنا قاضی میر سید حسین مشهدی آورده که عقل نزد مشائین دو است میگویند که خدا واحد محض است و از واحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شد و آن واحد که از خدا صادر شد قول اول است که حکمای فرس او را بهمن گویند پس بدین اعتبار بهمن عقل اول باشد ششم نام پسر اسفندیار بن گشتاسپ است که اردشیر نام داشت مورخان در تسمیه او باین اسم وجوه گفته اند گروهی گویند که بسبب راست گفتاری و درست کرداری او را بهمن گفتند و جمعی گفته اند که چون در خورد سالی بغایت زیرک و عاقل بود و بسیار دان لهذا باین اسم موسوم گشته و فرقه آورده اند که در اوایل غایت

دراز بود که چون بالیستادی بر انولیش رسیدی چنانچه منوچهر راست ؎ شنیدم من که تا بالیستاده ۞ رسیده تا بر انولیش دست بهمن ۞ و نیز گفته اند که چون بر اکثر بلاد عالم دست یافت او را بدین نام خواندند یعنی بهمن دراز دست است و بعضی مرقوم ساخته اند که از دوستداری او بسبب بهمن هم نام داشته او را بدین نام نامیدند هفتم ماه یازدهم باشد از سر ماه شمسی و آن ماه دوم است از فصل زمستان و آخرت ماندن نیر اعظم بود بر برج دلو و در دهم ایماء جشن بوده بود و شرح آن بالا پیش مرقوم گشت هشتم رستنی بود که در ماه بهمن بستانگل کنند و بیخ آنها در دوا بالکار برند و آن دو گونه است سرخ و سفید حکیم خاقانی این هر سه معنی را بترتیب نظم نموده ؎ چون زال زبه بقسم نوحه زان کنم ۞ تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم ۞ نی نی که باغم است مرا انس لاجرم مریم صفت بهار به بهمن در آورم ۞ بستانگفت اگرچه آهوی چین مشک پرورد هم ۞ چون سر بخود ز بهمن و سنبل بر آورم ۞ امیر خسرو در صفت خنگاه گفته ؎ بدانسان که شد روی صحرا سراسر پر از بهمن لعل چون ژاله بهار ۞ منهم نام روز دوم باشد از ماه شمسی منوچهر گفته ؎ رسم بهمن گیر در سر تازه کن بهمنجه مرخ لود ۞ فرخت باد ای مرد و بهمن بهمنجه ۞ بنابر قاعده کلیه پارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق آید در آن روز را عید گیرند در روز بهمن را عید کنند و جشن نمایند و انواع غله ها و گوشتها پزند و گل بهمن سرخ و سفید بر طعامها پاشند و هر دو بهمن را بیده کرده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را ساییده با شیر بیاشامند و آنرا مقوی قوت حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است در کندن گیاها و بیخها دوائی از کوهها و صحراها گرفتن و روغنها کردن بخورها دادن گویند نیکست و درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی سترون و عمارت کردن و این روز را بهمنجه خوانند و نهم نام پرده الیست از موسیقی یعنی را منوچهر نظم نموده ؎ همه روز در چشمت سوی معشوق ۞ همه وقت در گوشت سوی بهمن ۞ هم او گوید ؎ بجوش اندرون دیگ بهمنجه ۞ بگوش اندرون بهمن و قیصران ۞ یازدهم نام قلعه بود در نواحی آرد بیل و قدیم در آنجا جادوگران و اسحران بسیار بوده اند گویند خسرو اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آن قلعه را فتح نمود حکیم فردوسی منظوم ساخته ؎ بمردی کجا آن در بهمن است ۞ همه سال پر خاش آهرمن است ۞ دوازدهم نام قلعه ایست در هندوستان و نام کوهیست بلند در کنده ها ابو الفرج رونی بقید نظم آورده ؎ در ترازوی همت

اعلاش ٭ دانکه سنگ آمده سر بهمن ٭ سیزدهم تخماے برف را گویند که بسبب حرارت خورشید
از کوه جدا شود و ببفتد بهمنجه روز دوم از بهمن ماه باشد و آنروز دوم ماه است و شرح آن در ذیل
لغت بهمن مرقوم شد حکیم انوری فرماید ۵ بعد ما گر سر عشرت همه روز افگندی ٭ سخن
رفتن و نا رفتن ما در افواه کی اند آمد در بهجه من صبحدم ٭ روز بهمنجه یعنی دوم از بهمن ماه ٭
بهمنیار نام یکی از شاگردان شیخ بوعلی سینا است بهو و بهم با اول مفتوح ثانی زده گوشاک
دلاله بود با اول مفتوح ثانی مضموم و واو معروف نام یکی از ایان هند است و احوال او را حکیم اسدی
در کرست نامه بتفصیل آورده حکیم اسدی راست ۵ بیکبار بر قلب لشکر زدند ٭ بهو و
شان بر مهور زدند ٭ استاد فرخی نظم نموده ۵ چو نهر واله کاندر دیار بند بهم ٭ نهر واله
همیگردد بر شهان مفخر ٭ همیشه ای بهیم اندر مقیم نعیم ٭ نشسته ایمن و دل بر بساط تازد بطرز ٭
بهین و بهینه با اول مکسور و ثانی ساکن بمعنی اردا اول یعنی بهتر و برتر و نیکو آمده حکیم انوری فرماید
۵ ای ملک بهین رکن ترا کلک وزیر است ٭ کلک که فلک قدرت و سیارهٔ سیر است ٭
دوم ایام هفته را گویند شاکر بخاری راست ۵ صاحبا صد بهینه و مه و سال ٭ بگذرد گر رسی
بیاری یاد ٭ سوم سلاح تدافع را گویند از احوال ابراهیم ادهم پیر بر بوخواجه عبد الله
انصاری در طبقات خویش آورده ۵ که پرا ز پلاس فروشی شد بهینه ٭ بار نخواست تونگری
پیراهنی کهنه پوشیده درویش نشود در دیش ٭ گرچه صد جامه نفیس بپوشد تونگر نشود ٭
فصل بای عجمی ٭ پهانه با اول مفتوح چوبک سگی باشد که گاهی در پس نهند تا نشود
نشود و نجاران در شگاف چوبی که آنرا باز میکافته باشند فرو برند تا زود بشگافد و کفشگران
و موزه دوزان در فاصلهٔ قالب کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیانا در زیر ستونی بگذارند
تا راست بایستد و آنرا بانه و بهانه نیز گویند پیه با ثانی مجهول و عجمی مفتوح و مهمل دو بار زده کلمه ایست
از توابع که در هنگام تحسین باجیرت است آمیخته بر زبان رانند کمال اسمعیل نظم نموده ۵
روحانیان چو بینند البکار فکر من ٭ پیه پیه زنند در وی نام خدا برند ٭ پهر با اول مفتوح ثانی زده
کلمه ایست ربع از شب و روز حکیم فردوسی راست ۵ چو بهری ز تیره شب اندر گذشت ٭
که آن نامور پیش یزدان گنشت ٭ چو نیمه ز تیره شب اندر گذشت ٭ شبانگه بر چرخ گردان گذشت

پهره با اوّل مفتوح ثانی زده بمعنی سر و محافظت باشد و پهره دار پاسبان را خوانند حکیم ترابی
فهستانی نظم نموده ؎ بهلیل از نیم آن زنهار ؛ مرتب داشت جمعی پهره داران ؛
پهلو با اوّل مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو معروف سه معنی دارد اوّل معروف است
دوّم کنایه از نفع و فائده باشد و با لام مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی پهلوان آمده عبد الواسع
جبلی راست ؎ شه ایران و توران را مسلّم شد بیکهفته ؛ بلاد خسرو توران لبسبع پهلون ؛
ابن یمین گفته ؎ هستند گاه بخشش و کوشش غلام او ؛ جانم نثار فشانی و رستم بهلوی ؛
شهر را گویند مطلقاً چه پهلوی بمعنی شهری باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ همی تا بود یکزمان شهریار ؛
ز پهلو برو نشد زهر شکار ؛ یکی لشکر آمد ز پهلو بدست ؛ که از گرد ایشان هوا تیره گشت ؛
هم او گوید ؎ بفرمود تا فازن جنبکوی ؛ ز پهلو بدست اندر آورد روی ؛ پهلوانی و پهلوی
سه معنی دارد اوّل شهری و نیز شهر را نامند دوّم منسوب به پهلوان بود سوّم زبان پارسی پهلوی را
نامند حکیم فردوسی فرماید ؎ اگر پهلوانی ندارد زبان ؛ بتازی نوازندرا حلیه خوان ؛
هم او گوید ؎ زمن گشت دست فصاحت قوی ؛ بپرداختم دفتر پهلوی ؛ پهنک با اوّل
مفتوح ثانی زده و میم و نای مغطوطه هر دو معنی مفتوح سیخول باشد و آن جانوریست که خانهای
ابلق برانداخته باشد و چون کسی قصد گرفتنش کند آن خارها بطرف او اندازد همین
با اوّل و ثانی مفتوح شیری باشد که بسبب مهربانی و شفقت مفرط در پستان ما در طغیان
کند مولانا ناصر خسرو گفته ؎ پستان مثال غنچه پر از شیر شبنم است ؛ از مهر طفل سبزه برون
آید ش همین ؛ پهنانه با اول مفتوح دو معنی دارد اوّل نوعی از میمون باشد حکیم خاقانی
در جا گفته ؎ چنگ زند چو بوزنه و چنگ زند چو خرس ؛ آن بوزینه آتشک پهنانه نظر کن ؛
دوّم نان بود که بار و غن پزند و آنرا کلیچه خوانند پهنه با اوّل و ثانی مفتوح و ثالث بمعنی پهن است
که مقدم شد و با اوّل مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اوّل نوعی از چوگان بازی گویی باشد که آنرا
کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بر سر هوا افگنند و چون نزدیک بفرود آمدن شود باز
سر پهنه را برو نیز نند و همچنین بکنند و بگذارند که بر زمین آید تا از خال بگذرانند و آنرا بتازی
طرد طاب نامند حکیم سنائی فرماید ؎ قدم در راه ملکی نه که هر سناعت همی یابی ؛ تو همچون

کوی سرگردان ورہ چون پہنہ بی پہنہ ❊ اوستاد فرخی نظم نمودہ ❊ ناوک انداز می روید نگمن و سخت کمان ❊ پہنہ بازوی یکسند انگنی چوگان باز ❊ دوم سیدا زا گویند کمال اسمعیل را ❊ جرم ہلال از بر این سر پہنہ چیست ❊ بابا زہم است تو بر دوی نشان رسید ❊ سوم سپہر لاجورد از جانب اندرون و آزا بتازی قطن خوانند چہارم بمعنی پہنا آمدہ واللہ اعلم بالصواب

فصل تا رفوقانی ❊ **تہجا** با اوّل مفتوح ثانی زدہ شیرہ گرفتن از انگور بود **تہمک** با اوّل و ثانی مفتوح دوم معنی دارد اوّل بمعنی خاک آمدہ دوم پرہنہ را گویند **تہم** با اوّل و ثانی مفتوح بزرگ و دلاور و عظیم دلی ہمتا بود حکیم فردوسی نظم نمودہ ❊ بنزد شہ گل فرستادہ بود ❊ ہمانا کہ شاہ بہم زادہ بود ❊ ہم او گوید ❊ بہم ہست در پہلوانی زبان ❊ بمردی فزون از تہمتن دہانی مدان ❊ **تہمتن** یکی از القاب رستم زال سام است چون در مردانگی و دلاوری ہمتا و دلی ہمتا بود او را باین لقب ملقب ساختند امیر خسرو گفتہ ❊ یکی تن کہ در پیش صد تن بود ❊ اگر خود تہمتن بود زن بود ❊ **شرف شفروہ** نظم نمودہ ❊ ہم وصف تو اندر لب نا پاک مفنی ❊ ہم نام تو بر بازوی میرنج تہمتن ❊ **تہو** با اوّل و ثانی مضموم انداختن آب دہن باشد و آزا تف و تفو نیز گویند و با اوّل مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست کہ گوشتش لذیذ باشد و آزا تیہو نیز گویند **تہی** با اوّل مکسور بمعنی خالی ❊ یکی از استادان نظم نمودہ ❊ ای از تو مرا گوش پر از دیدہ تہی ❊ خوش آنکہ ز گوش ہای بر دیدہ نہی ❊ تو مردم دیدہ نہ آویزہ گوش ❊ از گوش بباید آنکہ در دیدہ بہی ❊ **تہنہ** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور نام شہریست کہ فریدون در آن بودہ

فصل جیم ❊ **جہان آرای** نام ماہ ششم است از ماہہای ملکی **جہان بین** چشم را گویند عماد گفتہ ❊ بچشم عقل در کار جہان بین ❊ کہ بادت تا ابد دشمن جہان بین ❊ **مخر گرگانی** گفتہ ❊ ز بہر دوست خواہم جان شیرین ❊ چنان کز بہر دیدارش جہان بین ❊ و نیز نام ماہہای پنجم است از ماہہای ملکی **جہان کمین** نام پسر منوچہر علیہ السلام است و بعضی او را گویند آبا بتازی عالم صغیر گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ جہان بین ز اجان زیب نغزی ❊ اگر چہ بدین تن جہان کمنی ❊ **جہان مہین** عالم باشد و آزا بتازی عالم کبیر خوانند **جہمن** با اوّل مکسور و ثانی زدہ نام پسر افراسیاب پادشاہ ترکستان بودہ حکیم فردوسی فرماید ❊ چہ جہمن

بشنید پیغام شاه ۞ همیکرد و چندین بدو نزدگاه ۞ **جهودانه** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام دیست که آنرا ابونی شاکه خوانند و مسخ آنرا کاک کوزه و غرزت خوانند دوم چرب روده باشد والله اعلم بالصواب

فصل حیم عجمی ۞ چهار بابک نام مرضی است که آنرا بتازی قمقام خوانند **چهارکایه** اسب راهوار و تیز رو باشد و آنرا چهارکانه نیز خوانند **جهرآزاد و جهرزاد** با اول مکسور نام جای بنیت بهمن باشد که بهمن او را بحکم شریعتی که تابع آن بود او را بنکاح خود در آورد و دو دختر از او متولد شد **حکیم فردوسی** راست ۞ اگر دختری بود نامش جای ۞ هنرمند باد و دانش و هوش و رای ۞ همیخواندندی مر او را جهرزاد ۞ ز گیتی بدیدار او بود شاد ۞ **چهریار** مصور و صورتگر را گویند چهید بر وزن شهید یعنی چکید یا شد یعنی چکید چهیدن بر وزن معنی چکیدن باشد ۞ **فصل خا ۞ خه** با اول مفتوح بمعنی خوش و خه خه بمعنی خوشا آمده و این کلمه بمزید ریخ ریخ است که عربیان گویند **حکیم انوری** فرماید ۞ بخ بخ ای یار وخه خه ای دلدار ۞ هر وفادار و هم جفا بردار **خهر** با اول مضموم و بنانی زده و ملجا و جای منزل بود **اوستاد فرخی** نظم نموده ۞ چون بره باشم بغم خانه وخهر ۞ چون لبشهر ایم باشیم به سنجیدن راه ۞

فصل دال ۞ ده با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم امر و نهی و منکر بود **دهار** با اول مفتوح غار باشد **حکیم سنائی** فرماید ۞ شست همین لسبوی تیر آرند ۞ از دو دهار زیر آرند ۞ **حکیم اسدی** راست ۞ که بر دهای روز شکسته دره ۞ دهار شن پر از کان زبه یکسره ۞ و بزبان هندی از رودخانه جای را گویند یعنی که آب آنجا از جای دیگر عمیق تر باشد **دهش** بفتح اول کسی را گویند که کردار و گفتار و دل او با جفتعالی راست باشد از کتاب ژند نوشته شد **دهار** با اول مفتوح و زای مقطوعه با نگ فریاد باشد **حکیم خاقانی** فرماید ۞ فرخی نبود تو بر در تو ۞ از بساط تو بر کشیده دهار **دهاک** نام مهر است چون در روزه عیب بود او را باین نام میخوانند و این اسم را معرب ساخته ضحاک گفتند آن ده عیب او این است اول زشت پیکر دوم کوتاهی قد سوم بسیاری نخوت چهارم بیشرمی پنجم بسیار خواری ششم بدزبانی هفتم کثرت ظلم هشتم شتاب زدگی نهم دروغگوئی دهم بعضی بی دینی نوشته اند و بعضی بد دلی و بیخردی گفته اند **حکیم قطران** نظم نموده ۞ سعد اندیشیر نوده اک است دد هاک ۞ تو ئی خسرو دی بکردی فریدون ۞ زرا شت بهرام گفته ۞ که اشتند آن فریدون خرد مند ۞ که او دهاش نسبت اندر جهاند ۞ **دهان دره** و دهن دره کشوری از زمین

بسبب کثرت خوانند یا بمعنی خمار با کاهلی و آزار فازوفازه نیز گویند دهانه و دهنه با اول مفتوح سه معنی دارد اول زلگار معدنیست در رنگ آن سبز و تلخ باشد و از کان مس حاصل شود و آنرا در دوا و ابکار برند خصوصاً بجهت دفع سموم و دردهای چشم نیز بکار آید بهترین آن از ملک فرنگ آورند و آنرا دهانه و دهنه نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ۵ ز تاب چشم تو گر بر تو مردم رسد ۵ شود زبانهٔ آتش دهانهای فرنگ حکیم مستانی نظم نموده ۵ صیقل کن این رواق ازرق ۵ ایزد زرشاد بر کرانه ۵ وین صحن زمرد بن مشور راست ۵ از زرینه و مناله چون دهاده ۵ دوم لجام اسپ باشد سوم چیزیرا گویند که شبیه بدهان بود مانند دهانهٔ کوه و دهانهٔ مشک و دهانهٔ آب خواجه نظامی فرماید ۵ شد زمین کنده بادهانهٔ آب ۵ کس آن گنج را ندیده بخواب ۵ ده پنجی زر را سر راگویند حکیم عسجدی فرماید ۵ برین آنشد که در بخن سنجی ۵ ده دهی زر زنم نه ده پنجی ۵ هم او گوید ۵ همه راه او خود پر از گنج بود ۵ زر ده دهی سیم ده پنج بود ۵ دهجه با اول مکسور و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح بزبان دیلم رعیت را گویند ده خدا را نیز بدین معنی گویند خواجه سعدی فرماید ۵ نکوئی کن امروز چون ده ترا ست ۵ که سال دگر دیگری ده خداست ۵ عمادی راست ۵ بازم زهار عشوه ببیار چون مرا ۵ باد اخذا حدیث تو ببیار میرود ۵ ده دهی زر خالص را گویند مولوی معنوی گفته ۵ گفته عرصه کش خاک زرده دهست ۵ زر بهد یه بردن آنجا ابلهست ۵ دهره حربه باشد که سرش مانند داسی در غات تنری بود و دسته اش از آهن سر برش مانند داس باشد و اکثر و اغلب مردم گیلان دارند عبد الواسع جبلی راست ۵ گل چاک بزد جامه قدح نبفشه شد نگون ۵ آلوده لاله رخ بخون چون دهره عجم ۵ استاد نظم نموده ۵ گفتم که نهان مکن زمن چهرهٔ خویش ۵ تا بردارم ز حسن تو بهرهٔ خویش ۵ گفتا که سرش ببرد دل ز غمزهٔ من ۵ کین فتنهٔ عشق میکشد دهرهٔ خویش ۵ و در بعضی از نسخ بمعنی داس آمده دهستان نام مقامات حکیم فردوسی فرماید ۵ خود اندر دهستان بیاراست جنگ ۵ برین بر نیاید فراوان درنگ ده کیا بمعنی ده خداست که مرقوم شد دهگان با اول مکسور دو معنی دارد اول مزارع را گویند دوم مورخ را خوانند معرب آن دهقان باشد دهگانی با اول مفتوح نام نوعی اندر اوه نه زبور و آرایش باشد و آنرا هفت نیز گویند حکیم خاقانی راست ۵ موکب شاه

اختران رفت بکاخ مشتری ❊ شش مه و اده ده پیش فصل دوازده سری ❊ دیگر
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف حفظ باشد و آنرا از بروز نیز خوانند عبد القادر نامی
گفته ❊ آنکه مدح شاه خواند از دهون ❊ از دهانش بوی مشک آید برون ❊ و در بعضی
از فرهنگها بمعنی از بر خواندن مرقوم است **ده هزار و ده هزاران** بازی چهارم است از جمله
هفت بازی نرد و عوام بغلط دا و هزار میگویند **دهیوده** با اول مفتوح ثانی زده و یای
شناة تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح بها زده عشر را گویند و بنجوده نصف عشر باشد
فصل را ره با اول مفتوح پنج معنی دارد اول معروف است یعنی مقابل دوم بمعنی بار و مرتبه باشد چنانچه
گویند کرّه یعنی یکبار و دو کره بمعنی دو بار و دو مرتبه و باقی برین قیاس است **کمال اسمعیل** راست
است ❊ قواعد نخانه نشینی طول ❊ زبرق طبع تو الماس میشود ره ره ❊ چهارم نغمه را گویند بنجم بمعنی
هوش و شعور آمده **رهام** با اول مضموم نام پسر گودرز است که در جنگ دوازده رخ با رستم را گشت
و با اول مکسور در عربی باران خورد قطره را گویند **ره انجام** اسپ را گویند **حکیم سوزنی**
گفته ❊ از پشت ره انجام بینند که شهرا ❊ پیروزی و تائید ظفر بر سر راه است **ره آورد**
چیزی را گویند که چون کسی از جای بیاید برای رفیق تحفه آورد و آنرا سوغات نیز گویند **حکیم سنائی**
فرماید ❊ کار روزی خورد زدان اندرست ❊ که ره آورد روزروائی ازل است ❊ **شرف**
شفرده راست ❊ یکسفر کن ای سحر از بهر مشتاقان یار ❊ پس ره آوردی بیار دیگر ز خاک کوی او
رهاوی نام شعبه ایست از موسیقی **سیف اسفرنگی** راست ❊ در آمد از دمن بخواب
دلبر من ❊ با اتفاق رهی کرده در های سازه ❊ **جامه دران** نام نوائیست از مقامات موسیقی
گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامه ها برتن پاره کردند و مدهوش گشتند لهذا
آنرا راه جامه ابهب نامیدند **شیخ عبد السلام مخلص** گفته ❊ مطرب خوانی ره جامه دران
زن ❊ ما جامه دران نیم ره جامه دران زن ❊ **ره کشا** نام روز هفتم باشد از ماههای ملکی یزدجردی
ره نورد مطرب و خنیاگر را گویند **حکیم سوزنی** راست ❊ طرفه آمد مهان و مطربه کوی ❊ بهمان و صیام
در دهان و صیام ❊ یعنی هیچ باشد و ندارند یا که تنبیه جلدی و شلم ابد و خواه نیسان باشد خواه ایار یعنی
با اول و ثانی مضموم و واو معروف ❊ دو معنی دارد اول نام کوهیست از کوه های سمرقند که حضرت

آدم صفی علی نبینا علیه السلام که از بهشت برآمد نخست بران کوه افتاد حکیم اسدی نظم نموده
بکوه رسو بر گرفتند راه ❊ چه کوهی بلندیش بر چرخ ماه ❊ که گویند که آدم نخستین ز بهشت ❊ بران
کوه او اوفتاد از بهشت ❊ دوم مرز و روش بود رهی غلام و بنده بود حکیم ارزقی راست
همیشه تا نشود خاک چون سپهر لطیف ❊ همیشه تا نکند کوه با ستاره مدار ❊ غلام و چاکرو
فرمان بر و رهی بادت ❊ بملکت اندر منصور و رای قیصر و شار ❊ رهیدن با اول مفتوح
بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد ❊

فصل زای منقوطه ❊ زره با اول مکسور شش معنی دارد اول کلمه ایست که در محل
تحسین گویند **کمال اسمعیل** فرماید ❊ در نجمی که شعر تو باشد ز خاص و عام ❊ آوازهٔ زهار تو
بر افلاک میرود ❊ دوم خوب و خوش باشد اینهم بمعنی نخست نزدیک است **مولوی معنوی** راست
چون جوان بودی و سخت و ژرفت زره ❊ تو نمیرفتی سوی صف نبی زره ❊ چون شدی پیر
ضعیف و منحنی با پرده های لاوبالی میزنی ❊ سوم زیدن را گویند **امام فخر الدین رازی**
نظم نموده ❊ جان چیست جنین نطفهٔ صلب قضا ❊ دنیا رحم است و تن مضیقه است درا
تلخی اجل دروزه مادر طبع ❊ این مردن زادن است در ملک بقا ❊ و رهیدن بمعنی آن است
مولوی معنوی نظم نموده ❊ قوتت از قوت حق میرهد ❊ هر عروقی کز حرارت می جهد ❊
هم او گوید ❊ زره تمار از زهما او میدهد ❊ تا نکه کندم بی غذا کی می رهد ❊ چهارم فرزند باشد
و زهدان بچه دان را مانند اینها عوام فرزندان و اطفال را زره و زهزاد گویند و آمینی نزدیکست
بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم چله کمان را گویند **حکیم ارزقی** فرموده ❊ پیکان قبضه گرشد از بهر
جنگ تو ❊ از سوی زه خدنگ برعدن بردن از کمان ❊ ششم کنده هر چیز را گویند مانند زره
گریبان و زره صفه و زره حوض انیمنی نیز نزدیک است بمعنی که قبل ازین مرقوم شد **شیخ**
فرید الدین عطار فرماید ❊ عمر ده تکمه او هر زمانی ❊ مراورا زده زه کشد همچون کمانی ❊
زهاب با اول مفتوح نزاویدن آب بود از کنار چشمه رود خانه و نالاب و مثال آن
جمال الدین عبد الرزاق راست ❊ خلق تو نهال شاخ ماوی ❊ دست تو ذوات آب کوثر ❊ **امامی هروی**
نظم نموده ❊ منبع خونابگر مژه در یتیمان کان لعل معدن آتش نهاد

در چشمهٔ حیوان زهاب ؛ زهر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است و آن از اثر آن سم خوانند دوم بمعنی غصه و قهر و خشم باشد شیخ سعدی فرماید ؎ رشکم از پیرهن آمد که در اندام تو چید ؛ زهرم از غالیه آمد که بر اندام تو ساید ؛ حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ گر من اسیر شوم همچو این و آن ؛ اندر جگر چه باید زهر مرا ؛ زهرخند خنده ناگوار و غیر مطبوع را گویند که از روی غضب و مخالفت کنند زهردار در زهر معلوم اگر چه شیخ فریدالدین عطار گوید ؎ شکر از لعل او طمع در گذاشت ؛ کز لعلش زهر دارد در شکر داشت ؛ زهرگیا گیاهی باشد که چون ورق او را آدمی یا حیوانات بخورند در زمان هلاک شوند حکیم سوزنی فرماید ؎ جان افعی زده را نسخهٔ تریاک دهد ؛ نطق جان پرور تو بر ورق زهرگیا ؛ زهشت با اول و ثانی مکسور دم و نفس باشد زهاک با اول مفتوح و ثانی زده شیر زنان و مادر حیوانات نوشته را خوانند لیسحاق اطعمه گفته ؎ کشک در دوزهاک زرد آب و لبن خمیرمایه ماست ؛ حریه شیر زبد مسکه دوغ کردی باز خر ؛ و در عربی سحت چیزی باشد نجس باشد زهمن با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح نام خانهٔ بود در شهری چنانچه در عجایب المخلوقات آورده که زهمن مردی درویش بود بخواب دید که گنجی بدمشق یابد بنابر آن بدمشق رفت و سرگردان و پریشان بر گرد کوی و برزن دمشق میگشت ناگاه مردی با وی دوچار شد پرسید که از کجائی و در این شهر چرا آمدی گفت من مردی ام از زی بخواب دیده ام که بدمشق گنجی یابم و بدین شهر آمده ام و گنجها می طلبم آن شخص بخندید و گفت که چندین سال است که من بخواب دیده ام که در دری خانه ایست نام آن زهمن و در آن گنجی است و من بر آن اعتماد نکردم زهی سلیم دل که تو باشی چون این بشنید باز گردید و بخانهٔ خود آمد و زمین را میکند تا هاونی زرین یافت بوزن سنی من و از آن تونگر شد استاد عسجدی نظم آورده ؎ من زری بهر گنج سوی دمشق ؛ میروم همچو صاحب زهمن ؛ زه وزاد این لغت از توابع است بمعنی اهل و عیال و زن و فرزند بود حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ تو پیش رو این سه بزرگی ؛ جاوید دل من زه و زمان است ؛ خاصه بخراسان که من با زه و بنجاره و زاد است و خانمان را ؛ ؛

فصل سین ؛ سه تا نقطه بالای شده که بدان سبب تا به شین منقوطه باشد مولوی معنوی فرماید ؎ این دل همچو خبک را است خراب ؛ دیگ را بفزمه بکف گرفته ایم همچو ستارش میزنم ؛ سه جاده للعاشقین گویند و آن طول و عرض و عمق است سه خوان جماعتی اند حق تعالی را سه خوانند خواهران

سه ستاره ایست از جمله هفت ستاره که بنات النعش گویند آزا هفت اورنگ و اکبر نیز گویند و چهار دیگر را بصورت سریر ساخته انعش خوانند منصه عمارت عالی
را گویند خواجه نظامی فرماید ۵ سمت کنه یافتم سال خورده ۵ در دباش اندوده از دود کرد
سه گل با اول مفتوح و های مخفی دکان عجمی نام دخمه است چون میوه آن پخته میشود سرخ گردد
و بنایت قایز شود سه دیر عمارتی بود مشتمل بر سه گنبد متداخل بیکدیگر و سمنار بنا فرموده نعمان بن
بحمت معبد بهرام گور ساخته بود چون بزبان پهلوی دیر گنبد را مانند بدان سبب آنرا سه دیر میگفتند عرب بان
معرب ساخته سدیر با اول مفتوح و ثانی مکسور خواندند و شرح آن بتفصیل در ذیل نعت خونکه مرقوم
سهر با اول مکسور و ثانی زده گاو را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ۵ چو بر شاه بازی بگسترد سهر
بیاورد فرمان یکی ماده سهر ۵ و با اول و ثانی مفتوح در عربی معنی بیداری آورده خواجه حافظ شیرازی
است ۵ بزرگی بایدت شب زنده میدار ۵ طلب العلا سهر اللیالی ۵ سهراب نام پسر رستم دستان
که از دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و او را بدست کشتن و شرح آن در شاهنامه مفصل مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده ۵ همی تاخت
سهراب چون پیل مست ۵ کمندی ببازو کمانی بدست ۵ سه رو طنبوره سه تاره را گویند
سه فرزند مولد ثلثه را خوانند که بنات جاد جمع آن باشد سه کوبک خانه شکن نامند آزا بهندی گوکهرو نامند
سهی با اول مفتوح و ثانی مکسور دیاری معروف راست و درست را گویند عموما و هر چیده است سته را
خوانند خصوصا خواجه اثیر الدین آخستگی راست ۵ چنان صدایی که پیش آستانش ۵
فلک خم داد بالائی سهی را ۵ هم او گوید ۵ از و سنجی اسلام قامت دوتست ۵ بدو قوی کنی ایمان بازوی دعوی ۵

فصل شین منقوطه ۵ شه با اول مفتوح شش معنی دارد اول سه معنی پادشاه مترادف است
چهارم معنی سیاه آمده حکیم سنائی نظم نموده ۵ از برائی آنکه شاهین سهوشه کنی ۵ سنجد صد
صعوه بیچاره را بر بیان مکن ۵ پنجم بمعنی منع آمده مولوی معنوی فرماید ۵ گر گرزند کس نمازرد
شه ۵ ور گریزی او بگیرد پیش ره ۵ ششم بمعنی کشت کردن شاه شطرنج بود و با اول مفهوم کلمه است
که در محل نفرت و کراهت گویند هم مولوی معنوی فرماید ۵ گفت آه ما زپیران آگه است ۵
شه تنی را کاو کهی چو اردگه است ۵ شهاب با اول مفتوح رنگ سرخ را گویند که مرتبه اول ال
کاجوکشند و گل کاجیره را خشک نیز خوانند و در اصل شاه آب بود بکثرت استعمال شهاب شده و در
عربی شیر تنکی را گویند که با آب آمیخته باشند و با اول مکسور هم در عربی گویند معنی دارد اول ستاره بود

دوم شعله‌ای آتش را نامند که زبانه کشد و شب جمع آن است شهباز نام جانوریست شکاری که بجثه از باز کلان تر باشد ولیکن آن کرامتی که باز دارد در و نیست **شهجان** لقب شهریار و آنرا شاه جهان نیز خوانند **رضی الدین نیشاپوری** راست ؎ مخالفند چه بر مرد راست جاه بشاه رسد ؛ که شاه مرد ازین روی شد شهجان ؛ **شهرآزاد** بیه نام شهریست که اردشیر بن شیرویه بادشاه آنجا را آزاد گذاشت و آن شهر را متصرف گشت **شهرروا** از وسیم سرهٔ رایج را گویند چنانچه ناسرکا بنهره خوانند **جمال الدین عبد الرزاق** در لغت گفته ؎ شد بنهره روا لغو نست ؛ این فلس بنهره مطلش شرف ؛ **شرف شفروه** نظم نموده ؎ نقرهٔ ماه اگرچه شهرروا ست ؛ پیش نقاد راه اعتبار است ؛ **شهرسبز** نام شهریست در حوالی سمرقند که باش نیز اشتهار دارد **دلاوری قائل** گفته ؎ معمار چمن نکند بنیاد حصار ؛ پیراهن سرو سیر گلزار چمار ؛ و انگاه دران مملکت نخلد آثار ؛ پرداخته قصر گل بصد زیب و نگار ؛ **شهرستان** حصار را گویند که بگرد شهر باشند **شهرناز** نام خواهر شبید است که خواهر گرشاسف را نوازد در جبال ضحاک و بعد از کشته شدن ضحاک هر دو بهند رفتند و آنجا منتقل شدند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ یکی دست سروسی از نوار ؛ بدست دگر ماه در شهرناز ؛ **شهروا** با اول مفتوح نباتی زرد رنگ مفتوح گویند که یکی از بادشاهان ظالم زنار سر را سگ زد و آنرا شهروا نام نهاد و بابرشدت و تندی در ملک خود آنرا رواج داد و در ملک غیر آنرا رواج نبود و بهیچ چیز او را نمیگرفتند **شیخ سعدی** فرماید ؎ وجود مردم دانا بسان زر طلاست ؛ بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند ؛ بزرگ زاده نادان بشهروا مانند ؛ که در دیار غریبش بهیچ نستانند **شهرود** پنج معنی دارد اول هر رودخانهٔ بزرگ را نامند عموماً و نام رودخانه ایست خصوصاً دوم نام خانه ایست در ملک عراق که خسرو پرویز زیر لب رود لب رود شهرود بنا نهاد و آنرا بنام آزاد ماه موسوم گردانیده شهرود خوانند **خواجه نظامی** فرماید ؎ همان شهرود آب خوشگوارت ؛ بنائی خیز و جائی شکارش ؛ سوم نام سازی باشد مانند سیقار مرد میان را که در رزم و رزم نوازند **خواجه نظامی** گفته ؎ علاوتهای شیرین شکر خند ؛ نی شهرود را گردن بلند چهارم نام موسیقی است از موسیقی **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ از برای عاشقان مفلس اکنون ؛ نی طمع ؛ بلبل خوشنوا نغمه گه شهرود گه عشاق زند ؛ پنجم تاری را گویند که بر سازهای زهی شهرود و بربط دوتار

که مرقوم شد **شهروزه** با اوّل مفتوح ثانی زده درای مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح و ها گذرا گویند که هر روز بر دو دیگی از محلات شهر گرد پلنگ گردانی کنند **مولوی معنوی** فرماید ؎ شاهیم نه شهروزه بعشقیم نه هروزه ۴ شهریاریم نه از سنگی ۴ شهریار پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان اعظم تر باشد **شهریده وشلیده** با اوّل مفتوح ثانی زده پراگنده و پریشان شده و بخش بخش شده **خواجه نظامی** فرماید ؎ چو افتاد دشمن دران پای لغز ۴ ز سم سمندش شهلید مغز ۴ **شهریور** با اول مفتوح ثانی زده و رای مکسور و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اوّل نام فرشته ایست که موکل باشد بر آتش و جمیع فلزات و تدبیر امور مصالحی که در ماه شهریور واقع شود بدو متعلق است **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ ز شهریور بت باد فتح و ظفر ۴ بزرگی و تخت و کلاه و کمر ۴ **تشت بهرام** گفته ؎ نگه کرد شهریور امن سفید ۴ به پیش آمده بادل پر ز بید ۴ دوم نام ماه هشتم بلشتار از سال شمسی و آن بمدت ماندن نیر اعظم است در برج سنبله سوم نام روز چهارم بود از هر ماه شمسی بنابر قاعدهٔ کلیه که نزد مغان معین است که چون نام روز با نام ماه برابر آید در آن روز از ین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا شهریورگان گویند بسبب آنکه درین روز تولد داراب است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بشهریور همین از بامداد ۴ جهاندار داراب با مازاد ۴ **شهریور** با اول مفتوح ثانی زده و رای منقوطه مضموم و واو معروف نام شهری بود نزدیک بابل **شهلان** با اول مفتوح نام کوهی است **شرف شفروه** نظم نموده ؎ ز اختران بدی او چو آفتاب آمد ۴ ز اشمان علوم او چو کوه شهلان بود ۴ **شهلنگ** با اوّل مفتوح ثانی زده و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ریسمان تاب را گویند و بعربی بولاق گویند **شهنای** شناسای باشد و آنرا سرنا و سرنای نیز خوانند **شهنشاه و شهنشه** بمعنی شهریار است که مرقوم شد شهنگانه با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی آلهٔ را گویند و آنرا تگرگ نیز خوانند **شهوالهٔ** چیزیرا گویند که لایق و سزاوار پادشاهان بود و آنرا شاهوار هم گویند **تشت بهرام** گفته ؎ در انجا تخت نهاده بسیار ۴ جهان بر جائز از خوب شهوار ۴ **فخر گرگانی** راست ؎ بر آوش گرچه شهوار است نیکو ۴ ایا این مشکوی صد گونه آهو ۴ **شهی** چهار معنی دارد اوّل بمعنی پادشاه است **مولوی معنوی** فرماید ؎ بیزار گردند از شهی شاهان گریوی بر بنده ۴ زان باده ها که عاشقان در مجلس

خوبان خورند ۞ دوم داماد را گویند و آنرا شاهی نیز خوانند چه شه و شاه داماد را نامند امیر خسرو فرماید ۞ بنیاد نشاط عالم افگند ۞ بهر شهی خجسته فرزند ۞ هم او گوید ۞ که مارا عیش آباد است امروز ۞ شهی این دو شهزاد است امروز ۞ سوم هر خیر شیرین را خوانند عموماً مولوی معنوی فرماید ۞ نیک و بد را مهربان و مستقر ۞ بهتر از مادر شهی تر از پدر ۞ استاد فرخی نظم نموده ۞ تا بتلخی نبود شهد شهی ۞ هیچ رنگ نیست تا بجوشی نبود صبر بسقوط ۞ چو شکر کامران باشی بهمت رس و اندوه بری ۞ شادمان باشی جان و جوانی برخوری ۞ چهارم حلوائی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ پزند خصوصاً حکیم ازرقی فرموده ۞ اگر ملبق گنه سیاه بسبوی اصفر و طالیت ۞ وگر جوشش عمل کند گر بسبوی مکه و بطحا ۞ شهی شهد گرداند شود چون تنج در حنظل ۞ زر و یاقوت گرداند نظنده خار در زرنا شهیر نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرد و بود و آنرا ازابکان نیز گویند و معرب آن رنجان است

فصل فا و فه چوب سرتهی باشد که بدان کسی را برانند و بعربی کسی را گویند که در سخن گفتن عاجز باشد **فهانه** چوبک تنگی باشد که گاهی در پس نهند تا کشوده نشود و بخاران در شگاف چوبی که آنرا می شگافیده باشند فرو برند تا زود بشگافد و کفشگاران و موزه دوزان در فاصله تا لب کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد آنرا پانه و فانه نیز گویند

فصل کاف ۞ **کها** با اول مکسور و الف ممدود کوچک را گویند و با اول مفتوح جمل و شتر نده و منفعل باشد **حکیم ترازی قهستانی** فرماید ۞ بدست خود که کند با خود آنکه من کردم ۞ کهای کوتاه آخر زا معنی تالی ۞ هم او گوید ۞ چه نسبت است که من میکنم بری بابت ۞ انار دانه گل سرخ دار غوان یاقوت ۞ **کهاب و کهتاب** با اول و ثانی زده کباب پاره و قطعه گوشت بریان را گویند که جوشانیده گرم گرم بر عضوی که درد مندی باد درد داشته باشد یا از جای برآمده و شکسته بندد تا درد و جع تخفیف یابد **حکیم قطران** نظم نموده ۞ نام و جوان باشد بعنان نه تقل ۞ بود بر تنگ کی و داع در دو کهاب ۞ **حکیم انوری** فرماید ۞ گفته بودی که کاه و جو بهم ۞ چون نهی در ازان ستدم در تاب ۞ برستوران داقر بانت مدام ۞ آورند بزنگاه کباب ۞ **کهان** با اول مفتوح بمعنی جهان باشد و آنرا کسان نیز خوانند **کهب** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی ننگ و عار آمده که بهمزه با اول مضموم و ثانی زده و یای مضموم در معنی دارد و اول را بهمزه

و مرتاض و گوشه نشین و دهقان و عابد را گویند چنانچه این مضمون را
حکیم اسدی نظم نموده ؎ یکی بنکده در میان ساخته ۞ که گنبدش بر مه افراخته پدری
کرد او کهدان بسته ماوی ۞ که دمه رنج کرده و ساده موی ۞ دوم خزینه دار را گویند و در بعضی
از فرهنگها بمعنی اول قوم است که از اتباع زرتشت اند گویند **کهبل و کهبله** با اول مضموم و ثانی زده و واو
و لام هر دو مفتوح ابله و احمق را گویند **شمس فخری** راست ؎ اعظم جمال دینی و دین شاه
ملک بخش ۞ این عقل و با کفایت فضل تو کهبله ۞ **کهر** با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد مرا سپ و اشتر
و خر را که از ابتدای کمیت گویند **استاد فرخی** گفته ؎ آن یکی اسپ کهر را که تو داری سری
خز نشیش ۞ هیچ در انعل نبندد نعال ۞ **کهرل** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه بلام زده
جر جیر باشد و آن رستنی است که در دوا با کار برند و آن را در آرد و بلعربی مسیخ و منقح و مسیح خوانند ۞
کهستان با اول مضموم و ثانی مکسور سین زده نام شهر لیست از ملک خراسان و معرب آن
قهستان است و الحال بتعریب اشتهار دارد **مولوی معنوی** فرماید ؎ در جهان ۞ متهم گشت از صداش نهان ۞ مدت ده سال سرگردان بگشت ۞ که خراسان کجا
کهستان گاه دشت ۞ **کهکشان** سفیدی باشد که بشب در آسمان پدید آید و آنرا کهکشان
نیز گویند و بتازی مجره خوانند **کمال اسمعیل** فرماید ؎ زبس شد آمد اخبر بدر گست آهنگ ۞
فتاده جاده بین راه کهکشان روشن ۞ **کهنار** با اول مضموم و ثانی مفتوح خانه بود **کهندز**
نام قلعه ایست از قلعهای بدخشان معرب آن قهندز است و امروز بقندز اشتهار دارد
و چون در قلعه را میگویند آنرا بکهن در موسوم ساخته یعنی قلعه کهنه **کهنی** با اول مکسور و معنی دارد
اول خانه [illegible] بود دوم خرس را گویند **کهیج** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام قلعه ایست
از ولایت سیستان و بمرور ایام جیم فارسی را انداخته درین روزگار بکهی معروف و مشهور است
حکیم فردوسی راست ؎ نمانیم کارام گیریم هیچ ۞ ستوران بامامی کهیج ۞ **کهیر** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سیب صحرائی را گویند و آنرا بقل خواجه و میوه خرس و کهلیک
و کهلیک نیز خوانند و بتازی زعرور نامند **کهیلا** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام یکی از سران
ایرانی بود **کهین** دو معنی دارد اول بمعنی کوچک و زبون و دوم نقاح بر سیب و آنرا بتازی دردشه

اوراق وبیونانی زعفرانمند والله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی ﴿ گهبار و گهبارها و گهنبار یا یعنی گاهبار و گاهنبارها است که در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد زرگشت بهرام گفته ﴿ بدل گفت آن بزرگ نام پرداز ﴿ نداند کرد زیشان کس گهنبار ﴿ تو گفتی از گهنبارت نکو بود ﴿ سزاوار بزرگان اسوب بود ﴿ گهر با اوّل مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل جوهر اگوینده و آنرا گوهر نیز گویند دوم بمعنی اصل آمده حکیم فردوسی راست ﴿ زهر سو سپاه شد بدو انجمن ﴿ که هم با گهر بود شمشیر زن ﴿ حکیم سوزنی فرماید ﴿ نقد عمر چنان شه گهری ﴿ نه چنین کم عیار بایستی ﴿ گهن با اوّل مضموم ثانی زده کرمیست که چوب را بخورد خورده آنرا مانند آرد چوب فرو ریزد و آن نور دکرم را که بافند و میده باشند بتازی نشاره خوانند والله اعلم بالصواب

فصل لام ﴿ لا با اوّل مفتوح و الها ماسّه معنی دارد اوّل شراب انگور یا شد حکیم سنائی فرماید ﴿ هر چه پستاند ز حرام و حج ﴿ از بهار نماز و روزه حج ﴿ یا نه له ما بمشک صرف کند ﴿ برف را یار دوغ شرف کند ﴿ هم او گوید ﴿ دولت آنراست در نیوقت که آتش از له ﴿ صلب آبزنست درین شهر که ناقش از مشک ﴿ دوم بمعنی بوی مطلق است مولوی معنوی نظم نموده ﴿ من چه گفتم کجا بماند ولی ﴿ کز دلم له بزده رفت از کار ﴿ سوم نام شهریست از ترکستان و با اوّل مفتوح و فا یها نام درختی است که آنرا در ماوراء النهر ناجو خوانند و با اوّل مضموم مرغی باشد ذی مخلب که بر کوهها بلند آشیانه کند و بغایت قوی و زیرک بود و آنرا الله نیز خوانند و بتازی عقاب گویند حکیم معزی گوید ﴿ مثل دشمنان تو با تو ﴿ حیله لکلک و حملهای له است ﴿ و با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل مضمحل و از هم پاشیده و مهر اگشته باشد دوم نام شهری بود از فرنگستان که در سر حد روم واقع است لهاشم با اوّل مفتوح و شین معجمه مضموم چیزی بد و زشت و نازیبا و دون را گویند حکیم خاقانی فرماید ﴿ الهی تا توان کردن کرم کن وین قصر انجوان ﴿ هر چند خط بر وزد کاغذ لهاشم است حکیم سنائی قهستانی نظم نموده ﴿ جهانی زحمد تو مستند خرمن ﴿ قرین تکلف غریق تنعم ﴿ گر از خوردنیان تجرد نباشم ﴿ نباشم هم از ابلهان لهاشم ﴿ لهاک با اوّل مفتوح و تشدید ها نام برادر اسپیران ولیه است که در جنگ دوازده رخ گرنجیت گسستهم او را تعاقب نموده کشت لهر با اول و ثانی مفتوح

میخانه و شرابخانه باشد و وله نام شراب باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی قحبه خانه مرقوم است و زبان هندی
لهر موج آب را مانند لهراسپ بالاول مضموم بمعنی عدل حقیقی یا شاه نام یکی از بادشاهان ایران بوده که نخست و
بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را باداده و او در هنگام پیری بادشاهی را به پسر خود گشتاسپ
سپرده و بعبادت آتشکده بلخ مشغول شد لهفت بوزن و معنی بعبت صوتیست که در گاه
از پا چه در جزو آن بسازند و در هندآنرا گدیه خوانند لهنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده و معنی
دارد اول سنگ کاذب باشد که آنرا فسان نیز خوانند دوم بمعنی سازگاری آمده لهنه جانا با اول
مفتوح در عجایب المخلوقات آورده که سنگیست در موجگاه دریای اعظم که هر که آنرا ببیند چندان خنده
کند که بمیرد لهی با اول و ثانی بکسور خصت و اجابت بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ کوشش را
بلفظ بخارای عارتی ؎ گویم لهی تنی که لبکام نکبی کند

فصل میم ؎ مه نا اول مفتوح و اظهار یا دو معنی دارد اول ماه را گویند و آن معروف است که قمر باشد
دوم باخفاء یا بمعنی نه مستعمل است حکیم سنائی فرموده ؎ بر سر جور تو شد این لعبه دو بینی مه
که سر اسوشیش و فنا بادت زین فرش ؎ هم او در نکوهش دنیا گوید ؎ چکنی خاکدان بی بارش
که مه او مه سکش همسر دارش ؎ مهانل و مهانول با اول مفتوح در لغت اول بانون بکسور
و در لغت ثانی با مضموم النون افیون و تریاک خالص را گویند حکیم سنائی راست ؎ خود حال دگر
خلق چه گویم که ز سودا ؎ بودم چو کسی کو خورد افیون و مهانل ؎ مهتوک با اول مفتوح ثانی زده
مرده را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ بنگر ورق قطعه چه سهمی راید ؎ مهتوک سیحی دل دیوانه غافل
جان ؎ و در عدلی پرده دریده باشد مهچه کلوچه خیمه باشد شرف شفرده نظم نموده ؎
مهچه خیمه تو جرم قمر ؎ نوبتی تو چرخ اعلی بار ؎ مهدم نام جانوریست ذی مخلب که دم آن الوان
باشد و ازان پر تیر سازند امیر خسرو فرماید ؎ گه کنی تیغ چرخ را ترکش ؎ گه کنی زاغ شام را
مهدم ؎ مهر با اول بکسور ثانی زده شش معنی دارد اول فرشته ایست که موکل بر مهر و محبت آفریدگار
امور مصالحی که در هر ماه مهر روز مهر واقع شدند بدو متعلق است حساب و شمار همه خلق از ثواب و گناه
بدست اوست دوم نام ماهیست از ماههای نیر اعظم سوم از ماه هفتم باشد از سال شمسی و آن مدت
ماندن آفتاب در برج ترازو است که آنرا تابازی میزان خوانند این هر دو معنی را مختاری بنظم آورده

ساقی که بدابه بودی مهر منوشش ۞ بی مهر در کرده چو مهر الوش ۞ اوستا فرخی گفته
تا بر آئین بندگان عجم ۞ نرم سازی مهر آن دبه بیام ۞ همچنین مهری بشادی و طرب ۞
بگذراند صد دیگر بیشمار ۞ سوم نام روز شانزدهم بود از ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که در میان
مغان مستمر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید کنند و جشن نمایند و بمهرگان این
روز نهایت مبارک و بزرگ دانند و بمهرگان موسوم دارند و شرح آن بعد ازین انشاء الله تعالی
در ذیل لغت مهرگان مرقوم خواهد شد گویند نیک است درین روز نام هر کودک نهادن و
از شیر باز داشتن حکیم فردوسی راست ۞ از انروز کش بهر خوانی بنام ۞ مباد انهیب
تو حرز عزو کام ۞ چهارم بمعنی محبت و رحم آمده استاد فرماید ۞ ای باد سلام بر بمهر از مهر ۞ از قطره
بدریا برو از ذره بمهر پنجم مردن گویند که در مقابل هستین است ششم نام گیاهی است که آنرا اشترنگ و شترنگ نیز گویند و در تداوی
ببرمرج الصنم خواهند مشرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب شین مرقوم شد
مهرا با اول مضموم و رای مشدد گوشت نیک پخته و مضمحل شده را گویند حکیم سوزنی فرماید ۞
گشت انگشت افرازه دوزخ ۞ همه تن از کتاب همه مهرا ۞ مهراب با اول بکسور نام والی
کابل بوده که رستم از دختر او متولد شد مهراج با اول بکسور نام بادشاهان هندوستان بوده و هندوان
او را مهاراج خوانند حکیم اسدی فرماید ۞ چو برگشت کرشسپ از آوردگاه ۞ پذیرا شدش
زود مهراج شاه ۞ مهراس با اول بکسور هاون را گویند و در عربی سه معنی دارد اول سنگی را
نامند که میانهٔ آن کافته باشد و دران چیزی کنند دوم اشتر سخت بود سوم نام پدر الیاس پیغمبر باشد
مهر اسفند دو معنی دارد اول نام ملکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر امور و مصالحی روز مهر اسفند
بدو متعلق است دوم روز بست و نهم از ماه شمسی باشد نیک است درین روز نکاح کردن و بستان
نشستن و آزاماه اسپندیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده ۞ بروز رمیاد مهر اسفند ۞ بمهر
ستم حلق دشمن ببند ۞ مهران با اول بکسور دو معنی دارد اول نام خزانه ایست دوم نام مرد صاحب
فضائل بود مهربانی سه معنی دارد اول معروف است دوم نام هیزم است سوم نام عزاخانه است که بنایت نمک و لطیف باشد مهرگان با اول
بکسور و ثانی زده نام روز شانزدهم مهر و ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی و نزد یک عجمیان جشنی ازین
بزرگتر بعد از نوروز نباشد و همچنانکه نوروز عامه و نوروز خاصه بود و عجم این جشن تا بشش روز کنند

ابتدا فیش روز شانزدهم است و آنرا مهرگان عامه گویند و انتهایش بیست یکم است که آنرا مهرگان خاصه گویند
وسبب این جشن بارا وجوه گفته اند وجه نخستین آنکه درین روز ایزد سبحانه وتعالی زمین را گسترانیده
مقرار طرح گردانید و نیز بعضی گفته اند که درین روز ملایکه بادی دماوند را کاوهٔ آهنگر کردند بر قتال ضحاک
و فرقه بر انند که فریدون ملک درین روز بر تخت نشست پیش از انکه کاوهٔ آهنگر ضحاک را دفع کرده
نماید و مژده آورده اند که فریدون ملک درین روز ضحاک را که طاغی بود و فساد بسیار میکرد
خلایق ازو در عذاب و محنت بودند در زمین بابل بگرفت و بکوه دماوند فرستاد که حبس کنند
پس خلق از ظلم او وارستند و پارسیان بدین خود عود نمودند و همه لشکر ایزدی پرداختند
و حکام را مهر بر رعایا افتاد چون زمرمه یک یک معنی مهرکان مهرپرستان است و این روز را بآن نام
موسوم ساختند و بعد ازان هر سال پارسیان درین روز زمرمه میکردند یعنی مناجاتی که مشتمل بود
بر ستایش ایزد تعالی عز شانه و او را میخواندند و بوقت طعام و شراب باز میگرفتند یعنی سکوت مینمودند
تعظیم خدایرا جل جلاله و گروهی آورده اند که پارسیان ابادشاهی بود ظالم که مهرنام داشت و کارها
بر خلایق تنگ گرفته بود و او در نصف ماه در عبادت مشغول شدی و ازا مهرگان نیز نامیدند
و جمعی گویند که معنی مهر وفات است و کان بادشاه را گویند بدین تقدیر معنی مهرکان وفات
سلطان باشد و برخی آورده اند که اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانی بود درین روز
تاجی را که بران صورت نیر اعظم نقش کرده بود بر سر نهاده بنا بر آن بادشاهان عجم درین روز
تاج زرین را که تصویر نیر اعظم بر ان بود بر سر خود بر سر اولاد خود نهادی و روغن بلان را بر تن
بر بدن مالیدندی و کسانیکه درین روز بر یاد شاهان عجم آندی میدان بودندی و تحفها ازا
که شکر و ترنج و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار دران بودی با خود آوردندی و چون عقیدهٔ
پارسیان آن است که درین روز هر کس از هر میوه که میخورد و روغن آن بر بدن بمالد و گلاب
بیاشامد و بر خود و بر دوستان خود بپاشد در انسال آفت و بلیات بسیار ازوی مندفع گردد
و گویند که نیک است درین روز کودک را از شیر باز کردن و نام هر کودک نهادن چنانچه فردوسی
فرماید ۵ بکرد اندران کشور آتشکده ❊ تر و تازه شد مهرکان و سده ❊ **مهرگان** بزرگ
و مهرکان خرد نام لحنی است از موسیقی تصنیف باربد مطرب **خواجه نظامی** فرماید

ه چو نوکردی تو انی مهربانی ؛ ببردی هوش خلق از مهربانی ؛ مهرگیا و مهرگیاه نام گیاهی است که آنرا اشترنگ و شکن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب سین مرقوم گشت مهر ماه با اول مضموم ثانی زده چند معنی دارد اکثر معنی آن حروف مشهور است به بیان آن نپرداخت و معنی غیر آن مشهور نیک است عبد الواسع جبلی گفته ه بساید زخم گرز او چو سرمه پیکر خارا ؛ نشیند نوک رمح او چو مهره تارک سندان ؛ مهره جاندار را مهره گویند و آن تریاق باشد حکیم خاقانی فرماید ه مهری یکی نزار او برآورده از خون بپندارند پرغدار جان ریخته ؛ و بزبان هندی زر را گویند مهلند با اول مفتوح ثانی زده تیغ هندی را گویند نجم الدین سمنانی راست ه تراکه صورت نفضلم جگر پر از خون کرد ؛ دگر که هیکل مهلند او ادب زلال ؛ مهواره با اول مفتوح مقرری بود که ماه در ماه بنوکران دهند و آنرا ماهیانه نیز خوانند مهیاوه و مهیوه با اول مفتوح و ثانی زده و هر دو واو مفتوح نان خوشی باشد که اکثر و اغلب مردم لار از ماهی و غیره ترتیب دهند رشیدی اسحاق اطعمه راست ه اگر از جانب لازم امرا نبوازند ؛ مدحت مهیوه گویم ما دای کجائی ؛ مهیر با اول مفتوح ثانی مکسور نامی است از نامهای ماه حضرت فرید الدین عطار فرماید ه چو پشت آینه هست اجسام اینجا ؛ شود چون وی آئینه مصفا ؛ نه شمسی باشد نی مهیری ؛ نه ظل هیئی اینجا نه میزی ؛

فصل نون

نه با اول مکسور ثانی زده شهر را گویند و بتازی مدینه و بلد و خطر خوانند چنانچه نشاپور بود یعنی شهر شاپور بوده چون آنشهر را شاپور را بنا نمود باین اسم موسوم گشت نهاوند در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه نه شهر باشد و آوند ظرف را خوانند نهاد سرشت و خلقت باشد حکیم سنائی فرماید ه ایدل شده در نهاد عاجز ؛ کی شناسی خدایرا هرگز ؛ نهار با اول مفتوح مخفف ناهار است که در فصل نون از باب الف مرقوم شد استاد فرخی نظم نموده ه من دوش بکف داشتم آن زلف همه شب ؛ وز دولب کرده ام فرد نهاری ؛ و در عربی دو معنی دارد اول از وقت ظهور فجر تا زمان طلوع نیر اعظم بود دوم بچه خر چال را نامند و بچه سنگ را نیز گویند دال با اول مکسور دو معنی دارد اول کاهش و گدازش بود استاد فرخی نظم نموده ه بخت و عز شاهرد و فزون ؛ وان مخالفان و بیاندیش در نهاره دوم ه ترس و بیم بود هم لوگ

ـه نهنگ رونجر دش ست ونیز چوقبغان ❊ پلنگ باو نهیبت بتر از و بهار ❊ حکیم قطران گفته ـه دل موافق با مهر او جدا زبهشت ❊ تن موآلی با فراد پی زنهار ❊ نهاز بیان مکسور آنست نماز با اول مضموم وزای معجمه موقوف بُری باشد که پیش گله اسپان برد و گوسفندان از دنبال آن روان گردند و آنرا بحزار نیز گویند و بتازی کرا خوانند حکیم سنائی فرماید ـه راستی کن تا شود جان تو دائم شاد زانکه ❊ جفت غم گردد شبان چون پا راه بگذارد نهاز ❊ نهال با اول مکسور دو معنی دارد اول درخت موزون نورسته را گویند و آن معروف است دوم بستر را گویند و آنرا نهالی نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ـه تن مرده را خاک باشد نهال ❊ نوادر گشتن من بدنیسان منال ❊ نهالگاه و نهالگر و نهالگه شکارگاه را گویند استاد فرخی فرماید ـه بکوه برشد و اندر بنالگه بنشست ❊ بپیش فیلک زده کرده نیم چرخ کمان ❊ هم او گوید ـه از که ری در نهالگاه توانند ❊ روزی شکار تو صد هزار شکاری ❊ نهاله با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی نخست نهال است که مرقوم شد موبهو معنوی فرماید ـه بر نوشته هیچ ننویسد کسی ❊ با نهاله کار داند مفرسی ❊ استاد فرخی اظهار عجز فرماید ـه خواهی از روم سوئی چین رو هرگز ❊ از چمن باغ چین نهاله برچیدن ❊ دوم شاخهای درخت باشد که صیادان بر سر آن جامهای کهنه بر بندند و بر یکجانب دام بر زمین فرو برند تا جانوران آنرا دیده رم کنند و بطرف دام آیند شمس فخری راست ـه غزال آسمان آمد بدامش ❊ اگر بر و نشین باشد درنهاله ❊ نهاین با اول مفتوح آهنگر را گویند نهانخانه و نهان دره گنبینه باشد و آن مخزنی بود که در میان دو دیوار یا گوشه خانه بسازند و آنرا نهاندره نیز نامند پور بهای جامی راست ـه یکره و نه چار بار ببرد اشتم از کاه ❊ روزگار او رسن تمام ازنهاندره ❊ نهاوند با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری باشد از عراق عجم دوم نام شعبه بود از موسیقی امیر خسرو فرماید ـه چنان کز سینه غم را بیخ برکند ❊ فرو گفت این غزل را در نهاوند ❊ هم او گوید ـه گه غلط انداز نهر مند را ❊ تنگ شده عرصه نهاوند را ❊ نهاوندی با اول مفتوح پرده باشد از موسیقی و این غیر از نهاوند است که مرقوم شد حکیم ترازی تهستانی نظم نموده ـه نماز شام رسید ای بت سمرقندی ❊ بساز چنگ و بزن

پرده نهاوندی ❊ نه خوش باداو مجهول نام تاک دشتی است و آنرا سیاه دار و نیز مانند وتازی کرته البیضا خوانند و از بهر آن نه خوش گویند که نبات ان در زمستان خشک نمی شود و بیارایش بر درختان پیچد و خوشه آن زیاده دانه داشته باشد و در اول سبز باشد و در آخر سرخ گردد و گل آن لاجوردی بود **نهروالة** بفتح اول نام شهریست از ولایت گجرات که بدین اشتهار اشتهار دارد **امیر خسرو** فرماید ❊ شکسته باز شد از نهروالة ❊ ز نخبت بر شکسته خود بناله ❊ **مختاری** گفته ❊ کنون برند ز شاخ گوزن شسته نخون ❊ از ان نهال چو از نهروالة بار نیم ❊ **نهروان** با اول مفتوح نام شهری بنده است **حکیم خاقانی** راست ❊ گرد سپهت بنهروالة ❊ سهم تو بنهروان نهیم ❊ **نهفت** با اول مکسور و ثانی مضموم و دو معنی دارد اول پنهان پنهان کردن بود **عین القضات همدانی** فرماید ❊ خوش آنکه همی داند و نتواند گفت ❊ غم از دل خود بگفت نتواند رفت ❊ این تازه گلی نگر که مارا بشگفت ❊ بی رنگ توان نمود بی بو نشگفت ❊ دوم نام شعبه ایست از موسیقی **نهل** با اول مفتوح نام یکی از مبارزان توران است ❊ **نهار** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بزرگ و عظیم لشکر باشد **کمال اسمعیل** راست ❊ مر الکام دل دوستان ممکن التکلیف ❊ که از تحمل آن هار عاجزم نهار ❊ دوم بمعنی یکبارگی و همه آمده **مختاری** گوید ❊ نهار جهان چون اثر خاطر من گشت ❊ باز یور انعام تو بر نیست بساتین سوم مشکل و عجب را گویند **خواجه عمید لوبکی** راست ❊ شاد باد دولت همیشه گذر خصم امروز ❊ شد چنان زار که نهار بفردا برسد ❊ **نهنبان و نهنبن** با اول مکسور و ثانی مضموم نبون زده و بای مفتوح سر پستان گاو و دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد **امیر خسرو** راست ❊ طبع لطیف ارشد زسوری قطره آبست برنگ گل ❊ کنی بارش کثیف ارهی طینت بهانش ❊ حکیم ناصر خسرو راست ❊ دوستی اینجهان نهنبن دلهاست ❊ از دل خود بفگن این سیاه نهنبن ❊ **خواجه نظامی** نظم نمده ❊ به ار پای زین پایه بیرون نهم ❊ نهنبن برین دیگ پرخون نهم ❊ **نهنبن** بکسر اول بمعنی نهادن باشد **نهیدن** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول اندیشیدن و سخن کردن بود **نهنیده** با اول مکسور و ثانی مفتوح نبون زده و دال و را هر دو مفتوح و اخفای با بمعنی نهادن است که مرقوم شد **نهوده** زیور آگویند عناصر نفت نیز گویند **نهور** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول

بمعنی نگاه و چشم بر دوآمده حکیم سوزنی گفته ؎ تو آن سری که شمار ند خاک پای ترا ؛ سران
محتشمان تو بنای نور و نهور ؛ و در بعضی از نسخ بجای نون بای موحده مرقوم است نهیب
و نهیو با اول مکسور ترس و بیم باشد حکیم آذری راست ؎ چو سائبان شه نیمروز
سر بر زند ؛ بنگاه افق خورد شاه شاه نهو ؛ نهی با اول مفتوح و ثانی مکسور یای مجهول
اندیشه کردن بود و الله اعلم بالصواب ؛

فصل واو با هوه کلمه ایست که در محل تعلیل و سببیت بطریق تحسین گویند شاعری گفته ؎ ترک من چون
سخن بره میگفت ؛ هر که دیدش ز دور وه میگفت ؎ وهره و وهره با اول مفتوح و ثانی زده نام رویی است
وهل با اول مضموم و ثانی زده درخت کاج را گویند و آنرا نارون نیز خوانند و بتازی [illegible]

فصل یای با هوه یهودانه پارچه زردی را گویند که یهودان بر جامه خود دوزند تا از مسلمانان
متمیز گردند و آنرا غار خوانند **یهان** بفتح اول نیز دانرا گویند از کتاب شرفنامه مرقوم شد

باب الیاء

فصل الالف با یاردہ با اول و رابع مکسور و دال مفتوح رخ زند بود حکیم خسروانی
فرماید ؎ چه مایه زاهد و پرهیزگار و صومعکی ؛ که ژنده خوان شده در عشق اد یاردہ کوی ؛
ایاره با اول مفتوح چهار معنی دارد اول دست برنجن باشد و آنرا یاره نیز خوانند و بتازی مسور گویند
یارق باشد شاعر گفته ؎ چو آرد زینت خود در شماره ؛ هلالش سید از بهر ایاره ؛ دوم دفتر
حسابی بود و آنرا اواره و اوار نیز گویند سوم مرکبیست از اد و یه ملیته که اطبا بجهة مسهل سازند
و آن سالم تر از جوب و مطبوخات باشد و معرب ان ایلج هست چهارم قدر و اندازه و مقدار باشد **ایازی**
و ایاسی با اول مفتوح نوعی از برقع باشد که اکثر سیاه رنگ بود و زنان بر روی کشند و آنرا چشم آویز
نیز گویند **مشرف شفروه** گفته ؎ دل من عشقبازی از که آموخت ؛ لبت عاشق نوازی از که
آموخت ؛ ندیدم آنکه برقع داشت خورشید ؛ چو زهره بست ایاسی غمزه چشم **ایاس** ابا نر بود
مولوی معنوی فرماید ؎ خویشتن را تو رها کن چون ایاس ؛ تا ز شه بینی تو لطف بی قیاس
حضرت فرید الدین عطار فرماید ؎ گر تو مرد طالبی و حق شناس ؛ بندگی کردن بیاموز

از اياس + اياسه آرزو و اشتياق بود و علقه و قلابی را نيز گويند **ليبک** با اول مکسور و ياي مجهول بت را گويند **مولوی معنوی** راست ؎ در گوشهٔ اين گردون تو دوش فتق بودی ؛ مر طوف همی کردت ايبک خرکاهی ؛ **ايتوک** با اول مفتوح ثبانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف فرده و ياء ساکن و کاف عربی نوعی است از کلک تست نصرت دين محمدی ؛ ايتوک ده نشانا اگر کلکم صنايم تست ؛ **ايچ** با اول مکسور و ياي مجهول يعنی هيچ آمده **حکيم سنائی** فرمايد ؎ خلق خرمهره نيچ بندند ؛ همه را آز مودم ايچ بندند ؛ **حکيم اسدی** راست ؎ نگفتا که کس را سان بوم رود ؛ بهندوستان رفت يکچند بود ؛ **انجگشت** با اول مفتوح و ثانی مضموم بنجا زده و شين منقوطه مضموم زر و سيم و مس و آهن و روئين و سرب و جسد را نيز و امثال آنرا گويند بتازی افلذ خوانند **ايدر** با اول مکسور يعنی اينجا بود **حکيم سنائی** فرمايد ؎ عقل و جان آنجا نی راعيت شو چو شرع ؛ زانکه ديو انه ست و مرده عقل و جان اندر رسيد ؛ **حسن غزنوی** نظم نموده ؎ نادر چو من دگرے در هزار سال ؛ اينک نواده و ملکا و من اندرم ؛ **ايدند** با اول مکسور و ياي معروف و دال مفتوح يعنی اندآمده و آن عدد مجهول است که به نرسيده باشد و آنرا بتازی بضع و نيف نيز گويند **استاد فرخی** فرمايد ؎ هر کجا مردم رسيد و هر کجا مردم رسد ؛ نور بسلاسی و لشکر روئه ايدند بار ؛ **ايدون** با اول مفتوح يعنی اکنون باشد **خواجه نظامی** فرموده ؎ گر ايدون که آيد فريدون بمن ؛ گر فتار گردد هيدون بمن ؛ **استاد فرخی** بنظم آورده ؎ مردی آموخت مر دلفگندون را ؛ کز بنيايد لعالم ازايدون ؛ و با اول مکسور دو معنی دارد اول يعنی رختين بود **خواجه کرمانی** را ؎ بر روی نکو ايمنه آشفته نکردند ؛ سر ليشپت زاوصاف تو ايدون زنکوئی ؛ دوم بمعنی اينجا آمده چنانچه آندون يعنی آنجا بود **حکيم ناصرخسرو** فرمايد ؎ زان همنجوای که با شی ميخوری تا چون زنان ؛ شرزه عنانی کسی ايدون دگاه آندون کنی ؛ ايبر بوزن تير چوبشتی بود که بسبب خون صفرا آميخته عارض گردد و بشرهٔ را سرخ گرداند و باخوازه تا شر شود و آنرا سرودين نيز گويند و بتازی شرا خوانند **ايدی** با اول مفتوح ثبانی زده و دال مکسور و ياي مجهول يعنی نيز باشد و آنرا بتازی ايضا خوانند **ايرا** يعنی زير ا بود **حکيم خاقانی** فرمايد ؎ دانی زهر

سر خر دیم ایرا ؛ بسیار دمیدم آتش غم ؛ هم او گوید ؎ خاقانی راز افشای ایرا ؛ خود بینی خویشتن پرستی ؛ **ایران** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام پسر هوشنگ پسر سیامک پسر دوم نام ولایت پارس و عراق و خراسان و آذربیجان باشد آورده اند که چون عالم بسه قسمت کرد ایران شهر نیشاپور را گویند **استاد فرخی** راست ؎ بایرانی چگونه شاد شاید بود نورانی ؛ پس از چندان بلا کامد بایران شهر بر توران ؛ **ایرسون** ملق باشد و آنرا در شیراز برتگ گویند و بهندی ابرک نامند **ایومن** بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف چشم باشد از کتاب ژند **ایرمان** با اول مکسور و یای معروف بمعنی مهمان و عمارت آمده و ایرمان سرا مهمان خانه و خانهٔ عاریتی را گویند و بطریق استعاره انبار ایرمان سرا خوانند **کمال اسمعیل** فرماید ؎ ای شرع پروری که گذشت از خباب تو ؛ دولت بهر کجا که رود ایرمان بود ؛ **فخیع الدین لنبانی** راست ؎ بخواه توزر خانه هستی چو رفت گفت ؛ جاوید زی تو خانه خدا کایرمان رفت ؛ **ایزد** نامیست از نامهای باریتعالی عز اسمه **خواجه نظامی** فرماید ؎ ز خود برگشتن است ایزد پرستی ؛ ندارد روز و شب با هم نشستی ؛ **ایزگشسپ** با کاف عجمی نام یکی از امرای بهرام چوبین بوده **حکیم فردوسی** گفته ؎ یکی دست بر بود ایزد گشسپ ؛ که بگذاشتی آب دریا باسپ ؛ **ایزنج** با اول مکسور و یای مجهول و زای تازی و نون مضموم بنون زده جوال بود **ایزخش** با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح شرارهای آتش را گویند **ایسا** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام ابراهیم علیه السلام است دوم بمعنی این زمان آمده **ایشه** با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول جاسوس باشد **مشهدی** نظم نموده ؎ در کوی تو چو ایشه همیگردم نگاه ؛ در رویده تا بکرت نه بینم بیامبر ؛ دوم جنگل و بیشه را گویند ای شهریار نام روز سی ام است از نامهای ملکی **ایشی** با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مکسور و یای معروف صفت زنان باشد چون بی بی که در عربی شبیه بزنانه و بیگم و بیگانه نیز خوانند **حکیم الوری** در مثنوی بیجو قاضی کرنگ نظم نموده ؎ بنده ایشی دعا همیگوید ؛ بنماز شبت همی جوید ؛ **حکیم سوزنی** گفته ؎ تا بنم و در دعای شه شادی فزای ؛

برخون بریط کند آفیشی فزای ❊ رخت علی نامی آنکه هست عطارد از خدای ❊ آنکه بروی و پرست
چو خورشید و ماه ❊ **الیغده** با اول مکسور و یای مجهول و با دال مفتوح و های مختفی سبکسار و بیهوده گوی
باشد **شمس فخری** راست ؎ تا نباشد الیغده مانند جامش دصور ❊ باهزه نبود نبرد پیکیس چون
بیهده ❊ **ایکساون** نام کتابیست در دین مذهب مغان **ایلاول** با اول مفتوح نام کوهیست
ایمد با اول مفتوح و یای تحتانی زده و میم مفتوح با دال زده آهن پاره باشد که بر سر قلبه نصب کنند بدان
زمین را شیار کنند و در بعضی از نسخ بجای دال لام مرقوم است **ایمه** با اول مفتوح بمعنی اکنون بود ❊
سیف اسفرنگی راست ؎ گوهر عمرم شکسته شد ز فراقت ❊ ایمه بصد پاره شد که اشکسته
و در بعضی از فرهنگها بمعنی هرزه و بیهوده مرقوم است و با آول بمعنی اینچنین است **حکیم خاقانی** راست
؎ ایمه بگو که آسمان دهل نمی‌دهد ❊ دهل که نامد از عدم چیست خطای آسمان ❊ **اینند** با اول مکسور
و یای معروف و نون مفتوح بنون زده عددی بود مجهول که به نزدیک باشد و آنرا اندواند نیز گویند
حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ زخورد و برد و رفتن بیهوده هر سوی ❊ اینند سال بود چون ستور پیر ❊
ایوار با اول مکسور و یای مجهول وقت عصر را گویند چنانچه شبگیر وقت صبح را خوانند در راه رفتن وقت
عصر را ایوار کردن و راه رفتن وقت صبح را شبگیر کردن خوانند **پنداری رازی** راست ؎
تو گر شبگیر بر بوران نهی زین ❊ بدانان کی سبی کایوار رانند ❊ **ایواز و ایلواز و ایلوز و ایلوزه**
با آول مکسور و یای مجهول بمعنی آراسته آمده **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ بهای یاسمن و چگنم نرست
امروز ❊ که دوستم دو لبی شراب داد ایواز ❊

فصل با ❊ بیداد دو معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان دوم معروفست **بیدبسر**
اول یای معروف چاه آبی باشد و آنرا بتازی بیر خوانند **بابستو** با اول مکسور و سین موقوف یای
فوقانی مضموم و واو معروف کند دهان باگویند و آنرا بشکنج نیز مانند و بتازی بحر خوانند **شمس فخری** راست
؎ نسبت حرا بگوشش و نخشبش چو ابروشیر ❊ گفتم کنم ولیک نمی آیدم نکو ❊ زیرا که آن چو دودی
باشد سیاه رخ ❊ وی بیرگ بسته بیشیت بابستو ❊ **بیاغاریدن** دو معنی دارد اول نم کردن
و خیسانیدن بود دوم بمعنی آمیختن و سرشتن آمده **بیاغالیدن** بمعنی تحریک نمودن و تحریص کردن
بود منوچهری گفته ؎ باچنین کم دشمنی خواجه بیاغال دبنگ ❊ از فرد ها را چنگ سنیک آید که با حربا کند

بیجاده و بیجاده باول مکسور و یای مجهول بعضی گفته اند که سنگریزه های سرخ رنگ هست که از خواص فرو مایه باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ درین فیروزه باطشت از چشم ۞ همه آفاق شد بیجاده مشت و گرد هیزمران اندکه کاه ریاست چنانکه حکیم انوری نظم نموده ؎ در روزگار عدل تو بیجاده خاصیت ۞ بیجاده از تعرض کاه است پر حذر ۞ هم او گوید ؎ عقل پیش لب چون شد شان راست چون کاه پیش بیجاده ۞ و میتواند بود که همان سنگریزه نیز مانند کاه جذب کاه کند و بعضی گفته اند که همان بیجاده پر مرغ را جذب کند چنانچه حکیم آذری در عجائب الدنیا آورده ؎ میکشد موی نیلک ساده ۞ همچو پرهای مرغ بیجاده ۞ بیرنوشا بکسر اول یای معروف و رای موقوف و ضم های دو او مجهول خیار و بادرنگ را گویند از کتاب ژند مرقوم شد بیجویش و بیجوشیدن بیجو را میگویند مولوی معنوی راست ؎ آن خواجه را در نیم شب بیماری پیدا شده ۞ تا روز بر دیوارها بیجوشیدن سر بر زند ۞ بید چهار معنی دارد اول نام درختیست مشهور دوم نام دیوست از دیوان مازندران حکیم فردوسی فرماید ؎ نهانی مر اجان دیو سپید ۞ جگرگاه کوا در غندی بید سوم بمعنی پوشیده و پاشیده باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ همه در پناه جهاندار بید ۞ خردمند بندول از آر بید ۞ چهارم کرم است که کتاب و کاغذ و جامهای پشمین را بخورد و تباه سازد و نام کتابیست مشتمل احکام دین هندوان و عقیده ایشان آنستکه این کتاب از حضرتعالی نازل شده امیر خسرو راست ؎ زبی هندی و مانت ماند در بید ۞ که در محراب دادی روی نامید ۞ که آن شد که از بندت برآرم ۞ ز رایت سرخ بید و لاله زارم ۞ بید برگ نوعی از پیکان تیر که آنرا شبیه به برگ بید سازند حکیم اسدی فرماید ؎ بتیری که پیکانش از بید برگ ۞ فرو دوخت بر تارک چاک ترک ۞ بیدخت با اول مکسور و یای مجهول و دال مضموم نام ستاره زهراست و آنرا ناهید نیز نامند بیدستر با اول مکسور و یای مجهول و دال مفتوح بسین نرده و تای فوقانی مضموم مفتوح نام حیوانی است بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند بسر برد و از اسکالی نیز گویند و ترکی قند سر نامند و خصیه او بیدستر نامند چه کنده بزبان پارسی خصیه را گویند و آنرا بیدستر گفتند و در دوا بالکار برند خصوصاً در دفع امراض بلغمی و سوداوی و بهقت مفید است حکیم خاقانی در آنجا گفته ؎ بنیام هم کنولش جوید ستر ۞ خوشی ۞ آن بد گهر سفالک

اک استیک ؛ بید لا با اول مکسور و یای مجهول و دال مکسور هندیان و سخنان بی ربط را گویند حکیم
ترازی قهستانی نظم نموده ؎ سخن جائی دگر کردم ازان سر پی بفتادم ؛ نشاید
بید لا گفتن بیا تا یکدرم زینها ؛ بید مال پاک کردن زنگ بود از روی شمشیر و خنجر و سایر آلات
از چوب بید تا چوب دیگر که این کار را شاید امیر خسرو فرماید ؎ هین عمل عالی که لعبدش
زامینی ؛ ارزد و بود و تیغ چوسوسن زبید مال ؛ بید مشک نوعی از بید بود که آن بغایت
خوشبوی باشد و عرق آن بجهة تفریح قلب پزند و بیاشامند بید و از با اول مکسور یای مجهول
نام کوهی است در ولایت ماوراء النهر استاد روحی سمرقندی فرماید ؎ همچون کلاه کوشه
فوشتن ازان مینع ؛ برنده هلال و بیرزنش کوه بیدوا ؛ بیدوند نام دارو یست که آنرا
ساوه نیز گویند بیر با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول جامهٔ خواب را مانند نمدبال
و توشک و غیره حکیم قطران نظم نموده ؎ گر بشبی در بر زلفین ترا بیند بخواب ؛ بر عبیر و عنبرش
باشند چو تعبیر سر ؛ و نیز بمعنی گستردنی بود دوم صاعقه باشد استاد دقیقی راست ؎ تو ان ابری که ناساید شب و روز ؛ ز باریدن چنان چون از کمان تیر ؛ نباری بر کف دلخون
حرازه ؛ چنان چون خیبر دان کاژدر ؛ و زبر نیز گویند و بتازی خفاخوانند و زبان عربی چاه را
خوانند و بهندوی دو معنی دارد اول برادر باشد دوم پهلوان و شجاع را گویند بیرا از با اول مکسور
و یای مجهول صدای منفوح شاخ را گویند بیران و بیرانه بمعنی ویران و ویرانه است امیر خسرو فرماید
؎ و رعد او بخوبی دلهای خسته از غم ؛ در ملک بیر ظالم بیرانه چند خواهی ؛ بیرزد بر زی
نام صمغیست مانند مصطگی سبک و خشک مثل عسل صافی و تیز بوی طبیعت آن گرم و خشک است
و معالج عرق النساء و نفرس در آمدن حیض و انداختن بچه را مرده از شکم مفید باشد و در مرهم ها
داخل کنند و معرب آن بارزده باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ همچو مادر فرشتان
نفج و سیه چون بیرزه ؛ چون ابلیله زدوشان روی ترش چون آمله ؛ سیف اسفرنگی
؎ شاکر اندار باب معنی ایکه باری زنهار ؛ می شناسی پیروی از گو بپرسوسن چرند ؛ بیرکند
با اول مکسور یای معروف نام شهر لیست که معرب آن بیرجند است بیرق بفتح اول
علم را گویند و بمعنی شقهٔ حریر رسنگی نیز آمده که بر سر علم و نیزه و خود بندند

بیرم با اول مفتوح بنائی زده ورای مفتوح پارچه یسمانی بود که شبیه بتوبره باشد لیکن از آن مقدار باریک ولطیف تر بود استاد فرخی فرماید ؎ به تر با سیر کرک و مغز فولاد ؛ همان کند که کند بیرم یا پیرم ؛ شاعر نظم نموده ؎ آسمان خیمه زد از بیرم و دریا بوکبود ؛ میخ آن خیمه ستاک و سمن لبستر او ؛ بیرنگ با اول مکسور و یای رای مفتوح بنون زده وکاف عجمی آن باشد که چون مصوران و نقاشان خواهند که تصویری کنند یا نقاشی نخست طرح آن باشد و بعد از آن بهرنگ پر کنند و آنرا بیرنگ خوانند شمس جنیدی راست ؎ تا وجود تو شود مورد نقاشان ازل ؛ نقش بیرنگ وجود آدم و حوا زده ؛ شرف شفرده گفته ؎ در رخ غیب نقشها ماند هست ؛ تو مانش که این منور بیرنگ است ؛ حکیم انوری در صفت عمارت گفته ؎ صحت از صحن خلد دارد عار ؛ سقف از سقف چرخ دارد ننگ ؛ و او رنگ تر تا نا ترتیب ؛ زده نقش تر اقدر بیرنگ ؛ بیروز سنگی باشد سبز رنگ که شبیه بزمرد بود و بغایت کم بها است ؛ مولوی معنوی راست ؎ چنان هستم چنان هستم من امروز ؛ که بیروزه نمانم تا بپیروز ؛ بیرون سر انزری راگویند که در غیر دار الضرب مشکوک کرده باشند حکیم ترازی سجستانی نظم نموده ؎ نه پرسیدی بپنجامی فرستادی دریغت ؛ نکو گفتند ایامی که دردم را دوا بودی ؛ باول سینه با من همچو رسم پاک نبودی ؛ باخر امتحان کردم ز بیرون سر ابودی ؛ بیره زن با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح و خای نهاده و زای منقوطه مفتوح چیزی باشد مانند تابه که از گل سازند و زیر آن نان پزند و آنرا بیزن نیز گویند خواجه نظامی فرموده ؎ نشسته جوانمرد اطلس فروش ؛ ز خاکستر بیره زن دیگ پوش ؛ بیز با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه بمعنی زده است حکیم سوزنی فرماید ؎ پاره بود چوب دستی من بدان سبی پاره ؛ همچو دو دسته بر سر تیر ؛ و بترکی دوش را مانند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ تیر و دوش است در عبارت ترکی ؛ سوزن همچو م تراخلیده از سر ؛ بیژن با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی نام پسر گیو است که از خواهر رستم متولد شده و عاشق همشیرهٔ دختر افراسیاب بوده آورده اند که شبی بتنهائی بکوشک منیژه در آمد افراسیاب بران حال اطلاع یافته طور اگرفت و در چاهی محبوس کرد چون رستم آگاه شد بخون برده او را خلاص ساخت و او را بیژن نیز خوانند

بیستاخ بمعنی گستاخ باشد و آنرا از ادب نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ بسیار شنداز سخن فراخی ؛ زاندازه نگذشت بیستاخی ؛ بیستار بااول مکسور یای مجهول بمعنی لفظی است مانند فلان و بهمان و همچنانکه فلانرا و بهمانرا گاهی بهم تویسند و گاهی فرو افزایند بیستار و بیستارهم تویسند و گاهی فرو افزایند بیسکار ماهیانه را گویند که بزگران دهند بیستون نام کوهی است مشهور که فرهاد بفرموده شیرین از آنرا کند خواجه نظامی در خسرو شیرین آنرا بتفصیل نظم نموده است بیسراک بااول مکسور و یای مجهول و سین مضموم شتر جوان پرقوت را گویند کمال اسمعیل در قسیمه گفته ؎ بیسراک سیاه و بوکتر کی روز ؛ کز نهر گردون سبزه همی کند اشعار ؎ حکیم اسدی راست ؎ دگر چار صد بختی بیسراک ؛ ببستند و قماشان همه سیم پاک بیسر و بیسره بااول مکسور و یای مجهول نام جانوریست شکاری که شبیه باشد بعقاب و شکره اما سبزتر شبیه از بعقاب و در شکاره بود خواجه عمید لویکی راست ؎ بلبلی سخنش چون پرهد از عقب ؛ نیز روی بیک او دو پر چو شبان بازبسیره ؛ بیسور بخیله خرقه باشد و آنرا بخیله و سربند نیز گویند بیسور بااول مکسور و یای مجهول نام شهریست حکیم زاجی راست ؎ بجائیکه بیسور بدنام آن ؛ فرود آمدند هر دو خیل گران ؛ بیشه بااول مکسور نیستان بیشه بود و آنرا بتازی اجم گویند بیغار و بیغاره بااول مفتوح سرزنش باشد حکیم اسدی گفته ؎ زفرمان شه نیک بیغاره نیست ؛ بهر چه کند راز همچاره نیست ؛ بیکم بااول مفتوح و بثانی زده و کاف مفتوح صفه و ایوان را گویند و آنرا بسکم نیز خوانند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ بکرش هنوز نرسته شیئی یک بدست ؛ پنجاه سال که درین سه بیکم ؛ بیکند بااول مفتوح بنون زده نام شهریست که پای تخت اوسپان بود بیکار بااول مکسور و یای مجهول کار بیهوده فرمودن باشد و آنرا سخره نیز گویند شرف شفروه نظم نموده ؎ لعلت که چون نگین سلیمان فتاده هست ؛ جمشید را چو دیو بیکار میبرد ؛ رشید و طواط راست ؎ قدرت از بهتر شود نبرد ؛ آسمان را بسخره و بیکاره بیل بااول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول معروف است دوم تخته باشد بر هیئت بیل که بر سر چوبی نصب کنند و کشتی و مرغاب و امثال آنرا بدان پرانند و آنرا بیله نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؎ موج سوی حاربی بیرد دست ؛ میل نسیلش همیگیرد لست ؛ سوم بندی باشد از ابریشم که گوشه

بیلستہ باوّل مکسور و لام مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح و اخفا یعنی انگشتان گرفتن
حکیم اسدی فرماید ؎ ببی بلسته سنبل همی بسته کرد ؛ بدر نیز بیلسته را خته کرد ؛ بیلک
باوّل مفتوح و نانی زده و لام مفتوح منشور بادشاهان و قباله را گویند و آنرا برزده و جک نیز
گویند و باوّل مکسور و یای مجهول نوعی از پیکان تیر است که آنرا بهین در اندازند تا
بیل امیر خسرو فرماید ؎ جود تو بی لکی نبود در بود گهی ؛ در رخ خصم و بلک بر درخت لک بود
بیله باوّل مکسور و یای مجهول بخ معنی داماد اول زین خفگی را گویند که در میان دهانه
واقع شود و آنرا بتازی جزیره خوانند عمق بخاری گفته ؎ بفرمان قدرت فلک چون رکاب ؛
زدریای حاجت جهان بیله بست ؛ دوم بمعنی نخست بیلک است که مرقوم شد و استاد فرخی
بنظم آورده ؎ چنان چون سوزن از دستی و آب روشن از نوری ؛ ز طوسی بیله بگذاری
باتاج اندرون بیله ؛ سوم خسارة بود حکیم خاقانی فرماید ؎ بیله تو کرد روی مه و نه هزار
جمل ؛ زان میکنند هر بحری روی در نقاب ؛ چهارم بمعنی پهلو آمده حکیم سوزنی فرماید ؎
آنذل که در میان دو بیله گهی نشست ؛ دوری رسد ز نوبت او نیز بیلکی ؛ پنجم چوبی باشد
که بصورت آن تخته بصورت بیل نصب نموده باشند و بر سر غراب و کشتی کوچک تعبیه نمودند
کشتی برانند و آنرا جبهه نیز گویند بیمارستان بیمارستان بود و آنرا بارسان و بارستان
نیز گویند و بتازی دار الشفا خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت کو در ز بیمارسان
ترا رای زیبد ز بیمارسان ؛ بیمارغنج باعین مفتوح نون زده و جیم عجمی کسی را گویند که اکثر اوقات
بیمار باشد بینا دیده و روی بینائی دیده وری بود گاه باشد که بینائی را گویند از آن چشم
نمایند چنانکه حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بر معیشت گماشته همچو روز و شب ؛ جان ما را
دو گوش دو بینائی آمده ؛ و در کتاب ژند بمعنی ماه آمده و آنرا بتازی شهر خوانند بیناس
و بیناسک باوّل مکسور و یای مجهول دریچه بود بیوباوّل مفتوح و نانی مضموم دراد
معروف عروس باشد و آنرا دیو و دیوک نیز خوانند و عروس را بیوانگی گویند حکیم سنائی فرماید
؎ بهی برکنی بفروزی چهی ؛ ار حسود حسود رسک بوی ؛ استاد عنصری فرماید
؎ ساخت انگه یکی بیوکانی ؛ هم بر آئین و رسم فرمانی ؛ و باوّل مکسور و یای مجهول کریست

که جامهای ابریشمی و پشمین و کاغذ را بخورد و تباه سازد حکیم آذری گفته ؎ چو عنکبوت فلک رستهای آفش رنگ ؛ نیافت واز تف آن بر کلیم شش ایبو ؛ پوربهای جامی را ؎ شهاب نلاز در تو در دیوبه ؛ به پشم رنجدانت در بیوه ؛ بیوار بااول مکسور و یای مجهول ده هزار باشد و آنرا بیوار بتخفیف الف نیز خوانند بیتانه بکسر اول و یای مجهول بیگانه را گویند از کتاب ترند مرقوم شد بیاره بااول مفتوح درختی را گویند که ساق نداشته باشد مانند درخت خربزه و خیار و جز آن بیواره بااول مکسور و یای مجهول بمعنی غریب آمده شاه داعی شیرازی نظم نموده ؎ طالبی سرگشته آواره ؛ بینوائی بیدله بیوارهٔ ؛ حکیم اسدی فرماید ؎ بدو گفت کز خانه آواره ام ؛ ازاین یکمرز بیواره ام ؛ بیواز بااول مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول سبزه را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ در جهان روح کی گنجد بدن ؛ کی شود هم بیوبهم فرهای ؛ دوم بمعنی اجابت و قبول آمده بهرامی راست ؎ بامید رفتم بدرگاه تو ؛ امید مرا جمله بیواز کرد ؛ و در فرهنگ مولانا محمد کشمیری بمعنی پاسخ مرقوم است بیو پاریدن بااول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول ناچاویده فرو بردن باشد و آنرا او پاریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند فغنوری ؎ خشم او چون بانی فرزند داؤدی ؛ گر بتو نازد بهان گوید که هستم گرسنه ؛ بیور بااول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول ده هزار را گویند و آنرا بیوار نیز خوانند و این لغت را بامعنی محمود بساخانی بیای عجمی تصحیح نموده حکیم فردوسی منظوم ساخته ؎ بود در بیور سوی کارزار ؛ که بیور بود در عدد ده هزار ؛ هم او گوید ؎ کجا بیور از پهلوانی شمار ؛ بود سر زبان دری ده هزار ؛ دوم نام ضحاک هست و آنرا بیورست نیز گفته اند و تحقیق آنست که بیوراسب خوانند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ نه من پیش دارم جمشید فرّه که بر بیور میلش نیاید ؛ سوم گردگان و بادام و خوزهندی و پسته و امثال آنرا گویند که مغز آن ضایع و تیر شده باشد و آنرا او نیز خوانند بیور بااول مکسور و یای مجهول و دو معنی دارد اول نام مبارزی است که افراسیاب بیاری بیران فرستاده بود دوم نام شهریست که با بیوردشتمار دارد و آنرا باور نیز خوانند بیورست نام ضحاک است و وجه تسمیه آنش بدین نام آنست که چون پیش از پادشاهی ده هزار اسب داشت و زبان دری بیور ده هزار را گویند

راو ابدین نام میخوانند **بیوک** باالف مفتوح وثانی مضموم عروس باشد **بیوگند** با اول
اسکور وثانی مفتوح بواو زده وکاف عجمی مفتوح بنون زده بمعنی بیگندن باشد امام محمد غزالی رح
در گنجینات سعادت در اصل چهارم از رکن مستحبات در فقر وزهد آورده که یکی ده هزار درم هزد یک
ابراهیم ادهم رح ببرد او نه پذیرفت الحاح بسیار نمود گرد تا باشد که پذیرد گفت خواهی که بدیر معتدار
نام خویش اندر دیوان فقرا بویسم گفت نکنم هرگز این نکنم **بیهده وبیهوده** یعنی ناحق باشد چه هده وهود
بمعنی حق بود چنانچه در فصل ها از باب دال مرقوم شد وبیهود با الف مفتوح ثانی زده وثانی
مضموم وواو معروف چیزیرا گویند که نزدیک بسوختنی رسیده حرارت آتش آنرا زرد ساخته باشد
وبرهود نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل بای عجمی با پی باالف مفتوح هشت معنی دارد اول معروف است وآنرا ابتدای
نصب خوانند دوم پای بود سوم نشان پای راگویند چهارم دنبال اسپ وغیره ششم بمعنی تاب
وطاقت آمده **پیازک** باالف مکسور ودو معنی دارد اول گیاهی باشد که ازان بوریا بافند
دوم نوعی از گرز باشد که سر آنرا باز نجیر وتسمه بسته نصب کنند وآنرا ابتدای نیز نامند
وبترکی کسکن مجوز گرز **پیام** بر وزن سلام بمعنی پیغام بود **پیر** باالف مکسور وثانی مفتوح پدر راگویند
پیرا باالف مفتوح ویای مجهول پراینده راگویند **پیران** باالف مکسور ویای معروف نام پهلوانی از
توران که سرلشکر افراسیاب بود **پیراهان** پیراهن باشد وآنرا کرته نیز خوانند پیرهه کسی را
گویند که نهایت پیر گشته باشد چنانچه در اعضای او مطلقاً موی سیاه یافته نشود **پیشن** باالف
مکسور ویای معروف لیف خرما باشد **پیشکار** خادم بود **پیشه** باالف مکسور ویای مجهول وشین
منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول شغل وکار حرفه بود دوم قسمی از زنی باشد که اکثر واغلب شبانان
نیوازند وآنرا اونک خوانند والله اعلم بالصواب

فصل تای فوقانی با پی مخفف متی باشد **مولوی معنوی** فرماید ۵ آن یکی
مرد بست قوتش جمله درد ۵ این دگر مردی سیان تی جمله کرد ۵ **تیغ** باالف مکسور ویای
معروف هر چیز پیرا گویند بترتیب آبست وچهارم معنی دارد اول معروف است دهم نام فرشته ایست

که بر ستوران موکل باشد سوم ماه چهارم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن تیر اعظم باشد
چهارم نام روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی مجم یعنی حصه و بهره و حظ و نصیب آمده ششم نام
ستاره ایست که جایش بر فلک دوم هست و آزاد بیر فلک گویند هفتم فهر و غضب و خشم را
گویند هشتم یعنی تنگ آمده که آزا بتازی ضعیف خوانند نهم تیره و دوم تاریک شده یازدهم فصل
پاییز بانامند و آزا فصل خزان نیز گویند دوازدهم پوست است گویند
سیزدهم صاعقه را نامند چهاردهم سنگونه خربا باشد پانزدهم طاقت بود شانزدهم نوعی از مار است
هفدهم جنسی از مرغ بود هژدهم رشته را خوانند نوزدهم قسمی از جامه باشد بستم موری را نامند
بست و یکم کرپاس گویند بست و دوم ترکش است بست و سوم چیزی از انواع جنایر
خود بهتر باشد بست و چهارم گلوله توپ و تفنگ و امثال آن بود تیر است با اول مکسور
و یای معروف در ای موقوف و الف مفتوح بسین زده و تای فوقانی بزبان پهلوی عدد
سیصد را نامند صاحب فرهنگ منظوم نظم نموده ۵ نهم باشد بزرگ و نوف صد است
تیر است اسم سیصد را ۵ تیر بند چیزیست که شاطران و پیکان بهمان خود بر بالای تیر بندند
بهندند و آن چند رشته از پشم و شتر باشد بدرازی سه چهار گز که بر یک سر آن چند
آهنگر بسته و ریگها را بهندند بر آن بیاویزند مولانای کاتبی راست ۵ بر سر بندند یک تیر
خورشید فی الشل ۵ رنگیست صد هزار زبانه در و چو زنگ ۵ تیر خرخ چیزی باشد مانند تیر
هوائی که از آهن بسازند و در درون آن پر از باروت کرده آتش زنند و بر جانب دشمن فرستند
و بر هر که بخورد هلاک سازد حکیم انوری فرماید ۵ بمنجنیق سپهر اندرون بکنجد نه تیر خرخ
بسامان پرشدن بوبق ۵ تیرک با اول مکسور و یای معروف و جیم را گویند یوسفی طبیب
گفته ۵ چون سنگ در دهن سینه گردد مدرک ۵ نافع باشد کماد اسبوس و نمک ۵
تیرکان روز تیر از ماه تیر را گویند و شرح آن در ذیل لغت تیر مرقوم شد تیرم با اول مکسور
و یای معروف در ای مفتوح بمیم زده بانوی اعظم و خاتون بزرگ را خوانند استاد گفته
۵ اندرین عهد بزرگ و کشور خوارزم را ۵ کیست عالی مهد عالم تیرم ترکان تؤی ۵ تیرنیه
با اول مکسور و یای مجهول و ای مکسور و یای معروف بزای منقوطه دو معنی دارد اول شاخ

خامه باشد حکیم سوزنی گفته ؎ هر روز بنو جامهٔ شادی مطرب پوش ✤ تا جامهٔ غم ابد ز دامن تبریز ✤ دوم بال جانوران را گویند امیر معزی نظم نموده ؎ نگر که کبکان اندر ضیاقت لونرند ✤ بریده اند سر زاغ بر سر کهسار ✤ کمر ببسته اند همه پر زاغ بر تبریز ✤ که کرده اند همه چون کمر زاغ بر منقار ✤ تیز نامحل تیزی را خوانند جمال الدین عبد الرزاق در صفت شمشیر گفته ؎ ز دو صفت تیغ تو زان قاصرم که اندیشه ✤ بریده گشت چو بر تیز باش گذار ✤ تیغ تی با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول زبانان ماری را گویند عوعاء بی و استپ تازی را نامند خصوصا امیر خسرو راست ؎ جنبش تیزی سواران دلیر ✤ لرزه بگیگند در اندام شیر ✤ و این لغت متغیر است دوم زنجبیل باشد تیزی ماجرزنام پیدا نیست ابو بکر امیر خسرو راست ؎ عقل مسافر شده زین کارگاه ✤ تیزی ماجرزکنان قطع راه ✤ ✤ تبز راست نام شعبه ایست از موسیقی و آواز بازی کردو تیه خوانند امیر خسرو فرماید ؎ بر دل عاشق که باشتن تبز راست ✤ راست چو تیر آمدهٔ تیز راست ✤ هم او گوید ؎ همه در راست بود نالهٔ بلبل در سرو ✤ چونکه در خار نشیند همه در تیز راست ✤ تیغ سه معنی دارد اول معروف است دوم بلند را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ مرا گفت بنگر که در تیغ کیست ✤ چو رفتی بپرسش که از بهر چیست ✤ امیر خسرو راست ؎ چو آهوی چین شد ز گشتن ستوه ✤ شکم بر دو پنها در تیغ کوه ✤ شکم ناگهان گشتش از تیغ چاک ✤ پر از ناوهٔ مشک شد ناف خاک ✤ سوم فروغ و روشنی آفتاب و ماهتاب آتش و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ تیغ برآور دهله بر آفتاب ✤ نور دهٔ این گوشهٔ ویرانه را ✤ تیغ زن رو ذره ذره هم باش تا ز ما نهاند ملکی تف گنج با اول مکسور و یای معروف نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ؎ گه نوای تف گنج و گه نوای کنج گاو ✤ گه نوای تف رسنش گه نوای از حنه ✤ تیکور با اول مکسور و یای معروف و کاف مضموم و واو مجهول و زای منقوطه کشک باشد و آزا بنیز نیز گویند و ترکی فروت خوانند و ظهیر فاریابی ؎ بگیتی دگر خورند ورد شوند مست و خراب ✤ ز آب نیماجی که باشد سرودی نکو نیز ✤ تیلا با اول مکسور و یای معروف چیز رسن بانی را گویند تیم با اول مکسور و یای معروف کاروان را گویند شیخ فرید الدین عطار فرماید ؎ ای کلام تو مشک و تو تیم ✤

وی علامی تو دسه و خانه تیم ✤ **شیخ اوحدی** راست ✤ تو بر سبی که باغ سازی تیم ✤ خرج را نخله از خراج تیم ✤ **تیمار** با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول غم باشد و تیمار داشتن غم خوردن و محافظت کردن را نیز گویند **حکیم سنائی** راست ✤ از جود تو و علم تو غزلی چو بهشت ✤ زیرا که در و نیست نه بیمار نه تیمار ✤ دوم بمعنی لگاهداشت بود **سیف اسفرنگی** گفته ✤ خشر سیارگان آخری جود تو زمینت ✤ کیست گردون تا بود در عهده تیمار من ✤ سوم بمعنی اندیشه آمده **تیماس** با اول مکسور و یای معروف بیشه نیستان را گویند **ابو العباس** نظم نموده ✤ نهاد دری بجد چنانکه روبه سپرد ✤ به نیم دا مگر آن ازدر تیماس ✤ **تیو** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی تاب و طاقت آمده **حکیم اسدی** گفته ✤ فتادند بر خاک بیهوش و هوش ✤ همی داشتند از غم دل غریو ✤

فصل جیم عجمی ✤ **جی** با اول مکسور و یای معروف ولایت اصفهان را گویند عموماً و ملوکی از ملوک اصفهان را خوانند **جیر** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی زیر و نشیب آمده **جستین** با اول و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی جستن باشد **مولوی معنوی** فرماید ✤ چون ندیدم صبح رویت پیش رویت در زمان جستم ✤ گرم در کار آمدم موقوف مطرب نیستم ✤ **جک جک** با هر دو جیم مکسور و یای معروف آواز اقسام جانوران و مرغان باشد **مولوی معنوی** فرماید ✤ جمله مرغان تک کرده چو تک تک با سلیمان گشته افصح من اجیک ✤ **جیوه** با اول مکسور و یای معروف دوا و مفتوح سیماب باشد و آنرا بتازی زیبق خوانند **شیخ آذری** نظم نموده ✤ ویل و ثبور جمله بعد نهاست ✤ انچه امید از دو جیوه علتهاست ✤

مثل گوگرد و طلق و بوره زاج ✤ نمک و جیوه هم نشادر و زاج ✤

فصل جیم عجمی ✤ **چی** بمعنی چیز باشد **واعظ شیرازی** راست ✤ من این باغ را زیرک بیش می شناسم ✤ اگر چه بد اد لبر چی ندارد ✤ **شاعر** گفته ✤ مرغ جای رود که چی نبود ✤ بخانه رود که چی نبود ✤ **چیخ** با اول مکسور و یای معروف شخص را گویند که چنبران او همیشه چرک کنند و آب از ان روان بود و از کثرت چرک کردن و آب موی مژه هایش ریخته باشد **امیر خسرو** راست ✤ چیخ که شد غمزه ولی سازاد ✤ کور بود هر که کند نازاد ✤ **چیر و چیره** چهار معنی دارد اول ظفر یافتن و غالب گشتن باشد برد غمن **حکیم اسدی** گفته ✤ نبرده سواری بر افگن بیاه ✤ که با چیره گشتم و بر کنه راه ✤ **منوچهر** راست ✤ شاهی که ملک بده هیچ ملک چه باشد ✤ شاهی که شکاش

بجز از شیر نباشد حکیم ترازی قهستانی گفته ؎ زهی چنین که بر تو مسلط شده است چیره ؛ یک از زمانیان بسلامت بدرون بری ؛ دوم شجاع و دلاور بود حکیم فردوسی فرماید ؎ چو هرمان در آمد بران تیرگی ؛ بپیچید گودرز زان چیرگی ؛ سوم بهره و حصه و نصیبه را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ بنده باش و بی نصیبه و چیره ؛ که فرشته نگرسنه است و نه سیر ؛ چهارم نام فریاد است از فرای واوات چیرلیز با اول مکسور و واو معروف این کلمه ترکی است یعنی آن کالای کم و اندک بود و از انبازی بضاعت مزجات گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چون بهر از جان هست جان باشد عزیز ؛ چون برآمد نام جان شد چیرلیز ؛ حکیم انوری راست ؎ یکچند روزگار نه از راه مکرمت ؛ بر مادری ز نعمت گیتی کشاده بود ؛ چون چیرلیزکی بهم افتاد باز برد ؛ گفتم که با امانت چرا امانت نهاده بود ؛ چیتان با اول مکسور و یای معروف نوعی گویند جیلان با اول مکسور و یای معروف غایت را گویند حکیم سوزنی راست ؎ مانند یکی درخت جیلان ؛ سر کنده و برگ و بر ندارد ؛

فصل خاء نقطه‌دار

خاخی با اول مکسور خیک باشد شمس فخری گفته ؎ بچشمت دشمنت سرور نگردد ؛ نباشد قوتی بیا و چوخی را ؛ خیازنه با اول مفتوح خواهر زن را گویند و از اخازنه نیز نامند خیج با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی قلبه را گویند و از آتش و تش و هفخت نیز خوانند خید با اول مکسور و یای معروف خوید را گویند یعنی جو و گندم سبز حکیم سنائی فرماید ؎ کسیکه عزت و عزلت نیافت هیچ نیافت ؛ کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید ؛ هر چه هست ولیکن ز جهل خواجه همی ؛ خوشی نیاید ازو هیچ خار را نخند ؛ حکیم ارزقی راست ؎ چند سر نگردد همی چو گوزن ؛ ژاله سرخ نگردد همی سروی غزال ؛ خیرخیر با اول مکسور و یای معروف این کلمه را سه معنی دارد اول هرزه و سبب آمده کمال اسمعیل گفته ؎ او مکند مسوده شعر من بیاض ؛ من میکنم مسوده شعر خیرخیر ؛ دوم تاریک و تیره آمده حکیم فردوسی گفته ؎ ز آواز گردان و باران نیزه همی چشم خورشید شد خیرخیر ؛ خیروخیره با اول مکسور و یای معروف پنج معنی دارد اول سرگشته و حیران را گویند حکیم قطران نظم نموده ؎ ای بخوبی بر میان کابل و کشمیر میر ؛ مانده‌ام از لعل کادری در عهد با خیرخیر ؛ دوم هرزه و بی تقریب

و بی سبب باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ ای رونق جانم ز تو چون چرخ گردانم ز تو ؛ گندم فرست ای جان که تا خیره نگردد آسیا ؛ **ابو الفرح رونی** راست ؎ این آتش سوزنده که عشقت افروخت ؛ این خیره کسی که چشم شوخت آموخت ؛ هر جا که دلی بود ز غم سوخته به ؛ الا سنگیست دل که بر کس نه بسوخت ؛ سوم تیرگی و پرده و غباری باشد که بر چشم پدید آید چهارم نام گلی است که زرد و سرخ بود و آنرا همیشه بهار خیری نیز گویند پنجم رند دلیر و بی شرم و بیحیا را گویند **خیرو** با اول مفتوح و بنانی زده و رای مضموم و واو معروف نام گلی است سرخ رنگ و سفید و دیگر آن نیز بود و آنرا خرو نیز خوانند تا بجای خطمی گویند **حکیم ترابی مهستانی** بنظم آورده ؎ کشاده روی چنین چو گل برخاست ؛ گرفت دامن خاتون بخیرگی خیره ؛ **خیری** با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام گلی است زرد رنگ که میان آن سیاه رنگ باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز خوانند و بتازی غضنفر گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ بسوی باغ حقایق دمی گذاری کن ؛ مسافران عدم بین بدیدهٔ بینا ؛ به بین بسوسن و ریحان و خیری و خطمی ؛ به بین به یاسمن زرد و لالهٔ حمرا ؛ **امیر خسرو** فرماید ؎ دو تا گشته از غم سرو روانش ؛ بدل گشته بخیری ارغوانش ؛ دوم ایوان بلغد **حکیم انوری** نظم نموده ؎ من ز خیری تا بخانه شوم ؛ که نه من لنگم و نه ره دور است ؛ سوم رنگ سرخ را گویند **مختاری** راست ؎ باد را لحلی کنی زان شهپ شبدیز رنگ ؛ خاک خیری برکنی زان بیستون صنبه کار ؛ هم او در صفت شمشیر گوید ؎ زمین خیری لباس آمد هوا خیری سلب گردد ؛ اگر چه حلهٔ لحلی کند در حرب عریانش ؛ **خیراب** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه و آب را گویند و آنرا گوهر آب نیز خوانند **خیرگیر و خیره گیر** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه و کاف عجمی نام بازی است که آنرا کوتاموی نیز خوانند چه کوتا مو در فارسی بمعنی زراب و او مرقوم شد **خیسخانه** با اول مکسور و یای معروف و سین موقوف خیمه باشد که از کتان سازند و در اندرون آن برگ بید بگسترانند و بر زیر شش آب می پاشند و مردم منعم جهت گرمی در آنجا بسر برند و آن بمنزلهٔ خسخانه ایست که در هندوستان از خس خوشبوی می سازند **حکیم رزقی** نظم نموده ؎ چو آب شد از روح خود بخانه چوب ؛ بخیسخانه رود برگ بید و باده بجوید ؛

سیف اسفرنگی راست ؎ باد ایسا ک چشمش بهم ار بگذرد ؛ جای خواب خود کند بر خیسنی نه زهر ؛ **خیش** بالاول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه او معنی دارد اول نوعی از بافته باشد از کتان که اکثر و اغلب در ملک گجرات و بلاد سند بیافند **استاد فرخی** فرماید ؎ دلی و ادر دهان نوشی عدو را بر جگر نیشی ؛ عدو حلقش است و تو چون ماه ابان آفت خیشی ؛ **استاد رومی شارستانی** گوید ؎ رونق جیش و اب کتان رفت ؛ قیمت پوستین یکی ده شد ؛ دوم قلبه باشد که زمین را بدان شیار کنند و زمین شیار کرده را احتیاده گویند **خیلو** بالاول مکسور و یای معروف بمعنی خیره باشد که مرقوم شد **سیف اسفرنگی** راست ؎ گرفشان فخر لودی نام نهرنی نهر ؛ صدر شادروان بخیلو بار دادی نارون ؛ **خیم** بالاول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول خوی و طبیعت باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ مرد شهوت پرست را در خیم ؛ بدتر از بت بدست خود آمد ؛ **حکیم خاقانی** گفته ؎ هست بلغز شرف و عنفا نام ؛ هست هدهد لقب و کرکس خیم ؛ دوم جوانی را گویند که از پسمان پنبه بیافند **طپان مرغزی** در عرض محال خود گوید ؎ سبو و ساغر و آئین غولین ؛ حصیر و بوریا و خیم و پالان ؛ سوم رندش شکنبه و رودکانی را گویند **شمس فخری** گفته ؎ خصمش از کله دوز عجب نبود ؛ که سگالد ز اکلیچه باشد و خیم ؛ چهارم چرکی باشد که در گوشهای چشم بهم رسد **منجیک** گفته ؎ دو جوی روان در دهانش چو خیم ؛ دو خرمن زده بر دو چشمش زخیم ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی جراحت نیز مرقوم است یا از خیم غلط کرده اند چه خیم جراحت را گویند نه خیم و در عربی تیز جو و طبیعت را خوانند و با اول ممتوح در عربی خیمه را نامند **خیم** بالاول مکسور و یای معروف سرود و نغمه باشد و خنیاگر سازنده و مغنی را گویند و تقدیم نون یای برتحتانی نیز صحیح است چنانچه در فصل خا از باب نون مرقوم گشت **امیر خسرو** در ترجیع شور سرود و نغمه نظام وصف نظام را علمی تصور کن سفیر خوش تمام ؛ کونه محتاج سماع و صوت خنیاگر بود **خنیور** بالاول مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح برای زده یل صراط را نامند و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده چنانچه در فصل خا از باب نون مرقوم شد **آذر مروی** راست ؎ گذارش سوی خنیوریل بود ؛ اگر نیود بهشتی و گر دوزخ است ؛ و در رشند و بازند خنیود آمده با جیم عجمی مکسور و یای معروف و واو و دال مهمله معروف **خنیو** بالاول مکسور

ثانی مضموم لعاب دهن باشد حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ ناگفته بمن خیوتر داشت ÷
خوش نیست میونگر که در فرم ÷÷

فصل دال ÷ دی با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم ملکی است که موکل باشد و تدبیر امور مصالحی که در ماه دی در روز دیبا و روز مهر و روز دیباوین واقع شود بدو متعلق است دوم نام ماه یازدهم باشد از سال شمسی و آمدن ماندن تیر اعظم در برج بره که آغاز ابتازی جدی خوانند و آن ماه نخستین است از فصل زمستان امیرخسرو فرماید ؎ بجان میدار راحت دیدن دی ÷ چو برق اندر تموز و شعله در دی ÷ و درین ماه پارسیان در سه روز که اسامی آن در صدر مرقوم شد عید کنند **دیبادین و دیبیدن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام دیست از نامهای ایزد تعالی جل جلاله و بعضی گفته اند که این اسم فرشته است حکیم فردوسی فرماید ؎ چو پیدا شود افسر دیبدین ÷ بکام تو باد از زمان و زمین ÷ دوم نام روزی است سوم از ماه شمسی درین روز از ماه دی مغان عید کنند و جشن نمایند گویند که نیکست درین روز دعا کردن جهت شر و شیاطین و از حق تعالی فرزند خواستن **دیبادر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام سروشیست و تدبیر امور مصالحی که در روز دیبادر واقع شود باو متعلق بیست حکیم فردوسی نظم نموده ؎ ز دیبادرت خرمن بهر باد ÷ همان آذرت سال و مه شهر باد ÷ دوم نام ششم است از ماه شمسی **دیباوند** لقب طهمورس است و معنی ان تمام سلاح بود بجهت آنکه دیوان را مسخر گردانند او را بدیوبند لقب ساخته **دیباه و دیبه** دیبا را گویند و آن نوعی از قماش گرانمایه است ÷ سیف اسفرنگی راست ؎ در سواد شب نظر میکردم و شکل سپهر ÷ بود چون رنگی که از دیباه دارد طیلسان ÷ **دیمهر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته بود و بعضی گفته اند که اسمی است از اسامی الله تعالی عزشانه حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو مهر سپهر آورد دیمهر ترا تازه تر باد هر روز چهر ÷ دوم روز پانزدهم باشد از هر ماه شمسی و این روز از ماه دی روز عید و جشن مغان است و این روز را بغایت بزرگ دارند و درین صورتی از خمیر آرد سازند تا از گل و گنا در نگذرند و نهند و خدمت کنند چنانکه ملوک و سلاطین را آنکه با تش بسوزند آورده اند که درین روز نظام فریدون بوده و او بر گاو نشسته چنین گویند که هر که باد این روز سیب نخورد

وهر کس بوید تمام سال بخیر و راحت بگذرد و دود کردن درین شب تمام سال امان باشد از قحطی
و بائی و درین روز نیک است صدقه دادن و نزد مهتران و بزرگان شدن و گویند که درین روز
زردشت از ایران رفته زر تشت بهرام گفته ؎ بدانگه بنمود خورشید چهر ؛ بروز یکه
خوانی ورا دیمهر ؛ از ایران بروان شد زرتشت پاک ؛ همیرفت گریان چو ابر سپاک
دیدار پنج معنی دارد اول روی را گویند دوم چشم ؛ شد حکیم قطران فرماید ؎
دیدهٔ فضل را توئی دیدار ؛ جامهٔ جود را توئی بنیاد ؛ چهارم بمعنی پدید و پدیدار آمده ؛
کمال اسمعیل راست ؎ بنقشبندی فطرت که در مضیق رحم ؛ برات نقطه کند نقش
جانور دیدار ؛ حکیم خاقانی فرماید ؎ بخدائی که هم ز عطسهٔ خوک ؛ موش را کرد در
جهان دیدار ؛ پنجم دیدن و رویت را خوانند حکیم فردوسی گوید ؎ اگر هست خود جائی
گفتار نیست ؛ ولیکن بشنیدن چو دیدار نیست ؛ دیدبان و دیده بان و دیدار
شخصی را گویند که بر سر کشتی نشیند یا بر سر کوه بلند و از دور هر چه بیند از لشکر دشمن و غیر آن
خبر دهد حکیم اسدی فرماید ؎ خروشان دران جائگی دیده داد ؛ که پنهان نیست
جهان و تن جمله بکار ؛ دیده چهار معنی دارد اول چشم باشد دوم قرین و مشاهده شد باین هر دو
معنی را امیر خسرو گفته ؎ ای خال خط و زلف تو آرایش دیده ؛ کردیده لبسی دیده و
مثل تو ندیده ؛ سوم درخت بلند و پایه پشته و پایکوهی را گویند که دیده بان بر زیر آن نشسته
نگاه کند و دیده بانی نمایند حکیم فردوسی فرماید ؎ عمود بدهٔ نشیند دستان سام ؛ بفرمود
بر چرم کردن لگام ؛ دیده گاو سه معنی دارد اول نام گلی است که آنرا گاو چشم نیز گویند
و شرح آن در ذیل لغت گاو چشم در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد دوم نوعی از اسلحه که در هنگام جنگ و کارزار بپوشند سوم نوعی از انگور باشد دیده گاه و دیده گه
جای نشست و برخاست را گویند دیر با اول مفتوح معبد سکانرا گویند دیرپاز بمعنی
دراز باشد میر معزی فرماید ؎ کجا کرد مصاف او جهان شب کز سماعداء شب آن
قومی چون روز قیامت دیرپاز آید ؛ در عمل تا دیرپازی و درازی ممکنست ؛ چون عمل ها
تراعمر درازی دیرپاز ؛ دیرپاز نام روز بست و هفتم است از ماههای ملکی بدندو نزدیک

دو معنی دارد اول بمعنی دیر باز ست که مرقوم شد منوچهر گفته ؎ چو پاسی از شب دیرینه بگذشت ٭ برآمد شعرمان از کوه موصل ٭ دوم رهبر و زمان راگویند دیژ و دیژه با اول مکسور و یای مجهول شش معنی دارد اول رنگ و لون راگویند عموماً و جز این لغت جز آنکه بر رنگ سیاه درآورده باشند بنظر در نیامده و اسپ خسرو بدین سبب که سیاه رنگ بود بدین اعتبار خیذ نامیدند چنانچه این بیت امیر خسرو بر معنی دلالت میکند ؎ یکی شبگون که نامش بود شبدیز ٭ فرو برده زصرصر چون تگ تیز ٭ دوم رنگ سیاه راگویند خصوصاً صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎ داستان کردن آبدور ست ٭ که دیزه باشد سینه در فرش علم ٭ حکیم سوزنی گفته ؎ از سم و زسیاست دریاگذار تو ٭ بر گرگ دیزه پوست بدر ند سگ شبان ٭ هم او گوید ؎ جرد ان دیده باد از پیش او مانند جو ٭ بخواندن شعر اندرون بدرونائی ٭ سوم رنگی باشد خاکستری بسیاهی مائل که مخصوص بود مر اسپ و شتر و خر و بعضی از حیوانات که مانند سمند خط سیاهی از کاکل تا دمش کشیده بود و آنرا شور و شول نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بفرمود تا بر نهادند زین ٭ بران دیده پیلتن روز کین ٭ چهارم قلعه و حصار راگویند و آنرا در بادان نیز گویند پنجم نوعی از دیگ باشد رضی الدین لالای نیشاپوری فرموده ؎ پندی بگویمت بشنو هان دگر منیر ٭ در دیزه خیال اما بای حرص در از ٭ دیردان با اول مکسور و یای مجهول و نون مفتوحه مفتوح نون زده سه پایه آهنی راگویند که دیزه یعنی دیگ مسی بر زیر آن نهند و طعام را پزند دلیس با اول مکسور و یای مجهول شبیه و مانند راگویند خواجه نظامی فرماید ؎ دران آرزوگاه فرخار دلیس ٭ یکی آرزو با معامل مکیس ٭ شیخ سعدی شیرازی فرموده ؎ چه قدر آورد دیئه خورد دلیس ٭ که زیر قبا دارد اندام بیس ٭ و در زبان هندی دو معنی دارد اول روز راگویند دوم ملک و ولایت را خوانند دلیش با اول مکسور و یای معروف بمعنی دشمن آمده دیلفر فش و دیلفرخش با اول مکسور و یای معروف نام نوائی است از موسیقی و امثال این لغت در ذیل لفت کنج مرقوم گشت دیک با اول مکسور و یای معروف و کاف عجمی روز راگویند و آزادی نیز خوانند مولوی معنوی نظم نموده ؎ هر روز خیرتر از اسم عید و هم آدینه ٭ بی عهد و کینه گشت آدینه و دیگینه ٭ و با یای مجهول دو معنی دارد اول معروف است

دوم توپ بزرگ باشد که بدان گوله بیندازند حکیم اسدی فرماید ز هر گوشه اعرابه بر ساختند ۰ همه دیگ رخشنده انداختند ۰ دیگ افراز و دیگ اوراز دو معنی دارد اول آدویه گرم را گویند که در دیگ اندازند دوم دیگ بزرگ را مانند دیگپایه دیگدان آهنی را گویند و آنرا دیزان نیز گویند دیلم و دیلمان با اول مکسور و یای مجهول و لام مضموم نام شهریست از گیلان که موی مردم آنجا مجعد باشد و اکثر اغلب حربهٔ آنها به تیر و ژوبین بود و در عرفی دو معنی دارد اول سختی زمانه باشد دوم جای را گویند که مردمان مور چگان در آنجا باشند دیلمک با اول مکسور و یای مجهول و لام موقوف و میم مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ شبیه بعنکبوت که بغایت زهردار بود و هر گاه گزد هلاک سازد و آنرا غنده نیز گویند و بتازی سیلاخوانند پور بهای جامی در هجو گفته ۰ بجاه و با حیا همچون خدوس ۰ ز هر ناک و دیزه همچون دیلمک ۰ دیم با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول روی را گویند حکیم خاقانی فرماید ۰ عیسوی دم باد و احمدی دیم چشم حاثبات ۰ در شکر خواب عروسان از دم زردیم رو ۰ عبد الواسع جبلی گفته ۰ ماه گردد دو ماه بر سر ماه ۰ تا نهد بر زمین بپیش تو دیم ۰ دوم نوعی از چرم بود که آنرا بتازی ادیم خوانند حکیم ناصرخسرو نظم فرموده ۰ دایم دیوست اینکه بگیسر بادسبز ۰ مر تراد ستار خوانش و کفش دیم ۰ حکیم سوزنی گفته ۰ گردون دال تو از سیلی چون دیم کنیم ۰ تو بپندار بدین کار که ما کفشگریم ۰ و با اول مفتوح و ثانی مکسور در عربی جمع دیم ست و آن باران سخت بود استاد فرخی فرماید ۰ گر تو گوئی که کف چو ابرست خطاست ۰ گر کف ابر دو بارد دو از ابر ادیم ۰ مختاری راست ۰ شاه فخر از ابر فضلت چون ریاحین از نماید باغ شعر از فر قامت چون بساتین از دیم ۰ دیماوند نام کوه دماوندست فخر گرگانی راست ۰ در مم بسته دولت از بند رفتست ۰ مگر امشب بدیماوند رفتست ۰ دیمه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول غله را گویند که آب باران نشود دوم بمعنی روشنی آمده انیمعنی از کتاب شرندم مرقوم شد دیمین با اول مکسور و یای مجهول بمعنی غوک چولست که مرقوم شد دین با یای معروف دو معنی دارد اول نام نوشته ایست که بمحافظت قلم ماموراست حکیم فردوسی نظم نموده ۰ چو لشکر کشد در جهان دیندار ۰ حسود ترا در دو غم باد و رده ۰ دوم دین فریبست و چهارم باشد از هر ماهشمسی نکبست درین روز

فرزند ابد رستاوی و ادن و نکاح کردن و در عربی چهار معنی دارد اول راه و روش و کیش و عادت بود
دوم فرمان باشد سوم مالک و بادشاه را گویند چهارم شان و مرتبه بود و با اول مفتوح در عربی قرص را
نامند **دینازی** دو معنی دارد اول نام نوعی از خانهٔ ابریشمی باشد دوم قسمی از شراب است
دین پژوه و دین پژه نام روز پانزدهم بود از ماه ملکی **دیو** سه معنی دارد اول معروف است
دوم پهلوان باشد سوم نوعی از جامهٔ پشمینه بود که در روز جنگ بپوشند **دیوار گیر** نیا و زرد و گلگی
بود حکیم فردوسی فرماید ؎ نه سیم است باسن نه زر و گهر ؛ نه خشت و نه آب و نه دیوار گیر ؛
دیوباد گردباد بندر را گویند که هوا را تاریک سازد **خواجه نظامی** فرماید ؎ چو ران دشت رقیع
چو در دیوباد ؛ قدم در دگر دیو لاخی نهاد ؛ **شمس سهیل** گفته ؎ شب غم دیوباد هم از خاکبندن
گردون را ؛ و نرد از دهاسیل اشکم ربع مسکون را ؛ **دیوسپید** دو معنی دارد اول نام روز نزدهم
از ماههای ملکی دوم لقب فارن برادرزادهٔ جمشید بود که بقارن دیوشهار دارد **دیودل**
دلاور و بیرحم و سنگین دل و جاهل را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ دیودل باشیم و زیرک باشیم
جان ؛ کان پری دیدار رید ار آمده ؛ **دیوولست** بکسر اول و یای مجهول در زمان قدیم
نام دولت آباد دکن بود **امیر خسرو** راست ؎ دیو گر چو لفظ مان شده دیوسیاه ؛ زو بدان
سپند ار کنون چون رستم ؛ **دیومردم** بسه معنی اطلاق می یابد اول جن را گویند دوم مردم
متفنی و مفسد را خوانند **جمال الدین عبد الرزاق** راست ؎ الحذر ای غافلان زین وحشت آباد الحذر ؛
الفرار ای غافلان زین دیومردم الفرار ؛ **امیر خسرو** فرماید ؎
زین هجوم دیومردم سوی تنهائی گریز ؛ زانکه رادونم نبود مگر پروردگار ؛ سوم ستایش باشد
دیوپا عنکبوت را گویند **شمس فخری** گفته ؎ خصم ملک تو دیوپا سانی ؛ در هوا باد دامادرای
دیوجامه نوعی از پوستین باشد که پشم بر بالا باشد بجای هوا آن را ترکی واقوه گویند و در بعضی
از نسخ مرقوم است که پوست شیر و پلنگ را گویند که بهادران و پهلوانان در روز جنگ بر تن
اندازند والعلم عند الله **دیوچه** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمی است
که از زمین برآید و بر هر چه بر زمین افتاده باشد بخورد و ضایع سازد دوم پشتهٔ موهای پشمینه و مومیائی
تباه کند و آن را بتازی ارضه خوانند و بهندی دیوک نامند **شرف شفروه** نظم نمود ؎

من زشتوقش درنمودم لاجرم چون دیوچه ٭ می فند در پوستم زان پیش به گوئی مرا کمال اسمعیل
در تعریف سرا گفته ٭ کردش الست چو پروانه با تش باز داد ٭ هر که امروزه چون دیوچه در خویش
خاست ٭ دوم کرمیست سیاه رنگ دراز که چون بر عضوی بچسپانند خون فاسد را بمکد و آنرا
شکوک و دیو نیز گویند و بهندی جونک نامند خواجه نظامی نظم نموده ٭ همه چون
دیوچه باد خاک انداز ٭ ملک چون دیوچه سیاه و دراز ٭ دیور با اول مکسور سرای بود
و بمعنی اخیر و بار نیز آمده است دیوسپیست با اول و ثانی مکسور و یای عجمی بسین زده نوعی
از سپست باشد دیوسپید نام پهلوانیست از پهلوانان مازندران که با رستم جنگ کرده
کشته شد دیوک با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بمعنی نخست دیوچه که مرقوم شد
حکیم سنائی نظم نموده ٭ خال مغزی که خال زر و جزا دست ٭ راست چون خال دیوک
نه سست ٭ امیر خسرو فرماید ٭ آن ره که بشد کمالش از کار ٭ دیوک ننشد بروی دیوار
دیوکلوخ با کاف و لام مضموم و واو معروف و خای موقوف کلوخهای گنده درشت را
گویند که در زمین شیار کرده باشند و ازان گذارد شوار توان نمود دیوگندم در بعضی
از نسخ بنظر در آمده که جنسی از گندم است که دو دانه در یک غلاف باشد و در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که خرشه بزرگ بیدانه باشد دیولاخ جای دیو از اگویند چه لاخ بمعنی جا باشد
مانند سنگلاخ و رودلاخ و کلمه لاخ غیر این سه موضع در جای دیگر دیده نشده و آن
جایها تره بسیار آب و گیاه بود که در شعاب کوهها غیر مامول باشد ابوالفرج رونی را
٭ دیولاخی که چنین دیو سمی ٭ زو بدوزخ فرو خرد برشش ٭ سید حسن غزنوی نظم نموده
٭ چند از زمان برای دل مردمان ٭ در دیولاخ غیبت مردم گیاه جرم ٭ دیهیم با اول مفتوح
و ثانی زده و یای مکسور و یای معروف تاجی بود که مخصوص بادشاهان دارند والله اعلم
فصل را ٭ ری با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم بادشاهزاده بود شرح آن در ذیل
لغت را و فصل را و باب الف مرقوم شد دوم نام شهر لیست از عراق بزبان آئین بادشاه را
نامند و زبان لبین زبانیست که فرنگیان بآن تکلم کنند ریباس با اول مکسور و یای مجهول
نام رستنی است که میخورند و طعم آن خوش بود و بغایت نازک باشد و انرا ریواش نیز خوانند

ریحار و ریحال سرما باشد و متاخرین سرمائی را گویند که بدو شتاب بمیرند و آنرا البحار و البحال نیز خوانند ریخر با اول مکسور و یای مجهول و خای مفتوح براء زده نام نوعی از بازیر باشد ریخت با اول مکسور و یای مجهول معروف و خای مکسور بنون زده آدم و حیوانی را گویند که همیشه برنج خود را آلوده دارد حکیم سوزنی فرماید ؎ بگاو رنجن مانند طبع او در شعر ؎ همی تراشد الایش سرین بسپرد ؎ ریدک با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده پسران امرد را گویند منوچهری فرماید ؎ تا نماید آسمان راتیرگی و روشنی ؎ تا نباشد اختران را اجتماع و احتراق ؎ شاد باش و می پرست از ساقیان ریدکان ؎ ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق ؎ مختاری راست ؎ ریدک بادام چشم از آهوی بادام سم ؎ خاک بر یاقوت کرد از رخجر یاقوت سان ؎ ریزیر با اول مکسور چربعد را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ چون گهی که شیفته و گشته بوام ؎ روزی برای مازنی و ریزنی بجا دست ؎ ریزی با اول مکسور و یای مجهول و زای منقوطه کام و آرزو و هوا باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ ریزی از چاشنی ریز بکام مرسد ؎ روزی کان ننهاد دست فدای ترسد ؎ حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ هر زمانی که نفس ریزکنی ؎ هر شبانی که دفع آزاری ؎ ریزلک با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بکاف زده گنه کردن و از جای فرو لغزیدن باشد ریش با اول مکسور و یای معروف و شین نقطه دار باشد حکیم ترازی قهستانی فرماید ؎ با تو در صف مردان زمانی ؎ چه میخواهد ازو شوب جهانی ؎ بخون بی گناهان چند کوشد ؎ جهان بر ریش خود تاکی فروشد ؎ و با یای مجهول شوریا بغلیظ آبی که بر بالای کشک و شولا و پولا و امثال آن بریزند و با اول مفتوح در عربی خرامیدن است ریستن با اول مکسور و یای معروف اول فرو رفتن باشد بچاه یا در حوض یا در گور و امثال آن حکیم ناصر خسرو راست ؎ مردکی را بدست گرگ دریده ؎ زو بخورند گرگسان و دلان ؎ آن یکی ریست در بن چاهی ؎ وان دگر رفت بر سر دیوان ؎ شیخ سعدی فرماید ؎ امروز هر انکا آبرو دارد ؎ فردایش بخاک تیره می باید ریست ؎ دوم بمعنی موییدن و نوحه کردن بود مولوی معنوی فرماید ؎ چون در بخانیست رجز ریستن ؎ بر چنین خانه بباید ریستن ؎ حکیم فردوسی فرماید ؎ همه یکره زار بگریستن ؎ بدان شور بختی همی ریستن ؎ ریسی با اول مکسور و یای مجهول

نام نوعی از انگور است ❊ ریسیدن با اول مکسور و یای مجهول رستن و بافتن پنبه ابریشم و پشم و امثال آن باشد ریشخوک با اول مکسور و یای مجهول و شین موقوف خارپشت بود که براندام برآید ریشیدن با اول مکسور و یای معروف فرو ریختن چیزی بود در چیزی ریشابی بمعنی بی حمیتی و دیوثی باشد مسعود سعد سلمان راست ❊ ریشابی و قلتبانی چه عجب ❊ تا بجدی که گفت هم نتوان ❊ ریغ با اول مکسور و یای معروف کینه بود و آزار ریغ نیز خوانند حکیم فردوسی راست ❊ جهان زنده کردم ببرّندهٔ تیغ ❊ چرا دارد از من بدل شاه ریغ ❊ و با یای مجهول بمعنی راغ است و آن دامن کوه بود که بجانب صحرا باشد حکیم سنائی نظم نموده ❊ هودج از معشوق و ریغ از عاشقان خالی نماند ❊ در دیار دردمندان بگذر و دیوار کو ❊ حکیم فردوسی گوید ❊ همه کوه و غار و بیشه دشت و ریغ ❊ برافکند ترک و سر و دست و تیغ ❊ ریکاسه با اول مکسور و یای مجهول خارپشت را گویند ریک با اول مکسور و یای مجهول و کاف عجمی دو معنی دارد اول معروف است دوم طالع و بخت را گویند کمال اسمعیل راست ❊ بخدمت آمدم دی با بمدادان ❊ نبوده در دماق مرده ریکت ❊ گذارم بر طریق خدمت افتاد ❊ بدیدم همچو بوت دو بوت ریکت ❊ بنجار جوع کلهی از چهل کام ❊ بمغز من همی آمد ز دیکت ❊ ریگزاده ماهی شقنقور باشد ریلو با اول مکسور و یای معروف سنجار را گویند کمال اسمعیل گفته ❊ چون علاج دماغ کنده کند ❊ داروئی او شراب ریلو بود ❊ ریماز و رامیز با اول مکسور و یای معروف نوعی از جامه را گویند و آز الکیا الکاف عجمی نیز گویند ریمن با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح محیل و مکار و رفاباز بود حکیم سنائی فرماید ❊ ای بر طریق باطل تو روز و شب ❊ داده عنان خویش بشیطان ریمن ❊ حکیم اسدی فرماید ❊ دلیر و خردمند و هوشیار باش ❊ بپاس اندرون سخت هوشیار باش ❊ که آزار میان مردم ریمن اند ❊ همی ناگهان بر طلایه زنند ❊ و با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور بمعنی چرکین و چرکن گویند در احرایم که بمعنی چرکیست هم لون افزوده چرک ریمجن خوانند حکیم سوزنی راست ❊ سیل زین سعی ریمن است دیده ❊ سیرت همه نکوئی او شست خوی بصابون ❊ ریو با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود

دوم نام پسر کیکاؤس است که داماد طوس بوده بدست فرود بن سیاوش کشته شد ریواج بمعنی سراسیمگی که مرقوم گشت ریواس باول مکسور و یای مجهول و دو معنی دارد اول بمعنی ریباس است که نوشته شد دوم مکر و حیله و افسون باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بسی فریب بماند انکه داد نمائی فریبی از نوع آماس ؛ بریواس از توان لعبت روانکرد ؛ روان نتوان بدودان و بریواس ؛ مسعود سعد سلمان نظم نموده ؎ ای فلک شرم تا کی این نیرنگ ؛ ای جهان توبه تا کی این ریواس ؛ ریونجو باول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف بمعنی دیوچه و دیوک است که مرقوم شد ریوتیز بمعنی ثانی ریواس است ریوه سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی بار بر متراوف است سوم مخفف کریوه بود مولوی معنوی فرماید ؎ چونکه فیض آید ای رود ان صلاح لست غمگین مشو ؛ چونکه فیض بود روی بسیط ؛ تازه باش و چین میفگن بر جبین ؛ غم چو آید در کنارش کش بعشق ؛ از سر ریوه نظر کن بر دمشق ؛ ریه باول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول خاک شور را گویند دوم بمعنی افتادگی و بیچارگی آمده ؛

فصل زا منقوطه

زری باول مفتوح جان و زندگانی را گویند سید ذوالفقار شروانی فرماید ؎ چون عکس غنچه شمع شبستان باغ باشد ؛ در روز عیش خیزد و آرای چراغ زری بود شمس فخری گفته ؎ بهمنه اینست خسروی آری چراغ زری ؛ تا بر چنیم گوهر شاهواری زنگنج مرو ؛ و باول مکسور بمعنی جانب و سوی است حکیم خاقانی نظم نموده ؎ گر بدی آنکس که زی بوام بفگندی ؛ خویشتن اندر نهادی اخلاص ؛ استاد گفته ؎ دل رفت و همی باز نیاید زبرش ؛ من گوش بدر چشم برده بر ابرش ؛ چشم آمد زی گوش که داری خبرش ؛ گوش اندر چشم که دیدی شکرش ؛ زریان بمعنی زیبا آمده زیج باول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول بمعنی کشیدن باشد حکیم سنائی فرماید ؎ خوشدلی رنجی چون زکس و نسرین در باغ ؛ آروانگه شب و روز در نگری ؛ دوم چیست چالاک و خوش طبع بود مولانای غزالی گفته ؎ آن لونی مرا قلیخ شده ؛ میر بازارین که رنج شده ؛ سوم نوعی از انگور باشد گویند که در غایت خوش لونی باشد زیچک باول مکسور و یای معروف و جیم عجمی مفتوح لبکان زده

روده گوسپند را گویند که بریخ و گوشت و دیگر مصالحی پر کرده خشک سازند و در زمستان بوقت حاجت بپزند و بخورند لیسحاق اطعمه فرماید ؎ گیپا و سبزوان شده در خوان فراخ و تنگ مسجو دو ریچاک آمده بریان فراخ و تنگ ✤ زیر با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول پوشیده و پنهان بود حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی لعبتی لولاد در بر داشت ✤ نهان داشت از جاد در زیر داشت ✤ استاد فرخی راست ؎ گر تو مراد دست بارد ادی بی تو زیم نباشد چون من هر روی و رازی ✤ سوم هر چیز باریک و ضعیف را گویند مانند تار باریک آدمی لاغر و امثال آن زیرافگن و زیرافگند دو معنی دارد اول نهالی و توشک را گویند نظام الدین گفته ؎ زیرافگن حریرت این بار گرد هد دست ✤ نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا ✤ دوم نام شعبه ایست از لبست و چهار شعبه موسیقی امیر خسرو فرماید ؎ هادی ساز کن ای بلبل صبح ✤ که مطرب هم ز زیرافگنده ماند است ✤ زیر بزرگان و زیر خورد با اول مکسور و یای مجهول نام لحنی و نوائیست از موسیقی مولوی معنوی فرماید ؎ آغاز کن جشنی زیرا که شیخ گفت ✤ کان زیر خورد زیر بزرگان آرزوست ✤ زیرخان با اول مکسور و یای مجهول نامیست از نامهای ماه مولانای مظهری راست ؎ آسمان دیرگاه دستوری که سر برآستانش ✤ هفت اختر از زحل باز یرخان آورده اند ✤ زیرک با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فهم و مدرک و صاحب هوش را گویند دوم فولاد جوهردار را گویند این هر دو معنی را امیر خسرو نظم نموده ؎ جعلها زیرکی بر روزگاری ✤ چو از زیرکان در استواری ✤ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است زیرکسار خداوند فهم و ادراک را گویند استاد رودکی فرماید ؎ بجود او نرسد دست هیچ زیرکسار ✤ بفضل و نرسد پای هیچ دانشمند ✤ حکیم سوزنی راست ؎ بزرگزاده و با حشمت است باز یرک ✤ لطیف و خلق چو امروز او بزیرکساز ✤ زیرکاه با اول مکسور و یای مجهول را موقوف و کاف عجمی کرسی را گویند زیز با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه ریزه های برف بود که ببارد و آنرا بتازی سقیط خوانند زیغ با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فراغت و جمعیت خاطر باشد صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ؎ از تو ای جمله مشکلها

ریغ باشد فراغت دلها ۲ دوم حصیر و بوریا را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ با جان نازاگر نشاط کنی ۲ خیز در حجرهٔ نشاطی خز ۲ حجرهٔ کاندر دست ریغ زمد ۲ قانی و رومی و نهانی خز ۲ و بایای مجهول بمعنی نفرت آمده و آنرا ایریغ خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ زدرد و خزان بر دل زاغ و زیریغ ۲ هوا بسته از لشکر باغ و میغ ۲ و با اول مفتوح و ثانی زده در عربی دو معنی دارد اول بمعنی مشک هست دوم سیلست از حق بباطل زیغال با اول مکسور و یای معروف قدح باشد استاد رودکی فرماید ؎ بدو در لاله ایزیغال بشکفان که همی ۲ بدو در لاله بکف بر نهاده زیغال ۲ زیک با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول ریسمانها را گویند که نقش بند ان نقش جامها بدان به بندند و منجمان کتابی را گویند که از ان احوال افلاک و نجوم ظاهر میگردد و بهمین مناسبت ریگ نام کرده اند چنانکه آن دستور لیست جامه بافان را در معرفت نقشهای جامها این کتاب قانونیست مر منجمان را در شناختن نقوش و اوضاع فلکی شبیه آنست خطوط و جداول این کتاب بآن ریسمانها که طول و عرض برکشیده اند چنانچه کیفیات نقوش بر نبات از ان ریسمانها پیدا می شود کمیاب و حرکات کواکب از جداولهای این کتاب ظاهر میگردد و معرب آن بیج است حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بخواند آنزمان شاه جاماسپ را ۲ همه فال گیران لهراسپ را ۲ برفتند بازنگیان برکنار ۲ بپرسند شاه ازگو اسفندیار ۲ دوم نام جانوریست حقیر خسته که خاکستری رنگ باشد و زیر سر و بال آن سرخ باشد و آواز او از ابیات حزین و خوش باشد و کوچک تر از کنجشک خانگی بود سوم نام طایفه بود از گردان که در کوه کیلو متوطن اند زیلو با اول مکسور و یای معروف کلیم را گویند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ بدوستان خراسان که می برد چیزے ۲ زمین کار کجان آمد سمت جان بکلو ۲ وگر رسد زورارت رسد رضا ندهد ۲ که پایمال کبا مم کنند چون زیلو ۲ زیملہ با اول مفتوح چهار چوب بود که بهم وصل کنند مانند کجاوه و آنرا بر پشت خر مانند آن نهاده پر میوه و سبزی وغیره کرده از جائی بجائی برند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ زیملہ بر تو نهاده ست آن نهاد نیست ۲ آن خر نیست چون کشتی از خر نا کشی زیملہ ۲ زین افزار کنجم باشد استاد فرخی فرماید ؎ ایزین کرانه کمان برگرفت و اندر شد ۲ میان آب روان با سلیح و زین افزار ۲ حکیم ازرقی فرماید

چون کبتی آن بلارک جوهردار ۰ برمرکب بازی فلکی زین اقرار ۰ برگونه موی اگاه
برانداز سوار ۰ فریاد همی کنند شاباز نهار ۰ وبلندی پیش زین برآگویند اثیرالدین اخسیکی
فرماید ۰ از سر زین گوهر او قول در فگند ۰ سبز قبای شهر ترک مفرق ۰ زینهار با دل
مکسور و یای معروف جستن و امان خواستن بود حکیم سوزنی گفته ۰ بی شبه بشیوه از غم
اندوه من رمید ۰ کز خلق جهان جمله ترا زینهار بزید ۰

فصل زای عجمی و ژی با اول مفتوح آبگیر باشد و آنرا آبدان و اژیر نیز گویند
سیف اسفرنگی راست ۰ از شبنم هوای درش قطره بست چرخ ۰ وز قطره
سحاب کفش شبنمی است ژی ۰ حکیم سوزنی فرماید ۰ رخ اعدایش چو نی باد
چو سرو ۰ سال عمرش باد قرون از الفی ۰ ناصحش باد سرافراز چو در بستان سرو ۰
حاسدش باد فروگل شده چون نی در ژی ۰ ژمان با اول مکسور بندو خشمناک باشد
و این لفظ بر جمیع جانوران پرنده و چرنده و گزنده و دد که در ایشان صفت غضب
و غضب ناک باشد اطلاق می یابد چنانچه مستشهد دلالت بر انمیعنی اوستاد عنصری
فرماید ۰ همی تا بسوزد بآب اندر آذر ۰ بگیرد عقاب ژیان را کبود ۰ جهانگیر کینه کش از
بدسگالان ۰ ملک باش و نعمت ملک بر خور ۰ حکیم خاقانی نظم نموده ۰ زاده
طبع بتد اینان که خصمان منند ۰ آری آری هر که هست از عطسهٔ شیر ژیان ۰ حکیم سوزنی
راست ۰ استری بودم زیان هرگز نبودم بارکش ۰ همچو من بایار کش باری مرا در شهر کش ۰
حکیم فردوسی راست ۰ رسید از جنبش لشکر ژی شمار ۰ ابا زندفیل ژیان شش هزار ۰
هم او گوید ۰ تهمتن بپرسید بر پرنیان ۰ نشست از بر اژدهای ژیان ۰ هم او گوید
۰ بدان ابر و فر و جاه کیان ۰ ز نخجیر و گور و گوزن و ژیان ۰ حکیم اسدی راست ۰
بگل رخش ادری سیر و عنان ۰ همی تاخت مردم چو کودژیان ۰ ژرشه با اول مکسور دیاری
معروف قطرهٔ باران باشد و در بعضی از فرهنگها بجای تای شناه تحتانی نون مرقوم است

فصل سین و سی سنگ را گویند سیاب با اول مکسور آلرا آسنن بود
حکیم فردوسی فرماید ۰ بدو گفت زد خوان فرمان سیاب ۰ بدینکار مر خویشتن را بیاب ۰

سیار با اول مکسور کشکیز را گویند و آن نانی باشد که از چربه بپزند **سیاکیز** مذ باشد و آنرا ساکیز نیز مانند **سیالنج** با اول مفتوح و لام مکسور نجاوزده خار خسک را گویند و در بعضی از فرهنگ با چنین قوم است که خار خسکی باشد که از آهن بسازند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو با حبس همان بپرداختند ؎ سیالنج بمیدان درون تاختند ؎ **سیام** با اول مکسور نام کوهی است که مابین سمرقند و تاسکند واقع است فاما بسمرقند نزدیکتر است گویند که تفنع که او را حکیم بن عطامی گفتند مدت دو ماه از سر چاهی که در مابین کوه سیام کنده بود ماهی برمی آورد و بسخره و شعبده و از سر آن کوه طلوع میکرد و پنج فرسخ در پنج فرسخ تور آن می تافت و شرح آن در ذیل لغت نخشب مرقوم گشت **استاد رودکی** فرماید ؎ نه ماه سیام و نه ماه فلک ؎ که اینت غلام است و آن پیشکار ؎ **سیامک** با اول مکسور و میم مفتوح نام پسر کیومرث است **سیاوخش و سیاوش و سیاوُش** نام پسر کیکاوس است و ولایت نیمروز عاشق شدن سودابه که مادر اندرش بود بر او و گذشتن سیاوخش از میان آتش و دیگر احوالش در شاهنامه مشروحا مذکور است **سیاوخش آباد و سیاوخش گرد و سیاوش آباد و سیاوُش گرد** نام شهری بود در توران که سیاوش آنرا بنام خود ساخته بود **حکیم فردوسی** فرماید ؎ همیرفت سوی سیاوُش گرد ؎ بماه سپندارمذ رفت و ورد ؎ **سیاه و سیه** هفت معنی دارد اول معروف است دوم طاغ را گویند و قیل انه لغة لبنانی راست ؎ منم سیاه خرابات لعل او چون جام ؎ که دوتهاست مرا زان خراب نوشکوار ؎ هم او گوید ؎ زلفت که بد سیاه خرابات لعل تو ؎ هوشیار گشت چشم تو مانند است در خمار ؎ سوم غلام حبشی و رومی و زنگی و هندی را خوانند **خواجه حافظ شیرازی** فرماید ؎ زنبقه تاب دارم که زلف تو رندوم ؎ تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد ؎ **شرف شفرده** نظم نموده ؎ سه زلفت به یغما برد دلها ؎ سیاهست ترکتازی از که آموخت ؎ چهارم نام خطی است از خطوط جام که آنرا ازدق نیز گویند **حکیم خاقانی** گوید ؎ بجام عشق تو می با خط سیاه دهند ؎ منم که سر بسر آن خط سیاه نهم ؎ پنجم نحس و شوم را گویند و آنرا ادارة دون دوازده خوانند **اهلی خراسانی** راست ؎ چه خوش بزمی است

رنگین طلس خفایان چه شود اماه که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا پشتم
نام اسفندیار است که سیاه رنگ بود لهذا آنرا باین نام میخوانند حکیم فردوسی فرموده
ه چو من زین زدین نهم بر سیاه ٭ ببسم بر نهم خسروانی کلاه ٭ تبیره زاسپیت نهم بر زمین
وذان پس بپرخاش جویم کین ٭ ششم نام کتابی ست از مصنفات زرتشت که آنرا زمزمه
خوانند سیاه جرده رنگ را گویند و مثال آن در ذیل لغت جردم مرقوم شد سیج با اول
مکسور و یای معروف و جیم عجمی رنج و محنت و بلا باشد و با یای مجهول
ساز و ترتیب بود امیر خسرو فرماید ه میداد چو نظم نامرا
سیج ٭ باقی بگذاشت بهر ما سیج ٭ سیجه با اول مکسور و یای معروف نام جانوریست
که آنرا باشه نیز خوانند خواجه عمید لوبکی راست ه ای مادره عدلی که ز انصاف تو
نهتوه ٭ ازدیده سیجه کند دام مهیا ٭ سیخ بچه جانوران پرنده چون اول مرتبه پر برآرند و هنوز
نشگفته و مانند خاری در نظر آید گویند که سیخ بر شده امیر خسرو فرماید ه سبزه نورسته تو گوئی
نگره ٭ بچه طوطیست که شد سیخ پره ٭ هم او گوید ه عقابی کند گر بگردون گذره ٭ ز پیکان ترکان
شود سیخ پره ٭ سیخول با اول مکسور و یای معروف و خای معجمه مضموم و واو معروف جانوری باشد
که بر اندامش خارهای ابلق مثل دوک بود چون کسی قصد گرفتن کند انها خود را چنان
افشان دهد که آن خارها در بدن گیرنده نشیند و ازا بستی و بهندوی ساهی گویند سیرم با اول
و یای معروف و رای مضموم بهم زده نسخه دوال باشد ابن یمین گفته ه برای مصلحت کار
دوستان هر دم ٭ زمانه بر کشان سپه دشمنان سیرم ٭ خواجه عمید لوبکی راست ه
از خنبش رکاب تو چون رخش من تنه ٭ سیرم کشد هزاران لگد اسپ بسیربان با اول
مکسور و یای معروف و بای مجهول نده معنی دارد اول با قوت سرخ باشد دوم حریر ملون و تنک باشد
سیرون با اول مکسور و یای مجهول سرمائی باشد باعتدال نزدیک سیسن با اول
مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول اسپ تند و تیز و جلد باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید
ه هم بارگیر شاه بدان سیس گام زن ٭ ورنه بجان که جشنی از دست سیستان بهمان والده
زنجانی نظم نموده ه تنگ گردد چون دل عاشق جهان بر دشمنت ٭ ره نه بیجا چون کسی بر سیس و

یکران تنگ تنگ ؛ دوم بمعنی جست و خیز و آمد و سیستن بمعنی جستن باشد سوم ظرف شراب را گویند و بزبان هندی شیر را گویند **سیرک** با اول مکسور و یای معروف و سین مکسور بر وزن دیو **سیسرد** با سین ثانی مفتوح و رای مضموم و واو معروف **سیرنک** بکسر اول و یای معروف و فتح رای مضموم و واو معروف و **سیرنک** با سکون نون و کاف عجمی سیمرغ را نامند **سیکری** با اول مکسور و یای معروف و کاف موقوف نام شهریست از شهرهای هندوستان که پنج فرسخی از شهر آگره واقع شده و مدتی حضرت خاقانی آنجا پای تخت فلک رتبت ساخته بود و در ان ایام چندان بناهای عالی در انشهر اتمام یافت که از ان شهر مستغنی است از جمله آنست مسجدی حاجی است که در ربع مسکون مثل آن عمارت عالی نشان نمیدهند و روضهٔ مشیخت و مغفرت پناه شیخ سلیم در زیر آن مسجد واقع است **سینک** با اول مکسور و یای معروف و سین مفتوح بنون زده و بای مفتوح منبری باشد مثال نعناع و لودنه زیرا که لودنه چون در گره ها دست نشان نمایند **سیسر** رود چون بار یکره دیگر نقل کنند نعناع بر آید و لوبیے آن تیز باشد و در دواها بکار برند و برگردیدگی عقرب و زنبور بمالند سود دهد و آنرا شنبلیه بسنبل نیز خوانند و تبازی تمام و تمام الملک گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ چون نماید برخ صورت راز ؛ چون زند بر فلک نجم آواز ؛ گرچه چشم است چرخ چون عبهر ؛ گوش گردد همه چون سیسر **خواجه نظامی** در صفت معراج گفته ؎ ریخته گوش از دم سیسری ؛ مردم این عقرب نیلوفری ؛ **سینج** با اول مکسور و یای معروف خوب و لغز را گویند صاحب فرهنگ منظوم آورده ؎ سینج لغز و حکایت است مگر ؛ سوک ماتم سرشک آب نظر ؛ **سیفور** با اول مفتوح و ثانی ساکن و فای مضموم و واو معروف یافته باشد بس لطیف و گرانمایه بود مانند دیبا **خواجه نظامی** فرماید ؎ ستاده ملک زیر زرین درفش ؛ ز سیفور بر تن قبای بنفش ؛ **امیر خسرو** راست ؎ بیاران کز رجعت مرده در مشت ؛ ز سیفور غایت شقیر گشت ؛ **سیک** با اول مکسور و یای معروف زردی گشت زائد بر شعیر که آلت تناسل را گویند **سیکی** با سین و کاف مکسور و هر دو یا معروف می در شراب را گویند **سیله** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول گله و رمهٔ گوسپندان و آهوان و گاوان و گوسپندان و امثال آن بود و بزبان هندی یافته باشد

ریسمانی که شبیه بحلبل بود و اکثر در ولایت دکن شود و آنرا شیله الشین منقوطه نیز گویند
سیلان با اول مکسور و یای مجهول شیری باشد که از خرمای رسیده بچکد و در عربی بلم
شخصی بود و با اول مفتوح نام ولایتی هست مشهور و معروف و در عربی جای سیر گشتن آب
و شراب و امثال آن بود **سیل** بفتح اول بمعنی سیلی است که بعد ازین بدو لغت مرقوم خواهد شد
خواجه نظامی نظم نموده ؎ چون مار کن بسر کشی میل ؛ کانجا بقضا هی رسد سیل ؛
و در عربی سیلان را خوانند و بکسر اول و یای مجهول نیزه باشد کوتاه قد که اهل هند دارند و آنرا
مثل تیر نامند **حکیم علی مرقدی** راست ؎ از برای دفع دیوان و غانیران شود سیل
هندی در هوای معرکه همچون سراب ؛ سیمه سار بمعنی سیمه و سار سیمه بود چنانچه در یوسف زلیخا
حکیم فردوسی گفته ؎ من از بهر آن بچه ام سیمه سار ؛ همیگرد م اندر جهان سوگوار ؛ سیلی
با سین و لام مکسور و هر دو یای معروف آن باشد که انگشت دست را راست کنند
و نرمه دست را تیغ وار بر گردن مجرمان و گناهکاران و بی ادبان نیز زنند و عوام سیلی را لطمه
تپانچه و حباب خیال کرده اند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بفرمود تا هر که بدخوان اوست ؛
بسیلی ز گردنش در زند پست ؛ سیم با اول مکسور و یای معروف نقره باشد سیمگل
گلابه باشد که بر هر گل مالند و آنرا نسرین نیز خوانند لیکن با اول و ثانی مفتوح نیون زرده و بعضی
بر اوزده آتش را گویند چنانچه ازین بیت **حکیم فردوسی** گفته ؎ سبز خو یاران زرین
چکان ؛ نگون ابر بارید بر آسمان ؛ نیز دلالت بر همین میکند فاما اکثر صاحب فرهنگها نوشته
که پاره های آتش باشد و آنرا اخگر و لخچه و لخشه نیز گویند و العلم عند الله سین دخت
نام ان مهراب والی کابل بوده **سینه** سه معنی دارد اول معروف است دوم دستان باشد
شیخ ابو الخیر فرماید ؎ یارب سبب حیات حیوان لبرست ؛ مذخوان کرم نعمت
الوان لبرست ؛ از بهر لب تشنه طفلان نبات ؛ از سینه ابر شیر باران لبرست ؛ **حکیم**
ترازی قهستانی گفته ؎ باز دلم بر دو رفت طرفه نگاری ؛ سرو قدی غنچه سینه
لاله عذاری ؛ سوم نکوهش و طعنه را گویند **مجیر بیلقانی** راست ؎ بین که روی ما
از لو گرفت رنگ نم ؛ یکنفس بروی خود از غم سینه وا رهان ؛ هم او گوید ؎ بخویش

آب روان برآئینه خنده ۞ راند بپیشش روی ظفر پیرا غوان ۞ سیو سیب را گویند
عماد الدین گوید ۞ بروز معرفتهای پرازدیو ۞ سر ما را مکن ای شیخ کالیو ۞ غلط کردم
درینصورت که گفتم ۞ زنخدان نگار خویش را سیو ۞ سیوار تر با اول مکسور و یای مجهول
نام نوائیست از موسیقی و مثال آن در ذیل لغت بازرونه در فصل الف با ب الف مرقوم شد
سیه سنبل سیر بود که مرقوم شد اوحدی راست ۞ نیشی که برد عقرب زلفت
بدل من ۞ زهر شرش بسیه سنبل خط بود و وا یافت ۞ حکیم فردوسی راست ۞ خبر شد
بر درخت و بسجود روی ۞ بکند آن سیه سنبل مشکبوی ۞

فصل شین منقوطه

شیار با اول مکسور زمینی را گویند که آزارانده بجهت
زراعت شگافته باشند حکیم سوزنی فرماید ۞ مالداری لنگ رولست در پیاکندو نه
کشت کردی لیک خوکست و ملخ در کشت زار ۞ حق همیگوید بده تا ده مکافات دهم ۞ آن
بحق ندهی و بس آسان نباشی در شیار ۞ این نه شرط مومنی باشد که در ایمان تو ۞ حق همین
خاین نماند خاک سرگین استوار ۞ حکیم ارزقی در صفت قلم گفته ۞ نوک آن هنگام
رفتن با دو اتلفین کند ۞ نیز آن اسپی که خاک نعل او گردد شیار ۞ و شیاریدن مصدر
است و در بعضی از فرهنگها بمعنی زراعت نیز آمده چنانچه شمس الدین طبیب گفته ۞
از بسکه بدستگال تو از دیده خون فشاند ۞ بنداشت بروزگار شیار کرد ۞ شبان
با اول مکسور جزا و مکافات و پاداش نیکی و بدی هر دو را گویند اوستاد عنصری گفته
۞ شاها هر آنچه اینجا تخم عمل بکاشت ۞ آنجا ز کردگار بباید همی شبان ۞ حکیم فردوسی
فرماید ۞ ترو تازه شد کهنه مرزبان ۞ بکردندش از هر چه گردد شبان ۞ شبانی با اول
مفتوح درم ده بهفت را گویند و آسیاشانی نیز گویند استاد فرخی در صفت عمارتی گفته
۞ پس هر نجره بنهاد بر افشاندن راه بدر و تنگ بهم پرز شبانی و شکر ۞ شیب
با اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول معروفست دوم زمینی را گویند که از باران بهار پر آب
و مرو و حیوانات بزیر آن آمد و شد کرده باشند و بعد ازان آفتاب بر و تافته خشک شده
چنانچه رود بران بغایت دشوار باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ۞ پند پیدر چو کوه گل سخت مدام ۞

جاهل ارپند حکیمان بدو کرد زشب ۞ سوم دنبالهٔ تازیانه را گویند هم او گوید ۞ مرا شنشه وحدت زدامگاه خرد ۞ بشیب قرعهٔ دعوت کند که زود بیا ۞ چهارم بمعنی مدهوش آمده ۞ استاد فرخی نظم نموده ۞ زمانی از دو صبر کردن ندانم ۞ نشینم گر دو را زمانی نبینم ۞ مسعود سعد سلمان گفته ۞ امید وصل تو مرا فریبند ۞ خسته دلانی شد چو بیدلان ۞ درشنید ۞ شیبا با اوّل مکسور و یای معروف اضعی را گویند فخر گرگانی فرماید ۞ سر دیو را آن بر بار شیبا ۞ جهان از زخم آنها ناشکیبا ۞ هم او گفته ۞ کسی کش مار شیبا بر جگر زد ۞ ورا تریاک سار و پی میزد ۞ سیت با اوّل مکسور و یای مجهول و بای اول موقوف و ثانی مجمی ملبق مانندی باشد که دران مثل کفگیر سوراخ لبسیار کنند و آنرا بر سر دیگ نهاده تیره و تبر شی در وغن را صاف سازند آنرا بر شی بالا نیز خوانند شرف شفروه گفته ۞ زبارگاه تو خورشید چیست مشعلهٔ ۞ زمطبخ تو فلک چیست سیب بالای ۞ شیبور با اول مکسور و یای معروف و بای عجمی مضموم نفیر باشد که در روز جنگ و روز خرش نوازند حکیم فردوسی فرماید ۞ زمین را همی دل برآمد زجای ۞ زلبس نالهٔ بوق و شیبور و نای ۞ شنید و شنیده ۞ با اوّل مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اوّل چیز لبسیار روشن را گویند و آنرا بتازی کهربا خوانند حکیم سنائی فرماید ۞ فلک ثالث آن ناهیدست ۞ زهره کر سوراک جهان شنیدست ۞ دوم نایست از نامهای نیّر اعظم و همانا که نیّر اعظم را بواسطهٔ کثرت نور و روشنی و شعاع باین نام ملقب کرده اند مسعود سعد سلمان راست ۞ در بوستان دین شجر معرفت بری ۞ بر آسمان ملک همه شد بیدری ۞ صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ۞ شنیده و شنیدآفتاب بدان ماند کاروان شد سراغ و شادروان ۞ سوم نام پسر لواسیاب بوده و آنرا شنگ نیز گویند چون او در غایت حسن بود پیرش لشیده لقب ساخت آورده اند که کیخسرو بن سیاوش با کشتی گرفته بود چنانش بر زمین زد که هلاک شد و کیخسرو خواهرزاده شیده بوده و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که یکی از شاگردان سمنار نیز نام شیده داشت که بجهة بهرام گور خونک دوسه دیر را ساخته بود شیدوش با اوّل مکسور و واو مجهول نام پسر گودرز است و گیو برادرش بوده شید با اوّل مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل معروف است دوم برج اسد را گویند حکیم فردوسی فرماید

ه دگر طالعی بود فرخنده سیر ٭ خداوند خورشید و سود و دلیر ٭ شیراز دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور و معروف دوم آن باشد که شیر را ریزه کرده کماست مجروح را پخته باشند پس در شنگ یا در ظرف دیگر کنند و چند روز بگذارند تا ترش شود بعد ازان آنرا نخورش کنند حکیم سوزنی این هر دو معنی را بنظم آورده ه زروی تجربه را گر کمینه بنده شود ٭ سوی شهنشه کرمان فرستی و شیراز ٭ بطاعت ار بهند بندهٔ تر اگردن ٭ بکوه بنبد کرمان بردن تان شیراز ٭ شیر بها چیزی بود از زر و جواهر و اقمشه نفیسه و امثال آن که در هنگام داماد و کتخدائی بخانهٔ عروس بفرستند و آنرا تبرکی سابق گویند حکیم خاقانی گوید ه عروس عافیت آنگه قبول کرد مرا ٭ که عمر بیش بها داد پیش شیر بها ٭ کمال اسمعیل فرموده ه ایگانه بتو کی بوسه دهد آن قوی ٭ که پی بچه خود شیر بها می خواهند ٭ شیر جامه با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بستان بود دوم بها یا هنگ که دران شیر کنند شیرزده طفلی بود که در هنگام رضاع شیر کم یافته باشد و بدان سبب ضعیف مانده شیر زنه چون شیر گرفته باشد ایشان بشورانند تا مسکه و دوغ ازان هم جدا شود و آنرا امین و بستون نیز خوانند شیرگیا و شیرگیاه گیاهی بود که چون آنرا بشکنند ازان شیری سفید مانند شیر برآید و آنرا سوسپند نیز خوانند و بزبان هندی دودهی گویند و در خصنا بهالکار آید مولوی معنوی فرماید ه بلبلان از هست گردان مطربان سیر کرد ٭ تا که در سازند با هم نغمهٔ داود را ٭ سیف اسفرنگی راست ه وقت شکار دی هست آهوی او شیر گیر ٭ کفر گریزان ز دین دل آتش فشان ٭ وگاه این لفظ بر سست نیز اطلاق کنند چنانچه خواجه نظامی نظم نموده ه زستی کرد با شیری دلیرے ٭ که نام مست آمد شیر گیری ٭ شیرلش با اول مکسور و یای مجهول و رای موقوف عنکبوت را گویند شیروی نام پسر خسرو پرویز است که از پدر عاق شده بود و لقب و جه اشتهار دارد و شیرزنام یکی از پهلوانان ایران است که در خدمت بادشاه منوچهر بود شیره با اول مکسور و یای معروف نوعی از میوه باشد که نیک داخل سازند مولوی معنوی فرماید ه زنور عقل کل عقلم چنان تنگ آمد و خرتا ٭ کرد معزول آمد خیر و بنگ و بورهٔ و شیره ٭ و ترکی خوان چهار گوشه را گویند ابن یمین گفته ه چار پهلو شود از خوان تو چون شیره برآش ٭ از اخو دیمه

اعضایش چو کلسه نیکبست ؛ حکیم ترازی قهستانی گفته ؎ جهان بسبزه کشایش قرار داد
که من ؛ سماط چیست نعیش بهر تو تارکشم ؛ شیرینگ و شیرونه و شیرینه با اول
مکسور و یای معروف نوعی از جوشش است که بروی اندام اطفال برآید شیشاک
و ششیک با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول گوسپندان یکساله را گویند
مولوی معنوی فرماید ؎ چشم سبکساران رها کن خشم از شتران ببین ؛ خشم از شتران
چو بینی شیر بوشیشاک من ؛ هم او گوید ؎ ای منت آورد منت می برم ؛ زانکه منم شیر
بوشیشاک من ؛ هم او گوید ؎ گرگ اغلب انگهی گیران بود ؛ گر زمه شیشک بخود تمار دد
ابن یمین راست ؎ چو کلکش از پی ضبط جهان میان دریست ؛ فگند قهرستان بر
سر ششیک ؛ دوم رباب چمانرا بود شیشله با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه
مفتوح سست و بی قوت را گویند و آنرا شیک نیز خوانند و بتازی سل نامند استاد عنصری
؎ چون برافرازی رخ از باده کله سازی ؛ دستمایم شیک کرده پایهایم شیشله ؛
شیشم با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه مضموم بمیم زده دو معنی دارد اول نام
سازی است منوچهری راست ؎ بگیر باده نوشین و نوش کن بصواب ؛ ببانگ شیشم
به بانگ انسی سکری ؛ دوم نام نوعیست از مصنفات باربد مطرب شیشه و شیشیک
با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه مضموم و واو معروف در لغت اول هر دو شین منقوطه
مکسور و یای اول معروف و ثانی مفتوح بکاف زده و در لغت ثانی نام جانوریست شبیه
به پوزنه که آنرا یتهو و شاشک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ آن شیشیکان شاد ازین
سنگ بدان سنگ ؛ پوینده دمانند مر آن نیک دوان را ؛ شیفته و شیفتن با اول
مکسور و یای معروف دست و پا را گویند که دران قوت کبر ای و قدرت رفتار نباشد و آنرا
شمشیله نیز خوانند و بتازی شل نامند شیکار با اول مکسور و یای معروف کار فرمودن بی
بی اجرت و بی مزد شیلانه با اول مکسور و یای مجهول عناب باشد شیم با اول مکسور
و یای معروف نوعی از ماهی فلوس دار باشد حکیم انوری نظم فرموده ؎ نسیم لطف تو
با خاک اگر سخن گوید ؛ حباب وار نطق پذیرد عظام رمیم ؛ سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند

بشیره داغ بشود بر مثل ماهی شیم ۰ شیمه با اول مکسور و یای مجهول نام نوعی از انگور باشد شین
با اول مکسور و یای معروف بمعنی نشین است مولوی معنوی فرماید ۰ ایا دانسن با گلین سنگدل
گرد در و بزین ۰ میان بزم مردان شین که ایشان جامه مردانند ۰ امیر خسرو فرماید ۰
از عمل خویش چو شبنم خجل ۰ ذیل کرم پوش برین تنگدل ۰ شیناب با اول مکسور و یای
معروف آب وری باشد و از اشناب و شناو شیاه و شنا نیز خوانند شیو با اول مکسور و یای
مجهول بمعنی کمان باشد حکیم فردوسی فرماید ۰ چو با تیغ نزدیک شد دیو نیو ۰ بره بر نهاد
آن خم آینده شیو ۰ شیوا با اول مکسور و یای مجهول بمعنی فصیح آمده فخر اصفهانی راست
۰ بلبل شیوا زبان نالا بآهنگ بمد ۰ فاخته باغ دلیب چنگ سوی چنگ برد ۰ شیون
با اول مکسور و یای مجهول ناله و افغان بود که در هنگام مصیبت و محنت کنند شیو با اول مکسور
و یای معروف سه معنی دارد اول ناز و کرشمه بود دوم طرز بود سوم دش با شد این هر سه معنی را حکیم ترای
قهستانی راست ۰ اگرچه شهر پر از شاهدان چالاکست ۰ تو خود بشیوه گری شیوه دگر دای ۰
فصل غین ۰ غیبه با اول مفتوح ثانی زده و یای مفتوح تاء های آهن باشد که در جبه و کتر و جوشن
و دیگر اسلحه بکار برند حکیم ارزقی راست ۰ طبع مقناطیس دلام زخم تو کرا سپ خصم ۰ هر دو
منزل بگسلاند غیبه بر گستوان ۰ حکیم اسدی راست ۰ ز خون لاله با غیبه کردار گشت ۰
سنان از غون تیغ گلنار گشت ۰ غیبر با اول مکسور و یای معروف جوشش باشد که بر اعضای شود
و لبشره را سرخ گرداند و سبب خونیست باصفرا آمیخته یا غلبه صفرا و تولید شود از بود و آزاد لم و سرخ گویند
و بتازی شرا خوانند غیژیدن با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مکسور بمعنی خزیدن آمده
مولوی معنوی فرماید ۰ آن طرفه مرغم کز چمن براعتماد خویشتن ۰ بی دام دلی گیرنده ام
قفس غیژیده ام ۰ غیش با اول مکسور و یای معروف غم و اندوه بسیار و بد حال فراوان و بهنگ
انبوه را گویند مانند بیشه و غیر آن غیو با اول مکسور و یای مجهول آواز و صدای بلند را گویند
حکیم سنائی فرماید ۰ صدمت صور و غیو تو گه جنگ ۰ هر دو همزه چو رنگ با ارنگ ۰ اشرفی
گلستانی راست ۰ لشکر دیدند تو امر فرمود که صفها برهم زنند ۰ صبر عاجز بیکی غیو بیفگند علم ۰ غیبه
با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها را آواز فریاد بلند باشد علی با غیانی گفته ۰ استخوانی

بکف آرم بقناعت چو همای ؛ صد هزاران غیه بر کرگس و یروان نخم ؛ سراج الدین قمری را
ه در زیر گه خلد بشادی نشینی ؛ باده بخوری رقص کنی نیه بسرائی ؛

فصل فاء ؛ فیار و فیاروار با اول مفتوح شغل کار بود استاد رودکی فرماید ه
نیست فکری بغیر یار مرا ؛ عشق شد در جهان فیار مرا ؛ استاد عنصری نظم نموده
ه مهر امیشان بود فیار وارم ؛ علشان من بجمله یکبارم ؛ **فیال** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی فیلکست که بعد ازین مرقوم میشود دوم زمینی را گویند که اول بار آنرا کاشته باشند
فیلک با اول و ثانی مفتوح تیر گویند که پیکان او دو شاخه بود استاد فرخی گفته ه بکوه
برشده اند نهالکه نشست ؛ به پیش فیلک وزه کرده نیم چرخ کمان ؛ **فیروز** با اول مکسور
و یای مجهول دو معنی دارد اول مظفر و منصور باشد دوم نام روز سوم است از همسه مسترقه
سالهای ملکی **فریدون** با اول مکسور و یای معروف بمعنی خرامیدن باشد حکیم سوزنی
نظم نموده ه شعر و شطرنج همیدانی و بس ؛ زان دو سه بازی و تن بینی چند ؛ پنج و نه
دران داری ز حلمت ؛ زین و زان چند بود هر که دمه ؛ مرمر اکشتی فریدون غنج ؛ اندران
بسته اند چون آرنج ؛ **فیلسته** بمعنی بیلسته بود که در فصل با از همین باب مرقوم شد

فصل کاف ؛ کی و کیا و کیان با اول مفتوح و مکسور این لغت مترادف اند
بسه معنی اطلاق میشود اول بادشاه بادشاهان را گویند که تبازی ملک الملوک خوانند
و بعضی آورده اند که معنی آن بادشاه جبار است امیر خسرو فرماید ه از رخ فرخنده آن
هر دو یکی ؛ بلبله بلبل درگشت می ؛ و در زمان قدیم این پنج بادشاه را کی میگفته اند کیقباد
و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کیلهراسپ حکیم فردوسی فرماید ه چو رومی بنزد سکندر
رسید ؛ مبادا کرد انچه بد شنید ؛ سکندر ز گفتار او گشت شاد ؛ بآرام تاج کیان بنهاد ؛
حکیم خاقانی نظم نموده ه خواهی که ترا جان دهرت ده کیانی ؛ هر بوستان کشاد نامه
بعنوان صبحگاه ؛ دوم هر یک از عناصر اربعه را گویند مولوی معنوی فرماید ه چنان
چو شخصی این لباس تن برد ؛ جنبش مار از درون نی زمان ؛ همچنین هستی عالم را ببین ؛
چون لباس دان بران چار این کیا ؛ شمس فخری این هر دو معنی را نظم نموده ه

شکوه و تخت کیان وارث جمشید ۞ کاخ و سریر شهان شایسته است و کیا ۞ سوم یعنی پاکیزه آمده
زرتشت بهرام گفته ۞ شد رستم بی شک و بی شبه بردی ۞ پذیرفتم مر او را از دل کی ۲
و جمع کی کیان باشد امامی هروی نظم نموده ۞ آنکه بیان کرده اند صورت او را مزاج ۞ دیگر
عیان دیده اند معنی او را کیان ۞ احمد از اسرار توریت عیسی از انوار قدس ۞ موسی از اطراف
طور خضر ز نام جهان ۞ شمس فخری راست ۞ نو وارث کیانی برخاست از بهشت ۞ صد
نبی که بوده در خلعتی کیانا ۞ **کیاجور** با جیم مضموم و او معروف و رای موقوف عادل و دانا باشد
کیار با اوّل مکسور کاهلی باشد حکیم فردوسی فرماید ۞ یکی پارسی بود بس نامدار ۞ که سوجاوند
بدش نام آن بی کیار ۞ **کیار** را با اوّل مفتوح اندوه و ملامت را گویند و آنرا تاسه نیز خوانند
کیسان با اوّل مضموم خیمه کرده باشد و از اسبندی کنیدی نیز خوانند **کیبیدن** بمعنی
بکسور فتن و تحاشی نمودن بود **کیتو** با اوّل مکسور و یای معروف و تای فوقانی مضموم و واو
معروف نام جانوریست پرنده که غذای آن بیشتر سنگریزه بود **کینج و کینج** با اوّل مکسور
و یای معروف چرکی بود که در گوشهای چشم جمع شود و آنرا بیچ نیز گویند **حکیم سوزنی** گفته ۞
زجمله جامه تین در نماند چندان ۞ که کینج چشم کنم پاک و بینی و قوزم ۞ **استاد ابو معیث**
گفته ۞ شگفت نیست اگر کینج چشم من سرخ است ۞ همی چو سرخ بود چشم سرخ آید کینج
کمید با اوّل مفتوح و میم معنی دارد اوّل نام رای کنوج بوده که معاصر سکندر ذوالقرنین بود
و دختر او را سکندر بحبالهٔ نکاح درآورده **حکیم فردوسی** فرماید ۞ یکی شاه هند او چو نام کمید ۞
نکردی جز از دانش او رای صید ۞ دوم لحم بود که طلا و نقره و امثال آن بدان پیوند کنند
و در عربی سه معنی دارد اوّل مکر و حیله را گویند دوم جنگ و جدل را نامند سوم حایض شدن
زن باشد **کید** با اوّل مضموم ثانی زده و واو مفتوح اسم عورتیست که او را نام نوشابه بود و بمعنی
قیماب هست **کیز** با اوّل مکسور و یای معروف نمدرا گویند **کیسه دار** شخصی را گویند که چیزها را بدو
در هنگام ارزان بخرد و نگاه دارد و تا زمانیکه آن جنس بغایت گرانی رسد آنگاه بفروشد
حکیم سنائی فرماید ۞ کفر دین را نیست در بازار عشق ۞ کیسه داری چیز غم کیسوی تو
کیش با اوّل مکسور و یای مجهول هفت معنی دارد اوّل ترکش را گویند دوم بمعنی دیوث و قحبه باشد

حکیم انوری این هر دو معنی را بترتیب بنظم آورده ؎ آسمان چون سلاح بر بندد + تیر تدبیر او نهد در کیش ؛ جان تو دادست جهانی راه فرق ناکرده اهل مذهب و کیش + سوم تیر را گویند عبد القادر گفته ؎ زرای اوست کار ملک و ملت ؛ چو تیر خارکیس از اتفاق کیشان ؛ چهارم نام جزیره ایست که بهرموز مشهورست و وجه تسمیه اش بآن نام این است که چون بر بلندیهای اطراف آن برآیند و در نظر مانند کیش که ترکش بانند در آید پنجم نوعی از جامه باشد که از کتان ببافند و آنرا جوشن نیز خوانند ششم نام جانوریست که از پوست آن پوستین کنند و هفتم درخت شمشاد را گویند کیفال با اول مکسور و یای معروف شخصی را گویند که رند و کوچه گرد و شراب خوار باشد شمس فخری گفته ؎ زانتساب مودت ایام ؛ کسی که ازین پیش فاسق و کیفال ؛ کیفر با اول مفتوح و بثانی زده و زای معجمه مفتوح معنی دارد اول مکافات بدی باشد استاد گفته ؎ اگر بدکنی چشم نیکی مدار ؛ نه چشم زمانه بخواب اندرست ؛ بر ابواب ها نقش میزن هنوز ؛ بزندان افراسیاب اندرست ؛ دوم ظرفی باشد که ماست فروشان شیر در آنجا کنند و کناران از کنار تغار اندک بلندتر باشد طیان تکین راست ؎ شیر عشاق بلشاد نشاره شد ست ؛ چشم دارد که فرو ریزد در کیفر تو سوم نام قلعی بود و آنرا طلسمی داشته که هیچکس بر گرفتش قدرت نیافته چهارم سنگی را گویند که بر سر قلعه غنیم کنند تا چون غنیم قصد گرفتن قلعه کند آن سنگ را بر سر او بیندازند پنجم بمعنی پشیمانی آمده ششم تغار را خوانند هفتم نهر آب را گویند کیک با اول مفتوح معروف هست و با اول مکسور دو معنی دارد اول آدمی را گویند دوم مردمک چشم باشد شمس فخری گفته ؎ گر ماه نیم کور ز گردون نظر کند ؛ سوی درخشنده از دیده کیک + هنگام اهتمام بوقت مقابله ؛ از کینه مهر بر کند از دیده باش کیک ؛ کیکینه با هر دو کاف مکسور و یای ثانیه تیرک را گویند حکیم سوزنی راست ؎ کنده دماغی نفشه بوی نه کالوج ؛ گنده دماغی کرمی خای نه کیکینه ؛ کیل با اول مکسور و ثانی مفتوح نام میوه ایست جنگلی گرد و زرد رنگ شیرین و گاه سرخ گردد و یکبار بود و پوشش مانند بهی و در اندرون آن چهار تخم ست لیسماق اطعمه گوید ؎ حسود گفته لیسماق کو کو خواب ؛ که پیش ما کیل و بهی نخواهد ماند هم با اول مکسور و یای

معروف بمعنی خمیده و کج بود حکیم قطران نظم نموده ۵ دلم بسان هوا آمد از هوا آسے
حبیب ۵ تنم بسان حلال آمد از خیال خلیل ۵ تنی که قدش چون قوال عاشق آمد است
مهی که قولش چون پشت عاشق آمد کیل ۵ هم او گوید ۵ تا علول وکیل دارد چاو پشت
عاشقان ۵ از روائی پشت کیل و توبهٔ چشم کحیل ۵ باد جان دشمنان تو علیل از نا غم
باد پشت حاسدان تو ربار درد کیل ۵ کیلک با اوّل مکسور و ثانی مفتوح و لام مفتوح
بکاف زده نام میوه ایست که آنرا کیل نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت کیل مرقوم گشت
و با اوّل مکسور و ثانی و لام مفتوح کیل و کلنک هست که مرقوم گشت کیلو با اول مکسور و یای
معروف تالاب و کولاب باشد کیماک با اوّل مکسور و یای معروف و میم مفتوح دو معنی دارد اول
زیر تنگی را گویند که بالا و تارک شد حکیم قطران نظم نموده ۵ در کار درون کار هستی ۵ گه آهن
و گه دولاب کیماک ۵ دوم نام شهریست از دشت خپچاق هم او گوید ۵ یلان خلنج و کیماک کیما ۵
کردم بپیش خدمت پاک ۵ کیمال با اوّل مکسور و یای معروف نام جانوریست که از پوستش
پوستین سازند و آن پوستین کبود رنگ میباشد و بیشتر از ولایت شروان بیاورند حکیم فردوسی
فرماید ۵ غلام و بندگان ده هزار ۵ بیاورد و پوست با شهریار ۵ همه نافه و مشک و سمور
زسنجاب و قاقم ز کیمال بود ۵ کیما با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور دو معنی دارد اول کرجله
بود دوم علمی باشد که از مس و قلعی و دیگر فلزات طلا و نقره سازند همانا که چون این هنر حیله است کیما گفتند
حکیم سوزنی انمعنی را بترتیب نظم نموده ۵ آنانکه بر مخالفت بادشاه دین ۵ بودند دست برد
بمکر و کیما ۵ بی کرد کیمای بفر همای شاه ۵ زریشان نشان و بند چو سیمرغ کیما ۵ کین ایرج
و کینهٔ ایرج نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ۵
چو کرد کین ایرج را سراغاز ۵ جهان را کینهٔ ایرج بوشدی باز ۵ کین سیاوش و کینهٔ سیاوش
نام لحنیست از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ۵ چو راندی زخمه را
بر کین سیاوش ۵ پر از خون سیاوشان شده گوش ۵ حکیم خاقانی راست ۵ بنیز
زخم کز پیش کیخسرو دین ۵ بکینهٔ سیاوش چو بریان نماند ۵ هم او گوید ۵ خودم تر از بهار شیر فتنه
پر بر و نم ۵ گه کینهٔ سیاوش گه سینهٔ بهار ۵ کینه کش نام روز دوازدهم است از ماههای رومی

کیبو با اوّل مفتوح ثانی مضموم و واو معروف و موحده ذی دال کاهو باشد تازه است کنجد و بعربی آنرا خس خوانند و مرکب آن
و علامه کیبوان با اوّل مفتوح ثانی مضموم و واو معروف و موحده ذی دار داول نام ستاره زحل است دوم
بمعنی کمان ست حکیم فردوسی در صفت کمان بهرام گفته ✻ چو شش ساله شد شهریار گرد +
بهفتم ره تیر و کیوان گرفت + چودہ ساله شد زان نفرکش نبود + که بادی تواند بر او راست بود +
کیوس کیج و نادرست را گویند کیه با اوّل مکسور ثانی مفتوح و های مختفی معطفی را گویند
کیهه با اوّل مکسور ثانی زده و های مختفی نام درختیست پرخار که میوه آن شبیه به توت باشد
فصل کاف عجمی کیا با اوّل مفتوح جانوریست که بران الیق باز شود و تیر نصب کنند و آنرا آدم
تیر گویند مثال ✻ حلاف تیر تی کیا خواهد کرد + در رشته جان خصم پی خواهد کرد + پیکان
دشمنان سه خواهد کرد + شصت حرف زخون دل دی خواهد کرد + کیاخن با اوّل و های هوز مفتوح
نرمی و آهستگی و استواری و نرمی و هموار کاری کردن باشد و سخن چرب و شیرین را هم گفته اند
کیتی با اول مکسور و یای معروف گیتی و جهانی را گویند کیج و کیجه با اوّل مکسور و یای مجهول پیچان
و پراگنده را گویند حکیم سوزنی فرماید ✻ تمتع بزبان تو و جاه تو حجه + از جمله جمله چار کیج کیج +
هم او گوید ✻ کیجه با جمله عدم فرمائی + تا شوم خورم این دل غمگین + و کسی را گویند که مغز سرش پریشان
باشد گویند که کیج شده باشد یا کیجه گشته چنانچه مولوی معنوی گفته ✻ کیج شده است
آن سر من کشته سر + پاره پاره کرد تا گه ندانم پسر + که با پسرم باندرم پالان نیک + و رباب از پس زدن
کیجه بر سر بهم کاسه تن چو بین خویش زین رس + پس سنگ میدان بین ورد + کیدو با اوّل مفتوح
و یای معروف مرغ گوشت ربا بود و آنرا غلیواز و غلیواج و گلیواج و خاوزغن نیز گویند
شش ماه ماده و شش ماه نر و بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی نر چنانچه مشهور و معروف است
که شخصی از شخصی پرسید که یکسال غلیواج بوده بنابرین کسی را که رجولیت و غیرت نباشد کیدی
نسبت کنند و کیدی گویند کیرا با اول مکسور و یای معروف سرفه باشد که آنرا کوک گویند کیزخ
با اول مکسور و یای معروف و زای معجمه مفتوح رحل را گویند که مصحف و کتاب بر زیر آن نهاده بخوانند
کیزنک با اول مکسور و یای معروف نام قصبه باشد حکیم انوری فرماید ✻ چندان جهد
که قاضی کیزنک + انچه دارد ز سنگ خارا سنگ + کمال اسمعیل را ست ✻ کسر که از

بی سبب برنجاند ؛ زفعر سفت شری تا باوج هفت اورنگ ؛ نه برکنار در خانهٔ تماسل او ؛
شکسته باد بگوپال قاضی کیرنگ ؛ **کیروی** با اول مکسور و یای معروف و زای معجم مضموم و واو معروف
نام یکی از پهلوانان ایران بوده **کیریان** با اول مکسور و یای معروف بمعنی فدا باشد و آنرا
کریان نیز خوانند **کیش** با اول مکسور و یای معروف گیسو باشد دلیش بند گیسوبند را گویند
حکیم اسدی فرماید ؎ زیاقوت و الماس و لعل و گهر ؛ بشد چیز آنجا بها کم نه کز ؛ کز این هر دو
از بهر نام بلند ؛ گلابه ساختی مرد و زن کیش بند ؛ **کیل و کیلک** با اول مکسور و یای
مجهول کنسلائی را گویند و بزبان گیلان رعیت و عامی و روستائی را نامند **کیمیا** معنی معروف است
که مرقوم شد گینه مخفف آگینه باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ هر که دل از مهر تو چون نقره
ندارد ؛ دار الیش غم درگداز باد چو گینه ؛ **گیو** با اول مکسور و یای مجهول نام پسر گودرز است
گیوکان با اول مکسور و یای مجهول نام یکی از پهلوانان ایران است که پسر او گرازه ماند است
گیومرت با اول مفتوح و ثانی مضموم مخففین کسی است که اول در جهان بادشاهی کرد
و معنی آن زنده گویا است چه گیو بمعنی گویا است و مرت زنده را گویند و در میان متاخرین
بکاف تازی مشهور است و حال آنکه این اسم پارسی است ؛

فصل لام ؛ **لیان** با اول مفتوح درختان و تابان باشد **استاد فرخی** گفته
؎ گردون زبرق تیغ چو آتش لیان لیان ؛ کوه از غریو گوش چو گشتی نوان نوان
حکیم خاقانی فرماید ؎ جمشید کیانی نه که خورشید لیانی ؛ گر نور عیانی همه رخ نقش نهانی
لیتک با اول مکسور یی سر و پا و مفلس و بیخبر را گویند **حکیم سنائی** از زبان زن مجوسی گوید
؎ عورتی ام بکره از سنگی ؛ تیغ بسیار مرد لاغان ؛ بر همه مهتران فگنده رکاب ؛ وز همه
لشتگان کشیده عنان ؛ آخر این لیتک کتاب فروش ؛ نایذیرنده گان بجان ؛
بیخبر و لیتکی و بی خصلت ؛ بی ادب مردک و مسلمان لیچار با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی
بمعنی بیجا است که در فصل را از همین باب مرقوم شد **مولوی معنوی** راست ؎ مسجد
بزم بزبان و مار ریش ؛ نمکدان و لیچار کردار شش ؛ **لیرت** با اول مکسور و یای مجهول
و رای مفتوح بتای فشات فوقانی زده دو معنی دارد اول کلاه آهنی باشد که در روزگار

سپاهیان بر سر نهند و از ابرگ و خود و خوی و سر تا پای نیز گویند و ترکی دو لغه خوانند دوم
ولسان الشعر یعنی غراره مرقوم است و آن نوعی از سلاح باشد که در روز جنگ پوشند
لیرو با اول مکسور و یای مجهول و راء و واو مجهول و راء دیگر و واو مجهول گوشند لیزه با اول مکسور
و یای معروف و معنی دارد اول آهنین باشد و از آن جوشن بود و دستافزار
گویند لیسنه با اول مکسور و یای مجهول و نون مفتوح و سین ساکن و نون دیگر باشد لیلنبر و لیلنک با اول
مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح و نون ساکن و کاف گویند لیلوبر و لیلاوین نام گلی است که از میان
آب روید و آن کبود رنگ باشد و گاه سرخ و سفید نیز بود و اندرون آن زرد بود و چون
تیر اعظم طلوع نماید بشگفد حکیم قطران گفته ؎ تنی دارد چو ماه نو بزیر میغ کرده اندر ؎ دلی
دارد چو لیلو بر میان آب سرد اندر و لیمو دارویناتی است کوهی که در میان سیلاب روید
و بوی لیمو کند و طبیعت آن گرم و خشک باشد و آزابازی هم گویند لیو و لیوشن اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول نامی است از نباتهای نیز اعظم تا فرماید ؎ ای ساقی مهروی
در انداز ده از آن می که نشاط مادر و لیو شمرند آمد لیو لنک با اول مکسور
و یای و واو موقوف و لام مضموم بنون زده و کاف عجمی بر وزن باشد لیدن با اول
مفتوح و یای اول مکسور و یای ثانی مجهول بمعنی خائیدن و جویدن باشد مسعود سعد سلمان
نظم نمود ؎ مسعود سعد چند کنی زاری چه فایده از راه لیدن ؎

فصل میم

می با اول مفتوح سه معنی دارد اول گلاب باشد حکیم فردوسی گفته ؎
همه بال اسپش گران تا گران ؎ بر اندود مشک و می ارغوان ؎ دوم شراب انگوری باشد
خواجه حافظ فرماید ؎ لب از تر شح می پاک من زهر خدا که خاطرم بهزار آب مشور شوشت
سوم پیاله شراب باشد چنانچه بادهٔ فرنگی هم شراب و هم پیاله را نامند حکیم خاقانی راست
؎ یکدمی بد و گنج شایگان خرم ز غم دل رایگان خوران رادمه یا با اول مکسور جهان دارنده
اول معروف است و آزابازی وسط خواندند و هم مکروه یا بمعنی این هر دو می را مولانای
کاتبی گفته ؎ می که هزار سنوده بنکهت گل که گلبن ارکشاید میان باغ سیاره ؎ مشهور
علامت خنجر و شمشیر و مانند آن را نامند مولوی معنوی فرماید ؎ چون زبانم گرفت خنجر و تیر

همچو شمشیر درمیان کردم ❊ مسعود سعد سلمان راست ❊ شاهی که ز خشم او داد دولت بود
وکیل ❊ شاهی که تیغ او را نصرت بود میان ❊ چهارم میان را گویند یا واسطه و وسط
میزند شب و روز ❊ بر غم من همه در سیمگون میان افگند ❊ میان سرای نوعی از انگور یاقوتی
میتین با اول مکسور و یای مجهول و تای فوقانی مکسور و یای آخر معروف مثل آهنی باشد
که سنگ تراشان بدان سنگ می تراشند و بشگافند امیر خسرو فرماید ❊ سینه ام باز شگافند
میتین چو سنگ ❊ کان جگر گوشه که یاقوت زمعدن کم شد ❊ بمتین رضایت تعب زن
بنیاد خاکی را ❊ مگر بیرون توانی جست زین دیوار چار امکان ❊ میختن با اول مکسور و یای مجهول
بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد و آزا میزیدن نیز گویند خواجه عمید لوبکی راست
❊ پلنگ هجر زد چون پنجه بر من ❊ هوس از بام بر من سخت ایام ❊ میخک با اول مکسور
و یای مجهول و خای مفتوح بمعنی قرنفل بود میده سالار نان پز را گویند حکیم خاقانی فرماید
❊ آفاق را ز خرم خورهم عرض و هم آلش نگر ❊ هم مطبخ و هم خوان ز رهم میده سالار آمده ❊ ❊
میروک با اول مکسور و یای معروف و رای مضموم و واو معروف و کاف مورچه باشد
میزبا اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول مهمان باشد و میزبان شخصی باشد که مهمانی کند
شمس فخری گفته ❊ بکام نعمت تو باد میزبانی کرم ❊ بخوان جود تو صاحبدلان و شایان
میز ❊ دوم تمیز را خوانند خواجه عمید لوبکی راست ❊ هنر خلق بعرض ادب و حکمت نیز ❊
حبث و حقد و حسد و عربده بمیان ❊ سوم کرسی باشد که بالای آن طعام نهند و بر کرسی
دیگر نشسته طعام را بخورند چهارم پیشاب را گویند میزد با اول و ثانی مفتوح برای مفعوله زده
مجلس شراب و عشرت و مهمانی بود و آنرا بزم خوانند استاد فرخی فرماید ❊ ای بمیز اندرون
هزار فریدون ❊ وی بسینه اندرون هزار تهمتن ❊ اندر بزم بپشت پناه تو کرد کار ❊ و ندر میزد
مونس جان تو ماه نو ❊ و با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح بمعنی شاهد است استاد فرخی
فرماید ❊ کسی که دید که نیند یشد هم از کشتن بپرهیزد ❊ ز بیم هیبت شمشیر او بر اسپ خوب و میزد ❊
و میزیدن مصدر آنست و میزی بمعنی لشناسی است پور بهای جامی گفته ❊ بر خویشتن
تهی زری از بهر همچو موشش ❊ هرگه که چون پلنگ در آیم بخیر خواه میستی با اول مکسور و یای مجهول بمعنی

پیشی باشد و آنرا بتازی برص خوانند **میزده** کسی را گویند که بسبب کثرت خوردن شراب هیچ چیز نتواند و آنرا شراب زده نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ ای تو قیم بتکده هم معنی دهم میزده ❊ تشنیعهای بیهده چون میزنی ای بی گهر ❊ **میشا** با اول مکسور و یای مجهول نام گیاهی است که آنرا بتازی حی العالم خوانند **میغ** با اول مکسور و یای مجهول بخار بسیار است که در زمستان بر روی هوا پدید آید و آنچنان بود که هوای او محاس باشد بزمین آمده شود که اطراف را تیره گرداند و آنرا بمین و بلغ و مار و میغ و نرم نیز خوانند و بعضی گویند که ابر باشد **میگ** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی ملخ را گویند **میم** با اول و ثانی مفتوح نام قصبه ایست **میمند** با اول مفتوح بثانی زده نام موضعیست از مضافات غزنین **میمنه** با هر دو میم مکسوره و هر دو یای معروف و زای منقوطه موقوف موز باشد **عوصیام** راست ؎ آنها که اکسیر عقل و تمیز شدند ❊ در حسرت هست و نیست ناچیز شدند ❊ رو با چیزے و آب انگور گزین ❊ کین بیخبران بمنوره میز شدند **مینا** با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول آبگینه سلطان ابو سعید ابو الخیر فرماید ؎ من دوش دعا کردم با مینا ❊ تا به شود آن دو چشم با دا مینا ❊ از دیده بدجواه ترا چشم رسیده ❊ در دیده بدخواه تو با دا مینا ❊ دوم آبگینه بر اینگونه باشد که شبیه بیاقوت و زمرد و دیگر جواهر بسازند و آنرا در طلا و نقره بکار برند و بغایت خوش آینده شود **حکیم انوری** فرماید ؎ این عجب نیست بسی گرد لاله جوید ❊ گفتی آبورده میباشم و بیجاده بست ❊ سوم کیمیا را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ با درا کری که از وی نم اب ❊ بر طلا نبرد بگردش آفتاب ❊ لو العجب میتا گری کز یک عمل ❊ بست چندین خاصیت اندر عسل ❊ هم او گوید ؎ کیمیا داری که تبدیلش کنی ❊ گرچه جوئی چون بود نیلش کنی ❊ همچنین میناگر کار تست ❊ همچنین اکثیر ها اسرار تست ❊ چهارم نام قلعه ایست که بابین لار و هرمز واقع است **مینو** با اول مکسور و یای معروف و نون مضموم سه معنی دارد اول بهشت را گویند **خواجه نظامی** فرماید ؎ یکی مجلس آراست از رود و می ❊ که مینو زرشکش بر آورد خوی ❊ **حکیم اسدی** راست ؎ کیانی یکی جشن سازند و سور ❊ که آمد مینو بدان جشن حور ❊ دوم بمعنی مینا آمده یعنی آبگینه از دقایق فیروزشاهی مرقوم شده ؎ تمامی دایره کاو زیر اوج است ❊ خرد در وی بفکش

گردنش نرم تر از نیفهٔ روباه بود ❊ **نیک** با اول مکسور و دوم معنی دار و اول معروف است دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه در سلک السلوک آورده که ابراهیم موسی را غلام بود که از اخلاق معرفت چاشنی تمام داشت اما خواجه از خواجگی او را شفا می فرموده بود روزی پرسید که ای غلام چگونه گفته بود خواجه گفت از چه سبب گفت کدام سبب از این فاحش تر که مرا کاری فرموده که هرگز از ان کار خلاصی نخواهم یافت مرا شفائی فرموده نه خلق سیر خواهم شد نه دجله کم فخر گرگانی راست ❊ یکی زن چون بود بد در برادر ❊ چه دیدی در جهان زن نیک بد تر ❊ **نیلپر و نیلوپل و نیلوپر و نیلفر و نیلوفل و نیلوفر** نیلوفر باشد آزاد لیلوبل و لیلوبر نیز گویند **حکیم قطران** گفته ❊ بر کنار جوی بر سبز کبودی جای جای ❊ چون نشانده نیز بر تدبیر عمداً نیلپر ❊ **سراج الدین سکزی** نظم نموده ❊ رزم نوروز بهار شد زانکه در روز هزار در شد ❊ نیلفر حسام تو از تن خصم ارغوان ❊ **ابو شکور** گفته ❊ آب انگور و آب نیلوپل ❊ شهد از زنبور و مشک بدل ❊ **کمال اسمٰعیل** راست ❊ کبود جامهٔ رخسار زرد نیلوپر ❊ بهر نمازی عسل بر آورد عداً ❊ و بعضی گل کبود را گویند که پارهٔ آن بر چوب درخت پیچیده بالا رود چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ❊ سمن را گفت نیلوفر اچه پیچی من نیکو ❊ چمن را گفت اشکوفه که فصل کردگار آمد ❊ **نیلک** با اول مکسور و یای معروف گرفتن گوشت و پوست باشد بسر و ناخن چنانکه بدر آید و آنرا اشکر و بنجر و نیک نیز گویند **نیم اسکنی و نیم سکزی** نام حلوائیست که نیم سکزی اشتهار دارد **کمال اسمٰعیل** گفته ❊ اینکه با سوق باشد اکنون میخورد ❊ دانکه او را بدو بود نیم اسکنی ❊ **نیم نرک** کلاه خود باشد **نیم نخش** کمان سپیش را گویند **نیم تن** با اول مکسور دیای معروف جامه باشد دامن آن نیز کوتاه و آنرا نیم نیز گویند **خواجه نظامی** فرماید ❊ نیم تنی تا سر زانوش هست ❊ از پی آن بر سر زانو نشست ❊ **نیم چرخ** کمان سپیش را گویند **حکیم انوری** فرماید ❊ ای بمانگیر از علو بفگنده ❊ نیم چرخ تو چرخ را از دست ❊ **اثیر الدین آخسیکی** در صفت شبرو گوید ❊ گردون چو نیم پوش زر آهنگ یک جهان ❊ کز نیم چرخ دهم جهد ناوک کمان ❊ **نیمچه** بضم اول دارد اول شمشیر را گویند که قدان کوتاه باشد **مجیر بیلقانی** راست ❊ چو دیدم سبزه کز گل

باسی در رکاب آورد ٭ کشیدنیچه یعنی که خسرو است سوار ٭ هم او گوید ؎ بسبزه گر نیچه بر آب زند پائی نیست ٭ کباب را روز شب از بار روزه بر بد بست ٭ دوم جامهٔ کوتاه دامن و آستین باشد و از آنیم تن و نیم تنه نیز خوانند سوم فوفنک کوتاه قدر را گویند نیم دست مسند کوچک را مانند **نیم راست** نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو فرماید ؎ گفتن ازین قول که تو راست راست ٭ گفت گهی راست گهی نیم راست ٭ **نیم روز** قضی دارد اول ولایت سیستان باشد و عجائب البلدان مرقوم است که چون حضرت سلیمان علی نبینا علیه السلام بدانجا رسید زمین آنرا بر آب دید دیو انرا فرمود که خاک ریز کنند در نیم روز خاک ریز کردند لهذا بدین موسوم گشت و بعضی گفته اند که چون خسرو چین در آنجا نیم روز لشکرگاه کرده بود باین نام خواندند و الله اعلم عند الله **شیخ احمد غزالی** در محجة الاسلام محمد غزالی فرموده ؎ مانند سنجری رخ نیکو سیاه کرده ٭ با خنجر گریوه هوس ناک سنجرم ٭ تا یار است جانمن خیل از دو نیم شب ٭ صد باک نیم فرسیک جو سنجرم ٭ دوم پرده ایست از موسیقی که باربد مطرب مصنف آنست **خواجه نظامی** در صفت باربد فرماید ؎ چو گفتی نیم روز آن مجلس افروز ٭ خرد بنجود شدی با نیمهٔ روز ٭ **نیمکار** دو معنی دارد اول معروف هست دوم مرد دورا گویند **کمال اسمعیل** گفته ؎ خوش بود جان و جانمن خوشتر ٭ خاصه چون هست نیمکار بدست ٭ **امیر خسرو** فرماید ؎ در ایلش بد دخ تنکبازی ٭ سازرویش لشنبل همشکاری ٭ ٭ **نیم کیل** با اول مفتوح دو معنی دارد اول قربان را گویند که کمان در میان آن نهند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ لیک گردد پای تخت وزن دشمن تمام ٭ چون برو زد چنگ یار دوست شنوی نیم لنگ ٭ دوم رعنا و خوب و خوش و زیبا باشد **حکیم سوزنی** گفته ؎ آن کبر خرکه سر لشکم بر زند همی ٭ کبرش توی نزند تو بر بسته نیم لنگ ٭ هم او گوید ؎ از دیدن تو که شگفت آید مرا ٭ این غزلهای سرود و وجه نیم لنگ تو ٭ **نیمور** با اول مکسور و یای معروف و میم مضموم و واو معروف آلت تناسل باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ کون عدو را دریغ باشد از آنکه ٭ باد تیمور من عدو شکن گرفتار ٭ هم او گوید ؎ از سر نیمور هرگز کجا بیرون شود ٭ عشق بر سر گین فروش و مهر بر کون پاره ٭ چون بپاسهای

برنارم از تیمور اگر ۲ بر سر تیمور بر شلوار بندم ساده ۲ **نیوی** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بفرس قدیم قصبهٔ موصل را گویند دوم مسکه باشد و آنرا بتازی زبد خوانند بحذف یای آخر درست است **نیبا** با اول مکسور و یای مروف تا نخواه را گویند و آنرا نفخوانده و نفخوا الاواو آسان وجوالی نیز گویند و بزبان هندی اجوا این گوید میر سید علی رازی گفته ۲ مدام بسکه نیا خوانند شکم او زنیا برسد ۲ **نیو** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول گرد و دلاور و شجاع و بهادر باشد **استاد فرخی** نظم نموده ۲ دستم ار بسته بودی و رسته نشدی ۲ بیمل ساختن رستم نبوار رنگ ۲ **حکیم اسدی** راست ۲ چو از باده سرشان گران بار شد ۲ همه برگ هر دو چو گلنار شد ۲ نبل نیو گردید مرده ماه ۲ سر آشفته زین باغ و زین بارگاه ۲ دوم ناودان باشد **حکیم سنائی** فرماید ۲ بر دو سوی سر آن دو گوش چو نیو ۲ چکنی گوش از پی خروش غریو ۲ **نیواره** با اول مکسور و ثانی مضموم چوبی باشد که نان را بدان پهن سازند و آنرا چوبه و خوجه و کرده نیز خوانند **نیوشه** با اول مکسور و ثانی مضموم آن باشد که چون دو کس باهم سخن گویند شخصی از پس دریا تا سپردهٔ گوش انداخته بشنود و بواسطهٔ فتنه انگیزی جای که نباید گفت بگوید و آنرا بتازی استراق سمع گویند **نیوشیدن** با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول شنیدن بو شکیل **ابن یمین** فرماید ۲ بسخن این یمین گوش کن نیوشیدن ۲ شنود آگنده صدف دار بدر منظوم ۲ **حکیم سوزنی** نظم نموده ۲ لفظ شیرین را که نیوشند عجب آنکه ۲ تلخی گوش گیرش اندر فگند ۲ و نیوشا بمعنی نشنوا آمده دوم بمعنی جستن و طلبیدن باشد **مجد همگر** گفته ۲ ایدل آسایش این کلبهٔ احزان مطلب ۲ گوهر خوشدلی از کیسهٔ دوران مطلب ۲ نان آهو زده صورده بچنگ منیوش ۲ نوشدارو زدم افعی و ثعبان مطلب **نیوه** با اول مکسور و یای مجهول ناله و افغان باشد **استاد رودکی** فرماید ۲ گوش تو سال همه بر بسر ده ۲ نشنوی نیوه خروشان یله

فصل واو و وی با اول مفتوح سه معنی دارد اول وای آمده دوم بمعنی ای و دعاء این هر دو معنی را بنظم آورده ۲ گه بر درزمن خبر گه رساند بگوش وی ۲ کاخر ازین شیوه تا بچند آخر ازین بانگ و نه زمن یاد میکنی نه دلم شاد میکنی ۲ همه بیداد میکنی وای زین ستوهی وی ۲ سوم مقدار بود چنانچه اگر زراعتی صد مقدار آنجا کاشته باشند غله دهند گویند ضد وی غله داده

واگر سوداگری دو مثل خرید حاصل کنند گویند دو در کفایت نموده چنانچه حکیم ترازی گفته
اگر صالح و گر فاسق بر فطرت خویشم ◦ من کو تخم بگو تفشان در باده دی ◦ و با اول مضموم کلمه ایست
که زنان در محل حیرت و تعجب گویند هم او گوید ◦ بحسرت گفت زانی موبع زیر ◦ که وی وی
جان مادر جان مادر ◦ و بیدا با اول مکسور و یای معروف بمعنی گم شده بود شمس فخری
گفته ◦ چو نیل آدمیان باد دولتت باقی ◦ چو شخص آهرمت باد دشمنت دیدا ◦ و بیر با اول
مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول حامی و حفظ بود و آنرا از بربنیر گویند استاد عنصری فرماید ◦
بویژ باید کفش بزرگ همت او ◦ که همتش ز بزرگی نماید اندر بر ◦ مجد همگر نظم نموده ◦
چه افتادای عزیزان بر شمارد ◦ که شد یکپاره با یاد من از بیر ◦ دوم فهم و ادراک باشد
حکیم ناصرخسرو فرماید ◦ جوش جوش فرود نا بخوردیت ◦ روزگار خوش ز نانه زانوی بیچ بر ◦
زین بد کنش حذر کن و زین پس دروغ او ◦ مینوش اگر بهوشش ز بصری و تیر و بر ◦ انمیی با معنی
نخست نزدیک است سوم ناله و فریاد را گویند حکیم سنائی نظم نموده ◦ ای جوان زیر جرخ پیر مباش
بار دور انش و زیر خیر مباش ◦ چهارم نام دیهی است از مضافات رود نیل و با یای مجهول و بیایی مجهول
واحمق را نامند و بیره با اول مفتوح و بنانی زده و زای مفتوح درختی را گویند که ساق آنرا بتازیانه
و بزمین بهین شود یا بچوب دبدرخت و امثال آن پیچیده بالای رود مانند بیاره خرینه و کدو
و عشق پیچه و بیژه و بیژه ◦ با اول مکسور و یای مجهول بر سه معنی اطلاق می یابد اول بمعنی خصوص بود
حکیم فردوسی فرماید ◦ ز ما بر همه پادشاهان درود ◦ بویژه که عدلش بود تار و پود ◦ دوم
بمعنی خاصه بود حکیم اسدی راست ◦ صد و سی شتر ویژه شه زر زر ◦ غلامش ز دیبا
نگارش گهر ◦ سوم خالص را گویند منوچهر نظم نموده ◦ با بیز مشک ویژه دیبا قدر گوهری ◦
با جاه و زر شادی با نفع آمنی ◦ این هر سه بیت نزدیک بهم است و یک با اول مکسور و یای
معروف کلمه باشد که چون از چیزی نفرت نمایند گویند و با نانی مجهول بجای و یک کلمه ترحم است
که بمعنی خوش آمده صد و یک کلمه عدل است حکیم فردوسی گفته ◦ سخن کردن نغز و
گفتار نیک ◦ بگردد و تبه تا جهان هست و یک ◦ و در بعضی از فرهنگها این را فروگذاشته اند
و بیان نکرده اند ویل با اول مکسور و یای معروف ظفر باشد شمس فخری راست ◦

او چو خورشید و خصم چون ذره ذره بر مهر کی بیاید ویل ❊ دیگر با اوّل مفتوح ثانی زده در عربی چهار معنی دارد اوّل بمعنی رای است و این کلمه تقبیح است دوّم کلمه افسوس باشد سوّم نام رودیست در دوزخ چهارم بمعنی هلاک است **ویلان** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی اعلم ناغه بود یعنی کار ناپیوسته که اوّل و آخر یکشنبه میان بگذارند **ویله** با اوّل مکسور فریاد و واویلا باشد حکیم فردوسی فرماید ❊ یکی نیزه زد بر کمرگاه وی ❊ ز اسپش نگون کرد بر زد نه وی ❊ چو رعد خروشان یکی ویله کرد ❊ که گفتی ندرید دشت نبرد ❊ مجد همگر گفته ❊ بازوانی بعلم منطق وطیر ❊ لحن موسیقی راز ویله زاغ ❊ **ویم** با اوّل مکسور و یای معروف گلابی باشد که بر زبر کنگل بمالند و آنرا سیمکل نیز خوانند حکیم سوزنی راست ❊ مرای خود را کردم شبانهٔ زرین ❊ بسقف خانه بدر بر نهاده اند کنگل و یم ❊ **وین** با اوّل مکسور و یای معروف بمعنی رنگ و لون آمده و آنرا فام و دام نیز خوانند **وینه** با اول مکسور و نون مفتوح بدال زده بمعنی بینه آمده حکیم سوزنی گفته ❊ یکی پسر که اگر کس ورا بدیده بود ❊ بجز ادبش که موید بعز خود یکبار ❊ **وینا ک** با اول مکسور و نون مفتوح نادر مشک باشد **ویو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول عروس را گویند و آنرا بهو نیز گویند والله اعلم

فصل ها ❊ هی با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بلغت دری دهندی بر دو بمعنی هست است مولوی معنوی گفته ❊ یارب مرتراخاصان هی اند ❊ که مبارک دعوت و فرخ پی اند حکیم سوزنی نظم نموده ❊ بینم به پایکی نیکسندان کم ❊ به پایداری اندر نهراسند نه دم دوم کلمه باشد که بجهة آگاهانیدن از دوی تهدید و تخویف گویند حکیم انوری راست ❊ خوشتن در نظرت جلوه همیکرد و جهان ❊ آسمان گفت که رسوا چکنی خود را هی ❊ **هیاسه** با اوّل مفتوح ثانی الف کشیده و سین مفتوح و های مختفی دولالی را گویند که بدان ساک زنند و سپس و بار بر پشت بار بردار بکشند حکیم خاقانی راست ❊ پس ساخته زان دو مال خود رنگ ❊ بر ساحت ملک هیاسهٔ تنگ ❊ **هیتال** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل زبان بخارا و توقی با نیز ورا گویند دوم ولایت ختلان و طالقان باشد از ملک بدخشان و بادشاهان هیتال را هیاله نامند این جمع بر کشش عربی آمده و مثل افغانان که با فاغنه جمع کرده اند و این مقوله آخر

ہیچ بااول مکسور و یای مجہول بدو معنی اطلاق می یابد اول بمعنی معدوم و آن معروف است دوم
بمعنی اندک و قلیل است منوچہری راست ؎ گر ہیچ سخن گویم با تو نشکوخوشتر ٭ صد گفتہ
بدل گیری صد اشک فزو ریزی ٭ ہیدرخ بااول مفتوح اسپ تند و جندہ را گویند
شمس فخری گفتہ ؎ گر عشقت بدی از لغت فلک ٭ ہیدخی بافرسی داشتمی ٭ ہیر
بااول مکسور و یای معروف آتش باشد امیر معزی راست ؎ ہیر گر زند بیخ تو نخواند ٭
بیزار شود ہیر بد از زرنج و باژند ٭ و باز بان سغدی اہل سند طلا را گویند ہیر بد خادم آتشکدہ را
گویند حکیم فردوسی گفتہ ؎ بریدہ زبانت بشمشیر بد ٭ بلب سوختہ آتش ہیر بد ٭ ہیرمند
لقبی از القاب گشتاسپ است و معنی آن عابد بتخانہ بود ہیز بااول مکسور و یای معروف
سخت باشد و آنکہ چیز بجای حطے میگویند و مینویسند غلط محض است چہ این لغت
پارسی است و در کلام پاری خانیادہ ہیش بااول مکسور و یای مجہول سہ معنی دارد اول
بمعنی ہیچ آمدہ زندہ پیل احمد جام نور اللہ مرقدہ نظم نمودہ ؎ ہر کہ آمد ہر کہ آید بگذرد ٭
اینجہان مخت سرائی ہیش نیست ٭ دیگران رفتند و ما ہم میرویم ٭ کیست کو را نشر ادرس
احمد جامی ترا پندی دہد ٭ آخرت اباش در دنیا ہیش نیست ٭ دوم یافتہ باشد از کسان کہ اکثر
و اغلب در ملک گجرات و سند یافتہ سوم گاو آہن را گویند و آنرا انجو و انجب نیز خوانند
ہیگر بااول مکسور بتانی زدہ و کاف عجمی مفتوح اسپ کمیت رنگ را گویند ہیلوی بااول
مفتوح بتانی زدہ و لام مضموم و واو مجہول و یای معروف گردگان بازی را گویند و آن را
چار مغز بازی و ہیلو و ہولک نیز خوانند ہین بااول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
بمعنی زین باشد دوم کلمہ ایست کہ بجہت تاکید گویند و این بمعنی زود باشد حکیم انوری فرماید
؎ چون رکاب تو گران گردد عنان تو سبک ٭ روز ہیجا ابن سیاہ است انجم و میدان فلک ٭
قابل تکبیر فتح از آسمان گوید کہ ہین ٭ القتال ای جید و ثانی کہ الفقرہ معک ٭ و در لغت عربی
سیلاب را گویند حکیم سنائی نظم نمودہ ؎ توہم مہی و ہم سکری ہان و ہان و ران ٭ از جود
ہیرس دیدہ ما ہمچو ہین مکن ٭ ہیون بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شتر را
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ مرکب شعر و ہیون علم ادب را ٭ طبع سخن سنج مرا عادت است

تمام شد

قطعات تاریخ کتاب ۱۱ از مصنف مرحوم

مرتب گشت این فرهنگ نامی ❊ بنام شاه جم جاه جهانگیر ❊ چو جستم سال ماهش از خرد گفت ❊ زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر ❊ مطلبش سخت چون گهر در کان ❊ ماخذش سهل چون هوا از جان ❊ بمعانی گران بلفظ چو سنگ ❊ چون عروس منیر نیز رنگ ❊ از معانی و لفظها مرغوب ❊ یوسفی از درون و بیرون خوب ❊ تلخ و شیرین چو می بطبع و اثر ❊ یا چو دشنام یار و پند پدر ❊ این گهر تا مباد تا محشر ❊ حسد و جهل را بخار قیمت گر ❊ قیمت گر فرو کند عالم ❊ ور معاند کند کم از دو درم ❊ کس نگفت اینچنین سخن بجهان ❊ ور کسی گفت کو بتار و عوان ❊ زین نمط هر چه در جهان سخن است ❊ گزیکی در هزار ارزان من هست ❊ این نسخه گر ز فرس سخن شد تازه ❊ افتاد بهر دیار از او آوازه ❊

جلدش باد دوام فیروزه بهرخ ❊
در تافته رشته های خورشیر ازه ❊

خاتمة الطبع از ریخته قلم وحید دهر فقید عصر مقام لوذعی نحریر اللمعی النقیب زین مولوی سید محمد عزیز حسن لکهنوی خلف اصغر جناب مولانا بالفضل اولینا حضرت مولوی سید صادق علی رضوی سلمه الله القوی

من کیستم که حرف زنم در ثنای او ❊ شیرازه بندی اوراق کتاب قابوس محمد مالک الملکی که فرمان جلالت نشان توتی الملک من تشاء لائق اوست از انسان ضعیف البنیان چه آید و نغمهٔ ثنائی آن سرتاج دارائی مطرب زبان در بزم دهن باین تخیلی چگونه سراید بجز اینکه بعجز و قصور اعتراف نماید و نقود درود نامحدود بران عاقبت محمود که برشته ثنا سائی واحد الاحد که بیکتائی مستوجب است گلدسته بندی گلهای متلونه نموده ❊ قاضئ دین افسر ملت که از روی شرف ❊ خاکراهش سروران دهر را تاج سر است ❊ نثار فرق مبارکش می زید ❊ آنکه خورشید سما خاک نشین در اوست ❊ قاضئ چرخ ثنا خوان خدایا دراوست ❊ در آل اطهار آن صدر نشین قاب قوسین او ادنی

منظر کمالات کلمۃ اللہ العلیا ہدیہ بہیہ صلوۃ کہ در شش جہات ازل تا ابد باشد الا و فائق
و رونق صد گونہ از احکام شان دین متین ۔ زینت ہر صدر شرع از ذوات شان شائع و مبین
و ہم بر اصحاب کبار کہ مدام و دوام پیرو آن مختار کردگار اند ما دام اللیل و النہار باد
رباعی زیور دین معلی زینت شرع مبین ۔ کز فروغ رای شان گردید ہر لحظہ فزون
ز اہتمام رای شان رایات حق افراختہ ۔ ز انتظام حکم شان احکام باطل سرنگون
حالیا پس از حمد و نعت سرور انبیا و منقبت آل اصفیا و اصحاب مصطفا بر رای عالم آرائے
و ذہن عقدہ کشای ہر یک از ناہج مناہج براعت و خازنان مخازن فصاحت و بلاغت
کہ سنجل جمال جہان نمای مخدرات حقائق غیب و مرئوت عکس پذیر لمعات اشراقات
خصائص لاریب ہست منکشف و موضح دلائح و واضح خواہد بود کہ الحمد للہ لفائض الجود
و الثنا لواجب الوجود ۔ شکر گویم از صمیم دل خدائرا کہ داد ۔ بندہ را از مخزن لطف و کرم
نقد مراد ۔ کہ امداد تائید ربانی و اسعاد توصیفات سبحانی کہ درین ایام بشاشت انجام
فرحت التیام کہ شام امید از رائحۂ نجاح و اجابت مروح و معطر ہست و دیدۂ رجا
از کحل الجواہر صلاح و سلامت مکحل و منور کہ کتاب لاجواب تفضل عقل را کلید نصاب
سرمایۂ فرہنگ و فراست معلم کیاست و لیاقت قابل انشذیری ۔ بے تذویری المسمی
بہ فرہنگ جہانگیری کہ در لغات فارسیہ ہمچو بدر منیر بر چرخ بینظیری ست آرے
مصنفش بہزار جانسوزی اینچنین مایۂ بہروزی آراستہ کہ قابل قبول اہل علم و ہنر و ہر خواص
و عوام بشتر گردیدہ و چنان خلائق پیرایۂ کہ قبولش نخشیدہ کہ ہر کس از جان و دل پسندیدہ در مطبع
فیض مجمع جود منبع مشہور از روم و چین تا سند یعنی ثم ہند الحق بفیض رسانی اگر مالک سزا
شجر بخشش و عطا گویم می زیبد کہ باثمار انعامش ہر کس فراخور حالت و قسمت زلال مزید
و ذائقۂ حلاوت تازہ می یابد الغرض نام گرامی و اسم سامی بر زبان راندنم ضرور افتاد کہ گوہر صدف
مروت و در شہوار دریای فتوت عالی نسب و الاحسب مسند امارت زیب و سادہ بہشمت
عزیز مصر فضیلت مخجستہ صفات ارجمند درجات پنڈت بیجناتھ سلمہ اللہ رب الکائنات است
کہ این ہمایون سراپا اسعد شگون را در اخجسن ساعات بجلوہ گری طبع زیور ے

ولباسی عطا کردہ در ماہ جمادی الاول سنہ ۱۰۲۹ ہجری مطابق شہر خرداد سنہ ۱۸ جلوس اکبری قبول نشایندہ شایقانرا طلعت گرم دیدار نمائیش ساخت مشتہر بان عطار نشر کجا اند کہ بخریداری این زہرہ جبین تمر کیوان منزلت خورشید سیرت بیعانۂ دل وجان دادہ بکینظر دیدن از منازل نزدیک و دور نقد کیسہ باز کردہ و دست ہمت کشادہ مہجور نباشند والا بحسرت و مایوسی وصل این رعنائی زیبا نگار تا یوم القرار در بازارشش و پنج در نیز جاز خواہند ماند والامان الامان

قطعہ

قطعہ تاریخ طبع فرہنگ جہانگیری از شاعر رنگین خیال کنور چندر بھان نہال خلف راجہ جیالال بہادر رئیس لکھنؤ

لغت چھپکر ہوئی تیار یہ کیا دلکش و زیبا	ہی عمدہ اسکی صحت خط سی روشن جو ہے پانو
نہال اب مصرع تاریخ سال طبع تو اسکا	رقم کر + واہ فرہنگ جہانگیری چھپی بہتر
	سنہ ۱۲۹۳ ہجری

تاریخ طبع فرہنگ جہانگیری از شاعر بیمثال سراپا بہر محبت نقش لا الہ خدا بخش عرف منشی تاج بہادر تخلص عرب

نو طبع شدہ چو این نسخہ نادر زیبا خوشخط از بس	الفاظ و لغت بالا تحمل از دیدن او حل گشتہ ازو
چون سال طبعش از دل پرسید غریب او گفت جہانگیری	فرہنگ جہانگیری زیبا ترتیب عجیب یمزدہ - بگو
	۱۲۹۳ ہجری

قطعہ تاریخ طبع فرہنگ جہانگیری از غواص بحر سخندانی گل سرسبد گلستان شگفتہ بیانی شایستہ دل عالم اکمل واقف رموز خفی و جلی مولانا سید محمد صادق علی لکھنوی متخلص بغالب بسلمہ اللہ الوہاب

جہانگیری عجب در لفظ و معنی خوش صفات آمد	بفرہنگے چنین دیگر کجا در کائنات آمد
پس از طبع دلم در مصرعۂ تاریخ دو گفتہ	زہی نادر بگو غالب سر کشف لغات آمد
	۱۲۹۳ ہجری ۱۸۷۶ء

بکس نمبر

جامعہ عثمانیہ